

# المعجم في معاني اشعار المعجم

بمّ

فخار قضا

صاحب مؤسسه خاور

در طهران سال ۱۳۱۴ شمسی بیع کردید

حق طبع محفوظ

مطبعة مجلس



# کتاب

## المعجم فی معانی اشعار العرب

تألیف

شمس الدین محمد بن فہر الرازی

در اوائل قرن ہفتم ہجری

بصحیح استاد معظم آقا

محمد عبد الوہاب قرظی

بانتقالہ مانج نسخہ خطی قدیمی و صحیح ثانی

مدرس رضوی

## بسمه تعالی

### مقدمه مصحح<sup>۱</sup>

یکی از نمایس و نوادر کتب ادبیّه زبان پارسی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتفاق از طوفان عالم گیر و آتش جهان سوز فتنه مغول سالم مانده و بدست ما رسیده است این کتاب حاضر یعنی کتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم است تألیف فاضل محقق علامه شمس الدین محمد بن قیس الرّازی که اینک بحسن اهتمام و مساعی جناب مستطاب علامه تحریر مستشرق شهید استاد اجلّ ادوارد برون مدّ ظلّه العالی معلّم السنّه شرقیه در دارالفنون کمبریج از ممالک انگلستان و تصحیح این ضعیف و بنفقه «اوقاف کیب»<sup>۲</sup> احیا شده بحلیه طبع آراسته گردید و در محلّ دسترس خاصّ و عامّ واقع گشت

این کتاب نفیس مشتمل است بر سه فنّ از فنون ادب: علم عروض، و علم قوافی، و علم نقد الشعر، و بجزرات میتوان ادّعا نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسی بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کنون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقاً و بدون استثنا بدین کمال و تحقیق و تنقیح و جامعیت و اشباع در این فنون نلته بزبان پارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده است

شک نیست که فضایی ایران را قبل از این کتاب در فنون نقد الشعر و عروض و قوافی تألیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام بعضی از آنها در پاره از کتب ادبیّه یافت میشود چون ابوالحسن علی بن جولوج السّجریّ الفرخی المتوفی سنّه ۴۲۹ شاعر معروف معاصر سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود مؤلف کتاب ترجمان البلاغه در علم شعر و صنایع بدیعیّه آن که دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء و حاجی خلیفه در کشف الظنون بدو نسبت داده اند و دولتشاه یک فقره نیز از آن نقل

۱ - مقصود مقدمه مصحح طبع اول کتاب علامه استاد آقای قزوینی مدّ ظلّه است

نموده است<sup>۱</sup> و محتمل است که کتاب ترجمان البلاغ<sup>۲</sup> که رشید وطواط در مقدمه حدائق السحربدان اشارت میکند بدون ذکر نام مصنف مراد همین کتاب قرّخی باشد، و چون ابو محمد عبدالله بن محمد الرشیدی<sup>۳</sup> السمرقندی شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلف کتاب زینت نامه در علم شعر که نورالدین محمد عوفی در تذکرة لباب الالباب و حاجی خلیفه بدو نسبت میدهد<sup>۴</sup>، و چون احمد بن محمد المنشوری<sup>۵</sup> السمرقندی از شعراء سلطان محمود غزنوی<sup>۶</sup> که در صنعت تلّون از صنایع لفظیّه شعر به مختصری ساخته و خورشیدی آنرا شرح کرده و نام آنرا کنز الالباب نهاده و رشید وطواط در تألیف حدائق السحر ظاهراً آنرا بدست داشته است<sup>۷</sup>، و چون امام علامه رشیدالدین ابوبکر محمد بن محمد بن عبدالجلیل الکاتب العمری<sup>۸</sup> البلیخی<sup>۹</sup> المعروف بالوطواط المتوفی سنة ۵۷۸ صاحب کتاب معروف حدائق السحر فی دقائق الشعر یکی از شاهکارهای کتب ادبیّه پارسی که تا قیامت نام مؤلف خود را مخفد نموده است<sup>۱۰</sup>، و چون امیر ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاینی<sup>۱۱</sup> المعروف ببزرجمهر از شعراء سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود که مصنف (در صفحه ۱۳۵) او را از جمله عروضیان عجم می شمرد و ترجمه حال او در تمّة البیتة نعالی<sup>۱۲</sup> و لباب الالباب عوفی مسطور است<sup>۱۳</sup>، و چون ابوالحسن علی<sup>۱۴</sup> البهرامی السرخسی<sup>۱۵</sup> از شعراء غزنویّه صاحب تألیفات عدیده در علم عروض و قافیه چون کتاب قایة العروصیین (یا غایة العروصیین) که شمس قیس در تألیف این کتاب ظاهراً آنرا در دست داشته و در فصل بحور مستحدثه عجم (صفحه ۱۴۱) يك فقره از آن نقل میکند و نظامی عروضی در چهارمقاله آنرا از جمله کتبی می شمرد که مطالعه آن بر هر شاعری لازم و محتّم است<sup>۱۶</sup>، و کتاب کنز القافیه در معرفت قوافی که نیز نظامی عروضی از مؤلفات او می شمرد<sup>۱۷</sup>، و کتاب خجسته نامه در علم عروض که

۱ - تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادوارد برون ص ۵۷، ۹ و کشف الظنون باب التاء.  
 ۲ - لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۱۷۶ و کشف الظنون باب الزاء ۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۴۴ و چهارمقاله نظامی عروضی طبع قاهره ص ۲۸ ۴ - حدائق السحر طبع طهران در صنعت «تلّون» ص ۵۰ - تمّة البیتة ذیلی است که نعالی خود بر بیتة الذهر نوشته و یک نسخه متنازی از آن در کتابخانه ملی یاریس محفوظ است بدین علامت Arab, 3808 و ترجمه حال بزرجمهر قاینی در ورق ۵۶۳ است  
 ۶ - لباب الالباب ج ۱ ص ۴۴ و نیز رجوع کنید بچهارمقاله طبع قاهره ص ۲۸، ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۷ - چهارمقاله طبع قاهره ص ۳۰ ۸ - ایضاً

عوفی در باب الالباب بدون سبب میدهد<sup>۱</sup>، و چون ابو عبدالله فوشی<sup>۲</sup> که مصنف نقلاً عن البهرامی<sup>۳</sup> السرخسی گوید که واضع دایره منعکسه از دوایر ثلثه که عروضیان عجم اختراع نموده‌اند اوست<sup>۴</sup>، و چون امام حسن قطان از فحول ائمه خراسان و معاصر رشید وطواط<sup>۵</sup> که واضع دو شجره اخرم و اخرب است برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانه رباعی و اورا مختصری بوده در علم عروض که مصنف در این کتاب دو شجره مذکوره را از آن نقل میکند<sup>۶</sup>، و غیر این جماعت از فضلا و ائمه که اسماہ ایشان و مؤلفات ایشان بما نرسیده است، ولیکن از سوه اتفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسه صنایع عجم بواسطه تواتر انقلابات و توالی قتل و غارت ام و وحشیه بر ممالک ایران بکلی از میان رفته است و جز از کتاب حدائق السحر رشید و طواط که فی الحقیقه بقیه سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست.

از مقایسه کتاب حدائق السحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از ماخذ و مصادر عمده شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوم این کتاب و بسیاری از مطالب و شواهد شعریه آن عیناً منقول از حدائق السحر است (بدون تصریح بنقل) و هر چند حدائق السحر را بر المعجم فضل تقدم بل تقدم فضل ثابت و نمایان است لیکن ثانی را بر اول از چند راه مزیت و رجحان است، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثه شعریه یعنی عروض و قوافی و نقد الشعر محتوی است و حدائق السحر مشتمل است بر فن اخیر فقط، دیگر اختصار و ایجاز حدائق السحر و اشباع کافی و بسط وافی المعجم، دیگر آنکه رشید و طواط در استشهاد بایات غالباً بر يك یا دو بیت که فقط عین محل شاهد و مالا بد منه مورد بحث است اقتصار کرده و شمس قیس غالباً قصاید طویل و قطعات و غزلیات کامل بتمامها ایراد نموده است و این مسئله با ملاحظه اینکه بدسخانه غالب اشعار شعراء متقدمین و متوسطین ما بلکه خود نام شعرا نیز

۱- باب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۵۶ ۲- ط: قرشی ۳- رجوع کنید بصفحه ۱۴۱

۴- رشید و طواط را با این امام حسن قطان مراسلات و مکاتباتی است و از آنها معلوم میشود که حسن قطان رشید و طواط را متهم نموده بوده که در حین فتح مرو بدست هساکر اتسز خوارزمشاه در سنه ۵۳۶ رشید و طواط که در ملازمت اتسز بوده کتب او را بارت برده است، تمام این مکاتبات در مجموعه رسائل رشید و طواط که يك نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس بلامت Arab, 4434 محفوظ است مندرج است و یکی از آنها در تاریخ جهانگشای جوینی نیز مسطور است (نسخه کتابخانه

ملی پاریس Suppl Persan 205, f. 64 ۵- رجوع کنید بصفحه ۸۶

بکلی از میان رفته است در منتهی درجه اهمیت است که لا ینغنی  
اما مؤلفاتی که بعد از این کتاب الی حال درین فنون نثنه نوشته شده بخصوص  
آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محل اعتنا نیست و غالباً  
موجزات و مختصراتی است لایسن و لایغنی من جوع خشک و کسالت انگیز خالی از  
تحقیق و عاری از تدقیق ، فقط کتاب معنی به مهمی که مقارن عصر مصنف تألیف شده  
و بواسطه اهمیت و قدمت آن نمیتوانیم آنرا تحت الشکوت بگذرانیم کتاب مرغوب  
مبارالاشمار است در علم عروض و قوافی که در سنه ۶۴۹ تألیف شده و مصنف آن معلوم  
نیست <sup>۱</sup> و مفتی محمد سعدالله مراد آبادی <sup>۲</sup> این کتاب را شرح نفیس ممتازی نموده  
موسوم بـ بـیـزـان الـفـکـار فی شـرح مـبـار الـأشـمار و آنرا در سنه ۱۲۸۲ در لکهنو از بلاد هندوستان  
طبع نموده و الحق داد فضل و تحقیق در این شرح داده است ، وی تألیف این کتاب  
را بخواجه نصیر الدین طوسی معروف متوفی در سنه ۶۷۲ نسبت داده است ولی معلوم  
نیست از روی چه مأخذی

از ترجمه حیات و شرح حال مصنف این کتاب شمس الدین محمد بن قیس رازی  
در هیچیک از کتب تاریخ و تذکره اطلاعی بدست نیامد ولی بعضی معلومات از تضعیف این  
کتاب و مخصوصاً از دیباچه آن التقاط کردید و خلاصه آن از قرار ذیل است  
اولاً مصنف از اهل ری بوده در دیباچه کتاب گوید <sup>۳</sup> « سلسله حب الوطن در  
جنبانید وداعیه مقام ری که مسقط رأس و مقطع سره بود در باطن ظاهر گردانید ،  
دیگر آنکه مدتهای طویل در ماوراء النهر و خراسان و خوارزم اقامت داشته چنانکه  
در سنه ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد او را در بخارا می بینیم و در سنه ۶۱۴ بمرو <sup>۴</sup>  
و در همین سال بود که سلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه از خوارزم

۱- مبارالاشمار در چندین سال قبل در طهران در مطبعه حجری بطبع رسیده است و درست بظاهر  
ندارم در چه سنه ۲- از جناب مستر الس Mr.A.G.Ellis نایب رئیس شعبه شرقی از کتابخانه  
بریتش میوزیم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمه جوابی که بینه مرقوم داشته اند :  
مفتی محمد سعدالله مراد آبادی از اجله علمای هندوستان در سنه ۱۲۱۹ در مرادآباد از بلاد هند  
متولد گردید و در سنه ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبه رامپور نایل آمد و در سنه ۱۲۹۴ وفات یافت ترجمه  
حال او در کتاب تذکره علماء هند تألیف مولوی رحمن علی صاحب که در سنه ۱۳۱۲ در لکهنو بطبع  
رسیده مسطور است ۳- رجوع کنید بـ فهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریوس ۵۲۵ ۴ -

بقصد فتح ممالک عراق و تسخیر بغداد و قهر و قمع خلیفه التاصر لدین الله از خوارزم در حرکت آمد و چون آوازه خروج مغول بقصد ولایات غربی از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنف نیز مانند سایر اغنیای خوارزم و خراسان و هر کس که استطاعت جلای وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده و در رکاب سلطان بهراق آمده است، خود گوید<sup>۱</sup> «رایات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در آن تاریخ بر سبیل همهمه از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان و لاسیما در غیبت سلطان قرار نمی گرفت و تخلف بهیچ وجه مصلحت نمی نمود»<sup>۲</sup> و از این تاریخ بیمد که بحبوحه فتنه مغول و بحران آشوب و انقلاب در تمام ممالک ایران بود تا مدت هفت هشت سال مصنف در شهرهای مختلفه عراق بسر برده و اکثر اوقات از ترس جان از این شهر بآن شهر تنقل و تحوّل می نموده و قتل و غارت هولناک مغول را در چندین شهر بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز بیک دوکرت در ری اسیر شحنگان مغول گشته و ذل استخدام ایشان کشیده، و در سنه ۶۱۷ که سلطان محمد خوارزمشاه از مقابل یک دسته از لشکر مغول که در تحت حکم سبتای نوین و یمه نوین بتعاقب و اخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار بدیار فرار می کرده از جمله ملازمان رکاب سلطان یکی همین مصنف بوده است و در آنوقت که در پای قلعه قز زین<sup>۳</sup> سلطان و حشمش از لشکر مغول شکست خورده و بسبب آنکه مغول سلطان را نشناخته اند او زنده جان بدر برده است مصنف نیز در رکاب سلطان بوده و مسودات کتاب الممجم با سایر کتب نفیسه که همیشه همراه او بوده در این حمله بکلی ضایع و تلف شده است، بعد از گسیخته شدن شیرازه امور خوارزمشاهیان مصنف در حدود سنه ۶۲۳<sup>۴</sup> از عراق بفارس مهاجرت کرد و بخدمت اتابک سعد بن زنگی بن مودود از اتابکان سلغری فارس که از سنه ۵۹۹- ۶۲۸ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود پیوست، اتابک سعد حرمت او را منظور داشته و برادر غایت احترام و اکرام پذیرفت و پس از اندک زمانی از جمله حجاب و ندمای خاص خویشش گردانید چنانکه خود گوید<sup>۵</sup> «من بنده را در حریم

۱- صفحه ۴ ۲- قز زین بشدیدا مهمله قلعه حصینی بوده بین اصفهان و همدان (یا قوت و سیرة جلال الدین منکبرنی للنسوی ص ۱۵) ۳- استنباط این تاریخ بدین طریق است که مصنف خود گوید که بعد از انتقال بفارس مدت پنج سال تا آخر حیات سعد بن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعد بن زنگی در سنه ۶۲۸ است پس سفر مصنف بفارس واضح است که در حدود سنه ۶۲۳ واقم میشود، ۴- صفحه ۸



حمایت خویش جای دادو با کرام و اعزاز محظوظ فرمود و بناوخت و تشریف کرانمایه مخصوص کرد و بمحلی مرموق و مکانی مقبوط بنشاند و در مدتی نزدیک با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقربان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواص<sup>۱</sup> حجاب رسانید شرف محرمیت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی فرمود<sup>۲</sup> و تا مدت پنج سال<sup>۱</sup> یعنی تا آخر عمر اتابک سعد بن زنگی در کنف حمایت اویسر برد و بعد از وفات اودر سنه ۶۲۸ و جلوس یسرش اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی<sup>۲</sup> مصنف همچنان در مرتبت خود باقی مانده و همواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل مرتقه الحال فارغ البال می غنوده است<sup>۳</sup> و مؤخر ترین واقعه که مصنف از سلطنت ابوبکر بن سعد در دیباچه کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمان و کیش و قلعات و سایر جزایر و بنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عسا کر اتابک ابوبکر بن سعد که بقول قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آرا در سنه ۶۲۸ که همان سال جلوس ابوبکر است واقع شد<sup>۴</sup> ولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده و نظام التواریخ قاضی بیضاوی و شیراز نامه احمد بن ابی الخیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده اند و از قراین معلوم میشود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابوبکر بوده است<sup>۵</sup> و از این بیعد دیگر از حال مصنف اطلاعی نداریم و نمیدانیم چند مدت دیگر در حیات بوده است

و در اینجا لازم است که اشاره بغلطی مشهور در باب تخلص سعدی شیرازی<sup>۱</sup> بنمائیم و آن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اولین ایشان دولتشاه سمرقندی است گفته اند که شیخ از مداحان اتابک سعد بن زنگی بوده است و وجه تخلص او بسعدی نیز از نام همین پادشاه مأخوذ است و ابن امر خطای محض است چه اولاً در تمام کلیات شیخ مدحی یا ذکری از سعد بن زنگی اصلاً و مطلقاً نیست<sup>۲</sup> ثانیاً مصنف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن زنگی و اوایل سلطنت ابوبکر بن

۱ - صفحه ۸ ۲ - کذافی تاریخ گزیده لحداء الله المستوفی و تاریخ جهان آرا للقاضی احمد القاری و همین صواب است ، و در شیراز نامه احمد بن ابی الخیر شیرازی وفات سعد بن زنگی و جلوس ابوبکر را در سنه ۶۲۴ می نویسد آن سهو است زیرا که مصنف این کتاب بتصریح خود در صفحه ۷ تا سنه ۶۲۰ در عراق بوده و بعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگر هم تا آخر وفات سعد بن زنگی در خدمت او بسر برده است پس وفات سعد بن زنگی لا اقل بعد از سنه ۶۲۰ میشود ، ۳ - تاریخ جهان آرا نسخه یریش میوزیم Or, 141, f. 104b

سعد بن زنگی در شیراز و در ملازمت دو پادشاه مذکور بسر می برده است و در این کتاب از اشعار غالب شعرای متقدمین و متأخرین و معاصرین خود مانند کمال الدین اسمعیل متوفی در سنه ۶۳۵ استشهد آورده است و مهذا هیچ اشاره و ذکری از سعدی نمیکنند و اگر شیخ معاصر سعد بن زنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصنف از او با آنکه هر دو بنا بر این تقدیر در يك عصر و يك شهر و در خدمت يك پادشاه بسر می برده اند هیچ وجهی و محملی نخواهد داشت ، و صواب قول صاحب تاریخ گزیده است که شیخ سعدی از ملازمان سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی ( که در سنه ۶۰۸ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت ) بوده است و تخلص « سعدی » نیز از نام همین شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان را نیز بنام همو تألیف کرده است چنانکه گوید

علی الخصوص که دیباچه همایونش بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است  
و ظاهر آنست که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز بوطن خود و استقرار  
وی در شیراز در اواخر سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی بوده است و در همان اوقات  
کتاب بوستان را بنام آن پادشاه در سنه ۶۵۵ تألیف کرده است چنانکه گوید  
ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج که پر شد این نام بردار گنج  
و گلستان را در سال بعد یعنی در سنه ۶۵۶ چنانکه گوید  
در آن مدت که مارا وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود  
و چون سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی مدت سی سال یعنی از سنه ۶۲۸ الی  
سنه ۶۵۸ طول کشید منافاتی ندارد که شمس قیس و شیخ سعدی با وجود آنکه هر  
دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگر را درک نکرده باشند چه شمس قیس اوایل  
عهد او را درک کرده بوده و شیخ سعدی اواخر آنرا والله الهادی الی الصواب ،  
برویم بر سر مطلب ، اما تاریخ تألیف این کتاب چنانکه مصنف خود در دیباچه  
گوید ابتدا در شهر مرو در سنه ۶۱۴ بخواهش یکی از فضلا طرح آنرا ریخت و پس  
از آن بعلمت مهاجرت وی از خراسان در فتنه مغول و اختلال اوضاع او اتمام کتاب در  
عهد تعویق افتاد و در سنه ۶۱۷ چنانکه گذشت مسودات کتاب المعجم با سایر کتب  
وامتعه او در پای قلمه قرزین در حمله مغول تلف شد و بعد از مدتی بعضی از اجزاء

## ح

متفرقة آن بتوسط بعضی از دهاقین آن کوه پیاپیها بدست وی افتاد و بعد از آنکه از عراق بفارس پناهید و در ظل رعایت اتابک سعد بن زنگی و پسرش ابوبکر از حوادث زمان بیارامید فضلالی فارس از وی خواہش اتمام تألیف کتاب را نمودند مصنف نیز در اندک مدتی کتاب را بآخر رسانید (در حدود سنه ۶۳۰) ولی چون اصل کتاب بزبان عربی و بغایت مطول و موضوع آن مطلق عروض و قوافی بود چه در اشعار عرب و چه در اشعار پارسی و آنچه متعلق بزبان پارسی بود شواهد و امثله آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادبای فارس بر مصنف اعتراض نمودند که عروض و قوافی دو زبان را در سلك يك تألیف کشیدن و در کتاب عربی اشعار پارسی باستشهاد آوردن علاوه بر آنکه غریب و خارج از معتاد است فایده منظوره از کتاب کما ینبغی بعمل نخواهد آمد چه آنانکه از زبان عربی بهره ندارند از فهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان را شواهد و اشعار پارسی بکلی بی فایده خواهد بود از اینرو از مصنف خواہش کردند که از آن کتاب مطول آنچه راجع بزبان پارسی و متعلق باشعار دری است انتخاب نموده آنرا در سلك تألیفی علیحده منظم سازد مصنف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان را پذیرفت و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بزبان پارسی راجع بود در کتابی مستقل که همین کتاب حاضر است تلخیص نموده آنرا بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم موسوم نمود (ظاهراً) آنچه متعلق بزبان عربی و اشعار تازی بود نیز در کتابی جدا گانه جمع نموده آنرا بکتاب العرب فی معاییر اشعار العرب مستوی ساخت<sup>۱</sup>

علاوه بر این دو کتاب مصنف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله کتاب الکافی فی الروضین والقوافی<sup>۲</sup> که احتمال قوی میرود چنانکه از لفظ عروضین بصیغه تننیه استنباط میشود که همان کتاب مطول بود که در عروض و قوافی دو زبان پارسی و عربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا منقسم بدو کتاب المعجم و العرب نموده است و دیگر کتاب حدائق المعجم که مفتی محمد سعد الله مراد آبادی در کتاب میزان الأفكار فی شرح معیار الأشعار از آن بسیار نقل میکند و غیاث الدین بن جمال الدین در فصل

۱ - رجوع کنید صفحه ۱۶۲ و ۲۰۶ که مصنف دومرتبه نام این کتاب را می برد ۲ - رجوع کنید صفحه ۱۸۶

عروض از فرهنگ نفیس خود غیث اللغات که در بمبئی بطبع رسیده است آنرا از جمله  
ماخذ خود من‌شمرده<sup>۱</sup>، و احتمال قوی<sup>۲</sup> میرود چنانکه فاضل ریو میگوید که حدائق المعجم  
اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم<sup>۳</sup>

اما ضبط کلمه «المعجم» در نام این کتاب قدری محلّ شک و تردید واقع  
شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه و قبل از ایشان فاضل مأسوف علیه‌ریو  
این کلمه را التّجّم بتشدید جیم بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل میخوانند و میگویند  
مناسبت اینکه مصتّف این کتاب را از اصل زبان عربی بیاری ترجمه نموده از اینرو  
آنرا التّجّم نام نهاده یعنی «بزبان عجمی در آورده» ولی اشکال در این است که اولاً  
تعمیم از باب تفعیل باین معنی یعنی ضدّ تعریب در لغت نیامده است، ثانیاً این وجه  
تعمیم در کتاب دیگر مصتّف المعرب فی معایر اشعار العرب (اگر آنرا نیز بتشدید  
از باب تفعیل خوانیم) درست نمی‌آید زیرا که آن کتاب اصلاً بزبان عربی نوشته شده  
بوده نه آنکه آنرا بزبان عربی تحویل و ترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا  
میکند و اگر آنرا المعرب بتشخیف خوانیم دلیلی ندارد که اینرا المعجم بتشخیف نخوانیم  
چه مقتضای معادله بین این دو تسمیه است که هر دو کلمه بیک طریق تلفظ شود و  
استشکال فاضل ریو که معجم بتشخیف بمعنی مرتّب بحروف تهجّی است و این کتاب

---

۱ - این فصل عروض از غیث اللغات را طبعه در طهران در سنه ۱۲۰۵ بطبع رسیده‌اند، رجوع  
کنید نیز بفرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۸۱۴ - ۲ رجوع کنید بذیل فهرست  
نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲۴، و ایته Ebbé را در فهرست نسخ فارسی کتابخانه  
بدلین نمره ۱۳۷۱ در تحت عنوان کتاب «صنایع الحسن» در صنایع بدیهیه لمولانا فخری بن محمّد  
امبری هروی که در اواخر قرن دهم هجری تألیف شده است سهو غریبی دست داده است از اینقرار،  
فخری در دیباچه کتاب مذکور ماخذ و مصادر خود را بدین جمله تعداد میکند «خواجه نصیر طوسی،  
و رشید وطواط، و وحید تبریزی، و شرف بن محمّد الزّامی، و مولانا قطب الدّین علامه، و شمس  
قیس، [و] صاحب مفتاح، و اخفش نعوی، و میرعطاء الله مشهدی الخ» ایته از این عبارت چنان  
گمان کرده است که مقصود فخری آنست که شمس قیس مصتّف کتاب مفتاح و کتاب اخفش نعوی  
است !! یعنی مفتاح و اخفش نعوی نام دو کتاب است از تألیفات شمس قیس !! باز در کلمه مفتاح این  
سهو قدری متفرّست چه مفتاح از اسماء کتب است اما «اخش نعوی» را نام یکی از مؤلفات دانستن  
چه عرض کنم ۱۰۰۰ و بدیهی است که مقصود از صاحب مفتاح سراج الدّین ابو یعقوب یوسف بن  
علی بن محمّد السّگاکی المتوفی فی سنه ۶۲۶ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش  
نعوی (ابوالحسن سعید بن مسعود الجاشمی المتوفی سنه ۲۱۵) هم که از شهر مشاهیر نهاده است  
و حاجت بترنه ندارد والله بصصنا عن الزّلل،

نه چنان است مرفوع است بآنکه کلمه مُعْجَم باین معنی نیز اجلاً نیامده است و فقط ترکیب اضافی « حروف التَّجْمِ » بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجی استعمال میشود لا غیر نه آنکه اَفْتَحَ يَنْجِمُ از باب اِفْعَال بمعنی مرتب گردانیدن بحروف تهجی باشد ، و دیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها مُعْجَم بتخفیف است با آنکه مرتب بحروف تهجی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب التَّجْمِ فی آثار ملوک العجم لفضل الله الحسینی القزوینی ، و بعقیده این ضعیف صواب آنست که هر دو کلمه یعنی المعجم والمعرب در تسمیه دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب اِفْعَال و این دو کلمه متقارب المعنی و مفهوم هر دو تقریباً یکی است چه مُعْجَم بمعنی رفع ابهام شده و ازاله التباس گردیده میباشد قال فی لسان العرب : اَفْتَحْتُ الْكِتَابَ اَزَلْتُ اسْتَعْجَمَهُ قَالَ ابْنُ سَيِّدَةَ وَهُوَ عَلَى السَّلْبِ لِأَنَّ اَقْلَبْتُ وَان كَانَ اَصْلُهَا الْاَثْبَاتُ فَقَدْ تَجَمَّى لِلْسَّلْبِ كَقَوْلِهِمْ اَشْكَيْتُ زَيْدًا اَيُ زُلْتُ لَهُ عَمَّا يَشْكُوهُ ، وَاسْتَجَمَّ عَلَيْهِ الْكَلَامُ اسْتَجَمَّ وَ يُقَالُ قَرَأَ فُلَانٌ فَاسْتَجَمَّ عَلَيْهِ مَا يَقْرؤه اِذَا التَّبَسَّ عَلَيْهِ فَلَمْ يَتَهَيَّأْ اِنْ بَمَضَى فِيهِ ، اَنْتَهَى بِاِخْتِصَارٍ ، وَ مُعْرَبٌ بِمَعْنَى تَوْضِيحٍ شَدِيدٍ وَ رُوشَنٍ كَرْدِيدَةٍ مِیْبَاشِدِ قَالِ فِی لِسَانِ الْعَرَبِ : قَالَ الْاَزْهَرِيُّ الْاَعْرَابُ وَ التَّمْرِبِیْبُ مَعْنَاهُمَا وَاحِدٌ وَ هُوَ الْاَثْبَاتُ يُقَالُ اُعْرَبَ عَنْهُ لِسَانُهُ وَ اُعْرَبَ اَيُ اَبَانَ وَ اَفْصَحَ وَ يُقَالُ عَرَّبْتُ لَهُ الْكَلَامَ تَعْرِیْبًا وَ اُعْرَبْتُ لَهُ اَعْرَابًا اِذَا بَيَّنْتَهُ لَهُ حَتَّى لَا يَكُونَ فِيهِ حُضْرَةٌ ، اَنْتَهَى بِاِخْتِصَارٍ ،

**نسخ این کتاب** - این کتاب مرغوب با این جلالت قدر و عظم شأن گویا از همان عهد مصنف الی حال که قریب هفتصدسال است در نظر عامه فضلا و ادبا مجهول بوده و احدی ذکری و نقلی از آن در هیچ موضعی ننموده و حتی حاجی خلیفه در کشف الظنون که اسماء بسیاری از کتب را ذکر میکند بدون اینکه خود آنها را دیده باشد اصلا اسمی هم از این کتاب نبرده است این است که نسخ آن بقدری نادر و کمیاب است که الآن گویا بیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانهای معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که در کتابخانهای ممالک شرقی از قبیل ایران و عثمانی و ترکستان و هندوستان که فهرست آنها را هنوز کسی طبع ننموده باز نسخه یا نسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از سه نسخه سراغ نداریم و  
هی هنه :

اول، نسخه محفوظه در موزه بریتانیّه در لندن<sup>۱</sup> که نسخه قدیم (بدون تاریخ) و در غایت صحت و ضبط است ولی از اول آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه نسخه اساس و بنای طبع این کتاب بر آن است،

دوم، نسخه کتابخانه شخصی مولوی خدا بخش خان صاحب از فضایی مسلمین غیور بلند همت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد دکن که صاحب کتابخانه ایست مهم در شهر برقیور<sup>۲</sup> مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس، و این نسخه در سنه ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالتسبیه صحیح و مضبوط است<sup>۳</sup>،

سوم، نسخه کتابخانه ایاصوفیه در اسلامبول که در سنه ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده است<sup>۴</sup> و چون این نسخه را من خود ندیده ام درجه اعتبار و اندازه صحت و سقم آن بر من مجهول است

و وقتی که مادر چهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخه دیگری در اسلامبول با خیر بودیم ولی از وجود نسخه ثالثی در کتابخانه مولوی خدا بخش هیچ اطلاع نداشتیم و بواسطه تعدد تحصیل نسخه ایاصوفیه ناچار از روی همان نسخه وحیده لندن بانقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اول کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد برون مدظله العالی در کمبریج مهمان بودم در انشای تفتیش در فهرست کتابخانه مولوی خدا بخش چشم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور فی الحال نامه بنجاب صلاح الدین خدا بخش (پسر مولوی خدا بخش خان مذکور که از اجله فضلا و از منخرت جین دار الفنون ا کسفرورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچه کتاب را استنساخ نموده یا عکس برداشته برای ما بفرستند جناب مولوی خدا بخش غایت فتوت و مردمی خود را ظاهر ساخته فوراً بدون تراخی و تأخیر همچنان اصل نسخه المعجم خود را برای جناب پرفسور برون فرستادند و اقعاً زبان و قلم بنده از اظهار تشکر از این علو همت و شرح صدر جناب مولوی خدا بخش قاصر

۱ - علامت این نسخه این است Or.2814 رجوع کنید بنیل فهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ربو  
ص ۱۲۳-۱۲۵ ۲ - املائی انگلیسی این شهر Bankipore است ۳ - رجوع کنید به فهرست کتابخانه  
مولوی خدا بخش خان موسوم بحبیب الالباب فی تعریف الکتب و الکتاب طبع حیدر آباد دکن در سنه  
۱۳۱۴ صفحه ۶۱۹ ۴ - نمره این نسخه در کتابخانه ایاصوفیه عدد ۴۲۷۲ است

است کثر الله فی الفضلاء امثاله، باری از ابن نعمت غیر مترقبه کمال شرف دست داد ولی بعد از مقایسه نسخه خدا بخش با نسخه لندن ملاحظه شد که اولاً بدبختانه از دیباچه این نسخه نیز دوسه ورق ناقص است<sup>۱</sup> ثانیاً نسخه خدا بخش عین نسخه لندن نیست و تفاوت بسیار در زیاده و نقصان بین آن دو دیده میشود و مخصوصاً غالب شواهد شمعی به و قصاید و قطعات طویل در نسخه خدا بخش موجود نیست و گویا این نسخه اختصارمانندی باشد از نسخه لندن ولی با وجود همه اینها نسخه خدا بخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع و داکش آنت بی نهایت کمک نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محال بود بخصوص در چند موضع که یکی دو ورق بکلی از نسخه لندن افتاده و نیز بسیاری از کلمات و سطور بواسطه قدم عهد محو و غیر مقروء گشته است، ولی بعد اللّتیّ والتّیّ باز دیباچه کتاب ناقص مانده بود و این معنی خاطر مارا دائماً مشوّش میداشت تا آنکه از حسن اتفاق در ماه آوریل سنه ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شرف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند و در اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچه کتاب را از روی نسخه ایاصوفیه نویسانیدند و بدین طریق دیباچه کتاب تماماً کاملاً بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسه دیگر صنادید عجم بهمت ملال ناپذیر جناب مستطاب علامه تحریر مستشرق شهیر استاد اجل پرفسور ادوارد برون<sup>۲</sup> مدظله العالی معلم السنه شرقیه در دار الفنون کمبریج از ممالک انگلستان مکمل و مصحح و منقح در مطبعه کاتولیکه آباء یسوعیین در بیروت که احسن و اطرف مطابع شرق است بزور طبع آراسته گردید و بار دیگر ذمت فضلی ایران و ادبای یارسی زبان رهین مت و قرین تشکر آن بزرگوار گردید

عشق سوزان این دانشمند اجل در احیای علوم و تاریخ و ادبیات ایران نه بان حدّ است که قلم این ناچیز از عهده شکر آن بر آید و ثنای منعم معظم را چنانکه در خور است ادا نماید چه در حقیقت در تاریخ ایران نظیری برای مقایسه خدمات این

۱ - از صفحه ۴ سطر ۳ تا صفحه ۶ سطر ۱۱

(2) Edward Granville Browne M. A; M. B; M. R. C. S; L. R. C. P; F. B. A, Sir Thomas Adams' Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the University of Cambridge.

وجود سرایاچود در ترویج و احیاء علوم و ادبیات در میان نیست جز در تاریخ سلاطین کبار مانند سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی در صورتیکه در خدمات آن پادشاهان بزرگ باعث عمده حبّ وطن و غایت قصوی ترقی قلمرو حکمرانی خود ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیص محترم است که وقت گرانهای خویش را بی هیچ روی و ربا و ملاحظه غرض شخصی وقف احیاء و اشاعه زبانی اجنبی نموده است، از خدمات علمی گذشته در این يك دوسال اخیر که دوره ظهور حکومت حقه مشروطه در ایران اعاده الله علينا بالاً من والأمان و هدم اساس آن در چند ماه پیش بدست اعوان ظلم و عدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام هم و جمیع اوقات عزیز خود را صرف دفاع از حقوق مهضومه عدالت خواهان و تقویت مطالبات مشروع و مشروطه طلبان فرموده اند و بایک تلاش و سعی فوق العاده و يك پشت کار حیرت انگیزی که از خصایص خود آن جناب است از نشر مقالات در جراید و تألیف رسائل و القاء خطب در محافل سیاسی انگلستان و غیر ذلک از وسائل دقیقه کوتاهی نمی نمایند، تنها چیزی که در این موقع کمی از خجالت کوتاهی زبان و کندی قلم این بنده میبکاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز چه در خارجه و چه در داخله هر جا که هستند آن وجود مقدس را ثنا خوانند و بمدایح آن ذات ملک صفات رطب اللسان، سعی منعم بی ممت مشکور باد و عطای بخشنده بی سؤال مأجور مدی الأیام والشهور و طول السنین والدهور،

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲۸ محرّم الحرام سنه ۱۳۲۷

مطابق ۱۹ فوریه سنه ۱۹۰۹ مسیحی



## مقدمه مصحح

کتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی یکی از مهمترین کتب ادبی است که در قرن هفتم هجری در علوم سه گانه ( عروض قافیه ، بدیع ) تدوین شده بواسطه مزایا و محسنات آن و شهرتی که مخصوصاً در این زمان یافته مارا از تعریف و توصیف مستغنی و بینیاز دارد .

کتاب مذکور در سال ۱۹۰۹ بسمی ماسوف علیه ادوارد برون انگلیسی و تصحیح فاضل علامه آقای میرزا محمد خان قزوینی دامت افاضاته العالیه با مقدمه و حواشی سودمند معظمله در مطبعه کاتولیکته بیروت با طبع ظریف و کاغذ ممتاز نفیس بزبور طبع آراسته گشته در شرق و غرب جهان منتشر و مشهور بین خاص و عام گردید و پس از هفتصد سال بی نامی و ناشناسی<sup>۱</sup> در نزد ادبا و دانشمندان شهرتی را که در خور و

---

۱- آقای قزوینی در ضمن مقدمه کتاب مرقوم داشته اند که متجاوز از هفتصدسال میگذرد که این کتاب در نظر عامه فضلاء و ادبا مجهول بوده و کسی ذکر و نقلی از آن ننموده . هرچند فرموده ایشان تا اندازه صحیح و چنانکه در خور و شایسته این کتاب میباشد پس از تالیف شهرتی نیافته و مورد توجه ادبا نگشته و کمتر نامی در مؤلفات و مصنفات قوم از آن برده شده لکن چنانکه ذکر میشود در اواخر قرن نهم عنایت و توجه بسیاری از طرف فضلا و ادبا بدان شده و جماعتی در کتب خویش از شمس قیس و کتاب او نقل نموده و گفته اورا مورد توجه قرار داده اند اینک چند نفری که اسامی آنان بخطراست برای نمونه ذکر مینماید

۱ - عبدالقهار بن اسحق الملقب بالشریف که آنرا مختصر نموده و بنام میزان الاوزان و لسان القلم در شرح الفاظ عجم نامیده است

۲ - عطاءالله محمود الحسینی که از فضلاء مشهد و صاحب تصانیف بسیار مهم در علوم ادبیه است وی در کتب خویش مخصوصاً در بدایع الصنایع که در عروض و قافیه و بدیع تألیف نموده مکرر از شمس قیس رازی نقل مینماید

۳ - تهانوی در کتاب کشاف اصطلاحات العلوم اصطلاحات عروض و قافیه را گاهی از شمس قیس روایت میکند

۴ - نورالدین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی است که رساله قافیه وی تقریباً اختصار دیگری است از قسمت دوم کتاب المعجم

۵ - یکی از شاگردان جامی که نامش معلوم نیست شرح مختصری بر رساله قافیه جامی نوشته و سه چهار موضع از شمس قیس رازی نقل مینماید ( نسخه شرح رساله قافیه جامی در کتابخانه آقای افسر ملاحظه شد )

سزای چنان کتابی بود حَقّاً یافت و این کتاب که در واقع مرده چندین صدساله بود بواسطه طبع و نشرش زندگی همیشگی آنرا مسلم شد.

نویسنده این سطور در هنگامیکه بکار تحصیل مشغول بود و شوق و رغبت بسیاری بمطالعه کتب ادبیه داشت (تقریباً ۱۸ سال قبل) بنسخه بسیار نفیس قدیمی از این کتاب در کتابخانه آستان قدس رضوی (که در آنوقت بنام حدائق السحر مضبوط بود) برخورد و با مقابله و مقایسه آن با نسخه چاپی اغلاط بسیاری در نسخه مطبوعه یافت و بخیال اصلاح و تصحیح دوباره آن پس از مطابقت با یکدیگر کلیه اختلافات آنها را ضبط و مواردی را که غلط می انگاشت یادداشت نمود بعد از یکدو سال که بطهران اتفاق مسافرت افتاد و بوسیله بعضی از دوستان بمجمع دانشمندان و فضلاء آسمان راه یافت پس از اطلاع آن جمع بر وجود چنین نسخه و ملاحظه آن یادداشتها مرا بر تکمیل آن ترغیب و بر اصلاح آن نسخه تحریر بسیار نمودند.

وفاضل دانشمند آقای اقبال آشتیانی نسخه المعجم دیگری که از کتابخانه جناب آقای ذکاء الملك فروغی ریاست وزراء عظام باهانت داشتند لطفاً بمن مرحمت کردند که با نسخه خود مقابله و مطابقت نمایم و حتی خود نیز زحمت مقابله دو جزء را بر خود هموار نمودند از مطالعه این نسخه و تشویق بسیار معظم له و سایر دوستان میلی که باصلاح این کتاب داشتم در ضمیر مزید و فکرش در خاطر من متمکن گشت خوشبختانه در مراجعت بمشهد نسخه دیگری از کتابخانه استاد بزرگ مرحوم میرزا عبدالرحمن مدرس طاب ثراه بوسیله خلف ارجمندش میرزا اسدالله مدرس زاده بدست آورد. پس از مقایسه این نسخه با نسخه اصلی و یادداشت اختلافات آن چون تصحیح کتاب را باندازه کافی دانست بخیال افتاد که بطبعش اقدام نماید و این عروس نوزبور را دوباره در جلوه گاه معارف خواهان در آرد.

متأسفانه وسائل چاپش چنانکه باید فراهم نگردید و این آرزو انجام نیافت از این رو اوراق و یادداشتهای جمع شده در زوایا پراکنده گشت و سالها تار فراموشی بر آن تنیده شد.

تا آنکه پنج سال قبل که باز مسافرت طهران پیش آمد دانشمند بزرگوار آقای افسر رئیس انجمن ادبی ایران که همیشه بوستان فضل و ادب بوجود او و امثالش سیراب باد مرا بنسخه چهارمی المعجم که متعلق بکتابخانه مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی بود مرده دادند و بخدمت آقای مولوی وکیل محترم مجلس ملی که نسخه فعلاً متعلق بایشان است راهنمایی و دلالت فرمودند آن شخص معارفخواه معارفپرور بدر خواست آقای افسر نسخه مزبور را از تبریز بطهران خواسته و مدتی برای مقابله و مقایسه با نسخه اصلی در دست رسم گذاردند باری از مطالعه این نسخه و تشویق دوستان خمودگی و افسردگی که در کار تصحیح این کتاب در من پدید شده بود رفع و شوق و میل رفته تجدید گشت و برای تکمیل کتاب کمر جدّ بر میان بست و بیاد داشته‌ها و اختلافات نسخ چهارگانه و مقایسه آنها اکتفا نکرده بمرأجه بنسخ مختصر المعجم<sup>۱</sup> و سایر کتب عروض و قافیه و بدیع کلمه یا عبارت هر نسخه را که صحیح یا سقیم تشخیص داد وجه آنرا باز نمود و برای بیم از درازی طلب و زیاد شدن حواشی از بحث بسیار جز در چند مورد که لازم دید اجتناب ورزید و هر جا که دلیل صحیح یا ناصحیح آن پیدا بود از ذکر آن خود داری نمود و نیز برای آنکه خوانندگان محترم در موارد لغات مشکله بمرأجه معجمات لغت نیازمند نگردند معانی اغلب لغات را از کتب معتبره لغت‌مانند قاموس، و ترجمه فارسی آن، و اقرب‌الموارد و صحاح، و منتهی‌الارب، و المنجد، و فرهنگهای فارسی مانند انجمن آرای ناصری و برهان قاطع و غیاث اللغات و غیره استخراج و در هامش ضبط نمود.

---

۱ - از کتاب مختصر المعجم که بیزان الاوزان و لسان القلم موسوم است تاکنون سه نسخه بنظر نگارنده رسیده ۱ - نسخه کتابخانه دانشمند استاد آقای اقبال آشتیانی که مدتی برای مطالعه مرحمت و استفاده بسیاری از آن بردم نسخه مزبور اگر اسقاط قسمت مهمی از آن نبود از حیث قدمت و خوبی خط بهترین نسخ سه‌گانه است ۲ - نسخه آقای محمد دانش که آنرا نیز چندین بار برای مطالعه بامانت داشتم و یادداشت‌هایی از آن برای اصلاح المعجم برداشتم متأسفانه آن یادداشتها هنگام تنظیم این کتاب مفقود شد و بار دیگر بگرفتن کتاب از معظم له موفق نشدم

۳ - نسخه دوست محترم و فاضل دانشمند آقای محمد حسن هروی که بخط خود آنرا از روی نسخه کتابخانه آستان قدس که حالیه نام و نشانی از آن اصل نیست نوشته و موقع مرتب کردن حواشی این کتاب همین نسخه مورد استفاده واقع و بنسخه - ن - هر کجا اشاره شده مقصود همین نسخه است

و همچنین اشعار شعرای گذشته که در این کتاب با استشهاد آورده شده با مراجعه بکتاب تذکره و دیوان هریک که در دسترس بود صحت و سقم آنها را مورد دقت قرار داده و آنچه توانست در تصحیح آنها کوشید و چنانچه اختلافی مشاهده نمود ثبت کرد تا مطالب این چنانک ملاحظه میشود جمع آوری و در اندک مدتی ترتیب و تنظیم نموده تقدیم پیشگاه معارف پروران و دوستداران علم و ادب نمود امید است که زحمات ناقابل این ذره بیمقدار که بدوستداری اهل فضل معروفست مورد قبول افاضل گردد. و چنانچه بر اغلاط و اشتباهاتی که در این تصحیح برایم رخ داده برخورد بانظر محبت نسخه خود را اصلاح و این بنده را نیز آگاه نمایند که بر خطا باقی نمانم.

### چگونگی ترتیب و تنظیم این نسخه

نسخه چاپی اوقاف کتب را ( که از روی نسخه کتابخانه بریتش میوزیم و نسخه خدا بخش با اصلاح و حواشی استاد علامه آقای قزوینی بطبع رسیده ) اساس قرارداد و نسخه بدلها و اختلافات نسخ چهار گانه المعجم و میزان الاوزان و لسان القلم (مختصر المعجم) را در ذیل صفحات ثبت نمود و حتی الامکان در متن اصلی تغییری نداد مگر آنچه را که ظاهراً غلط و رجحان نسخ خطی بر عبارت متن آشکار بود و یا آنکه کلمه یا عبارتی از نسخه اصل افتاده و در سقوط آن جای شک نبود.

و برای آنکه خوانندگان کتاب از مقدمه فاضلانه استاد ادیب آقای قزوینی و تعلیقات و حواشی معظم له بهره ور شوند و استفاده کامل برند مقدمه را در ابتدای کتاب و حواشی را در ذیل صفحات ایراد نمود.

و در ضمیر آن بود که حواشی متعلق بحضرتش چنانکه معنی امتیاز کامل از حواشی دیگر دارد در طبع هم با خط درشت تری چاپ شود که از حیث صورت نیز ممتاز باشد و شناخته گردد لکن بواسطه غفلت هنگام طبع کتاب این خیال بطابع گفته نشد و این ثبت عملی نگردید و مانند سایر حواشی بچاپ رسید

### چگونگی نسخ خطی که با نسخه اصل مقابله شده

نسخه آ - نسخه ایست بیاضی شکل دارای ۴۳ ورق و هر صفحه آن یازده سطر

با خط و کاغذ قدیمی تاریخ کتابتش بواسطه افتادگی قسمت اخیر آن معلوم نیست ولی از وضع خط ( که برای نمونه صفحه از آن در ذیل گراور شده ) و کاغذ و سایر خصوصیات پیداست که بسیار قدیمی است . بکورق از اوائل کتاب و یک قسمت عمده از آخرش

افتاده و از بین رفته  
و نقص تمامی بدن  
راه یافته لکن از  
جهت صحت و قدمت  
بهترین نسخه ایست  
که بنظر نگارنده  
رسیده است . رسم  
الخطش بسیار قدیمی  
و در نسخه ذکه (شرح  
آن بعداً ذکر خواهد  
شد) و در او آخر قرن  
هشتم نوشته شده  
قدیمی تر و خصائص  
املائیش مطابق با  
نسخه بریتیش میوزیم  
که نسخه اصل طبع  
اولی است میباشد .  
نسخه ذ - نسخه  
ایست بقطع کوچک  
هشت صفحه ای با  
خط نسخ قدیمی

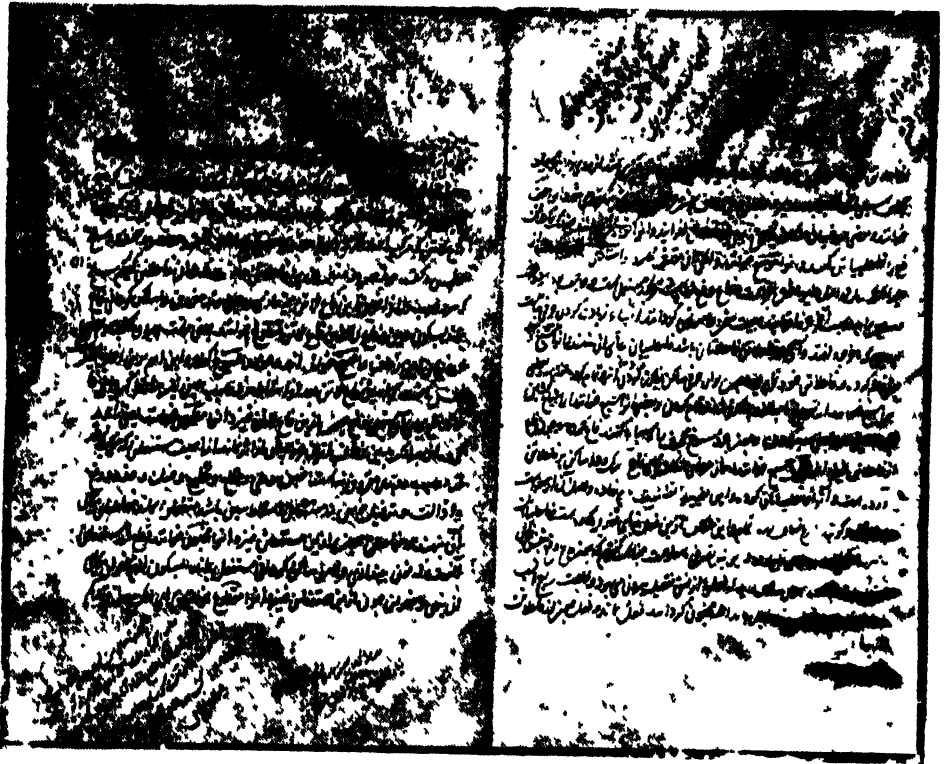
که در شهر سنه اربع عشر و ستاه کی هنوز احوال ممالک  
خوارزم و خراسان در شکل طهران منتظر بود و انجم بود  
آن اقالیم رونق مراد ملتیر اطراف و اکناف آن ولایات  
در غایت خصب و آبادانی سعادت امن و ایشانت ثابله اولاد  
انامی و ادانی بر اع فضك هنر بیسراغ خاطر فضلاء آن  
بلان با اصول معوم اعلام علم و ادی بیفراع قدر عالمان دیار  
مرتفع و منشور و دوستی از جمله حمله علم و باروری لازرم  
انسانی فضل کی در عیون علوم و فنون آنها با انفا و  
افسان قضای سبق بره و در چلن شکلات مچار و نقلی  
و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثال و اضراب مزیت  
تقدیر یافته و محی خوابت تا بر معایر اشعار عرب و عجم کی  
بیشتر اهل تمسنا از حلیت معرفت از غاصال باشند مافذ  
شون و بر تقدیرنگ و بد کلام منظوم که اغلب ارباب  
فضل در اصابت تمیزات فاضل باشند قادر کردن از فن  
در شهر سر و حد در الله عمر آنها کی مع اصحاب طبع و برع

و کاغذ زرد رنگ متعلق بکتابخانه جناب آقای ذکاء الملک فروغی بضمیمه اشعار

عبید زاکانی و قصیده مصنوع سلمان ساوجی که بخط عمادالدین عبدالرحمن بن فقیه در اواخر قرن هشتم نوشته شده قسمت اعروهنی کتّاب یعنی جزء اول بدین عبارت ختم میشود تم القسّم المروض من کتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم تصنیف الامام المرحوم شمس الدین محمد بن قیس طاب ثراه فی جماد الاول (کذا) لسنة خمس و سبعین و سبعمائه و خاتمه جزء دومش چنین است تمّ الجزء الثانی فی معرفة القوافی بمدان اتمّ قسم (کذا) الاول فی فنّ المروض و هما کتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم تصنیف الامام المتبحّر شمس الدین محمد بن قیس طاب ثراه و جمل الجنة مثنوا علی يدالعبد عمادالدین عبدالرحمن بن فقیه عبدالله الملقب بابن الفقیه التستری فی يوم الجمعة خامس رمضان سنة احدى و ثمانین و سبعمائه بمدينة السلام بغداد و این نسخه باصرف نظر از تصرفات کاتب که در چند مورد ظاهر و معلوم است و بعضی اختلافات زویهمرفته نسخه صحیح و متقنی است و درجه صحّت آن پس از نسخه آ است .

نسخه ع - این نسخه بهینها مانند نسخه (آ) است بدون کم و زیاد و همچو ظاهر است که از روی آن نوشته شده چه مواضعی که از نسخه آ ساقط شده در این نسخه نوشته نشده و صفحه بیاض است. خطش نستعلیق بسیار تازه و رسم الخطّ آن طبق رسم الخطّ معمولی حالیه است تاریخ کتابتش غیر معلوم و درجه صحّت و سقمش در ردیف نسخه آ است. نسخه م - نسخه ایست کامل بقطع خشتی و بخطّ نستعلیق بد خوانا هشتعل بر ۲۷۴ صفحه که در تاریخ ۸۹۱ نوشته شده و در حاشیه آن چندین نسخه و رساله دیگر است مانند رساله قافیه جامی ، ترجمه ابن یمین ، دیوان نصایح ابن یمین ، نصایح الملوك سعدي ، مثنوی کاتبی ، دیوان طالبی ، و قصایدی از خواجه و ابوالمفاخر رازی و ناصر بخاری و در صفحات آخر بعضی لغات پهلوی و از همه مهمتر و بهتر رساله قافیه نورالدین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی است که در زمان وزارت امیرعلیشیر و بنام او تألیف نموده تاریخ کتابت این رساله یکسال پس از تاریخ نسخه متن یعنی در سال (۸۹۲) است نسخه م در صحّت و سقم متوسط و غلط آن نسبت بنسخ دیگر بیشتر و لکن از سه نسخه دیگر کاملتر و بدون اسقاط و افتادگی است خصائص املائیش مختلف و بیک روش نیست چنانکه (که) گاهی طبق رسم الخطّ قدیمی با یا و گاهی مانند

رسم الخط معمولی بی یا نوشته شده و (چه) همه جا بی یا و (آنک و آنچه) غالباً بدون ها و احياناً باها نوشته شده است و هكذا در موارد دیگر این نسخه از این جهت حائز اهمیت و درخور توجه است که یکی از بزرگترین مفاخر خراسان یعنی استاد ادب و شاعر نامی عبدالرحمن جامی متعلق بوده و چند سطر از خط مبارکش در حاشیه صفحه ای از آن باقی است که برای نمونه خط کتاب گراور شده است .



نسخه - ن - اختصاری است از المعجم شمس قیس که عبدالقهار بن اسحاق الملقب بالشریف بنام بابر شاه مختصر نموده و قسمت عروضش را میزان الاوزان و قسمت قافیه و بدیعی را لسان القلم در شرح الفاظ عجم نامیده است کتاب مزبور که بیشتر عبارات و تمام شواهدش با اصل یعنی المعجم یکی است در تصحیح کتاب بسیار نافع و مفید بود و چندین جای که بواسطه محتلف بودن نسخ اصلاحش مشکل مینمود از روی این نسخه تصحیحش ميسر گشت .

در خاتمه این مقدمه از فضلا و دانشمندان و استادان معظمی که بنده را در انجام این خدمت کمک و یاری نموده‌اند بویژه استاد معظم آقای بدیع الزمان خراسانی صمیمانه سپاسگذاری نموده و تشکر مینماید.

مشهد ۳۰ مهر ۱۳۱۴ مدرس رضوی

### رموز و علاماتی که در تصحیح این کتاب بکار برده شده

- آ - علامت نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی است .  
ذ - علامت نسخه کتابخانه جناب آقای ذکاء الملک فروغی رئیس الوزرا است  
ع - علامت نسخه مرحوم میرزا عبدالرحمن مدرس است .  
م - علامت نسخه کتابخانه مرحوم حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی است .  
ن - علامت نسخه میزان الاوزان و لسان القلم مختصر المعجم متعلق باقای هروری است  
[ ] این علامت مینماید که آنچه در میانه آنست از نسخه - ذ - افتاده است .  
( ) این علامت مینماید که آنچه در میانه آنست از نسخه - م - افتاده .  
\* \* علامت آنست که از نسخه - ع - ماقط شده است مگر در مواردی که در پاورقی غیر آن تصریح شود .  
افتادگیهای نسخه - آ - و کلمات و عباراتی که از چند نسخه افتاده است در پائین صفحه بآن اشاره شده .  
' ' علامت آنست که نسخه بدل تمامی جمله و عبارتی که در میان آنست در ذیل صفحه است مگر در بعضی موارد مانند کلمات ' بیت ' و ' شعر ' که همه جا ' ' علامت بجای ( ) نهاده شده و علامت آنست که در نسخه - م - نیست .



# کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم

تألیف الفاضل المحترم الامام العالم شمس المآة والدين

محمد بن القیس

رحمة الله عليه رحمة واسعة<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المنعم بنعوت الجلال . الموصوف بصفات الكمال . المنزه عن التغير والزوال . المتعالی<sup>۲</sup> عن الأشباه والأهمال . والصلوة والسلام على خير خلقه محمد<sup>۳</sup> من الخلق من الصلال<sup>۴</sup> وشفیع الأمة يوم عرض الأعمال . وعلى آله واصحابه اكرم صحب و خير آل . سپاس و ستایش مر خدای<sup>۵</sup> را جل جلاله و عم نواله که ارواح ما را بزینت تعلیم<sup>۶</sup> و تعلم بیاراست و اشباح<sup>۷</sup> ما را بطینت احسن تقویم بیاراست عقل راهنمای<sup>۸</sup> را قاید خیر و رایده<sup>۹</sup> سعادت ما کردانید (و) نطق دلکشای را ترجمان خاطر و سفیر<sup>۱۰</sup> ضمیر ما ساخت (و) چندین هزار جواهر زواهر<sup>۱۱</sup> معنی<sup>۱۲</sup> در<sup>۱۳</sup> درج<sup>۱۴</sup> طبع ما درج کرد (و) انوار (و) ازهار علم و معرفت بر نهال دل ما بشکفانید و درود و صلوات بی پایان<sup>۱۵</sup> و تحیات زاکیات<sup>۱۶</sup> فراوان<sup>۱۷</sup> بر ذات مطهر و روان مقدس<sup>۱۸</sup> خلاصه موجودات و بر کزیده<sup>۱۹</sup> مکونات رسول تقنین<sup>۲۰</sup> (و) خواجه کونین خانم انبیا

۱ - از اینجا تا صفحه ۱۴ سطر چهارم از نسخه بریش میوزیم بکلی مفقود شده است ۲ - م - المتعال  
۳ - نجات دهنده و رها کننده ۴ - م - خداوندی را ۵ - م - تعلم و تعلیم ۶ - اشباح جمع شبح ( بفتح شین و حرکت و سکون با ) کالبه ۷ - م - رهنمای ۸ - رائد جوینده و خواننده و کسی که در طلب آب و علف پیشاپیش قافله رود و در مثل است ( الرائد لا یکنب امله ) ۹ - ع - تفسیر ۱۰ - آ - ع - معانی ۱۱ - درج ضم دال طلبه و جبهه که زنان دروی پیرایه و جواهر نهند ۱۲ - آ - ع - فراوان ۱۳ - زاکیات جمع زاکیه یا کزها و نیکوها ۱۴ - آ - ع - بی پایان ۱۵ - م - التقلین

شفیع روز جزا محمد مصطفی باد که مستعدان قبول دعوت<sup>۱</sup> را از غرقاب کمرامی و  
غوایت<sup>۲</sup> یساحل<sup>۳</sup> نجات (و) هدایت آورد<sup>۴</sup> (و) مستعدان<sup>۵</sup> حصول معرفت را  
از تیه<sup>۶</sup> حیرت و بیدای جهالت بمرتع<sup>۸</sup> عرفان و مأمن ایمان اوراه نمود و بعد از  
بر آل<sup>۹</sup> و اهل بیت او باد که نثار<sup>۱۰</sup> منصب<sup>۱۱</sup> نبوت و حق المنشور و لایت رسالت  
او بنص<sup>۱۲</sup> قرآن مجید جز اخلاص محبت و امحاض مودت ایشان نتواند<sup>۱۳</sup> بود. که  
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ<sup>۱۴</sup> وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ  
فِيهَا حُسْنًا جَعَلْنَا اللَّهُ مِنَ الْمَتَمَسِّكِينَ بِهذه العروة الوثقى و رزقنا خیر الآخرة و الأولى  
انه قریب مجیب

## ﴿دیباچه<sup>۱۰</sup> کتاب﴾

(و بعد چنین<sup>۱۶</sup>) کوید<sup>۱۷</sup> محرّر این تألیف و مجتبر<sup>۱۸</sup> این تصنیف بنده  
دولتخواه<sup>۱۹</sup> محمد بن قیس<sup>۲۰</sup> تاب الله علیه<sup>۲۱</sup>: که در شهور سنه اربع عشره و ستمائنه  
که هنوز احوال ممالک خوارزم و خراسان در سلك اطراد منتظم بود و امور جمهور  
آن اقالیم بروفق مراد ملتئم اطراف و اکناف آن ولایات در غایت خصب و آبادانی (و)  
سعادت امن و استقامت<sup>۲۲</sup> شامل احوال اقصی و ادابی رباع فضل و هنر بفراغ خاطر<sup>۲۳</sup>  
فضلاء آن (دیوار و) بلاد مأهول<sup>۲۴</sup> و معمور<sup>۲۵</sup> (و) اعلام علم و ادب بیفایع<sup>۲۶</sup>

- 
- ۱- م- دولت ۲- غوایت گمراه گشتن ۳- م- سواحل ۴- آ- ع- ندارد ۵- م- ع-  
او رساید ۶- ع- مستعدان ۷- تیه بکسر صحرا که رویده در آن هلاک شود ۸- آ- ع-  
و بیابان جهالت مربع ۹- ع- افروده: او ۱۰- نثار بکسر آنچه که در عروسها بر حاضرین  
پاشند و متفرق کنند ۱۱- منصب بکسر صاد مقام و مرتبه فارسی زبانان آنرا بفتح صاد خوانند  
۱۲- نص در کلام آنست که جز احتمال یک معنی در آن نرود و تأویل در آن جائز نباشد ۱۳-  
آ- ع- نیست ۱۴- م- القری ۱۵- م- دیباچه ۱۶- آ- ندارد ۱۷- ع- م- میکوید  
۱۸- م- مخبر؟ و مجبر از تحبیر است که بمعنی نیکو نوشتن خط و آراستن سخن و شعر است  
۱۹- آ- ع- م مخلص ۲۰- ع- م- القیس ۲۱- تاب الله علیه یعنی توفیق توبه بدهد او را یا  
یاز مهربان شود بر او ۲۲- آ- ع- استقامت- و استقامت صحیح و بمعنی آسودگی است ۲۳- ع-  
خواطر ۲۴- مأهول اهل داشته شده و مانوس ۲۵- آ- م- ندارد ۲۶- م- بیفایع؟ و بیفایع  
یعنی زمین مرتفع و پشته است.

قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور ، دوستی از جملهٔ حملهٔ علم و برادری از زمرة ارباب<sup>۱</sup> فضل که در عیون علوم و فنون آداب از ا<sup>۲</sup> کفا و اقران<sup>۳</sup> قصب السبق برده<sup>۴</sup> (بود) و در حل مشکلات معارف نقلی و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثال و اضراب<sup>۵</sup> مزیت تقدّم یافته (و) میخواست تا بر معایر<sup>۶</sup> اشعار عرب و عجم که بیشتر اهل تمیز از حلیت معرفت آن عاقل باشند واقف شود و بر نقد نیک و بد کلام منظوم که اغلب ارباب فضل<sup>۷</sup> در اصابت تمییز آن قاصر باشند قادر گردد ، از من در شهر مرو جددالله عمر آنها که مجمع اصحاب طبع و مریع<sup>۸</sup> ارباب نظم و نثر بود درین فن التماس مؤامره<sup>۹</sup> کرد تا غور معرفت (من) در شرح غوامض آن بشناسد ، و اقتراح<sup>۱۰</sup> تصنیفی نمود تا اندازه شأو<sup>۱۱</sup> من در مضمار<sup>۱۲</sup> تفصّی از مضایق آن بداند ، و من چون از فحوای<sup>۱۳</sup> کلام او بوی امتحانی شنیدم<sup>۱۴</sup> و از مذاق سخن او طعم اختباری یافت<sup>۱۵</sup> اسعاف<sup>۱۶</sup> او (را) [رحمه الله<sup>۱۷</sup>] لارم شمردم و اجابت دعوتش فریضه دانست ، و علی الفور دیباجهٔ تألیفی<sup>۱۸</sup> در علم عروض و قوافی و فن نقد اشعار تازی و فارسی<sup>۱۹</sup> آغاز نهادم و نقوش تقسیم و تبویب آن (را) نیرنگ<sup>۲۰</sup> زد ، و در چندروز معدود بیشتر فصول و ابواب آن را مرتب گردانیدم و معظم سواد آنرا بحدّ بیاض رسانیدم . لکن<sup>۲۱</sup> قبل از آن که عروض<sup>۲۲</sup> آن خدر بر منصّه<sup>۲۳</sup> جلوه آید و کمال آن بوستان نقاب غنچهٔ مسوده بکشايد رايات اعلى سلطان سعيد محمد بن نکش<sup>۲۴</sup> اعلى الله در جتھما و لکن<sup>۲۵</sup> يوم الحساب حجّتها بر صوب عراق در حرکت آمد ، و خاطر<sup>۲۶</sup> خدمت

۱ - آ - ع - ابناء ۲ - م - افزوده : خویش ۳ - ع - قصب سبق ربوده  
 ۴ - اضراب جمع ضرب بمعنی مانند و همتا است ۵ - معاییر جمع معیار بمعنی اندازه ها  
 ۶ - م - افزوده ، و هنر ۷ - م - مرئع ۸ - در تمام نسخ مؤامره است و آن در لغت جز بمعنی  
 مشاورت نیامده و این معنی مناسب با سیاق عبارت نیست کمالایخی ۹ - اقتراح بتحکم چیزی از  
 کسی خواستن ۱۰ - شاورسقت نمودن ویشی جستن ۱۱ - مضمار میدان ۱۲ - فحوی بفتح ،  
 معنی و مضمون و روش ۱۳ - آ - م - امتحان شنودم - ع - شنودم ۱۴ - ع - یافتم ۱۵ - اسعاف  
 روا کردن حاجت ۱۶ - در نسخه آ - ع - ندارد ۱۷ - آ - م - ع - افزوده تألیفی و نسخه چاپی این  
 کلمه را ندارد ۱۸ - م - و پارسی ۱۹ - نیرنگ عنوان و کرده و طرح اندازی نقاشان (برهان)  
 ۲۰ - م - لیکن - آ - ع - پیش از ۲۱ - م - عروض ؟ ۲۲ - منصّه (بفتح اول) حجله و خانه آراسته  
 عروس ( و بکسر ) آنچه بر آن عروس را نشاندند و جلوه دهند ۲۳ - و فی نسخه ای صوفیه « سلفو  
 بن نکش ؟ » ۲۴ - لکن از تلقین است بمعنی فهمیدن و تفهیم کردن ۲۵ - م - افزوده ، در

رکابش را « مستحکم کشت<sup>۱</sup> ، جه از کثرت اراجیف<sup>۲</sup> . مختلف که در آن تاریخ بر سبیل مجبجه<sup>۳</sup> از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان (و) لا سیما در غیبت<sup>۴</sup> ] سلطان قرار نمیکرفت و تغلف بهیچ وجه مصلحت نمی نمود (و) ازین جهت در آن مطلوب در صدف تعلیق بماند و مرغ آن آرزو در دام اتمام نیفتاد و چون بعد تراخی مدّۀ الغریبة و تمادی آمد<sup>۵</sup> الغیبة بمراق رسیدم و بقایای خویشان و دوستان را بازدید خوش آمد<sup>۶</sup> .

( شعر )

بِلَادِ بِهَا نَيْطَتْ عَلَيَّ تَمَائِمِي<sup>۷</sup>      وَ أَوَّلُ أَرْضِي مَسَّ جِلْدِي تُرَابِهَا

سلسله حبّ الوطن در جنبانید و داعیه مقام ری<sup>۸</sup> که مسقط رأس و مقطع سرّ<sup>۹</sup> بود در باطن ظاهر کردانید عزیمت اقامت را تصمیم دادم و دل بر خواندن فرزندان و نقل خانه از خوارزم و خراسان بنهاد<sup>۱۰</sup> و درین میانه بهر وقت انتهاز<sup>۱۱</sup> فرصتی میکردم و تطلع فراغ خاطری می نمود<sup>۱۲</sup> تا باشد که اجزای آن مسوده بر همان ترتیب<sup>۱۳</sup> بآخر رسانم و نظم آن تألیف بر همان نسق تمام کنم از ترادف شواغل لاطایل<sup>۱۴</sup> دست فراهم نمی داد و از تواتر اسفار بی اختیار میسر نمیشد و عاقبة الامر آواز<sup>۱۵</sup> هجوم

۱ - م - ع - شد ۲ - اراجیف جمع ارجاف خبر که بگمان خود گویند ۳ - و فی نسخه ایا صوفیا مجبجه - در تمام نسخ خطی دیگر مجبجه است و در نسخه جایی (هممه) و هممه اگرچه بمعنی آهسته سخن گفتن آمده و در این جا نیز صحیح است لکن چون نسخ خطی عموماً مجبجه است متن را مطابق نسخ خطی اصلاح نمودیم و مجبجه در لغت بمعنی ناپیدا گفتن خبر و بیان نکردن آن است که مرادف یچیچه کردن ( بضم اول و ثلث و سکون ثانی و فتح جیم فارسی ) است در یارسی و یچیچه و یچیچ سخنی است که در السنه و افواه افتد و همه کس بطریق سرگوشی و خفیه بهم گویند ۴ - از اینجاناتا ص ۶ س ۱۱ که بین دوقلاب [ ] محصور است از نسخه خدا بخش ساقط شده است . و از حسن اتفاق جناب پرفسور ادوارد برون در ماه آوریل ۱۹۰۸ که طبع (اول) این کتاب در شرف اتمام بود سفری باسلامبول فرمودند و در اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچه این کتاب را از روی يك نسخه الحجم کدر کتابخانه مسجد ایاصوفیه محفوظ است نویسانند و بدین طریق تمام دیباچه بدون زیاده و نقصان بدست آمد و این کتاب نفیس مرتب و مکمل گردید . و نسخه مذکوره در سنه ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده و نمره آن در کتابخانه ایاصوفیه عدد ۴۲۷۲ است

۵ - آ ، م ، ع - آمد و در نسخه مطبوعه امداد - و آمد بمعنی غایت و نهایت است ۶ - ذ - افزوده ؛ نمودم ۷ - نیطت - آویخته شده است و تائم جمع تمیه بمعنی تعویذ و بازو بند است ۸ - سره - ناف ۹ - ع - بنهادم ۱۰ - انتهاز فرصت یافتن و غنیمت شمردن ۱۱ - م ، می نمودم ۱۲ - و فی الاصل « نسق ترتیب » ۱۳ - م - بی طائل ۱۴ - ع ، آوازه

کفار و نجوم<sup>۱</sup> فتنه تار که از دو سال باز منتشر بود محقق کشت و خبر استیلاء ایشان بر بلاد ماوراء النهر و استعلا بر عساکری که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد و بحکم آنک صیت سلطنت و بسطت مملکت و وسعت<sup>۲</sup> شکوه و شوکت و کثرت لشکر و عدت آن سلطان نافذ فرمان و قهر و غلبه او بر ملوک (ترك) و بقاع ترکستان بیش از آن بود که در ضمیر هیچ کافر یارای تعلق بعضی از اطراف ممالک او صورت بستنی یا<sup>۳</sup> در دماغ هیچ متهور تمنای تملک دهبی<sup>۴</sup> از نواحی مملکت او در خیال آمدی از اقدام بی نحاشی آن قوم بر قصد ولایت چنو<sup>۵</sup> پادشاهی قادر (و) قاهر و اقتحام بی مبالات<sup>۶</sup> آن جماعت در غمار<sup>۷</sup> دیار اسلام با وجود چنان لشکری کافر وافر<sup>۸</sup> دلهای خواص<sup>۹</sup> و عوام حشم شکسته شد و رعب و خوف بر ترک و تازیان لشکر و دور و نزدیک رعیت مستولی کشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیر زن بر کستواندار<sup>۹</sup> (که) بظاهر بلخ در حلقه قومه<sup>۱۰</sup> خاص مرتب بودند و بر مقدار پنج فرسنگ خیمه در خیمه زده<sup>۱۱</sup> و طناب در طناب کشیده و بیش از آن هر فوج (از ایشان) بناختنی<sup>۱۲</sup> ملکی گرفته و بحمله‌ی لشکری شکسته بمجرّد آواز نزل کفار بر شطّ جیحون نظام چنان جمعیتی از هم فرو کشادند و کالفر آشی المبتوث متشت<sup>۱۳</sup> خاطر و متشعب برای کشت (بی) مناطحه<sup>۱۴</sup> و مقابله از محامات ثغر اسلام و محافظت بیضه ملک تبادی<sup>۱۵</sup> نمودند و مرکز مقام خالی گذاشت و طرائق قندا<sup>۱۶</sup> و عبادید<sup>۱۶</sup> عدد آهر فرقت

---

۱ - نجوم پدید شدن بد منهب و خارجی ۲ - آ، ع - نیفت - و آن بمعنی کوشش و غلو در پوشاک و خوراک است - م - وقت ؟ ۳ - ع بندد و در اصل : تا ۴ - ع ، م ، دمی ۵ - م ، چواو ۶ - و فی الاصل : بی موالات ۷ - و فی الاصل و نسخه آ و نسخه ذ ، عمار و فی سایر النسخ : غمار و غمار بالکسر جمع غمره و غمره الشئی شدته و مزدحه ۸ - فی الاصل : ذافر و فی نسخه آ ، ع ، م وافر کافر و فی نسخه المطبوعه ظافر ۹ - بر کستوان پوششی باشد که مردم روز جنگ پوشند و براسب پوشانند ۱۰ - فی الاصل قومه و فی نسخه آ ، ع قوته و فی ، م ، قوته و ناص - و قومه ( بر فرض صحت نسخه ) جمع قائم و بمعنی نگاهبانان و مستحفظین است ( ذیل قوامیس عرب از دُزی ) ۱۱ - کلمه زده از نسخه چاپی افتاده و در آ ، م ، ع ، افزوده است ۱۲ - آ - بناختنی ۱۳ - الفرائز گل ولای خشک شده در روی زمین و غبار - و مینوث بمعنی پراکنده - متشت - پریشان و متفرق و در نسخه چاپی متشعب ۱۴ - مناطحه شاخ زدن و دفع کردن و فی الاصل ، مناطحه ؟ ۱۵ - تبادی پرهیز نمودن و یکسو شدن ۱۶ - طرائق قندا - طرائق جمع طریقه خط مشی و قند جمع قنده جماعتی از مردم که راهپاشان مختلف و هریک را بر خلاف دیگری رای باشد و این دو کلمه بعضی از آیه قرآن است که کتا طرائق قندا ای کتا فرقا مختلفه اهوانا - عبادید و عبادید بر وزن هصافیر دو جمع اند که از لفظ خود مفردی ندارند بمعنی گروه مردم پریشان و متفرق شده و سواران رونده بهر سوی است : يقال صار القوم عبادید و عبادید ای متفرقین - و عُد جمع عده ( بالضم ) استعداد ، يقال کونوا علی عده ای استعداد - و در نسخه اصل ، و - م - ، عبادید ؟

فَرُوقَهُ<sup>۱</sup> بکوشه افتادند و عار و شمار هزیمت<sup>۲</sup> بِنی جنک را بنام وُتَنک چندین ساله خویش راه دادیَقَعْلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ تا خصم از تنسم<sup>۳</sup> آن بددلی که تا آن<sup>۴</sup> حدّ از هیچ لشکری تصوّر نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابی تمام بر گرفته بودند چنان ایمن گشت که هر قوم رو بطرفی نهدند و هر جوق قصد شهری کرد (ند) بعضی<sup>۵</sup> از ایشان بیک رکعت<sup>۶</sup> کَالنَّجْمِ إِذَا انْقَضَ<sup>۷</sup> لِلرَّجْمِ از کنار جیحون تا در اصفهان بل<sup>۸</sup> تا اقصای ابخاز<sup>۹</sup> و اران<sup>۱۰</sup> بتاختند و همه راه از (شخص)<sup>۱۱</sup> کشتگان تلال و هضاب<sup>۱۲</sup> ساخت و طایفه از جمله بلاد خوارزم و خراسان جز رسوم و اطلال<sup>۱۳</sup> قایم نگذاشتند و از کافه ساکنان آن دو ولایت بهشت آسا جز مشتی اطفال و عورات و بعضی از صنّاع و محترفه که در ربقه اسار<sup>۱۴</sup> بریکدیگر (پزنده)<sup>۱۵</sup> بخش کرده بودند و برسم<sup>۱۶</sup> عبید تهنیت را بمعاهد<sup>۱۷</sup> خویش فرستاده زنده رها [نکردند]<sup>۱۸</sup> و عادیه عیث<sup>۱۹</sup> و فساد ایشان بسایر اقالیم \*عالم\* عدوی<sup>۲۰</sup> کرد

۱- فروقه یعنی بقایت ترسنده و جان و بد دل ۲- شمار بکسر شین تنگ و عار- در تمام نسخ خطی هزیمت است و نسخه چایی (هرملت) و آن سهو است ۳- تنسم خبر رسیدن و بوئیدن و فی الاصل و فی نسخه مولوی: تنسم ۴- تمام نسخ خطی تا آن و در نسخه چایی با آن؟ ۵- آ، م، کرد- آ- بتی- و بعث و بعث بمعنی لشکر و قومی که بجایی فرستند ۶- رکعت بمعنی جنبش ۷- م، نقض؟ و انقض یعنی فرو بیفتد ستاره ۸- آ، ذ، م، بلك تا ۹- ابخاز بفتح همزه و خای نقطه دار بروزن اهواز نام ناحیه ایست کوهستانی متصل بباب الابواب که راههای آن بسیار سخت و دشوار است و سوار را بدانجا راه نیست و طایفه از نصاری در آنجا ساکنند موسوم بکرج ۱۰- اران بتشدید ثانی بروزن یران نام ولایتی است پهناور که دارای شهرهای بسیاری است مانند گنجه و بردعه و ییلقان و غیره و بین آن و آذربایجان نهر ارس فاصله است که آنچه طرف مغرب و شمال است متعلق بآران است و آنچه طرف شرقی است متعلق بآذربایجان ۱۱- شخص- کالبد ۱۲- تلال جمع تل بمعنی توده خاک و ریک و هضاب جمع هضبه بفتح: پشته و کوه کمرده بر زمین- و فی الاصل طلا و مصاب؟- م- محضاب؟ ۱۳- رسوم جمع رسم نشان یا نشان نایبدا و اطلال جمع طلل بفتح طا و لام اثر سرای و جای خراب ۱۴- آ، م، ع- ربقه اسار- ذ- بوته اسار؟ و در نسخه چایی ابدال سائر؟ ۱۵- آ، ذ، زنده- ندارد ۱۶- ذ، بر رسم ۱۷- و فی الاصل و، ذ، تهنیت بمعاهد بدون کلمه (را) و آ- ع- م- مهنت- و مهنت بمعنی خدمت و عمل- و این مناسب تر از تهنیت است و معاهد جمع معهد منزلی که همیشه بوی باز کردند از هر کجا که رفته باشند ۱۸- و فی نسخه خدا بخش و ایاصوفیا «کردند» ۱۹- عادیه ستم- عیث بفتح عین زیان و تباهی و در نسخه م بجای عیث عیب است ۲۰- عدوی بفتح و قصر تجاوز و سرایت بیماری و جز آن

و از صواعق رعد و برقشان<sup>۱</sup> اقطار و آفاق جهان در تشویش افتاد و علی الجمله آنچه  
گذرین فقرت بروی<sup>۲</sup> اهل اسلام آمد و بر سر امت [ (محمد) مصطفی صلی الله علیه و  
آله و صحبه و سلم ] گذشت در هیچ دولت بر اهل هیچ ملت نشان نداده اند (و) مثل  
این واقعه شنیع و باقعه فظیح<sup>۳</sup> در هیچ تاریخ نیاورده و اگر چه در سنه<sup>۴</sup> عشرين<sup>۵</sup>  
اختلاف ایشان از بیشتر<sup>۶</sup> ممالک منقطع [ شده بود و این سوی آب يك دو سال از  
خوف قتل و اسر آن سباع ضاریه ایمن کشته و مردم را بواسطه جمعیت بعضی از فرزندان  
سلطان امید انتعاشی پدید می آمد و رایحه ارتپاشی بمشام میرسید مرا باری از کثرت  
تقلب احوال عراق و تغلب خیال مراجعت تبار آبی خوش بکلو فرو نمیرفت و نفسی آسوده  
از سینه<sup>۷</sup> بر نمی آمد و بهیچ وجه زلزله خوف و ولوله<sup>۸</sup> رعب آن قتل بیدریغ<sup>۹</sup>  
و غارت شعواء<sup>۱۰</sup> که از آن حزب<sup>۱۱</sup> قهر خدا (ی) بچند نوبت در چند شهر دیده بودم و  
مشاهده کرده<sup>۱۲</sup> از ضمیر کم نمیشد خاصه (که) يك دو کثرت در دست بعضی از شحکنان  
ری افتاده بودم و ذل<sup>۱۳</sup> استخدام کماشکنان ایشان کشیده و از بن جهت دل از جان شیرین  
سیر<sup>۱۴</sup> [ آمده<sup>۱۵</sup> و جان از زندگانی مستلذ متبرم شده چه بهیچ حال از آن شدت و  
محنت وجه خلاصی و [ مناصی نمیدیدم ] و از آن اذیت و بلیت مفر و محیصی نمیدانست  
تا ناگاه بخت خفته بیدار گشت و طلوع کوکب سعد [ ی ] از افق مطالع<sup>۱۶</sup> روی نمود  
اطراف فراهم گرفتم و عایق<sup>۱۷</sup> منقطع گردانید و با غموض مسالک و نا ایمنی راهها  
خود را بمأمن یارس<sup>۱۸</sup> انداختم و بحسن خدمت خداوند پادشاه سعید اتانک سعد بن \*  
زنکی انار الله برهانه و اعلی فی علیین مکانه التجا ساخت و الحق پادشاهی بود از محض

۱ - آ، ذ، ع، م، برق آن ۲ - بر روی ۳ - آ، ع - بر سر امت محمد صلوات الرحمن علیه - ذ -  
بر سر امت احمد گذشت - م - بر سر امت مصطفی علیه الصلوة والسلام ۴ - شیخ زشت باقعه بمنی  
سختی و فظیح کار سخت و زشت از حد در گذشته در زشتی و در سنه - ذ - نایب فظیح ۵ - ذ - افزوده  
و ستانه ۶ - آ، ذ، م - بلاد ممالک ۷ - م - ازدل ۸ - ولوله بانگ و فریاد کردن  
۹ - آ، ج - دریغ بدون کلمه (بی) ۱۰ - آ، ع - شعواء؟ - م - شعفاء؟ و صحیح شعواء است - و غارت شعوا  
غارت متفرق و پریشان را گویند ۱۱ - تمام نسخ حزب و نسخه چاپی حزب؟ ۱۲ - م، میکردم  
۱۳ - از این دو موضع در نسخه ذ مقدار نصف صفحه بواسطه یارگی کتاب از بین رفته است ۱۴ -  
آ، م، برآمده ۱۵ - آ، ع، م، ع، تطلعتم: ذ - تطلع ۱۶ - آ، م - علائق ۱۷ - ذ، م - فارس

لطف خدا آفریده در حجر خاصه<sup>۱</sup> رأفت و نعمت<sup>۲</sup> او پروریده همه فضایل انسانی  
 او را<sup>۳</sup> حاصل (و) همه شمایل پادشاهی او را موجود صورتی زیبا و همتی (والا  
 کرمی<sup>۴</sup> کامل و شفقتی شامل بذلی بیدریغ و عطائی بیشمار مردانگی کسوتی [که<sup>۵</sup>]  
 بر حدّ قدّ<sup>۶</sup> او دوحته و غریب نوازی آبتی [که<sup>۷</sup>] در شأن او منزل شده من  
 بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت  
 و تشریف<sup>۸</sup> کرانمایه مخصوص کرد و بمحلی مرموق و مکانی<sup>۹</sup> مغبوط بنشاند و در  
 مدتی نزدیک با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقربان حضرت خویش گردانید  
 و بمرتب خواص<sup>۱۰</sup> حجاب برسانید<sup>۱۱</sup> [شرف محرمیت مجالس استیناس مبذول داشت  
 و تشریف حریفی کاسه و کاس<sup>۱۲</sup> ارزانی فرمود تا قریب پنج سال در ظلّ و ارف عوارف<sup>۱۳</sup>  
 و کنف عواطف (لواطف) او فارغ البال رافع<sup>۱۴</sup> الحال فی دعة<sup>۱۵</sup> من العیش و سعة من  
 المال عمر گذرانیدم و روزگار بسربرد<sup>۱۶</sup> ایزد سبحانه و تعالی صد هزار قتادیل رحمت  
 و رضوان و مشاعل<sup>۱۷</sup> بشری و غفران بروان پاک او برساناد و عمر و ملک و معدلت  
 و مملکت خلف صدق و ولی عهد او خداوند پادشاه معظم خاقان اعظم مالک رقاب  
 الامم<sup>۱۸</sup> مولی ملوک العرب و المعجم اعدل و لاه العالم اكمل رعاة بنی آدم حافظ [البلاد  
 راعی العباد مبدیل الأولیا و مبدیل<sup>۱۹</sup> الاعداء المنصور من السماء (المؤید باعظم الاسماء)<sup>۲۰</sup>  
 مظفر الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین عضد الخلفاء و السلاطین ظلّ الله فی الارضین  
 المخصوص بعناية رب العالمین قهرمان الماء و الطین علاء الدولة القاهرة ضیاء الملة الزاهرة  
 بهاء الامة الباهرة بيمين السلطنة و الخلافة باسط التصفه و الترافة محیی الخیرات ولی الحسنات

۱ - آء - حاضنه : و حاضنه دایه و آنکه بجای وی باشد در تمهید بجه ۲ - ذ - رحمت و رأفت - م  
 رأفت و رحمت ۳ آء، شاهی - آء، ذ، ع، م در او ۴ - نسخه آ ندارد ۵ - آء - بر قد حد  
 او - ذ بر قد او م بر قد خدا او ۶ - م و بتشریف ۷ - م - و بمکانی ۸ - نسخه چاپی  
 رسانید ۹ - حریفی هم کاری - کاس جام شراب خوری و کاسه بفتح ثالث ظرفی که در آن چیز  
 خوردند ۱۰ - ظل و ارف - سایه دراز - و عوارف جمع عارفه نیکوئیها ۱۱ - نسخه خدا بخش  
 و اباصوفیا و مولوی رافع؟ و نسخه آء و ع رافع و رافع عیش فراح و خوش است ۱۲ - ده فراخ  
 زندگانی کردن و راحت و آرام گرفتن. ۱۳ - م - بردم ۱۴ - م - مشاهیل؟ و مشاعیل جمع مشمل و مشمله  
 است بمعنی قندیل و جانی که در آن آتش افروزند ۱۵ - آء، ع، ام (بدون الف و لام) ۱۶ -  
 ذال غلامه اهاته (قاموس) ۱۷ - از نسخه اصل و نسخه آء ساقط شده



حاحی البیدعات معزز<sup>۱</sup> ممالک البرّ والبحر مظهر مراسم العلاء<sup>۲</sup> والقهر وارث ملک سلیمان سلفر سلطان [اعظم]<sup>۳</sup> اتابک ابوبکر بن سعد<sup>۴</sup> ناصر امیر المؤمنین ابدالذهر پایدار<sup>۵</sup> داراد و سرادق<sup>۶</sup> عظمت و جلال و سرپرده دولت و اقبالش باطناب تأیید و او تاد تأیید محکم و مبرم کرداناد که تانخت سلطنت<sup>۷</sup> بزب و زینت این پادشاه پرهیزکار جمال یافته است و مسند پادشاهی بنفاذ<sup>۸</sup> او امر و نواهی این شهریار دیندار آرایش گرفته اهل خیر و سلامت پای در دامن امن و راحت کشیده اند و حزب شرّ و بطالت سر بیکریبان عزلت و عطلت فرورده ابواب جور و حیف به سمار<sup>۹</sup> انصاف و اتصاف او بسته شده اسباب رفاهیت خلق دست فراهم<sup>۱۰</sup> داده ارجاء و انحاء<sup>۱۱</sup> مملکت که بخطوات اقدام جائزه<sup>۱۲</sup> خراب و بائر کشته بودیمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده (و) مسالک ممالک که از تغلب دزدان [و تعدی قطاع طریق مهجور و مدروس مانده بود بحسن حراست<sup>۱۳</sup> و سیاست او مسلوک و مأمون کشته ساکنان قری و مزارع که بسبب غلاء سمر<sup>۱۴</sup> و تعدد زراعت بجلامبتلی شده بودند از شمول معدلت و عموم رحمت و روری باوطن مألوف باز نهاده قحط و تنگی نواحی از یمن نقیبت<sup>۱۵</sup> او بر خص و فراخی مبتدل<sup>۱۶</sup> شده عواطف لطف او سایه بر سر متظلمان افکنده (و) عواصف قهر او درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده (و) مزاج طاعت حشم و لشکر که از قانون صحت<sup>۱۷</sup> [خلاص منحرف شده بود بصواب تدبیر او از «اعتلال بحال اعتدال»<sup>۱۸</sup> باز آمده اها و آراء امناء و امراء که در انتهاج<sup>۱۹</sup> مناهج عبودیت متفرق و مختلف کشته بود بلطف<sup>۲۰</sup> استمالت او بر سلوک جادّه استقامت مؤتلف و متفق شده جماعت متمرّدان که بمعاقل

---

۱ - ذم، ع - معزز ۲ - آ، م، ذ، ع - الاعلاء ۳ - در نسخه جایی السلطان الاعظم و کلمه (سلفر) را ندارد ۴ - ذ - افزوده : ابن زنگی ۵ - آ، ذ، ع، م - پاینده ۶ - سرادق بضم سین سرا پرده و خیمه را گویند ۷ - آ - مملکت - ذ - مملکت بنوبت و زینت - م - ملک بزینت تربیت ۸ - م - بنفاذ؟ ۹ - سمار آنچه بدان چیز را استوار کنند - میخ آهنی ۱۰ - آ، م، ع - درهم داده ۱۱ - ارجاء جمع رجا و رجاء بقصر و مداست یعنی نواحی ذم، م - بجای انحاء (انجای) دارد ۱۲ - م - جایزه ۱۳ - م - مر است؟ ۱۴ - غلاء بالفتح مددودا - گران گردیدن نرخ سمر بکسر سین نرخ و جمش اسعار است ۱۵ - نقیبت نفس و خورد و کنکاش است یقال فلان میمون النقیبه ای مبارک النفس او الامر ینجع فیما حاول ویظفر او میمون المشوره (منتهی) ۱۶ - آ، م، ع بدل ۱۷ - از نسخه - ذ چند سطر از این موضع افتاده است ۱۸ - م، ع، ذ - حال اعتلال بعد لغتدال ۱۹ - ذ، م - انتهاج؟ - انتهاج پیدا و روشن گردانیدن راه ۲۰ - م - لطف

بشعاف<sup>۱</sup> و مضایق بشعاب تحصن کرده بودید و پایی از دایره فرمان برداری باز گرفته  
 بمیانین شهامت و لها<sup>۲</sup> و محاسن حصافت رای اینور خدایمکانی للطفاً و عنفاً سر برخیز  
 انقیاد نهاده و ربه طاعت را کردن داده<sup>۳</sup> و دست تطاول در آنتین خویشتن داری کشیده  
 و روی دل باخلاص بندگی درگاه جهان بناه آورده و پشت فراغ بدیوار امن و امان  
 باز داده کوهها از متغلبان خالی شده [و] راهها از متسلطان ایمن کشته کاروانها از  
 اطراف و نواحی بی زحمت [و] مؤنت باج و بدرقه<sup>۴</sup> می آیند و میروند و برزگران<sup>۵</sup>  
 در مواضع دور دست<sup>۶</sup> و مهاوی مهذب<sup>۷</sup> فارغ و آزاد تخم میکارند و میدروند  
 چه باری عز شأنه و عم احسانه ذات مطهر آن<sup>۸</sup> پادشاه دین پرور عدل کستر را از  
 کرایم شمایل پسندیده و جلال فضایل کزیده آفریده است و لباس حفظ و عصمت خویش  
 از ذماین افعال و ذایل اعمال درو پوشیده و بروی خوب و خلق خوش (و) سیرت نیکو  
 عفت [نفس و پاکی ضمیر و علو همت و درستی وعد و وفای عهد و رجاحت عقل و  
 سماحت<sup>۹</sup> طبع و وقار و انات<sup>۱۰</sup> و حزم و ثبات و سخا و شجاعت و ذکا و کیاست و  
 حلم یا سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اغضا<sup>۱۱</sup> با مکنت و تعظیم او امر  
 حق و شفقت در حق خلق و توقیر بر تفخیم علم و توقیر<sup>۱۲</sup> علما و تبرک بمجالست ارباب  
 ورع و منافقت<sup>۱۳</sup> صلحا از ملوک عالم ممتاز گردانیده است و آنچه او را ضاعف الله علاه  
 از اکمال<sup>۱۴</sup> مکارم اخلاق و اعمال محاسن اعراف و اقتناء ذخایر ثنوبات بضبط مصالح  
 خلق و اقتناص شوارد<sup>۱۵</sup> سعادات بحفظ امانت حق و اعتماد و توکل در جمیع امور  
 بفضل<sup>۱۶</sup> و کرم آفریدگار و استظهار و تمتع<sup>۱۷</sup> در کمال احوال بعون و لطف پروردگار ملکه  
 شده (است) و طبیعت کشته دیگر ملوک روزگار و شاهان نامدار را هزار يك آن دست

۱ - معادل جمع معقل پناهگاه و کوه بلند و شعاف جمع شفه (بحرکت شین و عین) سرکوه و در نسخه  
 ذ شفاف با غین معجبه و آن غلط است ۲ - ذ - وزهاه ؟ ۳ - ذ - در داده ۴ - تمام نسخ خطی (و)  
 ندارد ۵ - بدرقه راهبر و نگهبان ۶ - ذ - برزینگران ۷ - ذ - در و دشت ۸ - ذ -  
 ذ مهذب آ - ع - مهبت ؟ ۹ - م - این ۱۰ - م - آ - ع - سجاحت ۱۱ - م - انات والصحیح  
 انات و هو بتمنی الوقار و العلم ۱۲ - اغضاء چشم پوشی کردن و در نسخه م - ذ اعضای ؟  
 ۱۳ - آ - ذ - و توقیر ۱۴ - نسخه چاپی مناقبت دارد و آن غلط است چه مناقبت در لغت نیامده و  
 صحیح چنانچه در نسخه - آ ، ع - است (منافقت) با فا و نون است که بمعنی مجالست نمودن و  
 همزانو نشستن و یاری کردن است و در نسخه - م - بجای مناقبت مشاورت است  
 ۱۵ - ذ - اعلا - م - کمال ؟ ۱۶ - اقتناص شکار کردن و شوارد جمع شارد رمندها ۱۷ - م - بر فضل  
 ۱۸ - م - و تمتع

نداده است و صحیفهٔ مفاخر ایشان بسطری<sup>۱</sup> از آن مآثر موّشح نكشته و بر صدق<sup>۲</sup> این دعوی و صحت این قضیت چند کواہ عدل و دلیل واضح دارم که کدورت زور زلالِ شهادت آنرا تیره نکر داند و کردنقص بردامن دلالت آن ننشیند؛ یکی آنکه در عنفوان جوانی و ربمان کامرانی که مجال<sup>۳</sup> و ساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان هوا جس جسمانی<sup>۴</sup> بسیطرتر از منا کر<sup>۵</sup> و مناهی دست بداشته است و معاشرت معازف<sup>۶</sup> و ملاهی را پشت پای زده و تحرّی رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلّق با خلاق اولیاء را بر تأسی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا بیرکت آن بازار فسق و فجور فتور گرفته است و رواج تهتک و فساد کساد پذیرفته رسته امر معروف معمور شده و متاع عفت و صلاح مرغوب کشته و بیدشتر [از:] اهل ممالک از امرا و کبرا و حشم و خدم و متجنّده و رعیت موافقت اولوالأمر را واجب شمرده و بر موجب الناس علی دین ملو. کهم<sup>۷</sup> بصدق<sup>۷</sup> رغبت روی بتوبت و انابت آورده و پشت بر محظورات<sup>۷</sup> محترّات شرع کرده و ثواب آن آیام دولت قاهره را ذخیرهٔ ثبات سلطنت کشته و دیگر آنکه باستماع<sup>۸</sup> کلام ملهوفان عادت کرده (است) و با کشف (معضلات<sup>۹</sup>) و ظلامات متظلمان انس گرفته و روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک مصروف گردانیده و خاطر اشرف بر تنویه<sup>۱۰</sup> قدر علما و صلحا و ترفیه حال حشم و رعایا کاشته ابواب خیرات و میرات بر عامهٔ خلائق کشاده و راه مطالبات ناموجه و عوارض نا واجب بر کسل ممالک بسته رسمهای محدث از جراید عمّال ولایت محو فرموده (و) بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی حک<sup>۱۱</sup> کرده مالهای خطیر بتهمت مظلمهٔ حقیر ترک می آرد<sup>۱۱</sup> و طبّارات<sup>۱۲</sup> دیوان و توفیرات خزانه الا<sup>۱۲</sup> بر خصمی شرعی از وجهی مرضی بخود راه

۱ - آ - شطری ۲ - آ - صداق ؟ ۳ - آ - معال ؟ ۴ - آ ، م ، ع - نفسانی ۵ - هذا هو الظاهر وفي جمیع النسخ مناکیر - چه منکر اگر بمعنی زیرک و فطن باشد جمع آن بر منکرون و مناکیر آید و اگر بمعنی ضد معروف باشد که آن قول و فعلی است که برخلاف رضای خدا است و مراد در اینجا هم همین معنی است پس جمعش بر منکرات و مناکر آید ۶ - معازف بوزن مساجد جمع معزف و معزفه آلهای لهواست مثل چغانه و طنبور و غیر آن و در نسخه آ ، م - معارف ؟ ۷ - آ ، ذ ، ع - افزوده ؛ و ۸ - آ ، م ، ع - استماع ۹ - نسخه آ (مضلات و) ندارد - مضلات (باغبین مجبه) ؟ ۱۰ - تنویه بلند نام گردانیدن ۱۱ - ذ - میکند ۱۲ - کذا فی نسخ خدا بخش و یا صوفیا و آ ، م ، ذ ، ع - و برای طیاره معنی جز « کشتی صریح السیر » نیافتیم و آن مناسب مقام نیست

نمیدهد تا این غایت [ (قرب) ] صد هزار دینار<sup>۱</sup> املاک نفیس و اسباب متقوم از دیه‌های<sup>۲</sup> معظم و مزارع مغل<sup>۳</sup> و باغهای پر نعمت و سرایهای عالی که سالها در خور دیوان اعلی بود بمجرد شبتهی<sup>۴</sup> که در نقل ملک آن باز نمودند بمتعیان (آن) باز فرموده است و ذمت اسلاف مبارک خویش<sup>۵</sup> انار الله<sup>۶</sup> براهینهم از حمل اوزار آن سبکیار گردانیده و اضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد و ارتباطه و مدارس و قناطر<sup>۷</sup> و مصانع و مزارات متبرک و بقاع خیر صرف کرده است و بکوشه نشینان هر ولایت و مشایخ هر ناحیت و سبل<sup>۸</sup> بادیه حج<sup>۹</sup> و مساکین حرمین فرستاده و چندین یاره دیه<sup>۱۰</sup> و مستغّل دیگر از ضیاع خاص<sup>۱۱</sup> هست که بعضی بهر کس از ایتمه (و) اهل ورع و ارباب خاندانهای قدیم و حق داران همین<sup>۱۲</sup> دولتخانه ارزانی فرموده است و اعقاب و اخلاف ایشان را مسلم داشته و بعضی بر عامه سادات مقیم و مسافر و کافه متصوفه وارد و صادر وقف کرده (وریع) و ارتفاع آن چون<sup>۱۳</sup> سایر موقوفات و مسبلات<sup>۱۴</sup> املاک بمصارف<sup>۱۵</sup> استحقاق و محال<sup>۱۶</sup> استیجاب<sup>۱۷</sup> صرف فرموده و اطماع مستأکله و تصرفات باطله از آن منقطع گردانیده و آنچه بر رسم صدقه السّر و ارزاق داره روز بروز و ماه بماه بعلما و صلحا و سادات و کبرا و اصحاب حدیث و حمله قرآن<sup>۱۸</sup> و سایر مستحقان غریب و شهری و متوطن<sup>۱۹</sup> و طاری از مردان و زنان و مشایخ و اطفال میرسد چون خلال جلال اوی بی پایان است و (چون) خصال کمال او بی قیاس، و دیگر آنکه اگر صاحب طرفی از همسایگان مملکت بکمال حلم و وفور کم آزاری این خسرو نوشیروان معدلت مغرور شود تا<sup>۲۰</sup> از سر رکاکت رای<sup>۲۱</sup> حق جوار مبارک او یکسو نهد و بتحریش<sup>۲۲</sup> شریران درگاه و بد

۱ - آ، ع، - صد هزار دینار املاک و کلمه دینار از نسخه اصل افتاده است ۲ - م - دیه‌های  
 ۳ - شبهه ۴ - م - افزوده : را ۵ - م قناطیر و صحیح قناطر است که جمع قنطره بمعنی  
 یله است و قناطیر جمع قنطار بمعنی وزن مخصوص و مال بسیار است که در اینجا مناسب نیست  
 ۶ - آ، ع، - سبیل ۷ - م - ده ۸ - آ - این - م - آن ۹ - م - همچون ۱۰ - آ، م  
 ع، - مسبلات و سبل المال جمله فی سبیل الله والخیر - و در نسخه چایی مبتلات و بتل : اقطع عن الدنيا  
 الی الله ۱۱ - آ، م - بصباب ۱۲ - م - استجاب ؟ ۱۳ - م - افزوده : داره ۱۴ - آ، م، ع، -  
 مستوطن ۱۵ - م - و یا ۱۶ - نسخه چایی : ری ؟ ۱۷ - تحریش بمعنی افراء و بر افزولیدن  
 قوم و سکت است بر یکدیگر

خواهان دولتِ خویش بکوشه از اسقاع این ولایت تازد و چهار پایی<sup>۱</sup> (چند) براند و درویشی چند را برنجانند و بدین سبب قوتِ حفیظه<sup>۲</sup> آن پادشاه نیکو سیرت پاک عقیدت از روی بشریت در حرکت آید و مزاج دل‌عزیزش بطلب انتقام کرم شود تا باحضار لشکرها [الخ]<sup>۳</sup>.

(f. ۲) فرمان دهد و روی اعلام منصوره سوی ولایت آن بی عافیت<sup>۴</sup> (نهد) چون یک دو منزل بر عزیمت کوشمال ایشان کوچ مبارک فرمود و کثرت حشم و حشر خویش مشاهده کرد و اذتاب و اتباع لشکر را دید [دند] انهای طمع تیز کرده و رجالات حشم را یافت غارت و تاراج را دامن در<sup>۵</sup> زده از انجا کی کمال خداترسی و آخرت اندیشی اوست باز اندیشد<sup>۶</sup> کی اگر این جماعت در سایه رایت اعلی بران دیار دست یابند یک درخت قایم و یک خانه آبادان نماند و رعایای ضعفا مستأصل شوند و بیذا بود کی ازان تأدیب و تعریک نصیبه ظلمه آن طایفه چند رسد و در مقابله نهزه<sup>۷</sup> الذیب ایشان چه مقدار آید باقی مظلمه باشد بسمی<sup>۸</sup> خود حاصل کرده و وبالی بیای خویش بدست آورده و در دفع<sup>۹</sup> ظلم غیرى قانون معدلت خویش از دست داذن و در استرداد مال دیگر (ی) خود را مظلمه اندوختن<sup>۱۰</sup> نه کارزیرکان و شیوه دین داران است و چون ملهم<sup>۱۱</sup> توفیق این اندیشه‌های صواب بر ضمیر منیر او بگذراند<sup>۱۲</sup> و آیت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرٰی بکوش هوش او فرو خواند در حال نایره آن غضب<sup>۱۳</sup> فرو نشیند و دامان<sup>۱۴</sup> عزیمت مبارک از ان نهضت درجیند خرابی ولایت را از عرض مال دیوان عمارت فرماید و زیانهای رعایا را بشفقت و عاطفت خویش جبر کند و قطع ماده آن تعدی و حسم باب<sup>۱۵</sup> آن فتنه را بر مقتضاء و جادئهم بالئی (هی) احسن طریقى اجمل (f. ۲) و وجهی اسلم بیش کیرد و بهیج وجه تا سزای آن متمعدیان بی ایذاء درویشان و تاراج مال بی کنهاان میسر نبیند بجنک اجازت نفرماید و علی کل حال تا مجال عفو یابد و امکان اغضا باشد در تنفیذ مویقات<sup>۱۶</sup> خشم عنان نفس<sup>۱۷</sup> اماره فرو نکذارد و در

۱-۲- چهارپایانی ۲- یعنی غضب ۳- از اینجا نسخه اساس یعنی نسخه بریش میوزیم شروع میشود ۴- م، آ، ع، بی طاقت ۵- م- بر ۶- م- اندیشید ۷- م- نهرت ۸- ع- رفح ۹- م- انداختن ۱۰- م- ملتئم ۱۱- م- کنراند ۱۲- ع- از غضب او ۱۳- م- دامن ۱۴- م- و خشم تاب و حسم؛ بریدن و باز داشتن ۱۵- مویقات یعنی مهلکات است

مراقبت ( جانب ) حق بلائمه خلق و کفت و کوی لشکر التفات نماید و رضای الهی را بسبب ناموس باذشاهی از دست ندهد و جوف بواسطه اجتماع عسا کر و آوازه حرکت رایات اعلیٰ حقت بالنصر و الظفر آن جماعت را از وخامت عاقبت آن اقدام و سوء معنه<sup>۱</sup> آن جسارت انتباهی بدید آید و از کرده بشیمانی روی نماید و باصدار کتب و انفاذ<sup>۲</sup> رسل بیش آیند و دست در دامن اعتذار زنند باذشاه خلدالله سلطانه و نصر انصاره و اعوانه در استماع کلمات ( آن ) فرستادگان مبالغه تحمل ایشانرا تحمل فرماید و اباطیل اعدار ایشانرا در محل قبول آرد تا کعبتین آن وحشت را بلطف تدبیر باز مالذ و بساط آن تشویش<sup>۳</sup> از عرصه ولایت بحسن المس درنوردد و این همه از بهر آن تا آسیبی بدل بیوهی نرسد و مال یتیمی در معرض تلف نیاید و خون بی کنهای ریخته نکرده و این معانی خاصه درحالات<sup>۴</sup> حفیظت الا از سر بقین صادق دامن گیر هیچ باذشاه نشود و این اخلاق لاسیما باوقات غیظ و غضب جز بقوت دین درست در باطن هیچ صاحب فرمان بدید نیاید، وَ ذَلِکَ هُنَالِی یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ، و کواه دیگرانک اشراف ( f: ۳ ) اطراف و اعیان بلدان که درین دور حیف و جور ( و ) باحور<sup>۵</sup> فتنه و فتور از نایبه دستگاه خویش افتاده اند و از سایه مال و جاه خویش بر صحراء ناکامی مانده<sup>۶</sup>، باوازه امن و امانی کی بحمدالله ساحت این مملکت را شاملست و امیدعدل و احسانی که بمحض فضل حق طینت ( باک ) و طیت<sup>۷</sup> طیبه این باذشاه نیکونهادرا حاصل<sup>۸</sup> چون مرغان تشنه که جان آب اندازند من کلّ فح عمیق، روی بزلال حضرت جلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمت زندهار ظلال او می بناهند، و خستکی ظاهر و باطن خویش را مرهم از داروخانه کرم او می طلبند، و درد حرمان و رنج احزان خویش را دارو از دار الشفاء شفقت او می جویند، و باذشاه<sup>۹</sup> جاوید عمر باذهمکنانرا در بنام مرحمت خویش می کیرد و جناح مکرمت بر فرق ایشان می کستراند<sup>۱۰</sup>، و لطف التفات خاطر اشرف را طیبیب از معلولان می سازد تا از جسیم انعام ( و )

۱ - منبه پایان هر کار و عاقبت هر چیز را گویند ۲ - م - و ایعاد ۳ - م - افزوده : را  
 ۴ - م - حالت ۵ - باحور ککافور و باحوراء بزیادتی الف ممدوده شدت کرامت در توز  
 ( ت ق ) ۶ - م - افزوده : و ۷ - م - و طیبیه ؟ ۸ - م - افزوده : است ۹ - م - که  
 جاوید - ع - که دراز ۱۰ - م - می کسترند

عمیم<sup>۱</sup> اهتمام او بصحت انتعاش می یابند، و از صوب عاطفت و فیض عارف او سیراب استقامت احوال می شوند، و در خصب آن دولت و رخص آن نعمت آمن السرب رابط<sup>۲</sup> الجاش عمر می گذرانند، و از باری عز اسمهُ مزید عمر و سلطنت (او) می خواهند و استصراف ابن الکمال<sup>۳</sup> از آن حضرت جلال می کنند، لاجرم بواسطه حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور در تزییدست، و کار رونق مملکت بفراخی نعمت و بسیاری رعیت در تصاعد، کافه (ف.ق) خلايق بدعاء خیر و ثناء خوب او رطب اللسان اند و اصحاب قلوب و ارباب خلوت باستدامت عمر و استزادت ملك او بسته میان، ملوک آفاق بمخالفت<sup>۴</sup> دولت او مفتخر و سلاطین جهان بمراسلت حضرت او متهج، و بیبرکات آن مکارم اخلاق صبت جهان نوردن بنیک نامی واحدونه جمیل در اقالیم جهان<sup>۵</sup> سابر ترست، و در اقطار<sup>۶</sup> آفاق مستفیض تر و بمیامن آن محاسن عراق قواعد دولتش هر دم اکید ترست و بسطت و لایبتش هر روز عریض (تر) و اینک قَبِضٌ مِنْ قَبِضٍ وَ رَشْحٌ مِنْ سَفْحٍ<sup>۷</sup> مملکت کیش<sup>۸</sup> و مضافات آن از زمین عرب و بوادی حجاز جون بلاد بحرین و ظاهره و باطنه عمان و قلهات<sup>۹</sup> و تمامی بندرگاههای<sup>۱۰</sup> خلیج فارس<sup>۱۱</sup> و قلاع و قصباتی که بر آن سمت است و سایر جزایر دریا بار با حصانت مماقل<sup>۱۲</sup> و مناعت<sup>۱۳</sup> منازل آن از کنار آب بصره تا سواحل هند در تکسیر هفصد فرسنگ که بتجشم فوجی از حشم منصور و شر ذمه<sup>۱۴</sup> از درگاه جهان بناه بی انک بر صاحب حق ازین حضرت حیفی رفت یا خونی بناحق ریخته شد مستخلص و مسلم گشت و در سلك ملك فارس منتظم شد،

۱ - م افزوده، و ۲ - سرب بالکسر و پیروی بالفتح یعنی نفس و منه هو آمن فی سربه ای فی نفسه و فی الالاس ای فی حرمه و عیاله و رابط الجاش - رابط یعنی ساکن و جاش بالفتح دل مردم و اضطراب آن ازیم قال فلان رابط الجاش یعنی دلیر است و دل از جای نبرد ۳ - ابن الکمال چشم زخم ۴ - م - بمحل ۵ - م - افزوده، هر روز ۶ - ع - در اطراف ۷ - اندکست از بسیاری و تراوشی است از ریشی ۸ - م - قیس ۹ - قلهات بالفتح ثم السكون و آخره تاه لعله جمع قله و هو یشر یکون فی الجسد و قبل و سخ و هو مثل القره و هی مبدیة بعمان علی ساحل البحر الیها ترافاه اکثر سفن الهند و هی الآن فرضة تلك البلاد و امثل اعمال عمان عامرة آهلة ولیست بالقديبه فی العمارة ولا اظنها تحصرت الا بعد الخمسمائه (یاقوت) ۱۰ - م بندرگاہ ۱۱ - م - فارس ۱۲ - م - مماقل ۱۳ - م - و مناعت ۱۴ - شرمه بکسرتین گروه اندک از مردم

(شعر) ۱

جَاهَهُ طَائِفَةٌ وَلَمْ يَهْرَزْ لَهَا  
 رُمُحٌ وَلَمْ يَسْهَرْ طَائِفًا مَنَصَلٌ  
 . آتَى وَقَدْ كَانَتْ تَلَكَّتْ نَحْوَهُ  
 مِنْ قَبْلِ أَنْ يَفِغَ الْغَضَاءُ فَتَحِيلٌ ۳  
 حَتَّى أَتَيْتَهُ ۲ يَفُودَهَا أَسْتَحْفَافُهُ  
 وَ يَسُوقُهَا حَطًّا إِلَيْهِ مُقْبِلٌ

وامیدست کی عن قریب تمامی<sup>۱</sup> ممالک عراق بل جمله آفاق که احیا (۴) و استعمار آنرا حسن ارعا و کمال شفقت جنوبافشاهی داذکر رعیت برور متعین است بخطبه و سگه مبارک او متزین<sup>۲</sup> (شود) و قطان و اهالی آن دیار کی از میان جان عبید و موالی این دولت خانه اند جنانک از دست نکبت در بای محنت فرسوده کشته اند در سایه عاطفت و کنف مرحمت<sup>۳</sup> او آسوده کردند و علی الحقیقه مفاخر و مآثر آن<sup>۴</sup> بادشاه ولی سیرت فرشته<sup>۵</sup> صفت بیش از آنست که عشر عشر آن در صدر کتابی یا<sup>۶</sup> دیباجه تألیفی شرح توان داد و اندکی از بسیار آن در قلم توان آورد بل که طول و عرض آن مناقب کفرضی السیاه و الأرض بی کرانست و اصناف الطاف باری جل و علا در حق (آن) ذات کریم چون نسیم اهل بهشت بی پایان و هر اطناب که دران باب روز جز بعجز و قصور نکشد و هر اسهاب کی در تقریظ<sup>۷</sup> آن جناب تقدیم افتد جز بتقریظ و تفسیر نرسد و لایق این حال ابیات مسعود سعدست<sup>۸</sup> کی صاحب کلبله (رحمه الله)<sup>۹</sup> در دیباجه کتاب خویش<sup>۱۰</sup> ایراد کرده (است).

(شعر)

اگر مملکت را زبان باشدی	تتا کوی شاه جهان باشدی
رهمی تو کز صد دهان داردی	که در هر دهان صد زبان باشدی
بذان صد <sup>۱۳</sup> زبان صد لغت کویدی	که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان کوردنی مویها بر تنش	دو صد کلک در هر بنان باشدی
بس آن کلکها وان زبانها همه	بمدحت روان و دوان باشدی <sup>۱۴</sup>
نبنشته جو با کفته جمع آمدی <sup>۱۵</sup>	و کر چند بس بی کران باشدی
ز صد داستان کآن ثناء <sup>۱۶</sup> تراست	همانا که يك داستان باشدی

۱-م-نظم ۲-م-فیقل ۳-م-اتاه ۴-م-هرین ۵-م-رحمت ۶-م-این  
 ۷-م-فرشته ۸-م-یا - نسخه چایی با ۹-ع- تقریظ تقریظ ستودن زنده باشد بحق یا  
 یاطل ۱۰-م-افزوده، سلمان ۱۱-آ- ندارد ۱۲-م-افزوده، آورده است -ع- بجای  
 خویش: خود ۱۳-م-هر زبان ۱۴-م-آیدی ۱۵-ع- تاثر تراست



حق سبحانه و تعالی سایه معدلت این باذشاه (جوان) جوان بخت و شهریار مبارک طلعت میمون دولت را تا دامن قیامت بر سر کافه خلائق مظل و مبسوط داراد و آفتاب سلطنت اورا از وصمت کسوف صروف و معرفت<sup>۱</sup> زوال انتقال محفوظ و مضبوط، بسیط عالم بجمال جهره جهان آرایش گلشن و چشم جهان بنور طلعت بهجت فزایش روشن ساحت ولایتش بوفود بزر و برکت و وفور خصب نعمت مأهول و مأنوس عرصه مملکت از غیر<sup>۲</sup> حدثان و قطن آخر زمان معصوم و محروس بمحمد و عترته<sup>۳</sup> و چون بقر<sup>۴</sup> دولت این باذشاه دین دار (ولایات) ایمن است و از سر حدها فراغت حاصل و ازین جهت در بیشتر اوقات دارالملک شیراز معسکر میمون شده است و مرکز رایات منصور کشته مرا درین مدت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل و امائل اعیان هنراند هر یک در تفنن علوم بحری ز اخرو در تبرز آداب شمس طالع عمر الله ربنا علم بفضل یلهم و این لهم ائیل فی فضلهم اختلاطی اتفاق می افتاد و در خدمتشان از هر نوع بحثی می رفت مگر شنیده بودند که بیش ازین در فن علم شعر و معرفت معایر آن آغاز تألیفی کرده ام و بنیاد مؤامری نهاده از من استکشاف آن حال (f) کردند<sup>۵</sup> و مسوده آن همی خواست<sup>۶</sup> و من بحکم آنک در تحریر آن تأتقی نکرده بودم و بیشتر آن از سر برا کنندگی<sup>۷</sup> خاطر و کوفتگی<sup>۸</sup> طبع در قلم آورده با آنک در صدمت هجوم کفار و هزیمتی<sup>۹</sup> که حشم سلطان و سلطان زادگانرا در جمادی الاولی<sup>۱۰</sup> سنه سبع عشره بیای قلمه فرزین<sup>۱۱</sup> افتاد جمله آن اجزا با سایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب آن بودمی ضایع شده بود و بیرون از جزوی چند<sup>۱۲</sup> مبر<sup>۱۳</sup> کی بعد از مدتی مدید بر دست بعضی از مزارعان (آن) کوه بایها بمن باز رسیده بود نداشتم آنرا از بیشتر<sup>۱۴</sup> اهل فضل بنهان می داشتم و باظهار<sup>۱۵</sup> آن بر هر کسی<sup>۱۶</sup> دلیری نمی نمود تا اگر در انج (از) منشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشد یا در آنج نقل محض است تحریف و تغییری افتاده بود بیش اصحاب صناعت بقلت بضاعت مطعون نکردم و بنزدیک ارباب براعت بزبان شناعت ملسون

۱- م- بصوف و مغرب ۲- م- عین ۳- م- تمر ۴- م- ع، م- آ، می کردند ۵- آ، م-

می خواست ۶- م- هزیمت ۷- نسخه چاپی ۸- الاولی ۹- ندارد ۱۰- م- قزوین ؟ ۱۱- م-

متبر ۱۰- م- جمله ۱۱- م- و بر اظهار ۱۲- م- کس

نشوم<sup>۱</sup> اما از کثرت الحاح آن عزیزان بقیّت آن اجزا در میان مسودات دیگر طلب کردم و بعد از تمهید عذر و التماس اغضا بذیشان نمود و ایشان چون بر ترتیب و تهذیب آن واقف گشتند و از مقدمه آن طرز سخن و تقریر معانی که محرّر خواست شدتقرّس کرد همه بر اطرا<sup>۲</sup> و ارتضاء آن متّفق الکلمه شدند<sup>۳</sup> و مرا بر اتمام آن تحریریه<sup>۴</sup> تمام نمود و گفتند اگر تا ( این ) غایت برداشتی نبوده است و فراغ خاطر می دست ( f. ۵ ) نداده اکنون باری هیچ عذر نیست و از<sup>۵</sup> هیچ جانب بحمدالله مشوّشی نه هر آینه این تالیف بآخر باید رسانید و در جمع آن جدّی نمود که درین فنّ جامع تر ازین تصنیفی نساخته‌اند و درین نوع مفیدتر ازین جمعی نکرده بس باستصواب آن دوستان العود احمد برخوردارم و روی باتمام آن آورد<sup>۶</sup> تا در مدّتی نزدیک هم ( بر ) نسق اوّل بآخر رسانیدم و بر محکّ طبع و قاد ایشان زد و ایشان از آنجا کی غریب دوستی اهل هنر و عیب بوشی ارباب فضلست آنرا بعین الرضا ملحوظ داشتند و از تحسین و آفرین خویش ملحوظ گردانید<sup>۷</sup> اما جمعی دیگر از طبقه<sup>۸</sup> ظرفا و حلقه<sup>۹</sup> شعرا که در اعجاز نظم باری دم عیسوی زنند و در ابراز آیات معانی<sup>۱۰</sup> دری ید موسوی نمایند بحکم آنک بناء آن ( تالیف ) بر لغت تازی است بران دّقی گرفتند و دران قدحی کرد<sup>۱۰</sup> و گفتند دو تصنیف در يك سلك کشیدن و دولت را بیک عبارت شرح کردن کی فایده آن بریک قوم مقصور باشد و هر یک را از اهل آن دولت استیفاء حظ خویش از آن ممکن نکرده و جهی ندارد و معهود ارباب تصانیف آنست کی در تألیفات باری اشعار تازی نویسند و فصول عربی کی بدان احتیاج افتد درج کنند نه انک در مصنّفات تازی اشعار باری آرند و شرح و نقد لغت دری کنند و هم ازین جهت خواجه امام رشید<sup>۱۱</sup> کاتب چون خواست تا دقایق صناعت اشعار تازی و باری بیان کند و در حقایق مصنوعات آن تالیفی ( f. ۵ ) سازد بناء کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر بر لغت باری نهاد و ذکر<sup>۱۲</sup> صناعات شعری و شرح بدایع کلامی دران جمع بلغت، دری آورد جی دانست که فایده آن عامتر باشد و رغبت اکثر مردم بمطالعه آن بیشتر بود از بهر آنک هر مستعرب را قوت

۱ - م - منسوب نشود و ملسون دروغ گو و زبان بریده است ۲ - اطراه نیک ستودن ۳ - م - کشتند  
 ۴ - م - تحریریه ۵ - نسخه جایی ( از ) ندارد ۶ - م - آوردم ۷ - م - گردانیدند ۸ - م - طایفه  
 ۹ - آ، م، ع - حله و نسخه جایی حلقه ۱۰ - م - کردند ۱۱ - م - افزوده، عمری ۱۲ - م - و دیگر

ادراك لغت باری باشد و هر شاعر<sup>۱</sup> باری کوی (را بایه) مهارت در لغت عرب نبوذ بس (بنا) برین قضیت ترا ازان مطلق هرج نصیبه ماست انتخاب باید کرد و بسیاقت باری در عبارت آورد کی عروض و قوافی باری هم بیاری بهتر و شرح اشعار دری هم بدری خوشتر تا مانیز از فایده آن (مابده) محروم نباشیم و بذ و نیکی که درین باب بماحوال کرده ای نیک و بذ آن بدانیم (و اگر بر مقدمه ای ازان سوالی<sup>۲</sup> در ایذ بطریق استفادت بکوئیم و اگر تو آنرا جوابی دل بذیر کوئی بسمع قبول بشنویم چون این مطالبت را توجیهی تمام<sup>۳</sup> بوذ و این شکستگی از سر درستی طلبی می نمود بر موجب درخواست ایشان رقتن لازم دیدم و اطلاب سوال<sup>۴</sup> و اسعاف مسئول ایشان واجب دانست هر چه دران تالیف بلغت باری باز می کشت درین مختصر فراهم آوردم و مجموع آنرا دو قسم کرد.

### قسم اول

در فن عروض

### قسم دوم

در معرفت قوافی و علم شعر و نام کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم نهادم و برسته صرافان سخن و ناقدان هنر فرستاد، امید جنانست که بمین الرضا ملحوظ شود و محل ارتضاء افاضل گردد

---

۱ - م شاعری ۲ - سؤال ۳ - م - توجیهی دلپذیر بود ۴ - م - سول و اطلاب بمعنی

دادن و بخشیدن چیز خواسته شده است

# قسم اول

(f.b) در فنّ عروض و این قسم چهار باب است

## باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القابی که درین فنّ مصطلح اهل این علمست

## باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شود

## باب سوم<sup>۱</sup>

در ذکر تغییراتی که بدان اجزا لاحق گردد بافروع افاعیل (که) ازان منشعب شود

## باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث<sup>۲</sup> و نقش دوایر و تقطیع ابیات و فک اجزا بحور از یکدیگر

## باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القابی که درین فنّ مصطلح اهل این علمست<sup>۳</sup>

بدانك عروض میزان کلام منظومست همچنانك نحو میزان کلام منشورست، و آنرا ازبهر<sup>۴</sup> آن عروض خواندند<sup>۳</sup> که معروض علیه شعرست یعنی شعر را بران<sup>۴</sup> عرض کنند تا موزون (آن) از ناموزون بدید آید و مستقیم از نامستقیم ممتاز گردد؛ و آن فعلی است بمعنی<sup>۵</sup> مفعول چنانك رکوب بمعنی مرکوب و حلوب بمعنی<sup>۶</sup> محبوب، و بناء اوزان عروض بر فاو عین و لام نهادند<sup>۷</sup> همچنانك بناء اوزان لغت عرب<sup>۶</sup> تا تصریف اوزان لغوی و شعری بر يك

۱ - ۲ - سیم ۲ - ۲ - حدث ۳ - ۲ - از بهر این آنرا عروض خوانند ۴ - ۴ - ۲ - بدان  
۵ - ۲ - نهاد ۶ - مقدار يك ورق آنچه بین دو پراوتر ( ) است از نسخه آستانه مقدسه و آنچه  
بین دو پراوتر ﴿﴾ است از نسخه مرحوم میرزا عبد الرحمن مدرس ساقط شده است

نسق باشد، و چنانکه لغویان گویند ضرب بروزن فعل است و ضارب بروزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول عروضیان گویند (f<sup>7</sup>) نکارینا بر وزن مفاعیلن است و نازینا بر وزن فاعلاتن و دلدار من بر وزن مستعملن و نون تنوین در افاعیل عروضی بنویسند<sup>۱</sup> تا مکتوب و ملفوظ اوزان در حروف یکسان باشد و در فک اجزاء بحور از یکدیگر اشتباه نیفتد، و این فن در معرفت اجناس و اوزان شعر علمی محتاج الیه است و در شناختن صحیح و معتدل اشعار معیاری درست، و انج بعضی (شاعران) کوتاه نظر گویند که مقصود از علم عروض آنست تا مردم بر نظم کلام قادر گردند<sup>۲</sup> و چون راست طبع در معرفت موزون و ناموزون سخن بدان محتاج نیست و کثر طبع را که در جبت استعداد وزن و ذوق معرفت آن نباشد، بواسطه عروض تخریجی نمی افتد فن عروض علمی بی منفعت و تحصیلی مستغنی عنه باشد، خطاء محض است و جهل صرف و دال<sup>۳</sup> است بر آنکه قایل آن نه از علم اسرار شاعری بهره دارد و نه از معرفت منافع علوم نصیبی، و مقدمه و نتیجه این دعوی غلط است، جی هر چند ممکن است که کثر طبع را بدوام ممارست اشعار و طول مداومت بر تقطیع ابیات مختلف قریحت استقامت پذیرد و سکر<sup>۴</sup> طبع کشاده شود تا نظم شعر دست دهد و متکلف اشعار او مطبوع گردد، اما وضع این فن خودنه از بهر آنست تا کسی شعر کویدیا بر نظم سخن قادر شود بل که مقصود اصلی (f<sup>7</sup>) ازین علم معرفت اجناس شعر و شناختن صحیح و متکسر<sup>۵</sup> اوزان است، برای آنکه شعر گفتن بهیچ سبیل واجب نیست لکن معرفت اشعار منظوم و اوزان مقبول<sup>۶</sup> برای شرف نفس و دانستن تفسیر کلام باری عز شأنه و معانی اخبار رسول صلوات الله علیه وآله لازمست، و ایتمه نحو و اصحاب حدیث را در حل مشکلات قرآن و کشف معضلات حدیث اشعار جاهلی دستاویزی محکم است، و در اصابت آن بر مستودعات دو اوین شعراء عرب معمولی تمام و ابن عباس رضی الله عنه گفته است إِذَا قَرَأْتُمُ الْقُرْآنَ وَلَا تُذَرُّونَ مَا عَرَبِيَّةٌ قَاتِبَةٌ<sup>۷</sup> فِي الشَّرِّ فَإِنَّ الشَّرَّ دِيْوَانُ الْقَرَبِ، و اگر در تقید بعضی ابیات که

۱ - م - عروضی ظاهر میشود ۲ - م - گردد ۳ - سکر بفتح یعنی بستن سد نهر و حزانست و سکر

بکسر سین یعنی بند آب و سد نهر و غیر آن است ۴ - ع - م - منکسر ۵ - م - مقول؟

۶ - م - افزوده، و سلامه ۷ - م - قاتبوه

درین ابواب مستشهد<sup>۱</sup> به تواند بود اهمالی رفته باشد<sup>۱</sup> یا در کتاتب آن حرفی با کلمه‌ی از قلم افتاده، ادیب عروضی بقوت معرفت اوزان و دانستن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند یافت، و شاعر ماهر بمجرد طبع راستا بر منشابهات<sup>۲</sup> آن واقف نتواند شد، و بسیار افتد که شاعر در قصیده خویش از وزنی بوزنی رود یا زیادت و نقصانی باجزاء شعر خویش در آرد و چون از اصول اوزان بی خبر باشد بران شعور<sup>۳</sup> نیابد، چنانکه بیشتر فهلویات که اغلب ارباب طبع مصرعی ازان بر مفاعیلن (f.ḡ) مفاعیلن فمولن کی از بحر هزج است می گویند، و مصرعی بر فاع لاتن مفاعیلن فمولن که بحر مشاکل است از بحر مستحدث می گویند، و گاه فاع لاتن را حرفی در می افزایند تا فاعی لاتن می شود و مقولاتن بجای آن می نهند و بر مفعولاتن مفاعیلن فمولن فهلوی می گویند و آنرا بر مفاعیلن<sup>۴</sup> مفاعیلن فمولن می آمیزند و مستحسن می دارند، از بهر آنکه علم ندارند و اصول افاعیل نمی شناسند، و باشد که نظمی از کفتهای استادان متقدم بنو رسد یا کسی او را بر سبیل امتحان از وزن و تقطیع شعری<sup>۵</sup> مشکل ببرد چون طبع او ازان بیگانه باشد از عهده جواب آن<sup>۶</sup> تفصی تواند کرد، چنانکه خرشیدی گفته است

### بیت<sup>۶</sup>

تا کی کبری<sup>۷</sup> ز عشق و تا کی نالی سوز ندارد کریستن چه سکالی  
و اغلب شعرا کی بمجرد طبع راستا شعر گویند این بیت را منکسر<sup>۸</sup> شناسند  
و در مصرع آخرین آن خللی<sup>۹</sup> بندارند، و علی الحقیقه مخالفت اصل در مصرع نخستین  
این بیت بدش<sup>۱۰</sup> از آنست که در مصرع دوم، و ایشان چون اراحیف بحر منسرح نیک  
ندانند مصرع نخستین را بسبب آنکه بر وزن دوبیتی افتاده است راستر بندارند زیرا که  
وزن رباعیات مألوف طبع است و متداول خاص و عام، و چون بدین مقدمه (f.ḡ)  
احتیاج ارباب فضل بعلم عروض معلوم شد بدانکه اقل<sup>۱۱</sup> شعر مقداری باشد از کلام منظوم

۱ - م - بود ۲ - م - منتهاب ؟ ۳ - م - شروع ؟ ۴ - م - ع - با مفاعیلن - ذ ، آ - بر متفاعلن و آن سهواست ۵ - م - و تقطیعی شعر ؟ ۶ - آ - م - شعر ۷ - ع - کوئی ۸ - آ - ع - منکر ۹ - در تمام نسخ خطی خللی و نسخه چایی خلل ۱۰ - م - بیشتر ۱۱ - آ - ع - م - اقل شعر و از نسخه چایی کلمه اقل افتاده و در میزان الاوزان نیز ( اقل شعر ) نقل کرده است

کی چون شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر آن وقف کرد از سر گیرد و دیگری مثل آن آغاز کند، و حرف آخرین هر يك را بجنس خویش در هر بیت (مکثر) گرداند، یعنی<sup>۱</sup> هر يك را بر همان حرف ختم کند کی دیگری (را) و این مقدار را بیت خوانند، و بیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق آن از بیتوت است یعنی شب گذاشتن و خانه را از بهر آن بیت خواندند<sup>۲</sup> کی جای شب گذاشتن است جی مردم غالباً بشب ملازمت خانه بیش از آن نماید کی ملازمت جائی دیگر که نه خانه باشد و همچنین بیت شعر بنایی است از کلام کی ملازمت آن بضبط و اندیشه علی الخصوص در شب کی اوان خلوت و وقت فراغت<sup>۳</sup> بیش از آن باشد که ملازمت همان مقدار (از) کلام منشور و هر بیت رادو نیمه باشد کی در متحرکات و سوا کن بهم نزدیک باشند و هر نیمه<sup>۴</sup> را مصراعی خوانند<sup>۵</sup> و در لغت عرب احد مصراعى الباب يك پاره باشد از درى دو لغتی، یعنی همچنانک از در (ی) دو پاره هر کدام کی خواهند فراز و باز توان کردی دیگری، و چون هر دو بهم فراز کنند يك در باشد از بیت شعر هر کدام مصراع کی خواهند انشا و انشاد توان کرد بی دیگری، و چون هر دو بهم بیوندند يك بیت باشد و بحکم آنک بناء (ب) کلام منشور بر ادراج و اتصال بود بناء کلام منظوم بر مقادیری منفصل متکثر مسجع الاواخر نهادند و هر مقدار را بیتی خواندند<sup>۶</sup> و سجع آخر آنرا قافیت نام کردند و سکون حرف اخیر<sup>۷</sup> آن لازم داشت و بران وقف کرد تا وجوه<sup>۸</sup> کلام منظوم از منشور ممتاز باشد، و از غایت حرصی<sup>۹</sup> کی برین امتیاز داشتند بیت را دو نیمه کردند تا بیش از آنک بیت تمام شود بواسطه وقفی که بر آخر مصراع اول افتد این امتیاز حاصل آید و مستمع را هر چه زودتر نظم آن محقق گردد، و نیز تواند بود که يك نفس بانشاد بیتی تمام و فائکند، و بیش از اتمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد و بدان سبب سلك نظم منقطع گردد و مستمع (را)<sup>۱۰</sup> شعر مختل شود بس نیمه بیت را محل وقف گردانیدند تا هم در انشاد سهل آید و هم نظم آن شنونده را بزودی روشن شود، و بیاید دانست که عروضیان جزو اول را از مصراع اول صدر خوانند و جزو آخرین آنرا عروض گویند و جزو اول مصراع

۱-۲- بعضی؟ ۲-۳- خوانند ۳-۴- فراغت ۴-۵- و هر بیتی را؟ ۵-۶- باشد  
 ۶-۷- خوانند ۷-۸- آخر ۸-۹- تا به وجوه ۹-۱۰- غایتی حرص؟ ۱۰- آ ندارد

دوم را ابتدا خوانند و جزو آخرین آنرا ضرب کویند و اجزاء میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب را آحشو خوانند یعنی آکین<sup>۱</sup> میانی اول و آخر مصاریع و مراد از لفظ صدر و ابتدا اول مصراعست و اختلاف اسامی برای سهولت تمییز (و میشاید که هر دو آغاز را صدر کویند یا ابتدا<sup>۲</sup>) و اما جزء آخرین مصراع اول را از بهر آن عروض خواندند کی کوئی قوام بیت بدوست و عروض خیمه جویی باشد که خیمه بدان قایم ماند (f. ۵) و چون مصراع اول بدین جزء تمام شد معلوم شود که این بیت بر کدام وزن خواهد آمد و از کدام بحر منبث خواهد شد آنکه مصراع دوم را بران منوال نظم دهند<sup>۳</sup> تا شعر **کرد** و جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خواندند<sup>۴</sup> که ضرب و ضریب<sup>۵</sup> در کلام عرب نوع و مثل باشد و اواخر ابیات در بعضی صفات امثال یکدیگر باشند<sup>۶</sup> و نیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد و قوافی بر انواعست جنانک در قسم قوافی<sup>۷</sup> شرح داده<sup>۸</sup> آید بس جزو آخرین بیت ضریبی است از ضروب اواخر اشعار، یعنی نوعی است از انواع قوافی، و یکی از عروضیان عجم گفته است که جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خواندند که قیام بیت بدوست یعنی چون عادت جنان است کی کویند **ضرب الخیته و ضرب الخیاه** و در باری کویند خیمه بزذ و خرگاه بزذ و جز بضر از خیمه [و خبا] و خرگاه و مانند آن منفعت<sup>۹</sup> سکنی و بیتوت حاصل نمی شود، و همچنین بی جزو آخرین کلام منظوم را شعر نمی خوانند بس آنرا ضرب بیت خوانند و این معنی هم بد نیست.

### فصل

و چون گفتیم<sup>۸</sup> بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند و خانه عرب غالباً خیمه و خبا (و خرگاه)<sup>۹</sup> و مانند آن بوده است کی از بشم و موی سازند یا از شاخ درخت بردارند و بیشتر آنرا بعد<sup>۱۰</sup> (f. ۱۵) از ستونی که بدان قیام یابد<sup>۱۱</sup> از طنابی که بدان کشیده شود و میخی که بدان استوار ماند و شرّجی<sup>۱۲</sup> که فاصله میان دامنها باشد چاره

---

۱ - آکین بروزن آتین یعنی ملامال و آکنه باشد (برهان قاطم) ۲ - آ، ع - ۳ - آ، ع - این جمله را ندارد ۴ - م - ۵ - دهد ۶ - م - خوانند ۷ - ع - ضربت ؟ ۸ - م - باشد ۹ - م - ۱۰ - م - گفته (۸) - افزوده، که (۹) - آ - ع - ندارد (۱۰) در حاشیه نسخه آ نوشته ظ. بقیر (۱۱) - م - نماید (۱۲) شرح معرکه دلالت یعنی جای فراخ از دشت و غیره است



نبود، بس مدار اوزان عروض بر (بن) سه رکن نهادند سبب و وِتَد و فاصله سبب طناب باشد و تد میخ چوبین و فاصله جذائی میان دو دامن و سبب را دونوع نهادند <sup>۱</sup> خفیف و ثقیل، سبب خفیف بک متحرک و یک ساکن است جنانک نم و دم، و آنرا از بهر آن خفیف خواندند که سبک در لفظ آید و آت نطق از تلقظ آن زود فارغ شود، و وجه تشبیه این رکن بر سن آنست که همجنانک طناب خیمه <sup>۲</sup> گاهی تمام بکشند و گاهی کوتاه تر کنند این رکن را نیز در بعضی افاعیل عروضی <sup>۳</sup> گاه تمام و درست بیارند، و در بعضی بخبن <sup>۴</sup> و قصر کوتاه کنند و ساکن آنرا بیندازند جنانک بجای خویش گفته شود، و این رکن را در اصول اوزان عروض نه مثالست فاو تن از فاعلن و فاعلاتن مُس و تَف از مستفعلن بی و لن از مفاعیلن تَف و فو از مفعولات لا از فاعلاتن و صورت خط آن در اصطلاح عروضیان هائی است بک چشمه مانند آنک در ارقام هند <sup>۵</sup> آنرا صفر خوانند و الفی مانند آنک در حساب <sup>۶</sup> جمل آنرا یکی نهند برین مثال ۱۰ ها علامت متحرک و الف علامت ساکن، و از بهر (f.i.b) آن ها را علامت متحرک نهادند که در او آخر بعضی کلمات تازی و پارسی حرف ها علامت حرکت ماقبل است، <sup>۷</sup> اما در تازی جنانک در قرآن مجید است مَالِیَ عَتِی مَالِیَ عَتِی مَلِکَ عَتِی سُلْطَانِیَ عَتِی کی چون در وقف خواهند کی باء متکلم را چون مَالِیَ وَ سُلْطَانِیَ مَتَحَرِّکَ کردند ها (ئی) بذان الحاق کنند تا دلیل فتح ما قبل خویش باشد و محلّ وقف متکلم کرد، و <sup>۸</sup> اما در پارسی جنانک خنده و کریه و جامه و نامه کی حرف ها در مثل این کلمات ملفوظ نباشد و جز برای دلالت حرکت ماقبل خویش در قلم نیاید و جز ضرورت قافیت را بحرفی محسوب <sup>۹</sup> نکردد جنانک در قسم قوافی بیان کنیم، و از بهر آن الف را دلیل سکون گردانیدند کی الف ابدأ ساکن باشد و چون متحرک شد آنرا همزه خوانند، و سبب ثقیل دو متحرک متوالی است که با آن هیچ ساکن ملفوظ نکردد جنانک همه و رمه کی حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست، و آنرا از بهر آن ثقیل خواندند کی دو متحرک متوالی در لفظ کران تر از بک متحرک و ساکنی آید و در اصول افاعیل عروض تازی آنرا دو مثالست عَلّ از مفاعلتن مُت از

۱- م - هانده ۲- ع - افزوده: را ۲- م - گاهی ۳- م - بعور قصر؟ ۴- ع - آ -  
 ۵- م - منسوب؟

متفاعِلن و صورت خط آن در عروض دو صفرست برین مثال ۰۰۰ و وتد نیز دو نوعست: مقرون و مفروق (f. 11) و تد مقرون دو متحرک و ساکنی است جنانک اکر و مکر و بحکم آنک هر دو متحرک این رکن مقارن یکدیگر اند آنرا مقرون خواندند<sup>۱</sup> و مجموع نیز گویند، و وجه تشبیه این رکن بو تد آنست که مینخ هر کجا فرو گویند ثابت و استوار ماند و جز بقطع چیزی از سرو بن آن کم نتوان کرد و این رکن در بیشتر افاعیل عروضی ثابت و تمام باشد و تغییراتی<sup>۲</sup> کی باسباب لاحق گردد بدان راه نیابد مگر کی در اول بیت حرفی از اول آن قطع کنند یا در آخر بیت حرفی و حرکتی از آخر آن کم کنند، و آنرا در اصول افعال عروضی چهار مثالست قَو از فعولن مَقَا از مفاعیلن و مفاعِلتن عَلَن از فاعِلن و مستفعلن و متفاعِلن عَلَا از فاعلاتن، و صورت<sup>۳</sup> خط آن در عروض دو صفرست و خطی برین مثال ۱۰۰ و تد مفروق دو متحرک کت بر دو طرف ساکنی جنانک ناله و ماله (که) حرفها درین کلمات نیز مملفوظ نیست، و آنرا در اصول افعال<sup>۴</sup> عروض سه مثالست لَات از مفعولات فاع از فاع لاتن تَم از مس تفع لن، و صورت خط آن دو صفرست بر دو طرف خطی برین مثال ۰۱۰، و بحکم آنک متحرکان این رکن از یکدیگر جدا افتاده اند آنرا وتد مفروق خواندند، و فاصله نیز دو نوعست<sup>۵</sup> صغری و کبری فاصله صغری سه متحرک و ساکنی است (f. 11) جنانک جکنم بدهم و [ آنرا ]<sup>۶</sup> در اصول افعال عروض تازی دو مثالست عَلَن از مفاعِلتن مَقَا از متفاعِلن و صورت خط آن سه صفرست و خطی برین مثال ۰۰۰، و فاصله کبری چهار متحرک کت و ساکنی جنانک بدهمش بیرمش و آنرا در اصول عروض مثالی نیست، و در فروع و منشعبات<sup>۷</sup> افاعیل جز از مستفعلن نخیزد بزحافی کی آنرا خیل خوانند جنانک از مستفعلن سین و قَا بیندازند مَعِلَن بمانند قِلْتَن بجای آن بنهند تا ترتیب قَا و عین و لام کی بناء ضرب اوزان بر آنست در آن مرعی باشد، و آنرا فاصله کبری از بهر آن خواندند کی غایت متحرکات متوالی است کی در کلام منظوم تواند بود، و استعمال آن [ در ] اشعار از نقلی خالی نیست، و چون چهار متحرک و ساکنی<sup>۸</sup> فاصله کبری باشد سه متحرک و ساکنی

۱ - م - خوانند ۲ - م - و تفسیرات ؟ ۳ - از نسخه چایی کلمه (صورت) افتاده است ۴ - م -

افاعیل ۵ - ع - قسمت ۶ - م - و بدهم و در اصول افعال - ع - و این رکن را در اصول افاعیل

۷ - ع - و منشعبات ۸ - م - و ساکن ؟

صغری بود، و وجه تشبیه این رکن بفواصل خیام آنست که شرح خیمه معقد و طناب اصل و مجمع دو دامن خیمه است و (این) رکن (نیز) در عرض یا معقد دو<sup>۱</sup> سبب خفیف و ثقیل است یا مجمع سببی ثقیل و وتدی (مجموع) و ابوالحسن اخفش کی یکی از کبار ائمه نحو و لغت بوده است فاصلها را از ارکان نمی نهد و می گوید ارکان عروض بیش از سبب و وتدی نیست و فاصله جزویست (f. ۱۲) از اجزاء افاعیل عروضی یکی مرگب از دو سبب و یکی مرگب از سببی و وتدی، و تقریر این قول آنست کی چون با اتفاق عروضیان سبب منقسم است بر خفیف و ثقیل، و سبب ثقیل را جز در فاصلها وجود نیست لازم آید که فاصلها از ارکان نباشد والا در تقسیم سبب بر خفیف و ثقیل هیچ فایده نبوذ و ازین تقسیم تداخل ارکان لازم آید، و اما تقریر قول جمهور کی فواصل را از ارکان می نهند آنست که عروضیان مدار اوزان اشعار عذب در جمیع لغات بر متحرکی و ساکنی و دو متحرک و ساکنی و سه متحرک و ساکنی یافتند، يك متحرک و ساکنی را سبب نام کردند و دو متحرک و ساکنی را وتدی<sup>۲</sup> و سه متحرک و ساکنی را فاصله، بعد از آن چون دیدند که (در) بعضی اشعار عرب چهار متحرک و ساکنی اتفاق می افتاد بحکم آنک در عدد متحرکات بر نسق فاصله اصلی بوذ آنرا هم فاصله خواندند، و بسبب دوری آن در طبع و خروج آن در کثرت متحرکات مترادف از اعتدال آنرا کبری نام نهادند و فاصله اصلی را صغری<sup>۳</sup> بس چون فاصله دو قسم شد و وتدی خود (هم) بطبع و هم در استعمال دو نوع بوذ یکی مقرون و یکی مفروق خواستند کی سبب را نیز دو قسم نهند تا هر سه رکن در تقسیم مشارک باشند (f. ۱۲) و در آن متساوی، و چون بنآء سبب بر متحرکی و ساکنی بوذ در آن نیز دو قسم بیش ممکن نبوذ یکی آنک (حرف) نخستین متحرک باشد و دومین ساکن و یکی آنک هر دو متحرک باشند و بسبب آنک مجموع این هر دو قسم در فاصله یاقته می شد و از فاصلها یکی در بیشتر طباع خفیف و مطبوع بوذ یکی ثقیل و متکلف این قسم را ازین سبب ثقیل خواندند، و سبب اصلی را خفیف نام کردند تا اینیه<sup>۴</sup> عروضی بر دو سبب و دو<sup>۵</sup> وتدی و دو فاصله تمهید یافت و مساوات در تقسیم و تنوع آن بدید آمد، و هر چه

۱- م- دو و نسخه چایی، در ۲- ع- افزوده، نام کردند ۳- م- آیین ۴- م- و بر دو

مدار چیزی بر آن باشد شاید کی آنرا رکن آن چیز خوانند اگر چه در بعضی از آن نوع ترکیبی تصوّر توان کرد.

### فصل

و اما علت آنک در ارکان عروضی ابتدا بسبب خفیف کردند است کی اقل حر (و) فی کی مردم بدان ناطق توان<sup>۱</sup> شد و حرفست<sup>۲</sup> ، نخستین آن متحرک تا بدان ابتداء کلام کند<sup>۳</sup> و دومین ( را ) ساکن تا بران وقف کند و خاموش گردد جی ابتداء کلام جز بحر فی متحرک<sup>۴</sup> نتوان کرد و وقف جز بر حرفی ساکن ممکن نکرده: از بهر آنک وقف خاموش شدن است و خاموشی فناء صوت و سکون آلت نطق است و بهیچ وجه فناء صوت و سکون آلت نطق<sup>۳</sup> حرکت نتواند بود، و اما علت آنک در ارکان عروضی از فاصله نکذشتند (f. ۱۱۳) و بر آن نیفزود<sup>۵</sup> آنست کی وزن از لوازم کلام منظومست [ و ] اعتدال میان متحرکات و سواکن کلام منظوم از مقتضیات<sup>۶</sup> وزن است و چون بناء کلام بر ادراج و اتصال نهاده اند زیرا که مقصود از سخن تفهیم معانی<sup>۷</sup> مختلف و تقریر حالات متفاوت بود و این معنی بوصل حروف و اتصال کلمات بهتر دست میداد<sup>۸</sup> و حرکت از امارات و صلت و سکون از علامات وقف ازین جهت لازم آمده است که متحرکات کلام بیش از سواکن باشد<sup>۹</sup>، بس در صناعت شعر رعایت اعتدال درین زیادتی نیز لازم تواند بود و چون شاعر در نظم سخن از سبب خفیف کی متحرک کی و ساکنی است در گذشت و بوتد کی دو متحرک و ساکنی است بیوست<sup>۱۰</sup>، و از ان نیز تدرّج کرد، و فاصله کی سه متحرک و ساکنی است رسید<sup>۱۱</sup>، در زیادتی متحرکات شعری بر سواکن آن بحد اعتدال تمام رسیده باشد<sup>۱۲</sup>، و هر چه بران زیادت کنند تجاوز بود از اعتدال، برای آنک حد اعتدال در افزونی چیزی بر چیزی بیش از آن نتواند<sup>۱۳</sup> بود که سه چندان شود، و چون فاصله کبری از صغری بیک حرف<sup>۱۴</sup> بیش زیادت نبود، و در تجاوز بحد افراط رسیده بود، طبع شعراء عرب از قبول ان نفرت کلی نمود و آنرا در بعضی اشعار مستعمل داشتند، و عروضیان بضرورت (f. ۱۱۳) استعمال عرب آنرا در ارکان عروضی شمردند،

۱- م- نتوانند ۲- م- کنند ۳- م- افزوده: متحرک ۴- ع- نیفزودند ۵- م- مناقبات؟

۶- ع- و بهتر دست میداد اتصال کلمات ۷- م- باشند ۸- م- تواند؟ ۹- ع- جزو

جنانك ینش ازین بیان کردیم . اما چون متحرکات متوالی بنج شد و تجاوز آن از حد اعتدال در گذشت ، ذوق شعری در آن مختل گشت ، لاجرم طبع سلیم از قبول آن نبوتی تمام نمود و در هیچ شعر متداول نشد ، و آنج متکلفی خاطر رنجانیده است و قریحت خراشیده و بر بنج متحرک<sup>۱</sup> متوالی گفته  
( بیت<sup>۲</sup> )

شكرك ازان دولبك تو بجنم<sup>۳</sup> اگر تو یله کنی

از تخطرات<sup>۴</sup> شعر است آنرا اعتباری نباشد و احتجاج را نشاید اینست علت آنک ارکان عروض منحصرست در دو سبب و دو وتد و دو فاصله و جمله آن درین کلمات جمع است :-

کر                      دل                      مرا                      خسته                      نکنی                      بنروم  
( سبب خفیف ) ( سبب ثقیل ) ( وتد مقرون ) ( وتد مفروق ) ( فاصله صغری ) ( فاصله کبری )  
و یکی از ثقلاء<sup>۵</sup> عروضیان عجم گفته است که اسباب سه اند خفیف و ثقیل و متوسط<sup>۶</sup> و اوتاد سه اند مقرون و مفروق و مجتمع ، و فواصل سه اند صغری و کبری و عظمی ، و مثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن جنانك کار و بار ، و مثال وتدمجتمع دو متحرک و دو ساکن جنانك نکار و بهار ، و مثال فاصله عظمی<sup>۷</sup> بنج متحرک و ساکنی جنانك شکرک ما ( f:ī ) بسرک ما ، و این شخص نه بر کیفیت ترکیب افاعیل عروضی واقف بوده است نه از دقایق علم تقطیع خبر داشته ، و من در شرح تقطیع شعر از باب چهارم این قسم بیان کنم کی از التقاء ساکنین و نلک سواکن کی در اشعار عجم افتد چگونه تفصی کنند و از آنجا معلوم شود که بتکلف تمدید<sup>۸</sup> متحرکی و دوساکن<sup>۹</sup> ( و دو متحرک و دوساکن )<sup>۷</sup> در جمله ارکان عروضی حاجت نیست ، و دران بر دو سبب و دو وتد و دو فاصله مزیدی نه ، و آنج در فاصله عظمی گفته است خود جهل محض و مکابره صریح است ، و یدش ازین علت آنک در ارکان عروضی از فاصله کبری نکذشتند<sup>۸</sup> و بر آن نیفزود ، شرح داده ایم<sup>۹</sup> با عادت حاجت نیست ( والله اعلم )

۱- آ- کلمه متحرک مکرر آورده شده ۲- ع- ندارد- آ- شعر ۳- ع- چشم ۴- ع- تخرطفات؟  
و تخطرف بشتاب رفتن و دو گام یکی کردن بپزروی- ا- ت ۵- ع- ثقلاء؟ ۶- م- کبری؟  
۷- جمله میان پرانتز ( ) در نسخه آ- نیست ۸- م- نکذاشتند ۹- ع- دادیم

## باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شود، و بحکم آنک کلام منظوم بر هیچ یک ازین ارکان سه گانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نبود، و مقبول طباع نمی آمد، نه بر اسباب مفرد (ه) چنانک گفته اند

(بیت)

تا کی مارا در غم داری، تا کی بر ما<sup>۱</sup> آری خواری  
و نه بر اوتاد مفرده<sup>۲</sup> (چنانکه) گفته اند

(بیت)

چرا عجب ندارم از نیکار من، کی بی کنه برون<sup>۳</sup> شد از کنار من  
و نه بر فواصل مفرده چنانک گفته است

(بیت)

چکنم صنما جو دلم ستدی، بکشم ز تو هر چه کنی ز بَدی  
(f.i.b) آنرا بایکدیگر ترکیب کردند تا ازان ترکیب اوزانی<sup>۴</sup> حاصل شد کی کلام منظوم [بدان] اوزان مقبول طباع و مستعذب نفوس آمد، و اقسام عقلی درین ترکیب بیش از سه نبود ترکیب سبب [و] تند و ترکیب وتد و فاصله و ترکیب سبب و فاصله، و چون فاصله بر وزن دو سبب است یکی ثقیل و یکی خفیف ترکیب سبب و فاصله مستحسن نداشتند؛ از بهر آنک ازین ترکیب جزوی حاصل می شد مرگب از اسباب مفرده و قاعده رکنی بارکنی<sup>۵</sup> مختل می شد، بس بجای آن دو سبب و وتدی ترکیب کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمد<sup>۶</sup> و افاعیل عروضی سه نوع شد<sup>۷</sup> سببی و وتدی و دو سبب و وتدی و وتدی و فاصله ی و از تقدیم و تأخیر ارکان در ترکیب ده جزو بر هشت وزن بیرون آمد کی بناء جمله اشعار عرب و عجم بر آنست، و عروضیان آن اجزای<sup>۸</sup> افاعیل عروض خوانند و خلیل رحمه (الله) که واضع (این) فن<sup>۹</sup> و مستخرج این میزان است آنرا فواصل سالمه<sup>۱۰</sup> خوانده است: یعنی اجزای<sup>۱۰</sup> سالم از تقییراتی که در اوزان عروض افتد چنانک بعد ازین بیان کنیم.

---

۱ - م - مارا ۲ - م - براوتار مفرد ؟ ۳ - م - جدا شد ۴ - م - اوزان ۵ - م، آ، ع، بران  
۶ - ع - آید ۷ - آ، ع - بود ۸ - م - بران اجزاء ۹ - م، آ، ع، سالم ۱۰ - ع - اجزائی

وازين افاعيل دو جزو از تركيب سببى و وتدى خيزد اكر وتدرا بر سبب مقدم  
دارى فعولن آيد بر وزن مخور غم و اكر سبب را بروند تقديم<sup>۱</sup> كنى فاعلن آيد (۱۵) .  
بر وزن غم مخور . و هر يك از اين دو وزن مرگب است از پنج حرف سه متحرك و  
دو ساكن و در اصول افاعيل عروض هيچ جزو کمتر از خماسى نيست  
و از تركيب دو سبب و وتدى شش جزو حاصل آيد سه از تركيب دو سبب و  
وتدى مقرون ، و سه از تركيب دو سبب و وتدى مفروق

اما سه اولين اكر وتد مقرون را بر هر دو سبب تقديم كنى مفاعيلن آيد بر وزن  
مخور غم رو ، و اكر هر دو سبب را بروند مقرون تقديم كنى مستعملن آيد<sup>۲</sup> (بر وزن)  
روغم مخور ، و اكر يك سبب بر وتد مقرون مقدم دارى و يكي مؤخر فاعلاتن آيد  
بر وزن غم مخور رو ،

و اما آن سه جزو آخرين اكر هر دو سبب را بروند مفروق تقديم كنى مفعولات  
آيد بر وزن دل شد تازه كى هاء درين كلمه ملفوظ نيست ، و اكر وتد مفروق را بر هر دو  
سبب تقديم كنى فاع لانن آيد بر وزن تازه شد دل ، و اكر يك سبب را بر وتد مفروق  
مقدم دارى و يكي را مؤخر مس نفع لن آيد بر وزن دل تازه شد ، و اين دو جزو اكر  
جه در وزن و لفظ موافق و مماثل آن دو جزو مى آيند كى از تركيب دو سبب و وتدى  
مجموع خيزد در تركيب مخالف آنست ، و از مخالفت تركيب مخالفت اجزايى كى ازان  
مترجع شوز لازم آيد<sup>۳</sup> چنانك بعد از اين بيان كنيم ، و خليل رحمه الله بحكم آنك در  
تعميد فواصل سالمه بيان اوزان كرده است افاعيل را هشت آورده است از بهر آنك  
لفظ فاع لانن و مس نفع لن در اوزان مختلف نشود<sup>۴</sup> ، و من جون افاعيل تركيبى بر مى  
شمارم فواصل سالمه را ده مى آرم از بهر آنك اكر چه اوزان هشت است افاعيل مختلف  
تركيب ده است ، و هم از اين جهت امثله اسباب خفيفه كى خليل رحمه الله هشت<sup>۵</sup> آورده  
است من نه<sup>۶</sup> آورده ام از بهر آنك لا درين فاع لانن سببى<sup>۷</sup> ديكرست و اين شش فعل

---

۱ - ع - مقدم ۲ - نسخه چابى آمد ۳ - اينجا در اصل نسخه بيست و سه سطر گذشته يعنى  
از (باركنى مختل) تا (لازم آيد) از قفلت كتاب مكرر نوشته شده است بسميكه يك صحيفه و نه سطر  
از اصل زائده است و از متن چابى برداشته شده است . ۴ - آ ، م ، ع - شود ؟ و در حاشيه نسخه آ  
نشود . ۵ - م - چهار ؟ ۶ - م - شش ؟ ۷ - ع - شش ؟

کی برشمر دم هریک مرگب است از هفت حرف چهار متحرک و سه ساکن ، و از ترکیب وندی و فاصله‌ی دو جزو حاصل آید اگر وتد را بر فاصله تقدیم کنی مفاعلتن آید بر وزن بُثا جکنم ، و اگر فاصله را بر وتد مقدم داری متفاعلتن آید بر وزن جکنم بُثا ، و هر یک ازین دو جزو مرگبست (f.16) از هفت حرف پنج متحرک و دو ساکن ، و در اصول اوزان عروض هیچ جزویزادت از سباعی نیست ، و ترتیب افاعیل ده‌گانه کی در اشعار عرب باشد اینست ، فمولن ، فاعلن ، مفاعیلن ، مستقلن ، فاعلاتن ، مفاعلتن ، متفاعلتن مفعولات ، فاعلاتن ، مس تفع لن ، و قاعده جنانست کی ارکان <sup>۱</sup> دو جزو را که مرگبست از دو سبب و وندی مفروق کسسته نویسند تا بدان دو جزو کی مرگبست از دو سبب و وندی مجموع مشتبه نشود ، و ازین ده فعل آنچه در اصول عروض باری <sup>۲</sup> معدودست هفت بیش نیست برین ترتیب ، مفاعیلن ، فاعلاتن ، مستقلن ، مفعولات ، فاعلاتن ، مس تفع لن ، فمولن ، و ازین اصول بیست و شش جزو دیگر متفرع شوذبتهیراتی کی بدان لاحق کردد جنانک بعد ازین بیان کنیم و تفصیل فروع اینست ، مفاعیل ، مفاعیل ، فمولن ، فاعلن ، مفعول ، مفعول <sup>۳</sup> ، مفاعلن ، فَاع ، فَع ، فاعلات ، فِیلاتن ، فِیلات ، فَمِلن ، فَمِلن ، فَمِلن ، فاعلان ، فِیلاتن ، مفتعلن ، فمولان ، مفعولان ، فمول ، فمول ، فَمِل ، فَمِلان ، مفاعیلان ، فاعلیان و فمولن ازین جمله هم در اصول معدودست و هم در فروع ازبهر آنک (f.17) این جزو در مقاربات اصلست و در بحور دیگر فرع <sup>۴</sup> ، و جمله افاعیل عروضی کی بناء اشعار عذب باری بر آنست سی و سه بیش نیست ، هفت اصول ، و بیست و شش فروع ، و آنچه شعراء متقدم در اشعار مستقل <sup>۵</sup> خویش آورده اند چون فَمِلتن و مفاعیل و مُستقلان و مُتفاعِلن و مانند آن در ان باب تقیل <sup>۶</sup> شعراء عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض آن از احیف کران باشعار خویش در آورده آنرا از جمله از احیف اشعار باری <sup>۷</sup> نباید شمرده (والله اعلم)

۱ - م - افزوده ؛ این ۲ - م - باری در حاشیه دارد در فارسی ۳ - از نسخه اصل کلمه (مفعول) د بسکون لام ، ساقط شده و نسخ - آم ، ع - دارد و ظاهراً در سقوط این فرع از نسخه جای شبه نیست چه اولاً فروعی که در آن نسخه آورده شده بیست و پنج است و اگر این فرع نباشد (بیست و شش) غلط خواهد بود و ثانیاً مفعول د بسکون لام ، که مخفی مقصور از مفاعیلن است در بحر مضارع در جزو فروع مفاعیلن آمده و در نسخه جای در این موضع ذکر از آن نشده پس تردیدی در سقوط آن نیست ۴ - م - فروع ؟ ۵ - م - مشتق ؟ ۶ - م - تقلید ۷ - در نسخه مطبوعه باری و آن سهواست



## باب سوم<sup>۱</sup>

در ذکر تغییراتی که باصول افاعیل عروض در آید تا<sup>۲</sup> فروع مذکور از آن<sup>۳</sup> منشعب شود، بدانکه هر تغییر که باصول افاعیل عروضی<sup>۴</sup> در آید آنرا زحاف<sup>۵</sup> خوانند و معنی زحف دوری است از اصل و تاخیر از مقصد و مقصود، و ازین جهت سهم زاحف تبری را گویند که از نشانه بیکسو افتد، و بحکم آنکه عامه شعرا هر تغییر که در نفس<sup>۶</sup> کلام منظوم افتد از نقصان حرفی محتاج الیه یا زیادت حرکتی یا حرفی مستغنی عنه کی شعر بدان منکسر گردد و وزن مختل شود آنرا زحاف می خوانند و چون کسی گوید این بیت زحفی دارد یا مزحوفست همکنان بدارند که ناموزونست و در نظم آن خللی هست، عروضیان اصطلاح کرده اند که تغییرات جایز را (f.i.7) کی در اصول بحور از لوازم تنوع اشعارست و اغلب آن در شعر هیچ کرانی بدید نیارذ بل کی شعر را در بعضی بحور مستقل الاصل مقبول و مستهذب گرداند زحاف خوانند، بصیفت جمع، و لفظ زحاف بصیفت واحد بران اطلاق نکنند و جمع زحاف از احیف آرند تا هم درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم لفظاً میان تغییرات جایز و ناجایز کی در اشعار افتد فرق ظاهر بود، و گویند بیت مزاحف درست است و بیت منزحاف منکسر، و چون این مقدمه معلوم شد حقیقت زحاف اسکان متحرک کی است یا نقصان حرفی یا دو یا سه، و در از احیف اشعار عجم تا پنج<sup>۷</sup> حرف ممکن است که از جزوی ساقط شود، و باشد کی حرفی یا دو حرف بآخر فعلی در افزایند، و در اشعار عذب باری بیش از یک حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست الا آنکه بعضی عروضیان متکلف در بحر (ی) مثنی الاجزاء کی جزو ضرب آن بدو حرف باز آمده باشد چون فع<sup>۸</sup> یا سه حرف باز آمده باشد، چون فاع<sup>۹</sup> این فع<sup>۱۰</sup> ( و فاع<sup>۱۱</sup> ) را بر جزوی که بیش از آنست می افزایند، و بیت مثنی رامستس می گردانند، چنانکه بموضع خویش بیان کنیم، و این از احیف کی بیان کردیم سه نوعست نوعی آنکه در شعر هیچ کرانی بدید نیارذ<sup>۱۲</sup> و بیت مزاحف آن با بیت سالم در عذوبت و قبول طبع برابر باشد چنانکه در بحر رمل که بیت

۱ - م - سیم ۲ - آ، م، ع - تا و نسخه چایی با ۳ - نسخه چایی که از ان و کلمه ( که ) ظاهر آ زائد و غیر لازم است ۴ - ع - عروض ۵ - م - ازحاف ؟ ۶ - م - اصل بجای نفس ۷ - م - با پنج حرف و در حاشیه تا پنج حرف بیش ۸ - م - نیاید

سالم آن اینست (بیت) <sup>۱</sup> (f. 18)

باز در بوشید کیتی تازه ورنکین قبائی، عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنائی،  
و بیثاً مزاحف آن اینست

جرم خرشید جو از حوت در آید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل  
و هر دو در عذوبت برابرند، نوع دوم زحافی باشد کی از سالم خوشتر و بطبع  
تزدیکتر بود، بل کی بیت سالم <sup>۲</sup> بنسبت با مزاحف کران و نا مطبوع آید جنانک بحر  
مضارع کی بیت سالم آن اینست (بیت) <sup>۲</sup>

نکارینا کار ما را جرا نیکومی نسازی

بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن، کی اصل افاعیل بحر مضارع در  
شعر باری اینست، (و) این مصراع باسلامت اجزاء ثقیل و نامطبوع می آید، و چون  
بزحافی <sup>۳</sup> کی آنرا خرب خوانند میم و نون از مفاعیلن بیندازی تا فاعیل <sup>۴</sup> بماند مفعول  
بجای آن بنهی وزنی مقبول و شعری مطبوع شود جنانک. (بیت) <sup>۲</sup>

دلدار کار مارا نیکو همی نسازد

بر وزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن، نوع سوم <sup>۵</sup> زحافی باشد که شعر بدان  
کران شود پس اگر چه جایز باشد ترك استعمال آن اولی بود جنانک در بحر متقارب  
کی بیت سالم آن اینست (بیت) <sup>۱</sup>

نکارا بعشوه دلم را ربودی

بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن کی اصل افاعیل این بحرست و اگر بزحافی  
که آنرا نلم خوانند حرفی از اول ان بیندازی تا فعولن عولن شود (f. 18) فع لن بجای  
آن بنهی و کوئی « شعر <sup>۶</sup> »

بارا بعشوه دلم را ربودی

بر وزن فع لن فعولن فعولن فعولن کران و نامطبوع شود، وفي الجملة هر زحاف کی  
از استعمال آن پنج حرف متحرک جمع آید بهمه وجوه باطل باشد، و استعمال آن در

۱ - آ - شعر ۲ م - ساله ۳ - آ - م - ندارد ۴ - م - بزحاف ۵ - م - سیم  
۶ - آ، م، ع - ندارد

هیچ شعر جایز نباشد چنانکه مس تفعّلن فاعلاتن از بحر مجتث<sup>۱</sup> کی چون از مس تفعّلن نون بیندازی از فاعلاتن که بعد از آن است الف نتوان انداخت، از بهر آنکه اگر هر دو بیندازی بنج متحرک متوالی بهم آید و آن مستعمل<sup>۲</sup> فاعلاً باشد، و استعمال بنج متحرک متوالی در هیچ شعر جایز نباشد چنانکه بیش ازین گفته ایم و هر زحاف که از آن چهار متحرک متوالی حاصل آید اگر چه در اشعار عرب جایزست در اشعار پارسی نیاید، و اگر بیارند قبح آن [در] اشعار عجم بیش از آن باشد کی در اشعار عرب

### فصل

(بدانکه) جمله<sup>۱</sup> از احیاف اشعار عجم سی و پنج است بیست و دو (از) از احیاف اشعار عرب و سیزده از موضوعات عروضیان عجم و چنانکه خلیل رحمه الله هر يك را از از احیاف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر و نعوتی کی ازان مشتق باشد مناسب تصرف آن در افاعیل نهاده است عجم نیز از احیاف خویش را اسامی نهاده اند، و زحاف بیست و دو گانه اشعار عرب کی در اشعار عجم مستعمل است اینست: - قبض، و قصر، و حذف [و] خبن (f.ā) و کف، و شکل، و خرم، و خرب، و شتر، و قطع، و تشعیث، و طی، و وقف، و کشف، و صلّم، و معاقبت، و صدر، و عجز، و طرفان، و مراقبت، و اسباغ، و اذاله، و از احیاف سیزده گانه کی از موضوعات عروضیان عجم است اینست: - جدع، و هتم، و جحف، و تخنیق، و سلخ، و طمس، و جبّ، و زلل و نحر، و رفع، و ربع، و بتر، و حدّذ، و بعضی متکلفان سه زحاف دیگر در افزوده اند،<sup>۲</sup> چنانکه وجه فساد آن بجای خویش گفته شود، و آن اینست: - توسیع، و تضيفت، و تطویل، و چون تفصیل از احیاف بر سبیل اجمال معلوم شد، اکنون زحاف هر يك از اصول هفت گانه کی مدار اشعار عجم بر آنست شرح دهیم و معانی<sup>۳</sup> اشتقاق هر يك بیان کنیم، از احیاف مفاعیلین چهارده است: - قبض، و کف، و خرم و خرب، و تخنیق، و شتر، و حذف<sup>۴</sup>، و قصر، و هتم، و جبّ، و زلل، و بتر، و معاقبت و مراقبت، و قبض<sup>۵</sup>، اسقاط حرف بنجم جزوست جه ن ساکن باشد و آن در مفاعیلین

۱ - آ - م - ع - ندارد ۲ - از صفحه ۱۸ تا این موضع که تقریباً نه ورق میشود از نسخه آقای ذکاء الملك ساقط شده است ۳ - م - افزوده: و ۴ - م - وحدت؟ ۵ - ذ - افزوده: اما

یاء<sup>۱</sup> بود و چون یا از مفاعیلن بیندازی مفاعلن بماند<sup>۲</sup> و مفاعلن چون از مفاعیلن منشعب باشد<sup>۳</sup> آنرا مقبوض خوانند از بهر آنک حرفی از آن باز گرفته اند، کف، انداختن حرف هفتم باشد<sup>۴</sup> از جزوی کی رکن آخرین آن سببی (f:19) خفیف باشد و چون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلن بماند بضم لام و مفاعیلن<sup>۵</sup> چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مکفوف خوانند<sup>۶</sup> یعنی حرفی از آن کم کرده اند و کففة القمیص نورد دامن جامه باشد<sup>۷</sup> کی در دوزند، خرم، انداختن میم مفاعیلن باشد فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن چون از مفاعیلن خیزد آنرا اخرم خوانند یعنی بریده [بینی] و خرم باره‌ی از دیوارک<sup>۸</sup> بینی بریدن باشد، و بسبب<sup>۹</sup> آنک بذین تصرف رکن و تد ناقص می شود [آنرا] بریدن بعضی از بینی تشبیه کردند، تخنیق هم خرم است الا آنک در اشعار عرب این زحاف جز در اول بیت جایز نمی‌دارند و چون عجم در سایر اجزاء بیت نیز روا میدارند آنرا در غیر صدور<sup>۱۰</sup> نامی [دیگر] نهاده اند و بکلو باز گرفتن تشبیه کرده<sup>۱۱</sup> و مفعولن چون در حشو بیت افتد و از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مخنق خوانند، خرب انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیلن بماند مفعولن بضم لام بجای آن بنهند و مفعولن چون از مفاعیلن منشعب<sup>۱۲</sup> باشد آنرا اخرب خوانند و خربت<sup>۱۳</sup> سوراخ بهن باشد همچنانک در گوش هندوان معتادست، و دو حرف از دو طرف مفاعیلن انداختن را بدان تشبیه کرده اند [و] شاید [بود] کی الف اخرب الف مبالغت و تفضیل (f:20) باشد یعنی از هر دو طرف جزو<sup>۱۴</sup> خرابی بدان راه یافته است، شتر<sup>۱۵</sup> جمع است میان قبض و خرم و چون از مفاعیلن میم و یاء بیندازی فاعیلن بماند و فاعیلن چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اشتر خوانند، و شتر عیب و نقصان باشد، و اشتر بلك چشم نوردیده بود<sup>۱۶</sup> و بحکم آنک و تد و سبب این جزو بذین زحاف ناقص شد<sup>۱۷</sup> آنرا اشتر خوانند<sup>۱۸</sup>، حنف انداختن سببی باشد از [آخر] جزو و چون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند، و مفعولن چون از مفاعیلن منشعب باشد<sup>۱۹</sup> آنرا

۱- ذی ۲- ذ- شود ۳- ذ- بود ۴- ذ- کویند ۵- م- شد ۶- م- بینی بریده -  
 آ، ذ- کله بینی راندارد ۷- م- دیواریک ۸- م- ونسبت؟ ۹- ذ- صدر ۱۰- م- کرده  
 ۱۱- ذ- افزوده: اند ۱۲- ذ- افزوده: شده ۱۳- ذ- خرب؟ آ- خرب ۱۴- ذ- چون  
 ۱۵- ذ- این کلمه را مکرر دارد ۱۶- آ، م، ع- فرو در میبود- ذ- فرو درید باشد  
 ۱۷- م- باشد ۱۸- ذ، م- خوانند ۱۹- م- شود

محذوف خوانند یعنی دنبال بریده، قصر آنست که ساکن سببی (کی) در آخر جزو باشد بیندازی و متحرک آنرا ساکن کردانی تا جزو کوتاه شود و مفاعیلن بقصر مفاعیل شود بسکون لام، و آنرا مقصور خوانند یعنی کوتاه کرده، هم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن یعنی [یک] سبب آنرا<sup>۱</sup> بیندازند و دیگر سبب را قصر کنند مفاع<sup>۲</sup> بماند بسکون عین<sup>۲</sup> فعول بجای آن بنهند بسکون لام و فعول<sup>۳</sup> چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اهتم خوانند، یعنی دندان بیشین شکسته و چون بذین زحاف هر دو سبب این جزو بخلل<sup>۳</sup> شد آنرا بدندان بیشین شکستن تعریف<sup>۴</sup> کردند، جبّ انداختن هر دو سبب مفاعیلن است<sup>۵</sup> (f. 20<sup>b</sup>) مفا بماند، قل بسکون لام بجای آن بنهند، و قل چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مجبوب خوانند یعنی خصی کرده بسبب آنک هر دو سبب از آخر آن انداخته اند، زلا اجتماع هتم و خرمست در مفاعیلن فاع<sup>۶</sup> بماند بسکون عین، و فاع چون از مفاعیلن خیزد آنرا ازل<sup>۶</sup> خوانند و در لغت عرب امرأة زلا<sup>۶</sup> زنی را گویند کی بر رانها و نیمه زیرین گوشت ندارد، بر در زحاف عجم اجتماع جبّ و خرمست در مفاعیلن فامانند فح بجای آن بنهند، و فع چون از مفاعیلن خیزد آنرا ابتر خوانند یعنی دنبال بریده، معاقبت و مراقبت در فصلی دیگر بگوئیم<sup>۷</sup> [ان شاء الله]، از احیف فاعلاتن کی مرگب باشد از دو سبب و وندی مقرون چهارده است :- خبن، و کف، و شکل، و قصر، و حذف<sup>۸</sup>، و صلّم، و تشعیث، و ربع، و جحف، و اسباغ، و معاقبت، و صدر، و عجز<sup>۹</sup>، و طرفان، خبن اسقاط ساکن<sup>۱۰</sup> سببی است کی در اول جزو باشد، و چون<sup>۱۱</sup> از فاعل فاعلاتن الف<sup>۱۱</sup> بیندازند فاعلاتن شود، و فاعلاتن چون از فاعلاتن منشعب باشد<sup>۱۲</sup> آنرا مخبون خوانند، و خبن در شکستن کنار جامه باشد<sup>۱۳</sup> تا کوتاه شود، کف در فاعلاتن فاعلاتن باشد و فاعلاتن چون از فاعلاتن خیزد آنرا مکفوف خوانند، شکل اجتماع خبن و کف است در فاعلاتن [تا] فیلا<sup>۱۴</sup> شود، بضم تا، و فعلات<sup>۱۴</sup> چون (f. 21<sup>a</sup>) از فاعلاتن خیزد آنرا مشکول<sup>۱۵</sup> خوانند

۱ - ذ - سبب را ۲ - ذ - افزوده ، و ۳ - ذ - مغلط باشد - م - باشد ۴ - ذ - تشیه  
 ۵ - ذ - باشد ۶ - ذ - زل؟ ۷ - م - بگویم ۸ - م - حدو؟ ۹ - ذ - وار عاطفه در تمام  
 معطوفات افتاده ۱۰ - م - ساکنی ۱۱ - ذ - آنرا که الف است از فاعلاتن ۱۲ - م - شود  
 ۱۳ - م - بود ۱۴ - ذ - بماند ۱۵ - ذ - شکل؟

یعنی شکل بر نهاده و چون از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شد، آنرا بشکال کردن چهار بای تشبیه کردند، قصر در فاعلاتن فاعلات باشد بسکون تا فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان چون از فاعلاتن خیزد آنرا مقصور خوانند، حذف در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلن<sup>۱</sup> بماند، و فاعلن چون از فاعلاتن خیزد آنرا محذوف گویند<sup>۲</sup>، صلح در فاعلاتن آنست کی سبب او بیندازی و وتد<sup>۳</sup> را قطع کنی، و قطع در اوتاد همچنانست کی قصر در اسباب یعنی ساکن آنرا بیندازند و ما قبل ساکن را ساکن گردانند، و بدان<sup>۴</sup> زحاف از فاعلاتن فاعل<sup>۵</sup> ماند بسکون لام، فع لن بجای آن بنهند و فع لن چون از فاعلاتن خیزد آنرا اصلم خوانند یعنی کوش از بُن بریده و ج-ون بدین زحاف سببی ازین جزو کم شده است و وتد ناقص کشته آنرا مکوش از بُن بریدن<sup>۶</sup> تشبیه کردند، تشبیت آنست کی فاعلاتن را مفعولن کنند و در [ین] تغیر عروضیان [را] اختلافت<sup>۷</sup> بعضی گفته اند کی عین انداخته اند فالانن مانده است مفعولن بجای آن نهاده اند، (و بعضی گفته اند لام انداخته اند<sup>۸</sup> فاعانن مانده است مفعولن بجای آن نهاده اند<sup>۹</sup>)، و زجاج کی یکی از ائمه نحو و لغت [بوده] است می گویند (f:ā) انج بیش من بصواب نزدیکتر است آنست کی کوئیم فاعلاتن را خبن کرده اند فیلانن بمانده است آنکه عین را ساکن گردانیده اند فع لاتن شده است مفعولن بجای آن نهاده اند، از بهر آنک ما را در بحر کامل تسکین متحرک دومین از فاصله معهودست و هیچ جایگاه<sup>۱۰</sup> خرم وتد در میان جزوی نداریم، و مفعولن چون از فاعلاتن خیزد آنرا<sup>۱۱</sup> مشعت خوانند یعنی زولیده<sup>۱۲</sup> و آشفته گردانیده، جحف<sup>۱۳</sup> آنست کی فاعلاتن را خبن کنند تا فیلانن بماند، آنکه فاصله از ان بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند و فع چون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف<sup>۱۴</sup> خوانند و جحف باک ببردن و فرا رفتن چیزی باشد از روی زمین، و سیل جحاف<sup>۱۵</sup> سیلی باشد کی بهر چه رسد ببرد، و چون بدین زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط می شود آنرا جحف خوانند<sup>۱۶</sup>، و بعضی عروضیان متکلف بجای فع سببی بر فاعلاتن افزایند و آنرا توسیع

۱- ذ- فاعلن بجای آن بنهند ۲- ذ- م- خوانند ۳- ذ- افزوده، او ۴- ذ- م- و بدین  
 ۵- ذ- بریده ۶- م- خلافت ۷- ذ- افزوده، و ۸- نسخه آ- ندارد ۹- ذ- جا-  
 م- جای ۱۰- ذ- افزوده، تشبیت و شعت؟ ۱۱- م- زولیده- ذ- بزولیده ۱۲- ذ-  
 جحف؟ ۱۳- ذ- مجحوف؟ ۱۴- ذ- جحاف؟ ۱۵- ذ- م، خوانند

خوانند، جنانك فاعلاتن را فاعلیاتن<sup>۱</sup> کنند و آنرا موسع<sup>۲</sup> خوانند و الحق<sup>۳</sup> این تصرفی فاسد و استاذئی<sup>۴</sup>، جاهلانه است، از بهر آنک بحر رمل در اصل دایره مثنی الاجزاست<sup>۵</sup> و فاع و فع در بیشتر بحور مستعمل است، جی حاجت بود که دو حرف و سه حرف زاید بر سبب آخر جزو افزایند و بیت مثنی را (f.22) مسدس گردانند، اسباع<sup>۶</sup> زیادت کردن حرفی ساکن است بر سببی کی باخر<sup>۷</sup> جزو افتد و آن در فاعلاتن فاعلاتان باشد، فاعلیان<sup>۸</sup> بجای آن بنهند و آنرا مُسَبِّغ کویند<sup>۹</sup> یعنی تمام کرده جی فاعلاتن خود تمام بود،<sup>۱۰</sup> چون [بران] حرفی ساکن « زیادت کردند<sup>۱۱</sup> » آنرا تمام کرده گفتند، و بعضی آنرا مُسَبِّغ خوانند از تسبیغ تا مبالغت بیشتر باشد در تمام کردن، و بعضی [آنرا] مشبع خوانند از اشباع بشین معجمه و عین مهمله بمعنی سیر کردن و چون جزو<sup>۱۲</sup> محجوف را اسباع کنند فاع گردد، و فاع چون از فاعلاتن خیزد آنرا محجوف مسبغ<sup>۱۳</sup> خوانند

و همان عروضی متکلف بجای فاع متحرکی<sup>۱۴</sup> و دو ساکن بر فاعلاتن افزوده<sup>۱۵</sup> است و آنرا فاعلیاتان کرده و این تغییر را تَضْفِیت نام نهاده و اصل آن از ضفوست بضاد معجمه<sup>۱۶</sup>، و کویند درع<sup>۱۷</sup> ضارِف یعنی زرهی<sup>۱۸</sup> تمام، و این متکلف ازین فعل بناء تفعیلی<sup>۱۹</sup> بکرده است و فعلیه تان را ضرب مَضْفِی<sup>۲۰</sup> خوانده یعنی تمام کرده، و این [هم<sup>۲۱</sup>] تصرفی نام معلومست جنانك کفتمیم کی چون فاع و فع بنفس خویش مستعمل است بتکلف استعمال سه حرف زاید کی فعل را از نسق تفعیل بیرون می بردجه حاجت، ربیع آنست کی فاعلاتن را صلح کنند تا فاعل<sup>۲۲</sup> بماند، آنکه مخبون گردانند قبل بماند، و قبل چون از فاعلاتن خیزد آنرا مربع خوانند (f.22) و ربیع چهار يك مال ستدن<sup>۲۳</sup> باشد، جنانك کویند رَبْعُ الْقَوْمِ یعنی چهار يك مال ایشان استدم، و چون فاعل چهار حرف بیش نیست و يك حرف از وی بخرن کم می آمدند آنرا بجهار يك مال ستدن<sup>۲۴</sup>

۱ - ذ - فاعلیاتن ؟ ۲ - ذ - توسیع ؟ در حاشیه موسع دارد ۳ - م - ان تصرف فاسد و استادی  
 ۴ - م - الجزء ۵ - م - اشاع ۶ - ذ - در آخر ۷ - ذ - فاعلیاتن ۸ - ذ - خوانند ۹ - م - افزوده : و ۱۰ - ذ - بدان افزودند - م - کردن ۱۱ - م - افزوده : مسبوغ ؟ ۱۲ - ذ - محجوف  
 مسبغ ۱۳ - م - متحرك ۱۴ - م - آورده است ۱۵ - ذ - معجم ۱۶ - م - زره ۱۷ - م - تفعیل - ذ - تفعیلی نکرده ۱۸ - ذ - مضا ۱۹ - م - آ - نیز ۲۰ - ذ - م - بستدن

تعریف<sup>۱</sup> کردند، و این هم از ازاحیف سرد<sup>۲</sup> عروضیان عجم است، معاقبت و صدر و عجزو طرفان در فصلی دیگر بگوئیم، ازاحیف فاعلاتن کی مرگب است از دو سبب و وتدی مفروق پنج است کف و قصر و حنف و سلخ و طس،<sup>۳</sup> کف و قصر و حنف درین فاعلاتن همانستا کی در آن فاعلاتن کفتمیم سلخ (آنستا) کی هر دو سبب از آخر این<sup>۴</sup> فاع لاتن بیندازی و عین وتد مفروق را ساکن کردانی فاع بماند بسکون عین، و فاع را<sup>۵</sup> ازین فاعلاتن<sup>۶</sup> مسلوخ خوانند، یعنی بوست بیرون کشیده، و بعضی عروضیان این زحاف را مسخ خوانده اند، و جزورا مسموخ گفته، و این اسم بذین<sup>۷</sup> زحاف لایق تر است طس آنست کی ازین فاعلاتن بعد از اسقاط هر دو سبب عین<sup>۸</sup> نیز ساقط کردانی فاع بماند، فع بجای آن بنهی، و فع جون ازین فاع لاتن خیزد آنرا مطموس خوانند یعنی نا بدید کرده<sup>۹</sup>، ازبهر آنک بذین زحاف ازین جزو بیش از اثر (ی) نمی ماند، ازاحیف مستعملن کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون نه است (f. 23) خبن و طی و قطع و تغلیع و خبل و حذذ و رح و اذاک و ترفیل، خبن در مستعملن اسقاط سین باشد متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهند، و مفاعلن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مخبون خوانند، قطع در مستفعلن آنست کی نون بیندازی و لام را ساکن کردانی مستفعل<sup>۱۰</sup> بماند بسکون لام، مفعولن بجای آن بنهی<sup>۱۱</sup> و مفعولن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مقطوع خوانند، برای آنک هر چه از وتد کم کنند بقطع توان کرد و جون خبن و قطع در مستفعلن جمع شود متفعل<sup>۱۲</sup> بماند مفعولن بجای آن بنهند، و این زحاف را تغلیع خوانند و مفعولن جون از مستفعلن خیزد آنرا مخلع خوانند یعنی<sup>۱۳</sup> دست بریده، و این از ازاحیف اشعار عربست در شعر باری نیاید، طی اسقاط حرف چهارم جزوست جون ساکن باشد، و جون از مستفعلن فاع بیندازی مستعملن بماند مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن جون از مستفعلن خیزد آنرا مطوی خوانند، یعنی در نور دیده برای آنک حرفی از میان آن کم کرده اند چنانک از میان جامه باره ی در نور دند، خبل اجتماع خبن و طی<sup>۱۴</sup> است در مستفعلن

۱ - ذ - تشیه ۲ - ذ - سواد ۳ - م - نزد ۴ - ذ - افزوده : اما ۵ - ذ - از اجزاء - م - سبب را از آخرین ۶ - ذ - افزوده : که ؟ ۷ - ذ - افزوده : را ۸ - م - برین ۹ - ذ - کردیده ۱۰ - ذ - بنهند ۱۱ - ذ - افزوده : هر دو



متعلن بماند فعلتن بجای آن بنهند و این فاصله کبری است جنانک در فصل ارکاک عروض<sup>۱</sup> گفته ایم<sup>۲</sup>، و خبل فساد عقل و تباهی عضو باشد (f.23<sup>b</sup>)، و چون هر دو سبب این جزو بذین زحاف ناقص می شود، و آنکه بنفس خویش<sup>۳</sup> مستثقل می آید آنرا مخبول خواندند<sup>۴</sup>، منذ در اشعار عجم حذف و تد مستفعلن است مستف بماند، فع لن بجای آن بنهند و فع لن جون از مستفعلن خیزد آنرا اَحَدْ خوانند<sup>۵</sup> یعنی دنبال بریده، رفع اسقاط سبب اولست از جزوی کی در اول آن<sup>۶</sup> دو سبب خفیف باشد، و جون از مستفعلن سبب اول بیندازی تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند، و<sup>۷</sup> فاعلن جون از مستفعلن خیزد آنرا مرفوع خوانند، از بهر آنک سببی از اول آن برداشته اند، اذالت زیادت کردن سا کنی است بر وتد آخر جزو و آن در مستفعلن مستفعلان باشد و آنرا مذال خوانند، یعنی دامن<sup>۸</sup> فرو هشته<sup>۹</sup>، و جون مخبون را اذالت کنند مفاعلان آید، و آنرا مخبون مذال خوانند<sup>۱۰</sup> و با طی و اذالت مفعلان باشد و آنرا مطوی مذال خوانند<sup>۱۱</sup> و با خبل و اذالت فعلتان آید<sup>۱۲</sup> و آنرا مخبول مذال خوانند، ترفیل زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعلن تا مستفعلان شود و آنرا مرّفل خوانند<sup>۱۳</sup>، یعنی دامن دراز کرده و با خبن مفاعلاتن شود و با طی مفعلاتن شود، و ترفیل در اشعار عرب خوش آینده [تر]<sup>۱۴</sup> بوذ اگر چه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیادت کرده اند در شعر باری (f.24<sup>a</sup>) و آنرا تطویل نام نهاده [و] مستفعلاتن را مستفعلاتان کرده و آنرا ضرب مطول خوانده<sup>۱۵</sup>، جنانک بجای خویش گفته شود، از احبب مس تفع لن کی مرگب باشد<sup>۱۶</sup> از وتدی مفروق و دو سبب چهار است، خبن و لَقْ و قصر و شکل، خبن در بن مس تفع لن همانست کی در آن مستفعلن<sup>۱۷</sup> کفتمیم و قصر و کف و شکل جز در بن مس تفع لن نتواند بوذ از بهر آنک جزو آخرین این مس تفع لن سبب است و قصر و کف و شکل از ازا حیف اسباب است<sup>۱۸</sup>، و ازین مس تفع لن بعد از قصر مستفعل بماند بسکون لام، مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مقصور خوانند، و بعد از کف مستفعل بماند بضم لام و آنرا

۱- عروضی ۲- ذ- کفتمیم ۳- ذ- خود ۴- ذ، م خوانند ۵- ذ- کوبند ۶- ذ- او  
 ۷- ذ- و چون فاعلن ۸- آ- سر نهاده ۹- م- بر نهاده ۱۰- ذ- در حاشیه نسخه ذ- و چون خبل  
 و اذالت جمع شود فعلتان باشد ۱۱- آ- است ۱۲- ذ، م- خوانند ۱۳- ذ- بود  
 ۱۴- ذ- افزوده، و؟ ۱۵- ذ- اند

مکشوف کوبند، و بعد از شکل متفعل بماند بهم لام مفاعِل بجای آن بنهند و آنرا مشکول خوانند، و شکل و کف در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست در شعر بارسى نیاید، ازاحیف مفعولات هشت است: - خبن و طی و وقف و کشف<sup>۱</sup> و صلم و جع<sup>۲</sup> و نعر و رفع، خبن در مفعولات معمولات باشد مفاعیل بضم لام بجای آن بنهند، و مفاعیل چون از مفعولات خیزذ آنرا مخبون خوانند، طی در مفعولات مفعلات<sup>۳</sup> باشد فاعلات بجای آن بنهند و فاعلات چون از مفعولات خیزذ (f.24) آنرا مطوی خوانند، [وقف اسکان تاء مفعولات باشد، مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند]، کشف<sup>۴</sup> اسقاط تاء مفعولات باشد مفعولن بجای آن بنهند، و مفعولن چون از مفعولات منشعب باشد آنرا مکشوف<sup>۵</sup> خوانند، و بعضی عروضیان این زحاف را کشف<sup>۶</sup> کوبند [بسین مهمله و کشف] بسین معجمه برهنه کردن اندام باشد و<sup>۷</sup> بسین (مهمله<sup>۸</sup> پی) پاشنه بریدن بود، و حرفی از آخر مفعولات افکندن [را] بیکی ازین دو اسم تعریف کرده اند، و چون خبن و کشف<sup>۹</sup> بهم جمع شود معمولاً<sup>۱۰</sup> بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن چون از مفعولات خیزذ آنرا مخبون مکشوف خوانند و با خبن و طی و کشف معمولاً بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن چون از مفعولات خیزذ آنرا مخبون مطوی مکشوف خوانند و با طی و کشف<sup>۱۱</sup> معمولاً باشد فاعلن بجای آن بنهند، و فاعلن چون از مفعولات خیزذ [آنرا] مطوی مکشوف خوانند و با خبن و وقف [مفعولان باشد فعولان بجای آن بنهند و فعولان چون از مفعولات خیزذ آنرا مخبون موقوف خوانند، و با طی و وقف مفعولان باشد فاعلن بجای آن بنهند و فاعلن چون از مفعولات خیزذ آنرا مطوی موقوف خوانند، صلم اسقاط وتد مفعولات است (f.25) مفعو بماند فع لن بجای آن بنهند، و فع لن چون از مفعولات خیزذ آنرا اصلم خوانند، و بعضی عروضیان این زحاف را حدّذ<sup>۱۲</sup> خوانند از بهر آنک سقوط وتدست از آخر جزو همجنانک در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را حدّذ<sup>۱۳</sup> خوانند، و در عروض بارسى سقوط وتد مستفعلن را حدّذ<sup>۱۴</sup> خوانند، و این اسم بدین زحاف لایقتر است، و صلم بقطع و تد

۱ - ذ - کف ۲ - آ - جنع ؟ ۳ - ذ - متلات ۴ - ذ - مکشوف ۵ - ذ - افزوده، و اما  
 ۶ - ذ - کشف ۷ - ذ - در حاشیه افزوده : بعضی - م - بجای و - ؛ ک - دارد ۸ - ذ - افزوده :  
 گفته اند ۹ - ذ - کشف ۱۰ - م - مفعولاً ؟ ۱۱ - م - مفعولان ؟ ۱۲ - م - حدّذ در هر سه  
 ذال ثانی تراشیده شده

فاعلاتن لایق تر جنانک آنجا بیان کردیم، 'جدع' اسقاط هر دو سبب مفعولات است و ساکن کردانیدن تاء لات بماند بس فاع' بسکون عین بجای [ آن ] بنهند و فاع چون از مفعولات خیزد آنرا مجدوع<sup>۲</sup> خوانند یعنی بینی بریده و این اسم این زحاف را لایق بنمنازه است، 'نحر اجتماع ججع'<sup>۱</sup> و کشف است در مفعولات لابماند فع بجای آن بنهند، 'فع چون از مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند: یعنی کلو بریده، و از بهر آنک بدین زحاف ازین جزو کوئی رمقی پیش نمی ماند آنرا 'نحر خوانند ( [ رفع اسقاط سبب اول است از جزوی که در اول آن دو سبب خفیف باشد، و چون از مفعولات سبب اول بیندازی عولات بماند مفعول ضم لام بجای آن بنهند ] ) از احیف فمولن شش است: - قبض و قصر و حذف و نلم و نرم و بتر، قبض در فمولن سقوط نون است فمول بماند بضم لام و آنرا مقبوض خوانند، قصر در فمولن اسقاط نون و تسکین لام است فمول بماند، و فمول بسکون لام چون از فمولن خیزد آنرا مقصور خوانند، حذف در فمولن فمو باشد فعل بجای او بنهند، و فعل چون از فمولن خیزد ( f. 25 ) آنرا محذوف خوانند، نلم اسقاط فاء فمولن است عولن بماند فع لن بجای آن بنهند، و فع لن چون از فمولن خیزد آنرا ائلم خوانند: یعنی رخنه شده، نرم اجتماع قبض و نلم است در فمولن عول به ند فعل بسکون عین و ضم لام بجای آن بنهند، و آنرا اثرم خوانند یعنی دندان پیشین<sup>۴</sup> شکسته، و بحکم آنک این جزو مرگبست از وتدی و سببی و هر دو مختل شد آنرا بشرم تشبیه کردند، بتر در از احیف عرب اسقاط وتد فمولن است لن بماند فع بجای آن بنهند و آنرا ابتر خوانند، و بعضی گفته اند کی بتر در فمولن اجتماع حذف و قطع است و هر دو یکی است، و نلم و نرم و بتر در اشعار عجم نیاید،

و ازین از احیف قصر و حذف و هتم و جت و زلل و بتر و ججع و نحر و سلخ و طمس و جحف و حدذ<sup>۱</sup> و اسباغ و اذالت و ترفیل مخصوص اند با عاریض و ضروب، و باقی از احیف در سایر اجزاء بیت جایزست، و بدانک اگر چه جمله تغییرات عروضی را از روی آنک دوری است از اصل شاید کی زحاف خوانند، اما عروضیان تغییراتی کی با سبب ملحق شود آنرا زحاف خوانند، و آنچه باوتاد تملق دارد با بضروب

۱ - ذ ججع؟ ۲ - ذ مجدوع؟ ۳ - آنچه در میان پراثرتر نوشته شده در نسخه آستانه ندارد

۴ - پیش ۵ - م - ججع ۶ - م - حدذ

و اعاریض مخصوص باشد آنرا زحاف نخوانند بل کی علل علی الزحاف گویند، و آنچه گفته اند الزحاف لا یدخل الا علی الاسباب مراد اسباب (f. ۲۶) حشو بیت است، و چون از تفصیل از احیاف و شرح تصرفات هریک فارغ شدیم صواب آنست که ذکر منشعبات هریک مکرر گردانیم و بر سهیل تفسیر هریک را لقبی کی از آن زحاف یافته است در زیر آن بنویسیم تا اگر مبتدی طلب جزوی از مفرعات<sup>۲</sup> اصلی کند زود بسر آن رسد، ذکر منشعبات مفاعیلن و آن سیزده<sup>۳</sup> است

مفاعیلن	مفاعیل <sup>۱</sup>	مفاعیل <sup>۲</sup>	مفاعیل <sup>۳</sup>	مفاعیلن	مفعولن
مقبوض	مکفوف	مقصور	اخرم	مفعول <sup>۱</sup>	مفعول <sup>۲</sup>
فعل <sup>۱</sup>	فعل <sup>۲</sup>	فاعلن	فاع	مفاعیلان	مفعولن
اهتم	مجبوب <sup>۴</sup>	اشتر	ازل <sup>۵</sup>	مستغ	مخدوف

۱ - ع، آ، م - فرع علی الزحاف ۲ - ظاهر متفرعات ۳ - یا کلمه سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا یک وزن از منشعبات افتاده است و ظاهراً سیزده غلط باشد چه در کتب عروض دیگر هم غیر از این فروع مذکور نشد چنانچه در معیار الاشعار نیز (ص ۸۶) دوازده می شمرد تمام نسخ سیزده است و ظاهر آنست که کلمه سیزده صحیح و یک وزن که مفعول (بسکون لام) است از منشعبات مفاعیلن در تمام نسخ خطی افتاده است و شاید علت سقوط آن در جمیع نسخ آن باشد که چون کلمه (مفعول) (اخر) (با مفعول) (مخفق مقصور) در صورت مشابه یکدیگر اند نویسنده نسخه اولیه بتصور آنکه این کلمه مکرر و غیر لازم است آنرا انداخته و دیگران بتبعیت او نسخ دیگر را نوشته و در نتیجه، این فرع از تمام نسخ ساقط شده است و دلیل بر این مطلب یکی آنکه در تمام نسخ خطی این کتاب در بحر هزج که فروع مفاعیلن ذکر شده بجای اخر (مخفق مقصور) دارد و ظاهر است که چون صورت هردو باهم مانند بوده نویسنده کتاب یکی از آن‌دورا زائد پنداشته و مفعول اخر را انداخته است و مفعول مخفق مقصور را باقی گذاشته است در صورتیکه بودن مفعول اخر از فروع مفاعیلن محرز و در نزد تمام عروضین مسلم است و بغیر این حدسی که زده شد خیلی بعید است که در تمام نسخ مخفق مقصور بجای اخر سهواً نوشته شده باشد

و دلیل دیگر آنکه مصنف در بحر مضارع هم مفعول اخر و هم مفعول مخفق مقصور را آورده و از منشعبات مفاعیلن شمرده است و این صریح است در اینکه این فرع در این موضع و در بحر هزج افتاده است و آنچه حضرت استاد علامه مصحح محترم در تأیید نظریه خود که غلط بودن سیزده باشد از معیار الاشعار نقل نموده اند ظاهراً خالی از غفلت نیست چه در آن کتاب فروع منشعبه از مفاعیلن را دو قسمت کرده و در دو موضع آورده است یک قسمت فروعی که یارسیان بتقلید از عرب گرفته که آنرا شش فرع شمرده است و قسمت دیگر آنچه یارسیان از خود افزوده اند و برای این قسمت دوازده فرع آورده است بنا بر این فروعی که در آن کتاب از مفاعیلن ذکر شده هجده است نه دوازده بعلامه همین وزن را که بواسطه تخنیق و قصر از مفاعیلن پیدا شده در آنجا آورده با این فرق که در آنجا فلان بجای مفعول آمده است در هر حال در بودن مفعول (یا فلان بقول صاحب معیار الاشعار) از فروع مفاعیلن جای شک و تردید نیست (رجوع شود به صفحه ۵۲ و ۶۷ معیار الاشعار چاپ طهران)

ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن بانزده است

فاعلاتن	فاعلات	فعلات <sup>۱</sup>	فاعلان	فاعلان
مخبون	مکفوف	مشکول	مقصور	مخبون مقصور
فاعلن	فعلن	فع لن	مفعولن	فاعلن
محدوف	مخبون محذوف	اصلم	مشئت	اصام
فعلیبیان	فعل <sup>۱</sup>	فاع <sup>۱</sup>	فع <sup>۱</sup>	مستبع
مخبون مستبع	مربوع	مجبوف مستبع	مجبوف	مخبون مستبع

ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرگب باشد از وتدی مفروق و دو سبب (f.26<sup>b</sup>) و آن بنج است .

فاعلات <sup>۱</sup>	فاعلان	فاع لن	فاع	فع
مکفوف	مقصور	محذوف	مسلوخ	مطموس

ذکر منشعبات مستفعلن

کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن چهارده است .

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعلن	فاعلن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخلع	مرفوع
فعلتن	مستفعلن <sup>۱</sup>	فاعلان <sup>۱</sup>	مفتعلان	فعلتان
مخبول	مذال	مخبون مذال	مطوی مذال	مخبول مذال

مفتعلاتن	مفاعلاتن
مطوی مرفل	مخبون مرفل

ذکر منشعبات مُسْ تَقْمُنْ

کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مفروق و آن بنج است

مفاعلن	مفاعل <sup>۱</sup>	مستفعل <sup>۱</sup>	مفعولن	فعلون
مخبون	مشکول	مکفوف	مقصور	مخبون مقصور

ذکر منشعبات مفعولات<sup>۱</sup> و آن چهارده است

مفاعیل <sup>۱</sup>	فاعلات <sup>۱</sup>	فعلات <sup>۱</sup>	مفعولان <sup>۱</sup>	مفعولن
مخبون	مطوی	مخبون مطوی	موقوف	مکشوف

۱ - نسخه آ در اینجا افزوده : مفتعلان مطوی مرفل و ابن غلط و زائد است چه اولاً مفتعلان قبلاً ذکر شده و در اینجا لغو و زائد است و ثانیاً مفتعلان مطوی مرفل نیست و مطوی مذال است

فاعلان	فاعِلنْ	فَعْلُنْ	فَعْلُنْ	فَعْلُنْ
مطوی موقوف	مطوی مکشوف	مخبون موقوف	مخبون موقوف	مخبون مکشوف
	فَعْلُنْ	فَعْلُنْ	فَعْلُنْ	فَعْلُنْ
	مخبون مطوی مکشوف	مخبون موقوف	مخبون موقوف	مخبون مکشوف

ذکر منشعبات فَعْلُنْ و آن شش است

فَعْلُنْ	فَعْلُنْ	فَعْلُنْ	فَعْلُنْ	فَعْلُنْ	فَعْلُنْ
مقبوض	مقبوض	مقبوض	مقبوض	مقبوض	مقبوض
مقبوض	مقبوض	مقبوض	مقبوض	مقبوض	مقبوض
مقبوض	مقبوض	مقبوض	مقبوض	مقبوض	مقبوض

### فصل

و چند لقب دیگر هست که در فصول متقدم ذکر و شرح آن نرفته است درین موضع بیان کنیم، و آن شانزده است<sup>۲</sup> خزم و معاقت<sup>۳</sup> و صدر و عجز و طرفان و بری و مراقبت و سالم و صحیح و تام<sup>۴</sup> [( و موفور)]<sup>۵</sup> و وافی و معتدل و معری و مجزوه و مشطور<sup>۶</sup> و منهوك<sup>۷</sup>، خزم زیادت حرفی است یاد و کی در اول مصراع متقدمان شعراء عرب استعمال کرده اند تمام معنی را، و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حروف عطف بوده است چون هل و بل و ثم و واو و فا، و بعضی از شعراء عجم درین باب تقییل بذیشان کرده اند، و در يك دوبیت خزم آورده جنانك شاعر گفته است .

( بیت )

هرك بامرد مست جنك كند ملامت آنرا سذ کی هشیارست

و میم ملامت خزمست و وزن و تقطیع این مصراع جنان باشد کی لامت آنرا سذ کی هشیارست و این زشت خزمی<sup>۱</sup> است، جی در شعر عرب اغلب خزم حروف زواید (f. 27<sup>b</sup>) باشد جنانك گفتیم، و این شخص میم ملامت را کی<sup>۲</sup> اصل کلمه است خزم ساخته است، و بهیچ حال محدثان شعراء عرب و عجم را نشاید کی خزم بکار دارند از بهر آنک ذوق شعر خلل می کند و طبع از آن نفرت می گیرد، و این اسم از خزامه

۱ - م - مجذوع ۲ - اصح هفده است و موفورا که بعد می شرد اینجا انداخته است  
 تمام نسخ شانزده است ممکن است معاقت را بملاحظه آنکه صدر و عجز و طرفان اقسام آنست و معاقت جز در ضمن آن سه حاصل نشود در شمار نیاورده باشد و از این جهت شانزده گفته باشد  
 ۳ - م - معاقب ۴ - آ - م - ع - ( و موفور ) را ندارد ۵ - م - و مفطور ؟ ۶ - م - م - خزم  
 ۷ - م - افزوده ، که از

شتر گرفته اند و آن زیادت حلقه‌ی باشد بشمین کی در بیننی<sup>۱</sup> شتر کنند تا مهار دروی بندند، معاقبت آنست کی سقوط دو حرف از وزنی بر سبیل مناوبت باشد<sup>۱</sup> اگر یکی بیفتد<sup>۲</sup> البتّه دیگری بر قرار باشد و شاید کی هیچ دو ساقط نشوند<sup>۱</sup> اما نشاید کی هر دو با هم<sup>۲</sup> بیفتند، و این اسم از مناوبت دوشریک گرفته اند (کی) در سفری يك مرکوب دارند و بنوبت بر نشینند<sup>۳</sup>، و آنرا در عربیت معاقبت خوانند<sup>۴</sup> و هر چه از پس چیزی در آید آنرا معاقبت خوانند<sup>۵</sup> و چون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانک معاقبت است میان یا و نون مفاعیلین<sup>۱</sup> در بحر هزج تا اکر یا بیفتد<sup>۶</sup> نشاید که نون بیفتد، و اکر نون بیفتد نشاید که یا بیفتد، و همچنین معاقبت است میان نون فاعلاتن و الف فاعلین و فاعلاتن دیگر کی از بس آن آید، و چون حرفی بیفتد<sup>۸</sup> بمعاقبت حرفی کی بعد از آن باشد آنرا<sup>۱</sup> صدر خوانند و چون حرفی | بیفتد<sup>۱۱</sup> | بمعاقبت حرفی کی پیش از آن باشد آنرا عجز خوانند و اکر از دو طرف فاعلاتن الف و نون بیفتد بمعاقبت ماقبل و ما بعد<sup>۱۱</sup> آن را طرفان خوانند، و این<sup>۱۲</sup> [تصرفات جز بمثالی<sup>۱۳</sup> روشن نشود، بس کوئیم فاعلات فاعلاتن صدرست از بهر آنک (f. ۲۵) از فاعلاتن اول نون افتاده است بمعاقبت الف فاعلاتن آخر<sup>۱۴</sup>، و فاعلاتن فاعلاتن عجزست از بهر آنک از فاعلاتن (آخر) الف انداخته اند بمعاقبت نون فاعلاتن اول، و فاعلاتن فاعلاتن طرفان است از بهر آنک از فاعلاتن اوسط الف و نون انداخته اند بمعاقبت<sup>۱۵</sup> نون فاعلاتن اول و الف فاعلاتن سوم<sup>۱۶</sup>، و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را و معاقب مابعد را صدر خوانند و معاقب<sup>۱۷</sup> ماقبل را عجز گویند و این بصواب نزدیکتر است از بهر آنک در معاقبت راحله کی این اسم از آن گرفته اند معاقب آنکس باشد کی بر نشیند نه آنکس کی فرو آید، و هر جزو<sup>۱۸</sup> کی

۱ - م - بافتد ۲ - م - باشد ۳ - آ، م، ع - هر دو مهم ۴ - م - برمی نشیند  
 ۵ - از نسخه اصل این جمله ساقط شده است و در آ - معاقب ۶ - آ - مفاعیلین و بخط العاقی مفاعیلین  
 ۷ - م - بافتد ۸ - م، آ، ع - ساقط شد ۹ - یعنی حرف ساقط را و باعتبار دیگر اصل این عمل را  
 ۱۰ - آ - مقید؟ ۱۱ - آ - افزوده: آن ۱۲ - از نسخه ذات معلولان صفحه ۴۲ تا اینجا که درین [ ] است ساقط شده ۱۳ - ذ - م - بنثال ۱۴ - ذ - م - دوم ۱۵ - م - معاقبت  
 ۱۶ - ذ - م - سیم ۱۷ - ذ - معاقبت ۱۸ - م - و هر حرفی

دران معاقبت قائم باشد و هیچ حرف ساقط نگردانند و از معاقبت سالم دارند آنرا بری خوانند یعنی باسلامت از معاقبت، مراقبت آنست که سقوط یکی ازدو حرف باثبوت دیگری مثلاً زمان باشند یعنی دو حرف نه باهم<sup>۱</sup> ساقط شوند و نه باهم<sup>۱</sup> ثابت باشند و این ( اسم ) از مراقبت کوا کب افقی<sup>۲</sup> گرفته اند کی جون بمغرب<sup>۳</sup> ستاره ی فرو شد رقیب او هر آینه از مشرق طالع باشد، و جون این طالع شد رقیب<sup>۴</sup> او هر آینه غارب باشد و جنانک هر دو بهم در برابر یکدیگر بیضا نمانند هر دو بهم نیز نابدید<sup>۵</sup> نشوند، و جون حقیقت مراقبت معلوم شد بدانک مراقبت<sup>۶</sup> قایمست میان یاء مفاعیلن و نون آن در نوع مسدس از بحر هزج اخرب و خاص<sup>۷</sup> درین (f. 28<sup>b</sup>) نوع بعد از مفعول یا مفاعیل<sup>۸</sup> آید بسقوط نون یا مفاعیلن آید بسقوط یا و در مسدس<sup>۹</sup> این [ نوع ] بهیج وجه بمداز مفعول مفاعیلن سالم نیاید جنانک بجای خویش بیان کنیم، سالم جزوی باشد کی باسلامت<sup>۱۰</sup> بوذاز از احیفی کی بحشو تعلق دارد جون خبن و<sup>۱۱</sup> کف و طی و شکل، [ صحیح ] ضربی باشد کی باسلامت بوذ<sup>۱۲</sup> ( از ) از احیفی کی تعلق بضروب دارد جون قصر و حدان و جب و زلل و مانند آن، تا م بیته باشد کی اجزاء صدر آن بر اصل دایره باشد اگر چه بعضی از احیف کی بحشو تعلق دارد بعروض آن راه یافته باشد، متدل بیته باشد کی عروض و ضرب آن [ در وزن ] یکسان باشند [ یعنی ] اگر عروض مستعملن باشد ضرب هم مستعملن باشد و اگر مفعولن باشد [ ضرب نیز ]<sup>۱۳</sup> مفعولن بوذ<sup>۱۴</sup>، موفور جزوی باشد کی دران خرم جایز باشد و آنرا خرم نکنند و اخرم صد موفور باشد<sup>۱۵</sup>، وافی بیته باشد کی تجزیت<sup>۱۶</sup> بدان راه نیافته باشد یعنی هیچ<sup>۱۷</sup> از آنج در اصل دایره باشد کم نکرده باشند، معری ضربی باشد کی هیچ بر اصل آن زیادت نکرده باشند جنانک باسباغ و اذالت و<sup>۱۸</sup> تر فیل ( کنند )<sup>۱۹</sup>، مجزوء بیته باشد کی از اصل دایره آن جزوی از عروض و جزوی از ضرب کم کرده باشند، مشطور بیته باشد کی [ یک ] نیمه از

۱- آ- م- نه بهم ۲- ذ- اخفی ۳- م- عرف ۴- م- رقت ۵- ذ- چون قلب المقرب و دبران که یکی در افق مشرق باشد و یکی در افق مغرب و ظهور هر دو مجتمع نشود و هر دو بهم ناپدید نشوند - م- ناپیدا ۶- ذ- افزوده، در شعر ۷- ذ- آن ۸- از نسخه چایی و آ- کلمه (خبن و) افتاده است ۹- ذ- بود که باسلامت باشد ۱۰- ذ- م- هم ۱۱- ذ، م- باشد ۱۲- ذ- است ۱۳- م- تخریب ۱۴- کلمه هیچ از نسخه چایی و آ افتاده است ۱۵- کلمه - و - از نسخه چایی نیز ساقط شده ۱۶- آ- شود



اجزاء اصلی آن کم کرده باشند جنانك مربع هزج کی در اصل دایره عجم منمن است،  
و در اشعار عرب روا باشد کی چهار دانك از اجزای بحر ی کم کنند جنانك از رجز  
و منسرح کی در اصل (ف.ژ) دایره عرب مسدس اند، و<sup>۱</sup> باشد کی بردو جزو از هر يك  
شعر کویند و آنرا منهوك خوانند بسبب قلت اجزا و ضعف آن، و در لغت عرب کویند  
نهكته الحمى یعنی تب اورا ضعیف [ و نزار ] کرد، [ والله (الموفق و) المعین ]

## باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث و نقش دوائر و تقطیع ابیات سالم و مزاحف آن، و بحکم آنکه صناعت شعر در بدو امر مخترع طبع عرب و مبتدع خاطر ایشان بوده است و عجم در کل<sup>۱</sup> ابواب آن تابع اند نه واضح و در تسمیه اجزا و ارکان و تصدیر<sup>۲</sup> بحور و اوزان و تقریر<sup>۳</sup> بجوز و لایجوز آن ناقل اند نه مستقل لازم آمدگی درین تألیف جنانک ابتدا بشرح اوضاع و اصطلاحات ایشان کردیم در تقریر بحور و ثبت دوائر ذکر اجناس شعر و تعدید<sup>۴</sup> اوزان ایشان مقدم داریم تا آنچه عجم در اشعار خویش بر آن زیادت و از آن کم<sup>۵</sup> کرده اند خطا و صواب آن معلوم گردد و بد و نیک آن روشن شود، بدانکه جمله اشعار عرب آنچه در دواوین ایشان یافته شدست و راویان ایشان روایت کرده اند بازده جنس است، کی عروضیان هر جنس<sup>۶</sup> را از آن بحر خوانند، و هر بحر را لایق اجزا و ارکان یا موافق<sup>۷</sup> احوال عرب در انشا و انشاد آن در غنا (و) حدا<sup>۸</sup> و مدح و هجا و اصناف مذاکرات<sup>۹</sup> (f. 29) و مفاخرات نامی نهاده اند و جمله آنرا بنح قسم مختلف کرده و هر قسم در دایره مرتب گردانیده و ترتیب بحور اینست: -  
 طویل و مدید و بسط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقضب و مجت<sup>۱۰</sup> و متقارب<sup>۱۱</sup> بناه طویل و مدید و بسط بر جزوی خماسی و جزوی سباعی [(است<sup>۱۲</sup>)] اجزاء طویل چهار بار فاعلن مفاعیلن،<sup>۱۳</sup> اجزاء مدید چهار بار فاعلاتن فاعلن،<sup>۱۴</sup> اجزاء بسط [چهار بار] مستفعلن فاعلن؛ و چون این سه بحر در عدد متحرکات و سواکن و ترکیب<sup>۱۵</sup> اوتاد و اسباب موافق و متفق بودند آنرا در یک دایره نهادند، و بحکم آنکه اجزاء آن مختلف اند بعضی خماسی و بعضی سباعی نام دایره آن دایره مختلفه کردند، و از بهر آنکه بحور این دایره درازترین بحور شعر بود آنرا بر جمله دواویر مقدم داشتند برای آنکه طول ابیات و کثرت اجزاء آن بنزدیک<sup>۱۶</sup> عرب بسندیده

۱ - آ، ذ، م، ع - و تصدیر - نسخه چایی و تقدیر ۲ - ذ - و تقدیر ۳ - ذ - و تعدیل ۴ - ذ و نقصان ۵ - ذ - هر یک را ۶ - ذ - باتوافق ۷ - حدهاء بالکسر و بالضم ممدوداً زجر کردن و راندن شتران را بسرود و آواز ۸ - ذ - مذاکره ۹ - تمام واوهای عاطفه از مدید تا این موضع از نسخه ذ ساقط شده است ۱۰ - ذ افزوده، و ۱۱ - نسخ خطی کله (است) ندارد و ذ افزوده، نهاده اند ۱۲ - م - آ - و ترتیب ۱۳ - ذ - پیش

ترست، جی معانی مختلف بکثرت اجزاء مستوفی تر دست دهد و بذین سبب نام این بحور طویل و مدید و بسیط نهاندهمه نامهای در کثرت اجزا و طول شعر متقارب المعنی تا از یکدیگر ممتاز باشند، و از بهر آن طویل را در دایره خویش<sup>۱</sup> بر آن دو بحر<sup>۱</sup>، دیگر تقدیم کردند<sup>۲</sup> کی اوتاد بحر طویل مقدم بود بر اسباب و<sup>۳</sup> مدید و بسیط را<sup>۴</sup> اسباب مقدمست بر اوتاد (f. 30) و ابتداء کلام با اوتاد قوی تر آید که با سبب، چنانکه پیش ازین گفته ایم کی بناء کلام بر ادراج و اتصال است و ازین جهت می باید کی متحرکات کلامی بیش از سوا کن [آن] باشد [و وتد دو متحرک و سا کنی است و سبب يك متحرک و سا کنی بس وصل و ادراج در اوتاد بیش از آن باشد کی در اسباب] و همچنین مدید را بر بسیط از آن تقدیم کردند، کی وتد آن بصدر نزدیکتر از وتد بسیطست، و بناء وافر و کامل بر سباعیات<sup>۵</sup> است<sup>۱</sup> مرگ از پنج متحرک و دوسا کن، اجزاء وافر شش بار مُفَاعَلَتْن و اجزاء کامل (شش بار) مُتَفَاعَلْن و جون افاعیل این<sup>۶</sup> دو بحر در عدد متحرکات و سوا کن و ترکیب ارکان متفق و مؤتلف بودند آنرا در يك دایره نهانند و نام آن دایره مؤتلفه کردند و جون این دو بحر در کثرت متحرکات و توفیر<sup>۸</sup> ابیات [مناسب] بحور دایره مختلفه بودند آنرا ردیف دایره طویل کردند و هم ازین جهت نام این<sup>۹</sup> دو بحر وافر و کامل نهادند جی همچنانکه<sup>۱۰</sup> بحور دایره مختلفه را اجزاء بیشتر از دیگر بحورست این دو بحر را ابیات بیشتر از دیگر بحورست، و وافر را بر کامل از آن تقدیم کردند کی وتد آن بر فاصله مقدم بود و وتد در کثرت متحرکات شعری معتدل تر از فاصله است، از بهر آنکه متحرک وتد ضعف متحرک سبب است و نسبت ضعف معتدل ترین نسبتهاست، و بناء هزج و رجز و رمل (f. 31) بر سباعیات طویل و مدید و بسیط است، اجزاء [هزج شش بار مفاعیلن و اجزاء رجز] شش (بار) مستفعلن و اجزاء رمل شش بار فاعلاتن و جون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان متفق بودند آنرا در يك دایره نهانند، و بسبب آنکه افاعیل این بحور کوئی مستخرج و مجتلب است

۱ - ذ - بر مدید و بسیط ۲ - ذ - دادند ۳ - نسخه چایی : و در مدید ۴ - ( را ) از نسخه چایی افتاده است ۵ - سباعیاتی ۶ - ذ - افزوده : که ۷ - م - ان ۸ - ذ - افزوده : و تکر ۹ - آ ، ع - افزوده : این - در نسخه چایی نیست ۱۰ - ذ - افزوده : اجزاء

از اجزاء بحور دایرهٔ مختلفه مفاعیلن از طویل و مستفعلن از بسیط و فاعلاتن<sup>۱</sup> از مدید نام آن دایرهٔ مجتبه<sup>۲</sup> کردند و اجتلاب چیزی از جائی بجائی بردن است، و سبب تقدیم هزج بر رجز تقدیم اوتاد [او] است جنانك گفتیم، و سبب تقدیم<sup>۳</sup> رجز بر رمل آنست کی [ رجز در ترادف اسباب افاعیل موافق هزج است و بدین سبب اجزاء<sup>۴</sup> ] رجز از جزو<sup>۵</sup> دوم هزج منفك می شود، و اجزاء رمل از جزو سوم<sup>۶</sup> آن، بس رمل (را) بدرجه سوم بردند و رجز را در درجه دوم بنهاد<sup>۷</sup>، تا نسبت فك اجزاء مرعی باشد [ جنانك بجای خویش بیان کنیم ]، و سبب تقدیم دایره هزج بر دایره سریع آنست که اوتاد هزج و اخوات آن مقرونه است<sup>۸</sup>، و اوتاد بحور دایره سریع بعضی مقرونه [ است ] و بعضی مفروقه، و اوتاد مجموعه<sup>۹</sup> از بهر ترادف متحرکات آن قوی تر [ست] از اوتاد مفروقه<sup>۱۰</sup> کی<sup>۱۱</sup> متحرکات آن<sup>۱۲</sup> از هم جداست، و بحر هزج را از بهر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیدات<sup>۱۳</sup> و اغانی<sup>۱۴</sup> عرب برین بحرست و در غنا<sup>۱۵</sup> و حدا از ترغید<sup>۱۶</sup> و تحسین آواز جاره نباشد، و هزج کردانیدن آوازست در غنا و حدا، و رجز را از بهر آن رجز (f.3i) خواندند<sup>۱۷</sup> که عرب غالباً این بحر در حالات<sup>۱۸</sup> حفیظت حروب و شرح مفاخر<sup>۱۹</sup> اسلاف و صفت رجولیت خویش<sup>۲۰</sup> و قوم خویش<sup>۲۰</sup> کوبند، و درین اوقات آواز مضطرب و حرکات [ سریع ] تواند بود، و رجز در اصل لغتاً اضطراب و سرعت است، و رمل را از بهر آن رمل خوانند<sup>۲۱</sup> کی کوئی ارکان آن در هم بافته است و تدلی (ی) در میان دو سبب [ و دو سبب در میان دو وتد ] و رمل حصیر بافتن است کوبند رمل الرمال یتنا یعنی مرد حصیری يك خانه حصیر بافت، و بناء بحور دایره

۱- م- و فاعلات- و آن- هواس- ۲- م- مختلفه؟ ۳- م- تقدم ۴- این سطر از نسخه اصل افاده است و در تمام نسخ خطی موجود است ۵- ذ- رکن ۶- ذ- رکن سیم- م- سیم ۷- ذ- بس رجز را در درجه دوم و رمل در درجه سوم نهادند- ۸- ذ- اید ۹- ذ- مقرونه ۱۰- ذ- افزوده: است ۱۱- م- افزوده: در ۱۲- ذ- مفروقه ۱۳- نشیدات جمع نشیده ۱۴- اغانی جمع اغنیه نوعی ارشود و آواز خوش ۱۵- غنا بکسر آواز خوش که طرب انگیز باشد ۱۶- اشتقاق قیاسی است از عیش رغد یعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل از آن نیامده است ۱۷- ذ- خوانند ۱۸- م- این وزن- ذ- درجات ۱۹- م- شجاعت ۲۰- ذ- خود ۲۱- آ- خوانند

سریع بر سباعیاتی است مختلف ترکیب<sup>۱</sup> در هر بحر ازان بحور چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق است، و چون همه درین ترکیب متفق و موافق اند همه را در یک دایره نهادند، و بسبب آنک بعضی از افاعیل این بحور مشابه بعضی است در وزن و مخالف در ترکیب « نام دایره آن دایره مشتبّه<sup>۲</sup> » کردند، اجزاء<sup>۳</sup> سریع دو بار مستغلمن مستغلمن مفعولات، و اجزاء منسرح دو بار مستغلمن مفعولات<sup>۴</sup> مستغلمن و اجزاء خفیف دو بار فاعلاتن مستغلمن فاعلاتن، و اجزاء مضارع دو بار مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن، و اجزاء مقتضب دو بار مفعولات مستغلمن مستغلمن، و اجزاء مجتث<sup>۵</sup> دو بار مس تغم لن (f. 31) فاعلاتن فاعلاتن، و سبب تقدیم سریع بر اخوات آن در دایره آنست<sup>۶</sup> کی وتد مفروق او از صدر دور ترست و اوتاد مفروقه چنانک گفته ایم ضعیف تر از اوتاد مقرونه است بسبب تواتر متحرکات آن<sup>۷</sup> و ترادف متحرکات این<sup>۸</sup>، و اوایل ابیات باید کی بقوت تر باشد از بهر آنک ابتداء کلامست، و اواخر ابیات اگر سست باشد روا بود از بهر آنک محلّ وقف و موضع انقضاء صوت است، و سریع را از بهر آن سریع خوانند<sup>۹</sup> کی بناء آن<sup>۱۰</sup> بر دو سبب و وتدی است، و انشاد اسباب مفرده علی الخصوص کی با اوتاد<sup>۱۱</sup> مفروقه باشد انقضاء سرعت<sup>۱۲</sup> کند و سبک در لفظ آید، و چون منسرح در ترکیب و ترتیب از کان با سریع موافق بود آنرا نیز در دایره ردیف او گردانیدند و بر خفیف و مضارع مقدم داشت، و هم بدین سبب آنرا منسرح خوانند<sup>۱۳</sup> کی از راه تقدّم اسباب سبک و آسان در لفظ آید، و سراح در لغت عرب آسانی و روانی باشد و گویند (فعلت) هذا فی سراح [ و رواج ] این کار بکردم سهولت و آسانی و بعضی گفته اند این بحر را از بهر آن منسرح خوانند<sup>۱۴</sup> که در نقصان اجزاء بحدّی میرسد که کوئی از صورت شعر<sup>۱۵</sup> بیرون می رود برای آنکه در تجزیت بدو کلمه باز می آید کی امثال آن در محاورات عوام<sup>۱۶</sup> بسیار افتد و کس آنرا

۱ - ذ - الترکیب ۲ - ذ - افزوده : چه در مستغلمن این بحور بعضی از اوتاد اعتبار وتد مه و ن دارد و بعضی مفروق و در فاعلاتن همین سبب چون در وزن فرقی نیست و در ترتیب هست لاجرم این دایره را مشتبّه نام ۳ - ذ - افزوده : و ۴ - م - مفعولات - و آن سهواست ۵ - م - ایست ؟ ۶ - ذ - (مفروقه) بجای آن و (مقرونه) بجای این ۷ - م - آ - خواندند ۸ - ذ - افزوده : اجزاء آن ۹ - ذ - افزوده : بر دو سبب و وتد ۱۰ - م - باوتاد - ذ - افزوده : مرکب باشد ۱۱ - ذ - افزوده : و خفت ۱۲ - ذ - م ، آ - شمری

شعر نشمرذ، جنانك<sup>۱</sup> من یسْرى اَلْبَدْجَانِ بِرَبْرُزْنِ مَسْتَفْعَلِنِ مَفْعُولَانِ<sup>۲</sup>، و در باری  
که می خرد بانجان [بروزن] مفاعِلنِ مَفْعُولَانِ<sup>۳</sup> و این قدر ازین بحر در اشعار عرب  
بیتی دُرست است، (f.32) و منسرح کسی را کویند کی از لباس خویش بیرون آید<sup>۴</sup>،  
و خَفیف را از بهر آن خفیف خوانند<sup>۵</sup> کی حرکات اوتاد مفروقه آن متصل است [بحرکات]<sup>۶</sup>  
اسباب خفیفه از طرفین، یعنی از هر دو جانب تفع. دو سبب خفیف است [متوالی و  
اول تفع. هم وزن سببی خفیف است] بس کوئی اجتماع اسباب مفرده است، و ان  
اقتضاء سرعت و خفت کند در لفظ، و بعضی «گفته اند»<sup>۷</sup>، این بحر سبک ترین بحور  
شعرست برای آنک بیشتر<sup>۸</sup> اسامی مطول کی انتظام آن در [دیگر] بحور دشوار باشد<sup>۹</sup>  
چون ابن عبدالرحمن و ابن عبدالحمید و مانند آن درین بحر باسانی<sup>۱۰</sup> نظم توان کرد جنانك

«شعر»<sup>۱۱</sup>

ابن<sup>۱۲</sup> عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَاشَ حَبِيلاً [و] ابْنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ (صَارَ) نَبِيلاً

و در باری جنانك

«شعر»<sup>۱۳</sup>

خواجه عبدالرحمن ما در کتابت همجو عبدالحمید<sup>۱۴</sup> و ابن العمید است<sup>۱۵</sup>  
و چون ایراد چیزی در بحر (ی) آسان باشد و در دیگری دشوار دور نباشد اگر  
آنها خفیف خوانند<sup>۱۶</sup>، و سبب تقدیم خفیف بر مضارع آنست که وتد مفروق خفیف از  
صدر دور ترست جنانك کفقیم، و مضارع را از بهر آن مضارع خوانند<sup>۱۷</sup> کی در تریع و  
تقدیم اوتاد بهزج مانند است<sup>۱۸</sup>، و مضارعت، مشابهت و مقابلهت است و هزج و مضارع  
اگرچه در دایره مسدس (f.33) می آیند در استعمال مربع اند، و مقتضب را از بهر آن  
مقتضب خوانند کی از جزو سوم سریع مفكوك است، و هیچ بحر از جزو سوم دیگری

۱ - ذ - افزوده، بحر بیت ۲ - م - مفعولات ؟ ۱ - ذ - افزوده، و مفاعِلنِ خبنِ مستفعلنِ باشد  
۴ - ذ - آمده باشد و در حاشیه افزوده: و منسرح کوئی از وزن بیرون آمده است ۵ - م، آ - خواند  
۶ - مصنف سهوی جزئی کرده است چه از طرف آخر صحیح است ولی از طرف اول بسا کن سبب خفیف  
متصل است نه بتحرک و بهتر آن بود که لفظ «حرکات» را نیآورد چنانکه در شرح معیار الاشعار  
(ص ۱۷۴) است \* و در نسخه ذ - (حرکات) ندارد و در حاشیه آن بخط العاقبی نوشته شده است  
۷ - ذ - کویند ۸ - ذ - بیشترین ۹ - ذ - دشوار تر است ۱۰ - م - باسانی ۱۱ - آ - ندارد  
۱۲ - م - ان ؟ ۱۳ - ذ - بیت و نسخه آ - م - ندارد ۱۴ - ذ - عبدالحمید است ۱۵ - ذ - افزوده  
زیرا که خفت اوست که تحمل ثقل این اسامی میکند ۱۶ - آ، ع، م - خواندند ۱۷ - ذ - افزوده  
یعنی غالباً در استعمال او مربع باشد اگرچه اصل او مسدس است

مفكوك نيست الا مقتضب ، واقتضاب باز بریدن چیزی از چیزی است <sup>۱</sup> ، و جوب تاز یانه را از بهر آن قضیب خوانند کی شاخی است از اصلی باز بریده ، و مجتث<sup>۲</sup> را از [بهر] آن مجتث خوانند کی از جزو دوم خفیف<sup>۳</sup> مفكوك است و اجتناث از بیخ بر کندن است ، و نهال خرمارا کی از جای بر آرند و بجای دیگر بنشانند<sup>۴</sup> جثيث خوانند ، و اسم مقتضب و مجتث<sup>۵</sup> در معنی بهم نزدیک اند و اختلاف<sup>۶</sup> لفظ برای تمییزست ، و مضارع و مقتضب را از بهر آن قرین یکدیگر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت اندک است ، و زجاج می گوید نمی شناسم کس را از اصحاب لغت و ارباب روایت کی درین دو بحر يك قصیده عربی روایت کنند ، و مجتث<sup>۷</sup> را از بهر آن باز بس جمله<sup>۸</sup> بحور داشتند کی وتد مفروق آن بصدر نزدیکتر از جمله بحورست ، و دایره<sup>۹</sup> سریع را از بهر آن بر دایره<sup>۱۰</sup> متقارب<sup>۱۱</sup> تقدیم کردند<sup>۱۲</sup> ، کی (درین دایره) شش بحر سباعی الاجزا است ، و در دایره<sup>۱۳</sup> متقارب<sup>۱۴</sup> يك بحر خماسی الاجزا [بیش] نیست<sup>۱۵</sup> کراهیت داشتند کی يك بحر خماسی را بر شش بحر سباعی<sup>۱۶</sup> تقدیم (f. 33) کنند<sup>۱۷</sup> ، و بناء بحر متقارب بر سه متحرك و دو ساکن است و اجزاء آن هشت بار فعولن است و خلیل [رحمة الله علیه] ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است و از وی برسیدند کی جراسبب فعولن بر وتد تقدیم نکردند و بحری بروزن فاعلن فاعلن بیرون نیاوردند جواب داد کی از بهر آن کی ابتدا باید کی (قوی تر) از آنها باشد و چون ارکان این<sup>۱۸</sup> بحر وندی و سببی بیش نیست کراهیت داشتند کی ابتدارا<sup>۱۹</sup> ضعیف گردانند و بحری برعکس ترکیب متقارب تخریج کنند<sup>۲۰</sup> کی آنکه سبب مفرد را بروند مفرد تقدیم کرده باشند ، ولیکن بعضی متاخران این تصرف کرده اند و برعکس بناء متقارب بحری بیرون آورده [اند]<sup>۲۱</sup> [۱۳] اجزای آن هشت (بار) فاعلن و نام آن بحر متدارك نهاده ، و دایره<sup>۲۲</sup> متقارب را دایره<sup>۲۳</sup> مثقنه خوانند ، از بهر آنک اجزای آن در ترکیب و ترتیب مثقن اند و متقارب را از بهر آن متقارب خوانند<sup>۲۴</sup> کی او تاد و اسباب آن بهم نزدیک اند ، هر وندی بر عقب سببی و هر سببی بر عقب وندی ، و هم ازین معنی آن

۱ - ذ - باشد ۲ - م - حقیقت؟ ۳ - ذ - نشانند ۴ - آ - آید - نسخه جای اخلاف ۵ - ذ - همه  
 ۶ - ذ - مقدم داشتند ۷ - ذ - افزوده ، بیش ۸ - ذ ، م ، افزوده ، پس ۹ - ذ - مقدم دارند  
 ۱۰ - ذ ، م - آن ۱۱ - ذ - بابتدا آنرا ۱۲ - نسخه جای ، کند ۱۳ - آ - ذ - ع - (اند)  
 ندارد ۱۴ - ذ - افزوده : و ۱۵ - ... خوانند

بحر مستحدث را متدارك نام کردند<sup>۱</sup> کی اسباب آن اوتاد آنرا در یافته است و بعضی آنرا بحر متسق<sup>۲</sup> خوانند، و بعضی بحر متدانی و این همه (f. ۳۵) نامها (ی) است متقارب المعنی،

### فصل

[و] اما سبب آنك هر جنس را از اجناس شعر بحری خوانند آست<sup>۳</sup> کی هر يك در اشتمال (بر<sup>۴</sup>) اوزان مختلف و انواع متفاوت<sup>۵</sup> سعی و کثرتی دارد چی تحت هر يك بواسطه از احیقی<sup>۶</sup> کی باجزاء آن لاحق می گردد<sup>۷</sup> انواع شعرستا، و اصل بحر در لغت عرب شکافتن است و دریا را از آن جهت<sup>۸</sup> بحر خوانند<sup>۹</sup> کی شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب<sup>۱۰</sup> بسیار و انواع مکونات آبی، و کوبند فلان کس بحرست در علم و بحری است در کرم و مروّت یعنی توسعی دارد در فنون علوم و مخصوص است بانواع مکارم عادات، بس هر جنس از اجناس شعر طرفیست<sup>۱۱</sup> از کلام منظوم مشتمل بر انواع اوزان، و اما علت آنك جمله بحور را بر پنج دایره<sup>۱۲</sup> مختلف نهادند آست کی ازین بحور بعضی بوذ [کی] اجزاء آن بتقدیم و تأخیر ارکان از<sup>۱۳</sup> چند بحر دیگر بیرون می آمد و بعضی بوذ کی اجزاء آن از يك بحر بیش بیرون نمی آمد و بعضی بوذ کی ترکیب اجزاء آن با ترکیب اجزاء دیگر بحور مناسبتی نداشت و ازین جهت اجزاء آن از هیچ بحر دیگر مخرّج نمی شد، بس طویل و مدید و بسیط را کی در اختلاف اجزا و ترکیب ارکان متفق و موافق بوذند و بدین سبب اجزاء هر يك از دیگری بیرون می آمد در دایره ی نهادند، و وافر و کامل را کی ترکیب هر دو از وتدی (f. ۳۵) و فاصله ی بوذ قسمی دیگر ساختند و در دایره ی دیگر نهاد<sup>۱۴</sup>، و هزج و رجز و رمل (را) کی ترکیب هر سه از دو سبب و وتدی مقرون بوذ قسمی دیگر ساختند و در دایره ی نهاد<sup>۱۵</sup>، و سریع و اخواتش<sup>۱۶</sup> را کی ترکیب هر يك از دوازده سبب خفیف و چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق بوذ<sup>۱۸</sup> در دایره ی دیگر نهاد<sup>۱۴</sup>

۱ - ذ - نهادند ۲ - مشتق خواندند - آ - خواندند ۳ - م - خواند بدان نسبت ؟ آ خواندند  
۴ - آ، ذ، م، ع - در تنسی - آ - کلمه (بر) ندارد ۵ - م - مقارب ؟ ۶ - ذ - از احیف  
۷ - ذ - می شود ۸ - ذ - از بهر آن ۹ - آ - خواندند ۱۰ - م - اصیاب ؟ ۱۱ - تمام نسخ  
طرفست و ظاهراً چنانکه از سیاق عبارت معلوم میشود (ظرفی است) صحیح است ۱۲ - آ، ذ،  
۱۳ - م - پنج قسم ۱۴ - ذ - ان (؟) ۱۵ - ذ - نهادند ۱۶ - ذ - دائره دیگری نهادند ۱۷ - ذ - اقروده  
بجای اخواتش، و منسرح و خفیف و مضارع و مقضب و مجتث را ۱۸ - م - ترتیب ۱۹ - ذ - بودند



و متقارب را چون اجزاء آن موافق اجزاء هیچ يك از بحور متقدم نبوذ قسم خامس گردانیدند و در دایره‌ی علی حده نهاد<sup>۱</sup>، و اما فایدهٔ آنك دایره را از میان دیگر اشکال هندسی برگزیدند و موضع بحور گردانید<sup>۲</sup> آنست که فنگ اجزاء بحور از يك دیگر در دایره<sup>۳</sup> آسان تر از آن دست دهد که در دیگر اشکال و فنگ آنست که اجزاء بحر طویل را مثلاً از وزن بحر مدید بیرون آری و اجزاء مدید را از وزن بحر طویل [بیرون آری] و این معنی صورت نبندد الاً بنقل جزوی یا رکنی از اول يك وزن بآخر آن یارده چیزی از آخر باول [آن]، و شکل دایره خطی است منسابه الاجزا هر نقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سر دایره توان گفت و هم پایان دایره<sup>۴</sup> شاید دانست<sup>۵</sup>، و ازین جهت چون بیستی بر محیط [آن] نویسی در خواندن آن از هر حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسید بی نقل چیزی از اول آن بآخر یارده چیزی (f.36) از آخر [آن] باول، و فایدهٔ فنگ بحور از یکدیگر آنست که مبتدی را معلوم کرد که این بحر از همان (ارکان) مرگبست کی اخت او، و اگر سابیلی<sup>۶</sup> گوید چون مقصود از موضع بحور در دوایر آنست که اجزاء بحری از بحری کی اخت او باشد مفکوک شود<sup>۷</sup> و متقارب را در دایره هیچ اخت نیست کی از آن مفکوک تواند شد بس چرا او را در دایره‌ی علی حده نهادند<sup>۸</sup> کوئیم اگر چه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی ندارد لکن از ترکیب وندی و سببی بطبع<sup>۹</sup> جنسی دیگر بر عکس این ترتیب ممکن است بس آنرا در دایره جدا گانه نهادند تا مبتدی را محقق<sup>۱۰</sup> شود کی ازین ترکیب جنسی دیگر تخریب<sup>۱۱</sup> می توان کرد اگر چه عرب را بر آن وزن شعری نیافته اند<sup>۱۲</sup>

### فصل

[و] چون این مقدمات معلوم شد بدانك عجم را بر پنج بحر ازین بحور بازده گانه<sup>۱۳</sup> شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط و وافر و کامل<sup>۱۴</sup> و ما

۱ - ذ - نهادند ۲ - ذ - گردانیدند ۳ - ذ - دوائر ۴ - ذ - توان داشت ۵ - م - بی نقل ؟  
 ۶ - م - سائل ۷ - ذ - که چون ۸ - ذ - کرد ۹ - ذ - در حاشیه نسخه ذ افزوده، و بایستی که  
 دائره نبودی مگر متدارك باوی ضم کردند ۱۰ - م - تقطیع ۱۱ - ذ - معلوم میشود  
 ۱۲ - م - تخریج ۱۳ - ذ - شانزده گانه ۱۴ - ذ - در این موضع افزوده، بکرشمه  
 چه شود که بر من بی نوا نظری کنی بنوازشی ز دو ساهدم... بحر کاملست و بنایت هندوت

بیتی چند از اشعار قدما کی در نظم آن تقیل<sup>۱</sup> بشمراء عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض گفته بیاریم تا ثقل آن معلوم گردد و دوری آن از طبع سلیم روشن شود<sup>۲</sup>

ایات طویل بیت مقبوض<sup>۳</sup> عروض سالم<sup>۴</sup> ضرب کی درین بحر<sup>۵</sup> تمامترین اشعار

عربست \* (f.35)

بکاری جرا کوشی<sup>۳</sup> کران کار مرترا همی عاقبت خواهد رسیدن بشیمانی  
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بیت مقبوض ضرب و عروض

بذین عاشقی هر کو دهد بند مر مرا همی گو زبر کنبد فشاند<sup>۴</sup> بابلهی  
فعولن مفاعیلن<sup>۵</sup> فعولن مفاعلن<sup>۶</sup> فعولن مفاعیلن<sup>۷</sup> فعولن مفاعلن<sup>۸</sup>

بیت مقبوض \* محذوف<sup>۹</sup>

بکاری کجا همتا بخومی ندانمش جکویی کرا باشد بعشقتش صبوری  
فعولن مفاعیلن<sup>۷</sup> فعولن مفاعلن<sup>۸</sup> فعولن مفاعیلن<sup>۹</sup> فعولن مفاعلن<sup>۱۰</sup>

ایات مدید

بیت مستس سالم کی اتم اشعار عربست درین بحر

غالیه زلفی سمن عارضینی<sup>۱</sup> سرو بالائی<sup>۲</sup> و زنجیر موئی  
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

[بیت] محذوف عروض مقصور ضرب

زندکانی تلخ<sup>۱۰</sup> کردی مرا زندکانی بی تو ناید بکار  
فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

۱ - م تقلید ۲ - م - وزن - آ - کله (بحر) را ندارد ۳ - ذ - گیری ۴ - م - بشار ؟  
۵ - م - مفاعلن و آن سهواست ۶ - ذ ، ن - عروض محذوف ضرب ۷ - م - مفاعیلن و آن  
نیز سهواست ۸ - اصل نسخه عوض (فعولن) (مفا) یعنی (مفاعیلن) دارد ولی غلطی است واضح  
چنانچه از شرح معیار الاشعار ص ۹۴ معلوم میشود \* نسخه - آ ، ذ ، م ، ن ، ع - مطابق تصحیح  
شده است ۹ - م - عارضی ؟ ۱۰ - فی الاصل و فی - آ - طلخ

« بیت مخبون <sup>۱</sup> »

جون زمن سیر شدی جکنم من باسخم جون نکنی بزلم <sup>۲</sup> تن  
 فاعلاتن فعلن فاعلاتن فاعلاتن فعلن فاعلاتن  
 (f. ۳۵) بیت مشکول <sup>۳</sup>

طمع از وفاء او نبریم <sup>۴</sup> « تا غم جفاء <sup>۵</sup> » او نخوریم  
 فعاتل <sup>۶</sup> فاعلن فاعلان فاعلات <sup>۷</sup> فاعلن فاعلان

ایات بسبط

بیت مخبون و این اتم <sup>۸</sup> اشعار عرب است درین بحر  
 روزم سیاه چرا کر توسیاه خطلی  
 اشکم عقیق چرا کر نوعیق لبی  
 مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن  
 مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بیت مجزوء

از مردمان دل مخواه ای سمتری <sup>۹</sup>  
 مستفعلن فاعلن مستفعلن  
 مستفعلن فاعلن مستفعلن  
 بیت مخبول [مخبون <sup>۸</sup>]

جه بوفا بسری جه بسزا صنمی  
 فاعلتن فعلتن فعلتن فعلتن  
 کی بزبان ناوری که (تو) جرابغمی  
 فاعلتن فاعلتن فعلتن فعلتن

ایات واقر

بیت مقطوف و این اتم <sup>۱۰</sup> اشعار عرب است درین بحر  
 جو بر آذری <sup>۱۱</sup> همی نکری برویم  
 مفاعلتن مفاعلتن فعولن  
 مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن فعولن

۱ - ذ - بیت سالم صدرین مخبون عروض و ضرب و حشو ۲ - ۲ - خون نکنی نزنم ۳ - ذ -  
 افزوده ؛ صدرین سالم حشوین مخبون مقصور عروض و ضرب ۴ - ۲ - ببریم • - ذ - غم بر  
 جفاء - ن - که غم ۶ - ذ ، ن - فعاتل ۷ - ن - از دلبری چون زدی مکن این داوری ؟  
 مصراع ثانی ناقص است و مطابق وزن نیست و سمتری بمعنی مرد شوخ و بیباک است و لریم شعاع  
 را نیز گویند ۸ - آ ، ذ ، ع - [مخبون] ندارد و در - م - کلمه مخبول را ندارد  
 ۹ - در اصل نسخه ( جو بگذری ) که مخالف وزن است • رجوع کنید بشرح معیار الاشعار ص ۱۰۹

وقطف ﴿آن است که لام مفاعلتن را ساکن کردانند و مفاعیلن بجای آن نهند<sup>۱</sup>  
 انگاه لام بر نون [ از این مفاعیلن ] حذف کنند مفاعی بمانند فعولن بجای آن بنهند،  
 و فعولن چون<sup>۲</sup> از مفاعلتن<sup>۳</sup> منشعب باشد آنرا مقطوف خوانند و قطف میوه چیدن  
 است<sup>۴</sup>، و بسبب آنکه بدین زحاف [ از این جزو ] دو<sup>۵</sup> حرف و دو حرکت « افتاده<sup>۶</sup>  
 است » آنرا بقطف (نمار) تشبیه کردند

بیت معصوب<sup>۷</sup> مقطوف

نکارینا بصحرا شو<sup>۸</sup> که عالم چوروی خوب تو کشتست خرم<sup>۹</sup>  
 مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
 و عصب<sup>۱۰</sup> آنست کی لام مفاعلتن را ساکن کردانند<sup>۱۱</sup> و مفاعیلن بجای آن بنهند و  
 مفاعیلن چون از مفاعلتن « منشعب<sup>۱۲</sup> (f. ۳۶) باشد » آنرا معصوب خوانند و عصب بستن  
 باشد و عصابه سربند و رك بند بود و بسبب آنك لام مفاعلتن را بدین زحاف ﴿از حرکت  
 باز داشته اند آنرا بعصب تشبیه کردند و این وزن مانند هزج محذوف است، و خسرو<sup>۱۳</sup>  
 شیرین نظامی کمنجه و ویس [ و ] رامین فخری کرکانی بر این<sup>۱۴</sup> وزن است، و جماعتی  
 آنرا از این (بحر) پندارند و چون هیچ جزو از [ این ] وزن مفاعلتن نتواند بود<sup>۱۵</sup> و  
 اگر بیارند مستقل<sup>۱۶</sup> و از طبع دور [ باشد ] چنانکه گفته اند

بیت<sup>۱۷</sup>

نکارینا بکن نکرش بکارم چو می دانی که من زغمت فکارم  
 مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعلتن فعولن  
 (پس ان [وزن] را [ از ] سدس هزج محذوف نهادن اولی تر از آنکه از وافر

- 
- ۱ - ذ، م - نهند ۲ - م و چون فعولن ۳ - آ، م، ع - مفاعیلن و آن - هو است ۴ - ذ  
 افزوده : از درخت ۵ - آ، م - سه حرف و آن نیز سهواست ۶ - ذ - ساقط شده ۷ -  
 م - معصوب ؟ ۸ - ذ - رو ۹ - ذ - خورم - م - عالم (؟) ۱۰ - این کلمات از ﴿ آن است  
 تا... و عصب ﴾ از نسخه اصل ساقط شده و تمام نسخ خطی موافق تصحیح شده است ۱۱ - م - کردانید  
 ۱۲ - ذ - خیزد ۱۳ - م - و خسرو و شیرین ۱۴ - م بر آن ۱۵ - ذ - در وی نیست  
 ۱۶ - ذ - افزوده، شود ۱۷ - ذ - شعر

مزاحف)

بیت منقوص

ا کر یار مرا باز نوازد      دلم با غم سوداش بسازد  
 مفاعیل مفاعیل فعولن      مفاعیلن مفاعیل فعولن  
 و نقص آن است که از مفاعیلن منصوب نون بیندازی مفاعیل بماند بضم لام، و  
 مفاعیل چون « از <sup>۱</sup> مفاعلتن » منسحب باشد انرا منقوص خوانند  
 ابیات کامل بیت سالم [ آن ]

چه کندشمن چو جدا شود دشمن از صنم      بجز آنکه روز و شبان نشسته بود بغم  
 متفاعلن متفاعلن متفاعلن      متفاعلن متفاعلن متفاعلن  
 بیت مقطوع <sup>۲</sup>  
 صنمی که فرقت او همی بکشد مرا      همه ساله من ز فراق او بفغانم <sup>۳</sup>  
 متفاعلن متفاعلن متفاعلن      متفاعلن متفاعلن متفاعلن  
 قطع در متفاعلن متفاعل باشد بسکون لام فملا تن بجای ان نهند، و فملا تن  
 چون از متفاعلن منسحب باشد انرا مقطوع خوانند

بیت موقوف

ازان دو چشمکان پر فریب او      عجب نباشد که برد شکیب او  
 مفاعلن مفاعلن مفاعلن      مفاعلن مفاعلن مفاعلن  
 و وقص آن است که « دوم فاصله را بیفکنند مفاعلن <sup>۴</sup> ماند » و مفاعلن چون از  
 متفاعلن منسحب باشد آرا موقوف خوانند یعنی کردن کوتاه و چون از سه متحرک  
 فاصله بدین زحاف یکی ساقط میشود انرا بکوتاهی کردن تشبیه کردند <sup>۵</sup>  
 بیت مضمّر

ای مهتری کز مهتران خود بهتری      وز بهتری همه کس بیاید <sup>۶</sup> مهتری  
 مستفعلن مستفعلن مستفعلن      مستفعلن متفاعلن <sup>۷</sup> مستفعلن  
 و اضمار آنست کی دوم فاصله را ساکن کردانند متفاعلن شود [ بسکون تاه ]

---

۱ - ذ - از مفاعیلن که فرع متفاعلن است ۲ - ذ - افزوده، ضرب ۳ - م - بمانم ۴ - ذ، م -  
 افزوده؛ و ۵ - ذ - تا متفاعلن بیفکنند مفاعلن بماند ۶ - ذ - می کنند ۷ - این کلمات از  
 ( از حرکت - تا - تشبیه کردند ) از نسخه اصل افتاده است ۸ - م - نیامد (۲) ۹ - م - مستفعلن (۲)

مستعملن بجای آن بنهند

بیت مجزوه 'مرقل'

سمری شد (م) بجهان<sup>۱</sup> در      زفراق آن سفری نکارم  
مفاعِلن - فَعْلانن<sup>۲</sup>      متفاعِلن - متفاعِلانن

« و آن بیت (کی) بر بنج متحرک و ساکنی گفته اند و بندارم<sup>۳</sup> عنصری گفته است از<sup>۴</sup> این « بحرست و قایل آن<sup>۵</sup> ساکن فاصله را حذف کرده است<sup>۶</sup> یعنی اسقاط حرف چهارم [را] در متفاعِلن<sup>۷</sup> طی<sup>۸</sup> خوانده<sup>۹</sup> و خطا کرده [است] از بهر آنک طی<sup>۱۰</sup> از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل [و بیت این است]<sup>۱۱</sup> »

شكر از ان دولك تو بجنم اگر تویله کنی<sup>۱۲</sup>      بسرک تو کی بز نهت ببذر اگر نوکله کنی  
مُتَعِلِن مُتَعِلِن مُتَعِلِن مُتَعِلِن      مُتَعِلِن مُتَعِلِن مُتَعِلِن مُتَعِلِن

و اما سبب نقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست کی (f. 36) اجزاء آن مختلفست و نظم اسباب آن [نا] متناسب برای آنک بنا<sup>۱۳</sup> هر يك [ازین بحور] بر جزوی خماسی و جزوی سباعی است نظم طویل بر وندی و سببی<sup>۱۴</sup> و وندی و دو سبب و نظم مدید بر سببی و وندی<sup>۱۵</sup> [و دو سبب و وندی و نظم بسیط بر دو سبب<sup>۱۶</sup> و وندی و سببی و وندی] و عدد و ترتیب اسباب هیچ يك متناسب نیست، و در اشعار باری متناسب اجزا و ارکان از « لوازم عذوبت<sup>۱۷</sup> اشعارست » تا اگر مثلاً شاعری در بحر هزج گوید  
نکار من اگر با من بسازدی نکو بودی

[ بر وزن ]

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

۱ - در نسخه چایی بجهان در ۲ - در نسخه چایی مفاعِلن ۳ - م - و مندارم ؟ ۴ - ذ - و این بیت که عنصری گفته است و بنج متحرکی و ساکنی در این م - در این ۵ - - - این ۶ - ذ - افزوده : و پنداشته که این طی است و فرق نکرده میان مفاعِلن و مستعملن ۷ - در تمام نسخ عوض (مفاعِلن) (مستعملن) دارد و آن غلط است ۸ - آ، ذ، م خوانند ۹ - از نسخه مطبوعه ساقط شده است ۱۰ - ن - بچشم اگر تونکه کنی ۱۱ - ذ بناهای ۱۲ - در نسخه - ذ - درین السطور روی این جمله نوشته شده (ضولن مفاعِلن ضولن مفاعِلن) ۱۳ - و در بالای این جمله نوشته شده (فاعِلانن فاعِلان فاعِلان فاعِلان) ۱۴ - و در بالای این جمله نوشته شده مستعملن فاعِلن مستعملن فاعِلن ۱۵ - ذ - لوازم است و عذوبت بدانت - م - عذوب ؟

جزوی سداسی و جزوی سباعی یا در بحر رجز کوید  
دلدار من اگر مرا در هجر خودرها کند،

[بروزن]

مستفعلن مفاعلن مستفعلن مفاعلن

جزوی سالم سباعی و جزوی مخبون سداسی چون اجزای آن مختلفست البتّه  
ذوق شعر ندهد و طبع قبول نکند و اگر در <sup>۱</sup> هزج کوید <sup>۲</sup>  
مرا غم تو ای دوست ز خان و مان بر آورد

[بروزن]

مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل

هر دو جزو سداسی یکی مقبوض و یکی مکفوف یا مقصور و در بحر رجز کوید <sup>۲</sup>  
بر من خسته ای صنم جند کنی جنین <sup>۳</sup> صنم

بر وزن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

جزوی مطوی<sup>۱</sup> و جزوی مخبون چون اجزای آن [ موافق یکدیگرند مقبول  
طباع آید، و هم ازین جهت کی (f. ۱۱) بر سوالم هیچ يك از بحور دایره مشبّه شعر  
بارسی <sup>۴</sup> [ البتّه ] خوش نیاید چی <sup>۵</sup> [ هم در ] ترکیب اجزاء مختلف اند و هم در  
نظم ارکان نامتناسب <sup>۱</sup> [ بس ] اگر سابی کوید چه کوئی در هزج اخرب [ جنانک ] <sup>۲</sup>  
کر بار نکارینم در من نکران استی<sup>۳</sup>

بر وزن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

و در مضارع ( اخرب ) جنانک <sup>۲</sup>

---

۱ - ذ - افزوده : بحر ۲ - ذ - افزوده : بیت ۳ - آ - چندین و در حاشیه به ( جنین ) تصحیح  
شده است ۴ - ذیبتی شعر فارسی و در نسخه چاپی در شعر یارسی ۵ - ذ - که ۶ - ذ - در  
حاشیه افزوده بر خلاف وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و متقارب که اول شش بار مفاطلتن و  
ثانی شش بار متفاطلن و ثالث شش بار مفاعیلن و رابع شش بار مستفعلن و خامس شش بار فاهلاتن  
و سادس هشت بار مفعولن است

دی گفت دلبر من کر دام من بجستی،

[ بر وزن ]

مفعول فاع لانن مفعول فاع لانن

که هر يك با [۱] اختلاف اجزاء خماسی و سباعی وزنی مقبول و شعری مطبوعست، جواب کوئیم (کی) اگر چه هر يك ازین دو وزن در تجزیت مختلف است لکن در نظم ارکان متناسب است، برای آنک نظم هزج<sup>۱</sup> بر دوسبب و فاصله‌ی و دوسبب است و نظم مضارع<sup>۱</sup> بر دو سبب و دو وتد و سببی است، و تناسب نظم بر<sup>۲</sup> همه اوزان موجب عذوبت و علت قبول طبیعت و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب کرانی شعر و موجب نبوت ذوقست تا اگر درین [ دو ] وزن کی گفتیم اگر بجای خرب خرم استعمال کنند و در هزج کویند<sup>۲</sup>

کر روزی نکارینم در حالم نکه کردی

[ بر وزن ]

مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

و در مضارع کویند<sup>۴</sup>

کر کوید دلبر من کر دامم جون بجستی

[ بر وزن ]

مفعولن فاع لانن مفعولن فاع لانن

با<sup>۵</sup> آنک (f. ۱۱۷) سداسی بسباعی نزدیکتر از خماسی است چون نظم ارکان آن نامتناسب می<sup>۱</sup> بود ناخوش و ثقیل می آید، جی نظم هزج اخرم بر سه<sup>۷</sup> سبب و وتدی و دوسبب می شود، و نظم مضارع بر چهار سبب و وتدی و سببی می شود<sup>۸</sup> و تفاوت نظم ارکان و ترادف اسباب موجب<sup>۹</sup> اختلال شعر باشد، و اما نقل وافر و کامل از آن جهت است که ترکیب آن بروندی و فاصله‌ی است، و متحرکات این<sup>۱۰</sup> ترکیب بر سوا کن آن زایدست زیادتی خارج از اعتدال برای آنک بناء (آن) بر پنج متحرک (است) و دو سا کن<sup>۱۱</sup>

۱- ذ افزوده: اخرب ۲- آ، ذ- در سه ۳- ذ- کوید ۴- ذ- م- کوید ۵- م- تا آنکه؟ ۶- آ، م- میشود- ذ- می شود؟ ۷- م- به ۸- آ، ذ، م، ع- می آید ۹- م- بوجوب؟ ۱۰- م- باین ۱۱- ذ- آ- افزوده، است



و میان بنج و دو نسبت ضعفست و زیادت نصفی یعنی بنج دو بار و نیم چند دو است و غایت « آنج اشعاربارسی<sup>۱</sup> » از زیادتی متحرکات برسوا کن « احتمال کنند<sup>۲</sup> » نسبت ضعفست کی صحیح ترین نسب است و آنرا در علم موسیقی الذی<sup>۳</sup> بالکل خوانند و مضاعف ثنوی نیز گویند و نسبت بنج و دو<sup>۴</sup> کی نسبت ضعف و زیادت نصفی است آنرا المضاعف<sup>۵</sup> الثنوی والزیاید [جزاً] خوانند و آن دورست<sup>۶</sup> از تألیف اعداد [در] موسیقی جنانک در بحر رمل گویند (مصراع<sup>۷</sup>)

نه تو کفتمی ار بکفتمی<sup>۸</sup> من ازین خیر ندارم

[بروزن]

فعلات فاعلاتن فمالات فاعلاتن

و در بحر مجتث<sup>۹</sup> گویند

اگر مرا غم عشقت بکام دل برساند

بروزن

مفاعلهن فمفاعلهن فمفاعلهن

کی هر دو وزن مرگبست از هشت متحرک (f.ش) و چهار ساکن و نسبت هشت و چهار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار<sup>۱۱</sup> مستعذب است « بس سبیر<sup>۱۱</sup> و امتحان معلوم<sup>۱۲</sup> شود کی اختلاف اجزا و عدم تناسب نظم ارکان و افزونی متحرکات اوزان برسوا کن آن زیادتی خارج از اعتدال موجب [کرانی] اشعار<sup>۱۳</sup> است و [سبب] نبوت طبع از آن و دوران که موجب غلبه ظن است کواهی میدهد<sup>۱۴</sup> (و) در جمیع صور اوزان<sup>۱۵</sup> اتفاق اجزا و تناسب نظم ارکان و تعادل متحرکات و سواکن آن علت عذوبت (شعرست<sup>۱۶</sup>) اما علت آنک این اختلافات در اشعار تازی متحمل<sup>۱۷</sup> است و موجب<sup>۱۸</sup>

۱ - ذ - آنکه شعر فارسی ۲ - ذ - تحمل کند - م - کند ۳ - نسخه چایی و نسخه آ و ذ - الذی بالکل است و در نسخه م - الزاید بالکل و بقرینه بعد که (الزاید جزاً) دارد ظاهراً الذی بالکل غلط و الزاید بالکل صحیح است ۴ - ذ - بادو ۵ - م - مضاعف بدون الف و لام ۶ - نسخه چایی (درست) و آن غلط است ۷ - ذ - بیت آ - ندارد ۸ - آ، ذ، ع - ارگونومی م ازگونومی ۹ - ذ - افزوده؛ بیت ۱۰ - م - مطبوع را اشعار ۱۱ - آ - سبیر - سبیر بمعنی امتحان و اختیاب است و در نسخه چایی سبیر با یا، حطی است و آن غلط است ۱۲ - م - منظوم (؟) ۱۳ - ذ - شعر ۱۴ - سطر مابین ﴿﴾ از نسخه چایی افتاده ۱۵ - ذ - افزوده؛ و ۱۶ - کلمه (شعر است) را نسخه - آ - ندارد ۱۷ - م - مستعمل (؟) ۱۸ - ذ - موجب

کرانی شعر نمی شود<sup>۱</sup> و در اشعار باریسی<sup>۲</sup> متحمل<sup>۳</sup> نیست و [سبب] کرانی<sup>۴</sup> [شعر] می گردد عالم السر و الخفیات داند<sup>۵</sup> و همانا هیچ آفریننده را بر سر آن وقوف نتواند بود<sup>۱</sup> [والله اعلم بالصواب]،

### فصل

[و] چون این قواعد معلوم شد [بدانك] در آن ده بحر کی مدار اشعار عجم برآست مدعیان علم<sup>۶</sup> عروض از جنس تسمیات بارد و تقسیمات باطل و استخراج بحور مستبعد مستقل و اوزان مستقبح مستهجن نجندان خلط و خبط کرده (اندکی) شرح توان داد و من درین تالیف از هر يك طرفی بگویم و آنچه صوابست در تقریر بحور وثبت دوائر بیان کنم [انشاءالله<sup>۸</sup>]، اول [آنك] هزج را سه بحر نهاده اند بحر سالم و بحر مكفوف و بحر اخرب و رجز را دو بحر نهاده اند بحر سالم و بحر مطوی و رمل را دو بحر<sup>۹</sup> کرده اند سالم و مخبون<sup>۱۰</sup> و سوالم هر سه [بحر] را (f.38) در دایره می نهاده اند «و نام آن<sup>۱۱</sup>» دایره مؤتلفه<sup>۱۱</sup> کرده و مزاحفات آنرا در دایره می دیگر نهاده و نام آن دایره مجتلبه<sup>۱۲</sup> کرده، و الحق<sup>۱۳</sup> این استاذنی<sup>۱۳</sup> [سخت] جاهلانه است و تصرفی [نیک] فاسدانه<sup>۱۴</sup> برای آنك بحراسم جنسی است از کلام منظوم کی تحت آن انواع اوزانست و هر نوع را بصفقی معرف کردانیده اند تا بدان وصف از يك دیگر ممتاز باشند چون هزج مكفوف و هزج اخرب و رجز مطوی و رمل مخبون و مضارع اخرب و مجتلبه مخبون و مانند آن، بس هر نوع را که از جنس<sup>۱۵</sup> منبعث ویر آن متفرع باشد اسم جنس نهادن و در دائره علی حده آوردن وجهی ندارد<sup>۱۶</sup> و آن<sup>۱۱</sup> جماعت چون دینده اند کی مزاحفات بحور از سوالم مفكوك نمی شود بنداشته اند کی همچنانك سوالم بحور را دوا بر لازمست مزاحفات را نیز دوا بر باید<sup>۱۷</sup> و درین هم غلط کرده اند از بهر آنك هزج مكفوف و هزج اخرب را در يك دایره جمع کرده اند و همانا ندانسته اند کی همچنانك سوالم از مزاحفات بیرون نیاید مزاحفات نیز چون در تزحیف بیکدیگر<sup>۱۸</sup>

۱- ذ- سی گردد ۲- شعر فارسی ۳- م- مستعمل ۴- ذ- کران ۵- ذ- می داند  
 ۶- ذ- نداده اند ۷- کله (علم) از نسخه چایی افتاده ۸- آ- افزوده؛ العزیز-م- افزوده؛  
 و تعالی ۹- ذ- نهاده اند بحر سالم و بحر مخبون ۱۰- ذ- و آنرا ۱۱- ذ- افزوده؛ نام  
 ۱۲- م- مختلفه ۱۳- م- ان استادی ۱۴- آ، م- فاسد-ذ- افزوده؛ از ۱۵- آ، ذ-  
 جنسی ۱۶- ذ- و این ۱۷- ذ- لازم آید ۱۸- م- یکدیگر

نسبت ندارند از یکدیگر مفكوك نشود<sup>۱</sup>، بس هزج مكفوف کی اجزای آن مفاعیل  
 مفاعیل باشد از هزج اخرب کی اجزاء آن مفعول مفاعیلن<sup>۲</sup> باشد<sup>۳</sup> چگونه بیرون آید،  
 بلی اگر متحرکی [را] سا کن کردانی و سا کنسی را حرکت دهی و حرفی از جزوی  
 بدیگر<sup>۴</sup> نقل کنی فک ممکن باشد جنانك در فک (f. ۳۹) اخرب از مكفوف کوئی  
 فاعیل<sup>۵</sup> مفاعیل<sup>۶</sup> تامفعول<sup>۷</sup> مفاعیلن<sup>۸</sup> بجای آن بنهی [و در فك<sup>۹</sup> مكفوف از اخرب کوئی  
 مفاعیل<sup>۱۰</sup> نمفعول تامفعیل<sup>۱۱</sup> مفاعیل بجای آن بنهی] و آنکه<sup>۱۲</sup> نه تخریج جزوی از جزوی  
 باشد بل کی تغییر ارکان عروض بود، و فك<sup>۱۳</sup> در عروض آنست کی اجزای بحری از  
 اجزای بحری<sup>۱۴</sup> بیرون آری جنانك هیچ تغییر باسباب و اوتاد و فواصل<sup>۱۵</sup> هیچ یکی  
 راه نیابد، اعنی<sup>۱۶</sup> متحرکات و سواکن آن از اصل خویش [متحول<sup>۱۷</sup>] و متبدل نشود  
 جنانك در فصل فك<sup>۱۸</sup> بیان کرده آید، و این کس مکر فك<sup>۱۹</sup> بحری از بحری (هم) ندانسته  
 است، دیگر آنك چون از بحور دایره مشتبه در اشعار عجم بعضی مثنی الاجزا میآید  
 و بعضی مسدس الاجزا و ازین جهت آنرا دودایره لازم بود ایشان درین نیز مبالغی<sup>۲۰</sup>  
 خبط کرده اند، اول آنك منسرح (را) دوبر نهاده [اند]<sup>۲۱</sup> مثنی آنرا منسرح کبیر  
 خوانده [اند] و مسدس آنرا<sup>۲۲</sup> منسرح صغیر و خفیف را دو بحر نهاده اند مثنی آنرا  
 خفیف صغیر خوانده [اند] و مسدس را خفیف کبیر بر عکس تسمیت منسرح، و عذر  
 خواسته کی خفیف در دایره مثنی مربع می آید<sup>۲۳</sup> و در دایره مسدس تمام [مستعمل  
 است] و مربع بنسبت با مسدس صغیر باشد، و ندانسته اند کی چون بحری در اصل دایره  
 مثنی الاجزا باشد مسدس<sup>۲۴</sup> آنرا مجزوه خوانند و مربع آنرا مشطور و چون اربحر  
 خفیف علی الحالات کلهای بیت مثنی (f. ۳۹) خوش آینده و مستعمل نیست آنرا خود در  
 دایره مسدس باید نهاده و مربع آنرا مجزوه<sup>۲۵</sup> آن شمرز<sup>۲۶</sup> ۱۷، و هر بحر کی مثنی آن  
 خوش آینده و مستعملست در دایره مثنیات باید آورد و مسدس آنرا مجزوه آن دانست  
 تا بذین تطویلات خنك و تکلفات ناخوش احتیاج نیفتد، و اما آنچه مقتضی را در دایره

۱- آ- ذ- نشوند ۲- م- مفاعیل؟ ۳- ذ- بود ۴- ذ- م- بدیگری ۵- ذ- مفاظتن؟  
 ۶- م- مفاظتم؟ ۷- آ، ذ، م، ع- دیگری ۸- ذ- افزوده، آن ۹- م- يك  
 ۱۰- ذ- یعنی ۱۱- ذ، م، آ- متغیر ۱۲- در نسخه چاپی و- آ، مبالغ ۱۳- ذ- افزوده، و  
 ۱۴- م- مسدس را ۱۵- ذ- مستعملست ۱۶- ذ- م- مسدسات ۱۷- ذ- مسدس شمرز

مثنیات آورده‌اند و ازان جز مر'بع مستعمل نیست آنرا وجهی می توان نهاد برای آنک مقتضب از جزو دو'م منسرح مفکوکست و اگر در تسمین<sup>۱</sup> آن سبع نگاه<sup>۲</sup> دارند از روی مشابهت بتربیع جندان مستقل نیاید<sup>۳</sup> و نیز چون برین<sup>۳</sup> بحر هم در تازی و هم در باری شعر بسیار نیست و آنج نقل کرده [اند] نیک نادر و اندکست بدان التفاتی نکردند و آنرا بموضع فك<sup>۴</sup> خویش ملحق گردانید؛ و دیگر آنک بحر مضارع را در تسمین و تسدیس دو بحر ساخته‌اند و مثنیٰ اُخر ب مکفوف [در یک دایره نهاده و مسدس اُخر ب مکفوف در دیگری و ما کفتم کی اُخر ب مکفوف] از یکدیگر مفکوک<sup>۴</sup> نکردند بی آنک تغییری<sup>۵</sup> بمتحرکات و سوا کن ارکان هر یک راه یابد و اگر شایستی کی دو نوع شعر را در دایره‌ی نهند کی هیچ یک از قرین خویش<sup>۶</sup> مفکوک نکردد بس در وجود دایره هیچ فائده نبودی<sup>۷</sup>

### فصل

[و] بحکم آنک بحور دایره<sup>۸</sup> مشتمله مختلفه الافاعیل است و در هر بحر چهار وتد مجموع و دو وتد (f. 40) مفروق است از تصریف ارکان آن اجناس بسیار تخریب می توان کرد و اگر چه خلیل [رحمه الله] اغلب آن بر شمرده است و بهر یک اشارت<sup>۹</sup> کرده و بعلتی واضح وجه اهمال<sup>۹</sup> آن باز نموده جماعتی متأخران بخیال مهارتی کی خود را در علم عروض تصور کرده‌اند<sup>۱۰</sup> در آن سعیهای باطل نموده‌اند و بحر هائی تخریب کرده کی تا این غایت هیچ صاحب طبع بر آن اوزان شعر نگفته است و بعد ازین نیز نخواهد<sup>۱۱</sup> گفت<sup>۱۱</sup> و بیشتر آن از بحور قدیم بیرون می توان آورد لکن<sup>۱۲</sup> بسبب کثرت از احیف و دوری [آن] از طبع مهمل مانده است<sup>۱۳</sup> و آن جماعت در تقطیع آن غلط کرده‌اند و آنرا بحری مستبدع بنداشته و متقدمان شعراء عجم درین باب مبالغت زیادت نموده‌اند و استخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی و اند بحر ازین دایره بیرون آورده‌اند و هر یک (را) بر سبیل عمیاء او کخابط<sup>۱۴</sup> خط عشواء<sup>۱۴</sup> نامی نهاده<sup>۱۴</sup> چون

۱ - ذ - مثن - م - در نیه ۲ - ذ - نکه ۳ - م - در بحر ۴ - م - حاصل ۵ - آ - ذ -  
تغییری - نسخه چایی - تغیر - م - متحرکات ۶ - ذ - خود ۷ - ذ - افزوده ؛ و همه بحور را در یک  
دائرة نهادندی ۸ - ذ اشارتی ۹ - ذ - اسماء در حاشیه احوال آورده است ۱۰ - ذ - م - افزوده ؛ و  
۱۱ - ذ - نخواهند ۱۲ - ذ - ولیکن ۱۳ - کخابط خط عشو ؟ و عشواء مؤنث اعشی است  
و بمعنی شب کور و آنکه شب و روز کم بیند و ناینا و هو یضبط خط عشواء مثل است از برای کسی که انجام  
دهد کاری را بر غیر بصیرت ۱۴ - ذ - نهاده‌اند

بحر اصم<sup>۱</sup> و بحر اُخرس و بحر ابکم و بحر سریم و بحر سلیم و آنرا در چهار دایره آورده<sup>۱</sup> نام یکی منقلطه و یکی منقلبه<sup>۲</sup> و یکی منعکسه و یکی منعلقه<sup>۳</sup> و بحقیقت کمال جهل ایشان بیش از آنک اشعار ناخوش این بحور شنوند از تسمیات بحور و دوایر تفرّس می توان کرد، و همانا بنداشته اند کی هر ترکیب کی از افاعیل عروضی<sup>۴</sup> ممکن گردد شعر باشد یا جنان دانسته اند که خلیل (را) (f. ۴۰b) (رحمه الله)<sup>۵</sup> در تسمیت طویل و مدید و رجز و رمل و منسرح و خفیف و در تلقیب دوایر چون مختلفه و مؤتلفه و مشتبهه جز تعریف مجرّد هیچ مقصود نبوده<sup>۶</sup> است و هیچ معنی مناسب<sup>۷</sup> درین تسمیات تصوّر نکرده، و اگر نه هیچ عاقل وزن شعر را ابکم و اُخرس نام ننهد<sup>۸</sup> و دوایر آنرا منقلطه [ و منعلقه<sup>۲</sup> ] نخواند، و من چون از اصول دوایر و بحور قدیم فارغ شوم اجناس [ انجاس ]<sup>۹</sup> یک دایره ازین دوایر شرح دهم تا اهل خبیرت<sup>۱۰</sup> از سخافت عقل و رکاکت طبع ایشان عبرت گیرند<sup>۱۱</sup> و از جهل مرگب و بنّدار دانش بخدا<sup>۱۲</sup> بناهند و آنج حال را درین موضع بیان خواهم کرد سه بهرست کی آنرا از جمله [بحور] دایره سریع می نهند یکی مستخرج<sup>۱۳</sup> از سبب دوم آن بر فعلن مس تفعلن مفعولات<sup>۱۴</sup> مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفعلن بیرون آمد<sup>۱۵</sup> و آنرا بحر غریب و جدید نام کردند و دیگری از تند همین جزو بر علن مستفعلن مفعولات مستفعلن تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن بیرون آمد و آنرا بحر قریب خواندند و دیگری از تند مفروق مفعولات تخریج کردند بر لات مستفعلن مستفعلن مفعو تا فاع لاتن [ مفاعیلن مفاعیلن بیرون آمد و آنرا بحر اخیر و بحر مشاکل نام نهادند، و بحر قریب از جزو سوم بحر مضارع مفکوک می شود و بحر مشاکل از جزو (f. ۴۱a) دوم آن،

### فصل

و چون بذین مقدمات بر بعضی از تصرّفات فاسد این جماعت در تقریر بحور و نسبت دوایر وقوف افتاد و تفصیل خبط و غلط ایشان درین فن معلوم شد صواب آنست کی

- 
- ۱- ذ- آورده اند ۲- م- منقلطه ۳- م- آ- منقلطه ۴- ذ- عروض ۵- آ- ندارد  
 ۶- ذ- نداشته است ۷- م- مناسبات ۸- م- نهند؟ ۹- آ- انجاس ۱۰- ذ- افزوده؛ را؟  
 ۱۱- ذ- کیرد ۱۲- ذ- بنّدهای تعالی ۱۳- ذ- افزوده؛ است- م- از سببی ۱۴- م- مفعولاتن؟  
 ۱۵- ذ- آید

درین ابواب بتقسیمات باطل و تطویلات بی حاصل ایشان التفات نمائیم و جمله بحور اشعار عجم را در چهار دایره نهیم هزج و رجز و رمل در یک دایره و جمله کی مفرعات<sup>۱</sup> و منشعبات هریک باصول آن ملحق گردانیم<sup>۲</sup> و چون بعلمت بی انتظامی<sup>۳</sup> ارکان بحور دایره<sup>۴</sup> مشتبه جنانک بیش ازین تقریر رفته است در هیچ یک از آن بحور بر اجزاء سالمه شعری مستعذب نیست از هریک وزنی خوش<sup>۵</sup> کی اوزان دیگر بحور بی اختلال ارکان از آن مفکوک شود اصل دایره سازیم و منسرح مطوی و مضارع مکفوف و مقتضب مطوی و مجتنب<sup>۶</sup> مخبون (را)<sup>۷</sup> بسبب تسمین اجزا در دایره<sup>۸</sup> نهیم و مستسبات و مزاحفات هریک باصول آن ملحق داریم و سریع<sup>۹</sup> مطوی و غریب مخبون و قریب مکفوف و خفیف مخبون و مشاکل مکفوف را بعلمت تسدیس اجزا در دایره دیگر آریم<sup>۱۰</sup> و متقارب و متدارک را در دایره<sup>۱۱</sup> دیگر<sup>۱۲</sup> و اسامی دوائر همچنانکه بعضی متقدمان نهاده اند<sup>۱۳</sup> [دایره] هزج را بسبب ایـتلاف اجزا در ترتیب و ترکیب دایره مؤلفه [(نامیم)]<sup>۱۴</sup>، و دایره<sup>۱۵</sup> منسرح را بجهت اختلاف ارکان (f. 41<sup>b</sup>) دایره مغنله و دایره<sup>۱۶</sup> سریع را بحکم آنک بحور آن از دایره<sup>۱۷</sup> منسرح انتزاع کرده اند دایره<sup>۱۸</sup> منتزعه<sup>۱۹</sup> و دایره<sup>۲۰</sup> متقارب را برقرار دوائر عرب دایره<sup>۲۱</sup> متفه و ترتیب بحور برین نسق<sup>۲۲</sup> [(است)<sup>۲۳</sup>]

هزج ، و رجز ، و رمل ،

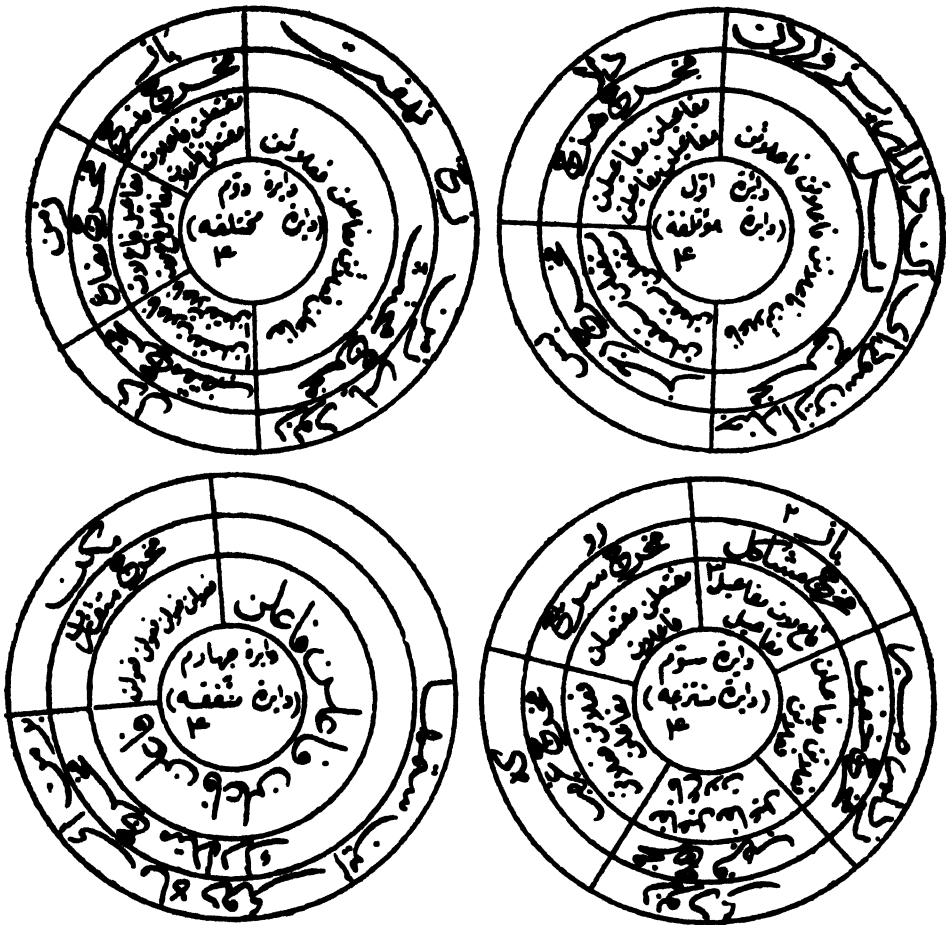
منسرح ، و مضارع ، و مقتضب ، و مجتنب ،

سریع ، و غریب ، و قریب ، و خفیف و مشاکل ،

مقارب ، و متدارک ،

و صورت دوایر برین مثال (است)<sup>۲۴</sup>

۱ - در چند مورد این کتاب مفرعات بجای مفرعات استعمال شده و چون موارد آن متعدد و در تمام نسخ مفرعات است یقین شد که مصنف تمبدا و همدأ آنرا استعمال کرده باین جهت در متن آنرا تغییر ندادیم اگرچه باین معنی استعمال غلطی است ۲ - ۲ - بی انتظام ۳ - ۳ - وزن خوشی ۴ - در نسخ آ - م کله (را) افتاده است ۵ - ۵ - افزوده و ۶ - کلمات بین (از نسخه چایی افتاده است ۷ - این کله در آ ، م ، ع نیست



فصل [۰

چون از تعدید<sup>۱</sup> بحور و نقش دوا بر نهج صواب و طریق مستقیم فارغ شدیم  
 فصلی<sup>۲</sup> در ذکر تقطیع شعر و دقایقی که در این<sup>۳</sup> باب رعایت باید کرد بنویسیم؛ بدانکه  
 تقطیع شعر آنست که بیت را از هم فروکشایند و بر اسباب و اوتاد و فواصل قسمت  
 کنند تا هر جزوی در وزن برابر جزوی شود از افاعیل بحری که این بیت از آن منبث<sup>۴</sup>

۱ - ۲ - بجای مفتعلن مستعلن دارد و آن سهواست ۲ - ۳ - بجای بازناس؟ ۳ - ۴ - بجای فاعلات  
 مفاعیل مفاعیل فاعلاتن مفاعل و آن نیز سهواست ۴ - نسخه آ (دائره مؤلفه - دائره مختلفه - دائره  
 منتره - دائره منقعه ندارد ۵ - مقدار يك ورق [ از مفاعیلن مفاعیلن تا این موضع ] از نسخه ذ -  
 ساقط شده است ۶ - ۷ - تعدیل؟ ۷ - ۸ - افزوده: دیگر ۸ - ۹ - آن ۹ - ذ - منشعب

باشد جنانك اسباب [ این ] در مقابل اسباب [ آن افتد ] و اوتاد در مقابل اوتاد و فواصل در مقابل فواصل<sup>۱</sup> و درین باب اعتبار ملفوظ شعر را باشد نه مکتوب<sup>۲</sup> « آنرا » یعنی<sup>۳</sup> « هر حرف کی در لفظ نیاید اگر چه در کتابت نباشد [ در تقطیع ] آنرا اعتبار [ی] ننهند » و هر چه در لفظ آید اگر چه در کتابت نباشد در تقطیع بحر فی محسوب<sup>۴</sup> بود<sup>۵</sup>، چون الف [ آهن ] و آهو و آتش و آسمان<sup>۶</sup> و مانند آن<sup>۷</sup>، کی درین کلمات [ اگر چه ] يك الف یدش نویسند چون [ بحکم ]<sup>۸</sup> اشباع همزه الفی<sup>۹</sup> در لفظ<sup>۱۰</sup> ظاهر<sup>۱۱</sup>، میشود آنرا بحر فی ساکن محسوب دارند<sup>۱۲</sup>، و همچنین<sup>۱۳</sup> « تشدید<sup>۱۴</sup> » بحر فی محسوب باشد<sup>۱۵</sup> جنانك<sup>۱۶</sup>، ای بهمت بر شده تا<sup>۱۷</sup> آسمان هفتمین<sup>۱۸</sup>،

و<sup>۱۹</sup> « ما آنج در کتابت باشد و در لفظ نیاید هفت حرفست واو و هاء و باء و نون و تاء و باء و<sup>۲۰</sup> « دال<sup>۲۱</sup>، آما و او غیر ملفوظ سه نوعست و او عطف<sup>۲۲</sup> » و او بیان ضمّه (f. ۳) و او اشمام ضمّه<sup>۲۳</sup>، [ آما ] و او عطف جنانك دلدار و دل و نیک و بد و دشمن و دوست کی این واوات در لفظ نیارند<sup>۲۴</sup> و فتحه<sup>۲۵</sup> آنرا بضمه بدل کنند و بمقابل آن دهند مگر جایی کی بتحقیق آن احتیاج افتد جنانك

رفتی و اگر باز نیائی چکنم<sup>۲۶</sup>،

و جنانك رود کی گفته است :-

سبید برف بر آمد بکوه سار سیاه      و چون درو نشد<sup>۲۷</sup> آن سر و بوستان آرای  
و آن کجا بکوارید<sup>۲۸</sup> نا کوار شد دست      و آن کجا نکز ایست کشت زود کزای<sup>۲۹</sup>

و تصریح آن برین وجه<sup>۳۰</sup> « مهجور الاستعمال است<sup>۳۱</sup> » نزدیک متأخران شعراء و اما او بیان ضمّه چون او تو و دو کی در صحیح لغت دری ملفوظ نیست جنانك :-  
مرا تو مرد دو شهری<sup>۳۲</sup>، بر وزن مفاعلن فاعلن مکر کی ضرورت وقف را در آخر شعر بحر فی ساکن محسوب دارند جنانك :

۱ - ذ - افزوده : افتد ۲ - ذ - را یعنی ۳ - ذ - دارند ۴ - ذ - غیره ۵ - ذ - باشیاع  
۶ - ذ - ملفوظ ۷ م - آ - هر تشدید - ذ - هر تشدید برا ۸ - ذ - بر ۹ - ذ - افزوده : بر  
وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ۱۰ - ذ - و او عاطفه از همه افتاده است ۱۱ - ذ - عاطفه  
۱۲ - ذ - نیاید ۱۳ - ذ - افزوده : مقابل (ظ مفعول) مقابل مقابل فعل ۱۴ - ذ - دران شد  
۱۵ - ذ - نکر است (مصرع سوم در این نسخه مقدم بر مصرع دوم است) ۱۶ م - رود کزای - ذ - افزوده :  
بر وزن مفاعلن فاعلاتن فاعلاتن ۱۷ - ذ - که رود کی گفته است مهجور الاستعمال است غیر مصرع اول



همه سرها بر آستانه تو

بروزن فاعلاتن مفاعلهن فعلن کی واو تودرین شعر بجای نون فعلن باشد و همچنان  
واو جو و همچو اگر چه در کتابت باشد چون از لفظ ساقط بود<sup>۱</sup> در تقطیع نیاید جنانک :

ای قد تو همچو تیر و قدم جو<sup>۲</sup> کمان ،

و اما واو اشمام ضمّه چون واو خوارزم<sup>۳</sup> و خواسته و خواب و خواجه و  
هانند آن کی کوئی حرکت ماقبل این واوات فتحه بوذه است و بسبب واو آنرا  
بوئی از ضمّه داده اند ، و سبب آنک ملفوظ [ نیست ]<sup>۴</sup> ، از تقطیع ساقط دارند ،  
(f.b) [ و ] اما ما غیر ملفوظ چون خنده و کریه و آهسته و پیوسته و نامه و جامه<sup>۵</sup>  
[ و مانند آن ] حکم [ ( آن ) ] همانست کی در واوات گفتیم ، [ و هم چنین ] یا آت  
غیر ملفوظ چون نی و کی و جی اگر بیا نویسند حکم ( آن ) همانست کی در هآت  
گفتیم<sup>۶</sup> ، و اما بون غیر ملفوظ هر نون کی ماقبل [ آن ] ساکن باشد [ و در شعر  
بتحقیق آن احتیاج نبوذ در تقطیع ] ( ساقط آید<sup>۷</sup> ) جنانک :

چون نکارین روی او در شهر نیست<sup>۸</sup>

کی نون چون و نکارین از تقطیع ساقطند<sup>۹</sup> و اما تا هر تا<sup>۱۱</sup> کی ماقبل آن ساکن  
باشد چون<sup>۱۲</sup> مست و دست<sup>۱۳</sup> و باخت و تاخت اگر در میان شعر افتد هر آینه بحر فی  
متحرک محسوب باشد<sup>۱۴</sup> جنانک :

من بمهرت دست بردم<sup>۱۵</sup>

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن کی تاء<sup>۱۰</sup> دست درین وزن بجای عین عملاً می افتد و  
آن متحرک است ، و اگر در آخر بیت افتد و بر وزن فعل<sup>۱۶</sup> زاید نباشد [ هر آینه ]

۱- د- است ۲- ذ- همچو- و افزوده- بر وزن مفعول مفاعیل (ظ مفاعلهن) فاعلهن فلان و این  
مصراع را بر وزن رباعی تقطیع توان کرد جنانک مفعول مفاعلهن مفاعیل فاعلهن فعل ۳- نسخه جایی ، خوار  
۴- ذ- چون ملفوظ نیستند ۵- ذ- افزوده ، هاء ۶- ذ- افزوده : و خامه و نامه را ۷- ذ- واوات  
و یا آت دارند و بتحقیق در تقطیع حاجت نبود ۸- آ ، ع ، م- نباید- ذ- ملفوظ نکرده ۹- ذ  
افزوده ، فاعلاتن فاعلاتن فاعلهن ۱۰- ذ- ساقط است ۱۱- ذ- و اما تا ات که ۱۲- ذ- افزوده ،  
تاء ۱۳- ذ- ویست ۱۴- ذ- بود ۱۵- م- افزوده ، بردست و آن سهواست ۱۶- ذ- افاعیل

بحرفی ( ساکن ) <sup>۱</sup> محسوب باشد جنانك :

ای نرکس بر خمار تو مست ،

بزوزن مفعول مفاعلهن مفاعیل واکر بر وزن افاعیل اصلی زاید باشد لیکن باسباغ<sup>۲</sup>

یا باذالت آنرا بر وزن زیادت توان کرد هم ساقط نشود جنانك :

اوبچشم امیرسخت عزیزست ،

بر وزن فاعلاتن<sup>۳</sup> مفاعلهن فعلیان<sup>۴</sup> که اگر چه حرف تا درین شعر بر [ اصل ]

فاعلاتن<sup>۵</sup> زیادتسبب<sup>۶</sup> اما چون باسباغ<sup>۱</sup> (f.ه) ساکنی برین رکن<sup>۷</sup> زیادت می توان کرد

از تقطیع ساقط [ نیست و اگر بر وزن فعل جیزی زیادت نتوان<sup>۸</sup> کرد البتّه در<sup>۹</sup> تقطیع

ساقط ] باشد جنانك :

از سر مهر تو دلم بر خاست ،

بر وزن فاعلاتن مفاعلهن فعلان<sup>۱۰</sup> کی حرف تا درین شعر [ بروزن ] فعلان زیادت

است و فعلان<sup>۱۱</sup> خود مسبغ و بر اسباغ جیزی زیادت<sup>۱۱</sup> ، توان کرد لاجرم بهمه حال

ارتقطیع ساقطست<sup>۱۲</sup> ، و تاء ساکن کی بیش از [ آن ] دوساکن دیگر باشد اگر در میان

بیت افتد و در لفظ توان آورد<sup>۱۳</sup> البتّه با ما قبل خویش در تقدیر حرکت باشد و بدو حرف

متحرک محسوب<sup>۱۳</sup> ، جنانك :

باخت دل<sup>۱۴</sup> با تو مهر ،

بر وزن مقتلهن فاعلان<sup>۱۵</sup> کی خا و تا در ( بن ) شعر بجای تاوعین مقتلهن است

و بدین سبب<sup>۱۵</sup> ، آنرا حرکتی<sup>۱۶</sup> مختلس دهند و اگر در لفظ نتوان آورد جنانك :

[ بیت ۱۷ ]

نیکوست رخت جفا نه نیکوست مکن      وان لابق دشمن است بادوست مکن<sup>۱۸</sup>

۱ - آ - ندارد ۲ - ذ - ولیکن باسباغ - م - باسباغ یا اذالت ۳ - ذ - فاعلاتن و آن سهو است  
 ۴ - آ - فاعلاتن و آن نیز سهو است ۵ - م ، آ - فاعلاتن ؟ ۶ - ذ ، م - اشباع ۷ - ذ - جزو  
 ۸ - م - توان ۹ - م - از ۱۰ - ذ - فاعلان ؟ ۱۱ - ذ - اصلم مشعت بدو اشباعی دیگر  
 ۱۲ - ذ - ساقط گردد ۱۳ - ذ - از این سواکن ثلاثه ساکن اول ساکنی محسوب باشد و دوم  
 بتحرکی محسوب باشد و سوم از تقطیع ساقط بود ۱۴ - ذ - دلم - م - باخت دل با مهر تو  
 ۱۵ - ذ - که الف باخت بجای فاء مقتلهن است و خاء بجای تاء مقتلهن و تاء از تقطیع ساقط باشد جنانك  
 ۱۶ - م - حرکت ۱۷ - آ - ندارد ۱۸ - ذ - افزوده : بر وزن مفعول مفاعلهن مفاعیل فعل

چون تاء نیکوست و دوست درین شعر از لفظ ساقطند در تقطیع نیابد<sup>۱</sup>، و  
اگر بآخر بیت افتد و بر وزن فعل<sup>۲</sup> زیادت نباشد جنانک:

مرا تا غم عشق دلبر بجاست<sup>۳</sup>،

بر وزن فعولن فعولن فعولن فعل<sup>۴</sup> البتّه<sup>۵</sup> ما قبل تا را حرکت باید داد که  
[ سین ] درین شعر (f.هـ) بجای لام فعل<sup>۱</sup> است و اگر بر وزن افاعیل<sup>۷</sup> زیادت باشد هر  
آینه ساقط تواند بود جنانک کفتمیم [ از بهر آنک التقاء ساکنین در آخر اشعار<sup>۸</sup> ممکن  
است و ] التقاء ثلث<sup>۹</sup> سواکن محال<sup>۱۰</sup>، و اما باء ودال غیر ملفوظ حکم [ (آن) هما ] نست  
کی در [ تاء ] باخت<sup>۱۱</sup> و ساخت کفتمیم جنانک:

کارد برداشت کار او بکزار [ د ]<sup>۱۲</sup>،

و جنانک<sup>۱۳</sup>:

جو کشتاسب را داد لهراسب تخت<sup>۱۴</sup>،

کی دال و باء [ از ] کارد و گزارد و کشتاسب و لهراسب درین اشعار از تقطیع  
ساقطند [ و ] در لفظ نیز مختلس [ می ] باید آورد تا وزن درست آید و [ همچنین ]  
بیرون ازین حروف کی بر شمردیم هر حرف کی در خلال شعر با در آخر آن در لفظ  
توان آورد<sup>۱۵</sup>، از تقطیع ساقط باشد<sup>۱۶</sup> جنانک گفته اند<sup>۱۷</sup>:

مشتاب جندبن ای بری زاذ<sup>۱۸</sup> بر کشتن عاشق ببیداز<sup>۱۹</sup>،

بر وزن مستفعلمن مستفعلاتن کی حرف ذال [ درین شعر ] بر مستفعلاتن زیادت  
است و یکی از متکلفان<sup>۱۸</sup> بر ترفیل ساکنی<sup>۱۹</sup> زیادت کرده است و آنرا تطویل نام  
نهادند و تقطیع این بیت بر مستفعلمن مستفعلاتن<sup>۲۰</sup> آورده است<sup>۲۰</sup> و این تکلفی بارد  
است<sup>۲۱</sup> و برای تصحیح شعری<sup>۲۲</sup> نادرست<sup>۲۲</sup> و نظمی بی ذوق کی متهمتی<sup>۲۳</sup> گفته  
باشد قواعد عروض بر انداختن از مقایسی (f.هـ) مطرّد<sup>۲۴</sup> آن عدول کردن وجهی ندارد

۱-م-ذ-بایند ۲-ذ-افاعیل ۳-ن، آ، م-بجاست و در نسخه چاپی بجاست ۴-آ-فعولن؟

۵-ذ-افزوده: سین ۶-در تمام نسخ بجز نسخه ذ-فعولن و آن سهواست ۷-آ-م-فعل

۸-م-شعر ۹-ذ-اربع؟ ۱۰-ذ-افزوده: است ۱۱-ذ-م-افزوده: باخت

۱۲-ذ-افزوده: بر وزن فاعلاتن مفاعلمن فلان ۱۳-ذ-و ایضاً ۱۴-ذ-افزوده: فعولن

فعولن فعولن فعول ۱۵-ذ-نیاید ۱۶-م-باشند ۱۷-ذ-در این بیت ۱۸-م-مقتضمان

۱۹-ذ-ساکن ۲۰-ذ-کرده ۲۱-م-بازداشت ۲۲-ذ-بارد ۲۳-م-متمنتی؟

۲۴-ذ-مطرده

و غرض ازین اطناب آن بود تا معلوم گردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسط و وتد مجتمع حاجت نیست و آنچه آن عروضی نادان گفته است اسباب سه [ است ] و اوتاد سه و فواصل سه <sup>۱</sup> بطلان آن محقق شود <sup>۲</sup>، و چون شرح تقطیع کرده شد و مبتدی را بر قوانین <sup>۳</sup> آن وقوف دادند آمدند در تقریر بحور و ایراد ابیات سالم و مزاحف و عذب و ثقیل و قدیم و حدیث آن خوض کنیم <sup>۴</sup>، بعون الله و توفیقه [ دایره اول کی آنرا دایره مؤلفه خوانند بحور آن سه است هزج و رجز و رمل ]

### بحر هزج

اجزاء آن چهار بار مفاعیلن مفاعیلن است و از احیفی <sup>۱</sup> کی درین بحر اقتد با تزرده است قبض و کف و خرم و تخنیق و خرب و حذف و قصر و شتر و هتم و جب و زلل و بتر و اسباغ و معاقبت و مراقبت <sup>۲</sup> و اجزائی کی بدین از احیف از افاعیل آن منشعب شود دوازده <sup>۳</sup> است

مفاعیلن	مفاعیل <sup>۱</sup>	مفاعیل <sup>۲</sup>	فاعلن	مفعولن	مفاعیلان
مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر	اخرم و مخنق	مُشع
فمولن	فمول <sup>۱</sup>	مفعول <sup>۲</sup>	فعل <sup>۱</sup>	فاع	فع
معدوف	اهتم	اخر <sup>۱</sup>	مجبوب	ازل	ابتر

ابیات سوالم آن، بیت مشتمن سالم (f. 45)

نکارینا بصحرا شو کی بستان حله می بوشد بشاذی ارغوان با کل شراب وصل می نوشد  
تقطیعیش

نکارینا . بصحرا شو . کبستاحل . لمی بوشد بشاذی ار . غوا با کل . شرابی وصل . لمی بوشد  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

- ۱ - ذ - افزوده : است ۲ - ذ - است ۳ - ذ - افزوده ، افاین ۴ - م - دانه آمد ۵ - م - بجای خوض کنیم بیان کنیم نسخه چاپی « بعون الله و توفیقه » ندارد و در نسخ - آ ، م ، ع - موجود و در نسخه - ذ - بعون الله تعالی ۶ - م - و از احیف ۷ - نسخ - آ ، م ، ع - « بازده » دارد و آن فسط است ۸ - نسخه اصل و نسخ آ ، م ، ع - « مخنق مقصور » دارد و حضرت طلحه آقای قزوینی آنرا غلط پنداشته و « اخر ب » تصحیح نموده اند و ظاهراً « مخنق مقصور » صحیح و فرع آن مفعول « بسکون لام » است نه مفعول « ضم لام » و یک فرع از فروغ مفاعیلن که « مفعول اخر ب » باشد از تمام نسخ خطی افتاده است و بنا بر این جمله فروغی که از مفاعیلن خیزد سیزده است نه دوازده « رجوع شود بهاشبه صفحه ۴۴ همین کتاب »

بیت مستس سالم

نکارینا جرا با من نمی سازی

بحسن خود جرا چندین همی نازی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مربع سالم

دگر کردی روا باشد

دلم غمکین جرا باشد

مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن

<sup>۱</sup> مثنیٰ مقصور

نکارینا اگر با من نداری در دل آزار

بقول دشمنان از من چه کردی خیره بیزار<sup>۲</sup>

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مستس مقصور

اگر در حیّز کیتی کمالست

ز آثار کمال الدین خالست<sup>۳</sup>

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

[ مستس محذوف ]

صبا و ابر مروارید<sup>۴</sup> کستر

تو بنداری کی نقاشند و زرگر

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس (و) رامین فخری کرکانی<sup>۵</sup> است

(جانانکه بیدش ازین در بحر وافر گفته ایم<sup>۱</sup>) (ف.ه) و خوشترین اوزان فهلویات است

کی ملحونات آنرا آورمان خوانند جنانک :

جمن جشمی کنی خواوش بکیتی

جمن دل کد بری لاوش بکیتی

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چو بنداری هران<sup>۶</sup> مهری کشان کشت

بمن واریجهست آوش بکیتی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و بحری دیگر مستحدث هست بر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن کی آنرا بحر مشاکل

خوانند جنانک بموضع خویش آورده شود و بر نوع (محذوف این) بحر نیز فهلویات

۱-۲ - افزوده، بیت ۲-۲ - چه میکردی تو بیزار ۳-۲ - حاست؟ ۴-۲ - مردارید؟

۵ - نسخه - آ - کرکانی ندارد ۶ - این جمله در نسخه آ، ع، م نیست ۷-۲ - مران

گفته اند<sup>۱</sup> جنانك :

ورکشی مون ساری <sup>۲</sup> اج که ترسی	ارکری مون خواری اج که ترسی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن
ای کهان دل ته داری اج که ترسی	ازینمه <sup>۳</sup> دلی نترسم اج کیج
فاع لاتن مفاعیلن فعولن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن <sup>۴</sup>

و اهل همذان و زنکان را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی آنک این هردو بحر را درهم می آمیزند و در فلهویات مصراعی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هزجست و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکست (f. 46<sup>b</sup>) بهم می گویند جنانك در بحر مشاکل بیان کنیم<sup>۵</sup> و بسبب آنک هردو بحر در دو جزو آخر موافق و متفق اند و اختلاف ساکن و متحرک آن در آغاز جزو افتاده است بر اختلاف اجزا آن شعور نمی یابند<sup>۶</sup> و دیگر آنک چون این غلط در خاطر ایشان متمکن شد و طبع ایشان با تبدیل و تد مجموع مفاعیلن بودند مفروق فاع لاتن انس گرفت ساکنی بر و تد مفروق بیفزودند و فاع لاتن را فاعی لاتن کردند<sup>۷</sup> مفاعیلن را مافاعیلن کردند و مفعولاتن بجای (آن) بنهادند و مصراعی<sup>۸</sup> ازین نوع بر مفاعیلن مفاعیلن [فعولن] می گویند و مصراعی بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن<sup>۹</sup> [جنانك گفته اند<sup>۱۰</sup>

ای روحم دست کیر و با اوا کر	دل در دیتم [ای] شو شا <sup>۸</sup> اوا کر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن	مفاعیلن مفاعیلن فعولن
انادومی <sup>۹</sup> مکر اوآ اوا کر	راهی کم بذبته کوهین اویران
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	مفعولاتن مفاعیلن فعولن
مکر مگرد بحتم را اوا کر	[بختم باهیده تانم دور آجونی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن]	مفعولاتن <sup>۱۰</sup> مفاعیلن فعولن (f. 47)

۱ - م - گفته آید ۲ - آ - م - ارکری چون خواری اج که ترسی ورکشی چون نیاری اج که ترسی (احتمال دارد «بزاری» باشد بقرینه رباعیات باباطاهره مطبوع «کشی مون اربزاری از که ترسی»  
 ۳ - آ - ای بنیه ۴ - آ - م - مفاعیلن ۵ - آ - تا ۶ - م - و مصراع ۷ - مقدار یک و روق از [دائرة اول تا - مفاعیلن فعولن] از نسخه ذ - ساقط شده است ۸ - ذ - دل دروینم ای شو شا اوا کر - م  
 دل دروینم ۹ - آ، ذ، ع، م - انارزمی ۱۰ - م - مفاعیلن

ازین [کین] بخت کوری وینشی ده  
 مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
 و زین کی خته و ریبا<sup>۱</sup> اوا کر  
 مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
 شر و دوری ته بیرد بگردیم<sup>۲</sup>  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل<sup>۳</sup>  
 مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و باشد کی مفاعیلن و فاعلانن و مفعولانن بهم جمع کنند جنانک :-

دل بکیان کمدنی<sup>۱</sup> هر شود کتی  
 فاعلانن<sup>۲</sup> مفاعیلن فعولن  
 تومی او کنند<sup>۳</sup> شی بدرود کتی  
 فاعلانن<sup>۴</sup> مفاعیلن فعولن  
 دوا ی درد اهر و<sup>۵</sup> و اسری شد  
 مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
 کان کس تو بسته<sup>۶</sup> نبود کتی  
 مفعولانن مفاعیلن فعولن

و این خطا فاحش تر از آن اولین است از بهر آنک هر چند فاعلانن بجای مفاعیلن  
 (نهادن) وجهی ندارد اما آخر فاعلانن بنفس خویش در افاعیل عروضی اصلی است  
 علی حده و مفعولانن در هیچ عروض نه در اصول افاعیل و نه در فروع آن باول هیچ  
 وزن مستعمل نیست<sup>۱</sup> و اگر کسی خواهد کی بجهت و تکلف این وزن را تصحیح کند  
 بیش از آن<sup>۲</sup> ممکن نیست کی آنرا بر مفعولن فاعلانن فاعلانن تقطیع کند<sup>۳</sup> و آنکه  
 مستس رمل مشقت<sup>۴</sup> باشد و تشعبت آنست کی ازوتند فاعلانن متحرک کی<sup>۵</sup> کم کنند  
 و مفعولن بجای آن بنهند و این وزن هزار فرسنگ (f.47) از مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
 دورست<sup>۶</sup> و العجب کی بعضی از ارباب هنر و اصحاب طبع کی قصاید غرّا و رباعیات لطیف  
 می گویند و در اشعار خویش زحافی کی جمله متقدمان و متأخران جایز شمرده اند  
 روا نمی دارند تا حدی کی یکی از شعراء عراق بر سبیل دق بر انوری<sup>۷</sup> می گفت<sup>۸</sup>  
 کی او گفته است<sup>۹</sup>

۱ - ذ، م - و زین کی خسته و ریبا ۲ - ذ - شروه دوری ته بیرد بگردیم - م - شر و دوری نه بیرد  
 نگردیم ۳ - تقطیع این بیت از نسخه اصل و نسخه آ افتاده است ۴ - م - مفعولن و ظاهر اسه  
 است ۵ - آ، ذ - م - می کنند ۶ - آ - کند هر شود کتی - ذ کمدنی هر - بود کیتی ۷ - آ  
 م - تومی او کندشی - ذ - بدرود کیتی ۸ - ذ - مفاعلانن؟ ۹ - ذ - مفعولانن؟ ۱۰ - ذ -  
 دوا ی درد هر رو - م - دوا دردا ۱۱ - م، آ - تو بسته بود کتی - ذ - کس تو بسا بیود کیتی  
 تصحیح این ابیات بهجوجه ممکن نشد و قسط اختلاف نسخ را آوردیم ۱۲ - ذ - از این ۱۳ -  
 ذ - کنند ۱۴ - م - منسخت ۱۵ - نسخه چایی متحرک ۱۶ - ذ - گرفته است ۱۷ - ذ -

تو آن کریمی کافراط اصطناع گفت<sup>۱</sup> بدان کشید کی کان همجو بحر ناله کند  
 [بر] مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلَمِن<sup>۲</sup> و در مصراع اول مفعولن بجای فَعْلَاتِن آورده  
 است<sup>۳</sup> و همچنین در قصیده‌ی دیگر کی بناه آن بر مفعول<sup>۴</sup> فاعلاتن مفعول<sup>۵</sup> فاعلاتن  
 نهاده<sup>۶</sup> [است جنانک]

ای خنجر مظّر تو پشت ملک عالم وی کوهر مطّهر تو روی نسل آدم<sup>۷</sup>  
 بیتمی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده است جنانک می گویند<sup>۸</sup>  
 در ازدهای رابت تو باذ حمله تو روح الله است کوی در آستین مریم<sup>۹</sup>

و گفت من باری این نیارم کرد و هرگز این زحف بشر خویش نبسندم و در  
 فهلویات زحفی بدان ناخوشی و تصرفی بدان دوری می بسندند [والله المرشد]<sup>۱۰</sup>  
 ابیات مزاحف<sup>۱۱</sup> مثنی مکفوف مقصور<sup>۱۲</sup>

زهی حسن وزهی روی زهی نور وزهی نار زهی خطّ وزهی زلف زهی مور وزهی مار  
 مفاعیل<sup>۱۳</sup> مفاعیل<sup>۱۴</sup> مفاعیل<sup>۱۵</sup> مفاعیل<sup>۱۶</sup> مفاعیل<sup>۱۷</sup> مفاعیل<sup>۱۸</sup>  
 (f. 48) مثنی<sup>۱۹</sup> مکفوف محذوف<sup>۲۰</sup>

مرا عشق دو تا کرد بهنکام جوانی جرا باز بررسی تو ز حالم چون دانی  
 مفاعیل<sup>۲۱</sup> مفاعیل<sup>۲۲</sup> مفاعیل<sup>۲۳</sup> مفعولن مفاعیل<sup>۲۴</sup> مفاعیل<sup>۲۵</sup> مفعولن  
 [مثنی<sup>۲۶</sup>] مقبوض [مکفوف] مقصور

مرا غم تو ای دوست زخان و مان بر آورد مرا فراق ای ماه زمال و جان بر آورد  
 مفاعِلن مفاعیل<sup>۲۷</sup> مفاعِلن مفاعیل<sup>۲۸</sup> مفاعِلن مفاعیل<sup>۲۹</sup> مفاعِلن مفاعیل<sup>۳۰</sup>  
<sup>۳۱</sup> مثنی مکفوف مقصور

۱ - ذ - افزوده : مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَعْلَمِن ۲ - در نسخه - ذ - بجای این یک سطر این عبارت  
 را بخط الحاقی دارد - در مصراع اول عین فاعلاتن را ساکن کردانیده است و مفعولن بجای آن نهاده  
 و این مستبعد نیست زیرا که در بعضی بحور آمده است ۳ - م - مفعولاً ؟ ۴ - ذ - افزوده : و  
 گفته شمر ۵ - ذ - افزوده : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن ۶ - ذ -  
 افزوده : شمر ۷ - ذ - افزوده : مفعول فاعلاتن (ظ فاعلات) مفاعیل فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
 ۸ - در نسخه آ - ذ - ع - ندارد ۹ - ذ - هزج مثنی مکفوف در عروض و ضرب ۱۰ - ذ -  
 افزوده : هزج ۱۱ - ذ - افزوده : مقصور



کمی همرنک یوڈ باکل خود روی	بُتا خیز (و) بیار آن می خوش بوی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ	مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

مستس مکفوف محذوف<sup>۱</sup>

تبه کرد دلم را بسلامی	سیه چشم و سیه زلف غلامی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ	مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

مرّبع محذوف مکفوف<sup>۱</sup>

عذابم چه نمائی	جرا باز نیائی
مفاعیلُ مفاعیلُ <sup>۲</sup> فعولن	مفاعیلُ مفاعیلُ <sup>۲</sup> فعولن

مثنیٰ اخرب<sup>۳</sup>

بار غم عشق او <sup>۴</sup> برهن نه کرانستی	کر بار نکارینم در من نکرانستی
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن	مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

مثنیٰ اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب<sup>۵</sup>

هم جابک و هم زیرک و هم نیکو و هم بخرد	کرئی کی جنان کوزک من کس بجهان بیند
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن	مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن

(f.48) مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور<sup>۶</sup>

کلکی کی فلک قدرت و ایام <sup>۷</sup> مسیرست	ای ملک مهین رکن ترا کلک وزیرست
مفعولُ مفاعیل مفاعیل مفاعیل	مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف<sup>۸</sup>

وز <sup>۹</sup> ملک تو تاملک سلیمان سرموئی	ای ملک ترا عرصه عالم سر کوئی
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن	مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن

مستس اخرب مقبوض صحیح عروض و ضرب<sup>۱۰</sup>

از آه سحر مکر نمی ترسند	دلدار ز حال من نمی برسد
مفعول مفاعیلن مفاعیلن	مفعول مفاعیلن مفاعیلن

۱ - ذ - افزوده : هزج ۲ - ۲ - مفاعیلن ؟ ۳ - ذ - هزج مثنیٰ اخرب صدرین سالم ضریبین

۴ - ۴ - تو ۵ - ذ - هزج مثنیٰ اخرب صدرین مکفوف حشون سالم ضریبین ۶ - ذ - هزج اخرب

مکفوف مقصور انوری کوید ۷ - ذ - سیاره ۸ - ذ - افزوده : انوری کوید ۹ - ذ - از

۱۰ - ذ - هزج مستس اخرب صدرین مقبوض حشون سالم ضریبین

« سدسِ اخرمِ اشترِ صحیحِ ضربِ و عروضِ <sup>۱</sup> »

بدلدارم حال من نمی داند  
مفعولن فاعلن مفاعیلن  
وزرویم ققه بر نمی خواند  
مفعولن فاعلن مفاعیلن

« سدسِ اخربِ مقبوضِ محذوفِ <sup>۲</sup> »

ای جان و جهان من کجایی  
مفعول <sup>۳</sup> مفاعلن فاعولن  
وی راحت جان من کجایی  
مفعول <sup>۳</sup> مفاعلن فاعولن

« سدسِ اخربِ مکفوفِ محذوفِ <sup>۴</sup> »

سروست برو ماه منقش  
مفعول مفاعیلن فاعولن  
ماهست برو مشک معقد  
مفعول مفاعیلن فاعولن

« سدسِ اخربِ مقبوضِ مسبغِ <sup>۵</sup> » (f. 48)

نرکس ز نشاط ماه فروردین  
مفعول مفاعلن مفاعیلان  
بر دست نهاد ساغر زرین  
مفعول مفاعلن مفاعیلان

<sup>۶</sup> مربعِ اخرب

ای شمع همه لشکر  
مفعول مفاعیلن  
شادشت بتو جاگر  
مفعول مفاعیلن <sup>۷</sup>

<sup>۸</sup> مربعِ مقصور

من بی تو چنین زار  
مفعول <sup>۹</sup> مفاعیلن  
تو از دور همی خند  
مفعول مفاعیلن <sup>۹</sup>

<sup>۱۰</sup> مربعِ محذوف

بیا جانا کجایی  
مفاعیلن فاعولن  
جرا زی ما نیایی <sup>۱۰</sup>  
مفاعیلن فاعولن

۱ - ذ - هزج سدسِ اخرمِ صدرینِ اشترِ حشونِ سالمِ ضربین ۲ - ذ - هزج سدسِ اخربِ صدرینِ مقبوضِ حشونِ محذوفِ ضربین ۳ - م - مفعولن ؟ ۴ - ذ - هزج اخربِ صدرینِ مکفوفِ حشونِ محذوفِ ضربینِ انوریِ کوید ۵ - ذ - هزج اخربِ صدرینِ مقبوضِ حشونِ مسبغِ ضربین ۶ - ذ - افزوده : هزج ۷ - نسخه ذ با نسخ دیگر در تقدیم و تأخیر امثله متفاوت است ۸ - ذ - افزوده : اخرب ۹ - ذ - مفاعیلن در هر دو موضع - و در حاشیه به ( مفعول و مفاعیل ) تصحیح شده ۱۰ - م - چرا زی می نمایی

و در بحر هزج<sup>۱</sup> معاقبتست میان یا و نون مفاعیلن [و] البتّه نشاید کی یا و نون هر دو بیفکنند<sup>۲</sup> از بهر آنکه مفاعل بماند بضم لام و بعد از او مفا می آید چهار متحرک متوالی بدید آید و بیش ازین گفته ایم کی فاصله کبری جز از مستعملن نخیزد<sup>۳</sup> و همچنین معاقبتست میان نون مفاعیلن و میم مفاعیلن کی از بس آن آید از بهر آنکه اگر از مفاعیلن اول نون بیفتد و از مفاعیلن دوم میم بیفتد مفاعیلن فاعیلن بماند و آن بحر طویل باشد بر وزن فعلون مفاعیلن و بیش ازین گفته ایم در بحر طویل شعر باری خوش نیاید<sup>۴</sup> و در مدّس اخر ب این بحر مراقبتست میان یا و نون مفاعیلن و بعد از مفعول مفاعلن آید (f. 40) بسقوط یا (و) یا مفاعیلن<sup>۵</sup> بسقوط نون و مفاعیلن صحیح بعد از مفعول نیاید الا کی بعد از جزو صحیح اخر بی دیگر آید چنانکه مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و این تواند بود الا<sup>۶</sup> مثنی یا ربیع<sup>۷</sup> و همچنین مراقبتست میان نون مفاعیلن اول و میم مفاعیلن کی از بس آن آید<sup>۸</sup> در هزج اخرم [و] بهیچ حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیاید باثبات میم و بعد از جزو اخرم<sup>۹</sup> یا جزوی اخرم آید یا<sup>۱۰</sup> جزوی اخر ب یا<sup>۱۱</sup> جزوی اشتر<sup>۱۲</sup> و ضروب هزج متبذل نشود مکر فعلون کی بجای مفعولن شایذ کی هر دو از قوافی متواترند و در وزن دو بیتی فمول بجای فاع شایذ کی هر دو از قوافی مترادفند

### فصل

« و یکی از متقدّمان شعراء عجم و بندارم رودکی و الله اعلم<sup>۱</sup> » از نوع اخرم و اخر ب این بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعی خوانند<sup>۲</sup> و الحقّ وزنی<sup>۳</sup> مقبول و شعری مستلذّ و مطبوعست و ازین جهت اغلب نفوس نفیس را بدان رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بدان میل<sup>۴</sup> و گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از آیام اعیاد بر سبیل تماشا در بعض<sup>۵</sup> از متنزّهات غزنین [ بر ] می کشت [ و بهر نوع از اجناس مردم بر میکذشت و ] طایفه ای اهل (f. 50) طبع را دید کرد ملعبه<sup>۶</sup> جمعی کودکان استاده<sup>۷</sup> و دیده بنظاره کوز بازی کوزکی<sup>۸</sup> نهاده از انجا کی شطارت<sup>۹</sup> جوانان

۱ - ذ - افروده : که ۲ - م - بیفکنند ؟ ۳ - ذ - افروده : آید ۴ - ذ - افروده : و ۵ - م -

بجای یا - با ؟ در هر سه موضع ۶ - ذ - و رودکی از مقدمان شعراء عجم ۷ - م - وزن

۸ - ذ - بعضی ۹ - م - لبعه ۱۰ - ذ - برآمده ۱۱ - ذ - کودکان - م - کودک ۱۲ - شطارت

شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاد و سر بمیان ایشان بر آورد<sup>۱</sup> کوزکی دید ده یازده ساله بازلف و عارضی<sup>۲</sup> چون سنبل<sup>۳</sup> بیرامن<sup>۴</sup>

بقد جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر  
بخلق روح مجسم بخلق مشک و عبیر  
منظری دلکشای و مخبری جان فزای کفتاری ملیح و زبانی فصیح طبعی موزون  
و حرکاتی<sup>۵</sup> مطبوع مردم<sup>۶</sup> در جمال و کمالش<sup>۷</sup> حیران مانده و او بلطف طبع آن نقش  
باز خوانده بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بنده<sup>۸</sup> در می نشاند<sup>۹</sup> بشیوه  
کری جان شکری<sup>۱۰</sup> می کرد و در کوز بازی اسجاع متوازن و متوازی می گفت هرآمد  
[و<sup>۱۱</sup>] شد تمایلی می کرد و در گفت [و]<sup>۱۲</sup> شنود شمایی<sup>۱۳</sup> می نمود کردگانی چند  
از کف بکوی می انداخت و در خفض و رفع خود را از اشارات مردم غافل می ساخت  
شاعر<sup>۱۴</sup> در آن لباقت<sup>۱۵</sup> خلق و ذلاقت<sup>۱۶</sup> نطق حیران مانده و انکشت تمجب دردندان  
کرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین می کرد و بر آن صورت زیبا معوذتین<sup>۱۷</sup> و  
سین می خواند تا یکباری در انداختن کردگانی<sup>۱۸</sup> از کو [کوز] بیرون افتاد و  
بقهقری<sup>۱۹</sup> هم بجایگاه باز غلطید کوزک از سر ذکای (ف.و) طبع و صفای قریحت  
دگفت<sup>۲۰</sup> ، غلطان غلطان همی رود تا بن کو<sup>۲۱</sup>

شاعر<sup>۲۲</sup> را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد<sup>۲۳</sup> بقواین عروض  
مراجعت<sup>۲۴</sup> کرد<sup>۲۵</sup> و آنرا از مفرعات<sup>۲۶</sup> بحر هزج بیرون آورد و بواسطه آن کوزک  
برین شعر شعور یافت<sup>۲۷</sup> و از عظم<sup>۲۸</sup> محل و لطف موقع آن بنزدیک او در نظم هر قطعه  
بر دو بیت اقتصار<sup>۲۹</sup> کرد بیتی مصرع و بیتی مقفی<sup>۳۰</sup> بحکم آنک منشد و منشی و  
بادی و بانی<sup>۳۱</sup> آن وزن<sup>۳۲</sup> کوزکی بود نیک<sup>۳۳</sup> موزون و دلبر و [ جوانی ] سخت تازه

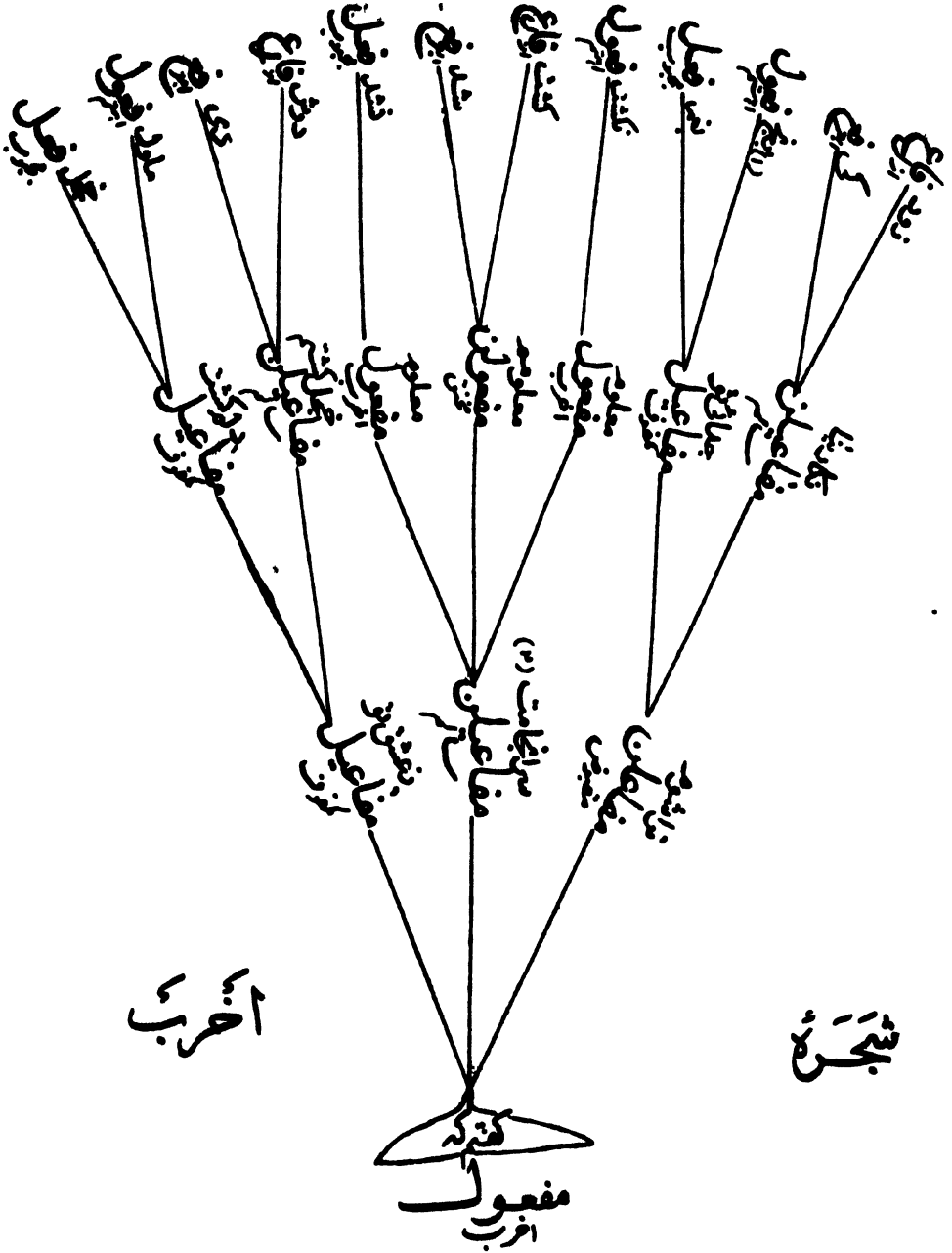
۱- م- افزوده: و ۲- م- و عارض ۳- ذ- افزوده: میان و ۴- ذ- افزوده: بیت  
۵- م- و حرکات ۶- ذ- در کمال جمالش ۷- ذ- بدره؟ ۸- م- در می نشاند ۹-  
ذ- جان سبزی؟ ۱۰- آ، ذ، م، ع- در آمد شد (بنون اقسام الواو بینوما -) ۱۱- آ،  
ع- گفت شنود بدون واو ۱۲- م- شمائل؟ ۱۳- ذ- سردکی ۱۴- م- لباقت - و لباقت یبای  
موحده زیرکی و مهارت و هجرب زبانی است ۱۵- م- ذلاقت؟ و ذلاقت بمعنی فصاحت و تیز زبانی است  
۱۶- معوذتین دو سوره آخر قرآنست ۱۷- ذ- یک جوو ۱۸- م- و بقهقری؟ و بقهقری  
نوعی از بازگشتن است ۱۹- ذ- افزوده: بلطینین جوو تمایل کثان گفت مصرع ۲۰- ذ- افزوده:  
مفعولن فاعلن مفاعیلن فعل ۲۱- ذ- نمود ۲۲- م- مزاحضه؟ ۲۳- ذ- مفرعات ۲۴-  
م- وان عظم ۲۵- م- اختیار ۲۶- م- و مانی؟ ۲۷- ذ- کوزک بود و او نیک

و تر<sup>۱</sup> آنرا ترانه نام نهاد و مایه فتنه‌ی بزرگ را سر بجهان در داد و همانا طالع ابداع  
 این وزن برج میزان بوده است ماه وزهره و عطارد در وسط السما<sup>۲</sup> اقیاب و مشتری از  
 تثلیث ناظر<sup>۳</sup> زحل و مریخ از تسدیس متصل<sup>۴</sup> کی خاص<sup>۵</sup> و عام<sup>۶</sup> مفتون این<sup>۷</sup> نوع شده اند  
 عالم و عامی مشعوف این شعر کشته زاهد و فاسق را در آن نصیب<sup>۸</sup> صالح و طالح (را)  
 بدان رغبت کثر طبعانی کی نظم از شر نشناسند و از وزن و ضرب خبر ندارند بیهانه  
 ترانه در رقص آیند مرده دلانی که میان لحن موسیقار<sup>۹</sup> و نهیق حمار<sup>۱۰</sup> فرق نکنند و  
 از لذت بانگ جنک بهزار فرسنگ ( دور<sup>۱۱</sup> ) باشند بر دو بیتی جان بدهند<sup>۱۲</sup> بسا دختر  
 خانه کی (f:si) برهوس<sup>۱۳</sup> ترانه درو دیوار خانه عصمت<sup>۱۴</sup> خود در هم شکست<sup>۱۵</sup>، بساستی<sup>۱۶</sup>  
 کی بر عشق<sup>۱۷</sup> دو بیتی تار و بوذیر اهن عفت خویش بر هم کسست<sup>۱۸</sup> و بحقیقت هیچ  
 وزن از اوزان مبتدع و اشعار مخترع<sup>۱۹</sup> کی بعد از خلیل<sup>۲۰</sup>، احداث کرده اند بدل از دیکتر  
 و در طبع آویزنده تر ازین نیست، و بحکم آنک ارباب<sup>۲۱</sup> صناعت موسیقی برین وزن  
 الحان شریف ساخته اند و طرق لطیف تألیف کرده<sup>۲۲</sup> و عادت جنان رفته است کی هر چه  
 از آن جنس بر ایبات تازی سازند<sup>۲۳</sup> آنرا قول خوانند، و هر چه بر مقطعات باری<sup>۲۴</sup>  
 باشد آنرا غزل خوانند، اهل<sup>۲۵</sup> دانش ملحنات این<sup>۲۶</sup> وزن را ترانه [ نام کردند ]  
 و شعر مجرد آنرا دو بیتی<sup>۲۷</sup> خوانند، برای آنک<sup>۲۸</sup>، بناء آن بر دو بیت بیش نیست  
 و مستعربه آنرا رباعی خوانند<sup>۲۹</sup> از بهر آنک بحر هزج در اشعار عرب<sup>۳۰</sup> مرّج الاجزا  
 آمده<sup>۳۱</sup> [ است ] بس هر بیت ازین وزن دو بیت عربی باشد، لیکن بحکم آنک زحافی<sup>۳۲</sup>  
 کی درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است<sup>۳۳</sup> در قدیم برین وزن شعر تازی  
 نرفته اند و اکنون محدثان<sup>۳۴</sup> ارباب طبع بر آن اقبالی<sup>۳۵</sup> تمام کرده اند و رباعیات  
 تازی در همه بلاد عرب شایع و (f:si) متداول کشته است [ و چون این مقدمات معلوم

۱ - ذ - افروده : بود ۲ - ذ - افروده ، و ۳ - ذ - افروده : بدین سان ۴ - م - ان  
 ۵ - ذ - افروده ، و ۶ - م - موسیقار؟ ۷ - نهیق حمار - بانگ و آواز خر ۸ - آ، م، ع  
 ندارد ۹ - م - هوسی؟ ۱۰ - ذ - خود را در هم شکست ۱۱ - م - منی؟ ۱۲ - ذ - برهوس  
 ۱۳ - ذ - کست ۱۴ - ذ - که بیش از خلیل و بعد از او ۱۵ - م - ارباب؟ ۱۶ - ذ - افروده ،  
 اند ۱۷ - ذ - بیارند ۱۸ - ذ - فارسی ۱۹ - ذ - برای آن اهل ۲۰ - م - آن ۲۱  
 ذ - نام کردند چون ۲۲ - ذ - خوانند ۲۳ - ذ - تازی ۲۴ - ذ - آید ۲۵ - م - زحاف  
 ۲۶ - ذ - محدثات؟ ۲۷ - م - اقبال

شد بدانك ابتداء مصاربع دوبیتی یا مفعول<sup>۱</sup> باشد کی آنرا اخب خوانند یا مفعولن باشد کی آنرا اخرم گویند<sup>۲</sup> و چون جزو<sup>۳</sup> صدر مفعول<sup>۴</sup> بود جزو دوم مفاعیلن سالم آید یا مفاعلن مقبوض یا مفاعیل<sup>۵</sup> مکفوف و چون جزو صدر مفعولن باشد جزو دوم مفعولن آید یا مفعول<sup>۶</sup> یا فاعلن<sup>۱</sup> کی آنرا اشترخوانند و چون جزو دوم مفاعیلن آید یا مفعولن باشد جزو سوم مفعولن آید یا مفعول<sup>۷</sup> و چون جزو دوم مفاعلن<sup>۲</sup> یا فاعلن<sup>۱</sup> یا مفعول<sup>۳</sup> آید جزو سوم مفاعیلن آید یا مفاعیل<sup>۴</sup> و قافیت مفاعیلن و مفعولن فع آید کی آنرا ابر خوانند یا فاع<sup>۵</sup> آید کی آنرا ازل<sup>۶</sup> گویند و قافیت مفاعیل<sup>۷</sup> و مفعول<sup>۸</sup> فعول<sup>۹</sup> آید کی آنرا اهتم خوانند<sup>۱۰</sup> یا فعل<sup>۱۱</sup> (کی) آنرا محبوب گویند<sup>۱۲</sup>، بس از احیقی<sup>۱۳</sup> کی خاص<sup>۱۴</sup> بذین وزن تملق دارد چهارست هتم و زل و جب و بتر<sup>۱۵</sup> و برین دو صدر و چهار قافیت اوزان دوبیتی بیست و چهار نوع شود دوازده بر صدر اخب و دوازده بر صدر اخرم [وخواجه امام حسن قطان کی یکی از ایتمه خراسان بوده است مختصری در علم عروض ساخته است و اوزان دوبیتی را بر (f:sz) دو شجره نهاده<sup>۱۶</sup> من درین تألیف همان صورت<sup>۱۷</sup> نقش کردم و بر هر نوع<sup>۱۸</sup> مصراعی شعر نوشت<sup>۱۹</sup> و از احیف هر یک باز نمود<sup>۲۰</sup> تا بفهمم نزدیکتر باشد و مبتدی بر کیفیت<sup>۲۱</sup> انشعاب آن زودتر واقف شود<sup>۲۲</sup> ان شا الله العزیز و صورت آن<sup>۲۳</sup> دو شجره اینست که بر این دو صفحه<sup>۲۴</sup> (است والله اعلم)

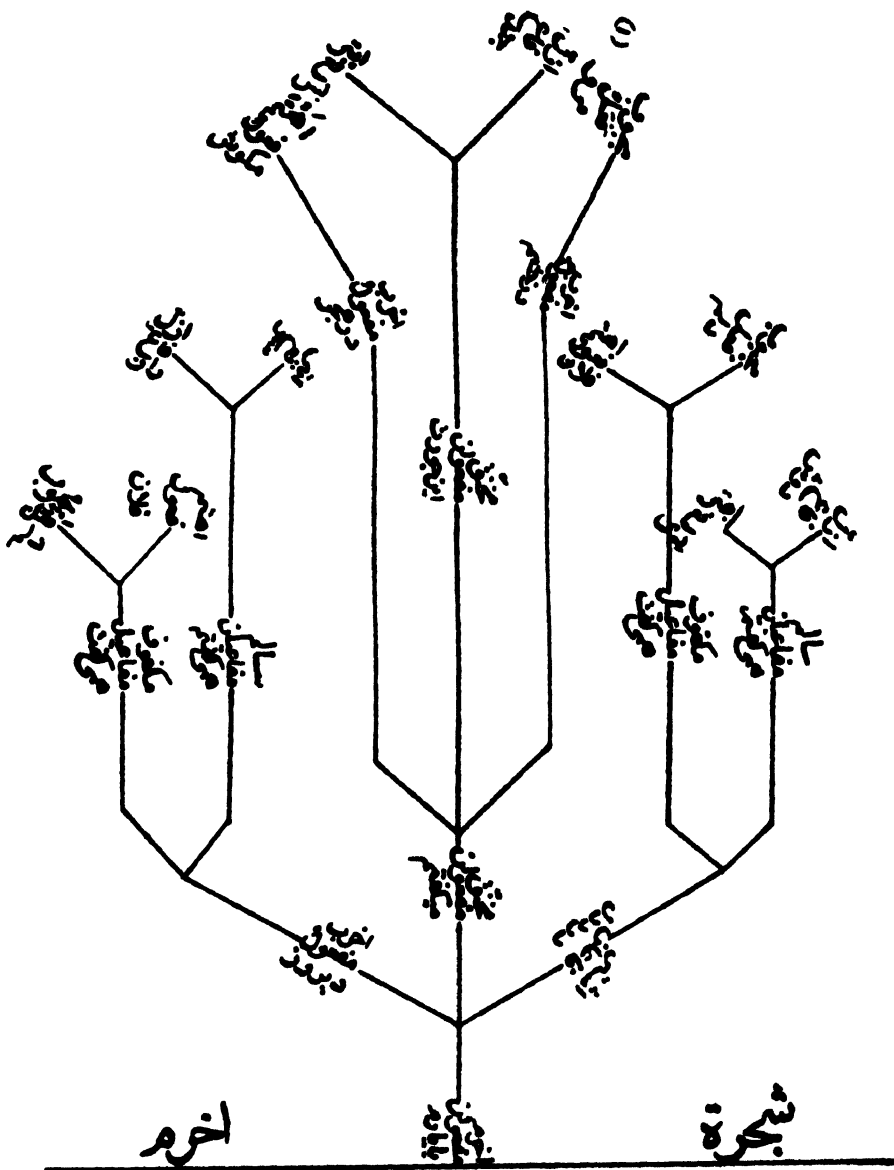
- 
- ۱ - م - با مفعولن یا فاعلن ؟ ۲ - م - مفاعیلن ؟ ۳ - م - کوبند ۴ - م - مخبون خوانند •  
 م - از احیف ؟ ۶ - ذ - افزوده - یکی اخب و یکی اخرم اما شجره اخب که صدر آن مفعول بود جزو دوم آن یا مفاعیلن سالم بود یا مفاعلن مقبوض یا مفاعیل مکفوف ، و چون جزو دوم مفاعیلن سالم بود جزو سوم مفعول اخب یا مفعولن مخفق بود ، و اگر جزو دوم مفاعیلن مقبوض یا مفاعیل مکفوف بود جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید ، و چون جزو سیم مفاعیلن مخفق بود قافیت آن فاع ازل یا فاع ابر باشد ، و اگر جزو سیم مفعول اخب یا مفاعیل مکفوف بود قافیه آن فعول اهتم یا فعل محبوب آید ، اما شجره اخرم که صدر آن مفعولن بود جزو دوم آن یا مفعولن مخفق بود یا مفعول اخب یا فاعلن اشتر ، و چون جزو دوم مفعولن بود جزو سیم مفعولن مخفق آید یا مفعول اخب ، و اگر جزو دوم مفعول اخب ، یا فاعلن اشتر بود ، جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید ، و اگر جزو سیم مفعولن مخفق یا مفاعیلن سالم بود ، قافیت آن فاع ازل یا فاع ابر آید ، و اگر جزو سیم مفعول اخب یا مفاعیل مکفوف آید قافیت آن فعول اهتم یا فعل محبوب آید ، والله اعلم بس
- ۷ - ذ - افزوده ، دو شجره ۸ - ذ - شجره ۹ - ذ - نوشتم ۱۰ - ذ - نمودم ۱۱ - ذ - کیفیت آن و انشعاب م - کیفیت انشعاب ۱۲ - ذ - کردد ۱۳ - م - این ۱۴ - ذ - افزوده •  
 نوشته میشود و هنه مها نمودار (کذا) آ - ع - ثبت کرده آمد



اخبار

تجارت

مطابق نسخه استانه مقدسه رضوی و نسخه آقای مولوی  
 و نسخه مرحوم مدرس است  
 (۱) ملول (۲) - سزای من



(۲) - مشو



(اخرو)

دوسریں

میں نے

اول - باپارہ  
مفعولن  
اخرم

در ددل  
فاعلین  
اخر

میں نے  
مفاعیلن  
مفعولن

دوش  
فاع ازل

دی  
مفعولن

میں نے

میں نے

ثانی - باپارہ  
مفعولن  
اخرم

میں نے  
مفعولن  
مفعولن

میں نے

میں نے  
مفعولن  
مفعولن

بس  
مفعولن

میں نے

میں نے  
مفعولن  
مفعولن

میں نے

میں نے  
مفعولن  
مفعولن

ثالث - باپارہ  
مفعولن  
اخرم

دبروز  
مفعول  
اخر

میں نے  
مفاعیلن  
مفعولن

میں نے  
فاع ازل

میں نے  
مفعولن  
مفعولن

میں نے

میں نے

شجرہ اخرو مطابق نسخہ آٹھویں ذکاء الملک

(۹۰)

اخر ب

اقل

کفر که  
مفعول  
اخر ب

تراشوم  
مفاعیلن  
مقرب

نگارینا  
مفاعیلن  
سام

مفعول  
مقرب

کمی توب  
مفعول  
مقرب

نیمه محلی  
کمی توب  
مفعول  
مقرب

ثانی

کفر که  
مفعول  
اخر ب

سرا انجامت  
مفاعیلن  
سام

معلوم  
مفعول  
مقرب

معلوم  
مفعول  
مقرب

معلوم  
مفعول  
مقرب

ثالث

کفر که  
مفعول  
اخر ب

ز عشق تو  
مفاعیل  
کفر

نجل کشم  
مفاعیلن  
سام

و عشق تو  
مفعول  
مقرب

مفعول  
مقرب

مفعول  
مقرب

شبه اخر ب مطابق فتح آی ذکاء لکلك

و ازین اوزان هر چه متناسب تر و اسباب و اوتاد آن<sup>۱</sup> متعادل تر خوش آینده تر و هر چه اسباب آن بیشتر ثقیل تر<sup>۲</sup> و فی الجمله اوزان شجره خرب<sup>۳</sup> مطبوع تر از اوزان شجره خرم است برای آنک<sup>۴</sup> در شجره خرب<sup>۳</sup> اوتاد متعادل ترست و ثقیل ترین اوزان شجره خرب<sup>۳</sup> مفعول مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنک<sup>۴</sup> درین وزن شش سبب متوالی است و ثقیل ترین اوزان شجره خرم<sup>۵</sup> مفعولن مفعولن مفعولن فع است از بهر آنکه جمله اسبابست<sup>۶</sup> و هر آینه در خلط این اجزا از دقیقه تناسب ارکان<sup>۷</sup> فل نباید بود و وزنی<sup>۱</sup> خفیف (را) با وزنی ثقیل نباید آمیخت تا ناخوش آینده نبوذ چنانک گفته اند

شعر

كفتم کی دهان نداری ای مسکینک      کفتم دارم کفتم کو گفت اینک

مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع      مفعولن مفعولن مفعولن فع

و خفیف<sup>۸</sup> ترین اوزان شجره خرب<sup>۳</sup> را با ثقیل ترین [اوزان] شجره خرم<sup>۴</sup> جمع کرده و چون لازمت کی بیت نخستین این وزن مصرع باشد نشاید کی سه قافیت آن<sup>۹</sup> متغیر شود یعنی فعل<sup>۱۰</sup> بجای فعول<sup>۱۱</sup> نشاید و فاع<sup>۱۲</sup> بجای فع<sup>۱۳</sup> نشاید و لکن فاع<sup>۱۴</sup> بجای فعول<sup>۱۵</sup> باشد<sup>۱۰</sup> از بهر آنک<sup>۱۱</sup> هر دو از قوافی مترادفت و فع<sup>۱۲</sup> و فعل<sup>۱۳</sup> اگر چه یکی متواتر [و دیگری<sup>۱۱</sup>] متدارکست بهم شاید و [در] مصراع سوم<sup>۱۲</sup> کی آنرا خصی<sup>۱۳</sup> می خوانند اگر تصریح نگاه ندارند فاع<sup>۱۴</sup> بجای فع<sup>۱۵</sup> و فعل<sup>۱۶</sup> بجای فعول<sup>۱۷</sup> شاید (f. ۴) و بعضی شعرا برین وزن مقطعات<sup>۱۸</sup> گفته اند چنانک ابوطاهر خاتونی گفته است<sup>۱۹</sup>

شعر

استاذ مبر کمان کی دل ریش نیم      و از فعل تو و از<sup>۱۱</sup> تو بزد اندیش نیم

در کیش تو آیین نکو کاری نیست      ایزد داند کی من بران کیش نیم

۱ - آ، ذ، م - و اوتاد آن - نسخه چایی (آن) ندارد ۲ - ذ - ا خرب ۳ - ذ - حروف شجره  
 ۴ - ذ - ا خرب ۵ - آ، ع، م، ذ - افزوده: از بهر آنکه جمله اسباب است و نسخه  
 چایی ندارد ۶ - ذ - و وزن ۷ - در نسخه چایی (شعر) ندارد در سایر نسخه هت ۸ - ذ - و مطبوع  
 ۹ - در نسخه چایی (آن) ندارد در سایر نسخه هت ۱۰ - آ، ع، ذ، م، شاید ۱۱ - آ، ع، ذ، م -  
 و یکی ۱۲ - م - سیوم - ذ - سیم ۱۳ - بر وزن و صی<sup>۱۴</sup> چه در اصل بمعنی خصبه دور کرده باشد و  
 چون این هم سبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آنرا خصی نامند (شرح معیار الاشعار ص  
 ۱۲۴) ۱۴ - ذ - افزوده، آورند ۱۵ - ذ - قصیده ۱۶ - ذ - و ز فعل تو من با تو

با همجو خونی بوغمر ا خویشی و بس  
 در نیکی و در بندی نیم همسر تو  
 کفتی کی جرا دوانی و باز بسی  
 و قرخی قصیده‌ی گفته است بر وزن دو بیتی و چند جایگاه تصریح نگاه داشته  
 چنانک چند رباعی ازان برمی توان داشت و اول آن اینست <sup>۱</sup>

سرّوی کر <sup>۲</sup> سرّو ماه دارد بر سر  
 ماهت با مشک سیم دارد هم بر  
 شگر داری چنانک داری لؤلؤ  
 یکچند ز داغ عشق زاری دیدم  
 ماهی کر <sup>۳</sup> ماه مشک دارد و عنبر <sup>۴</sup>  
 سرّوت همه را <sup>۵</sup> ز لاله دارد زیور  
 روزی بر من بیوسه باری شگر  
 زاری دیدم چنانک خواری بی مر  
 [و] اما ابیات ثقیل <sup>۶</sup> کی درین بحر قدما گفته اند <sup>۷</sup> :-

مثنیٰ اشتر مقبوض

جرا همی نکار بنم همیشه نزد من ناید  
 مفاعِلن مفاعِلین مفاعِلین مفاعِلین  
 مثنیٰ اخرم <sup>۸</sup>

مر ما را نکارا داد خواهی درد و بیماری <sup>۹</sup>  
 مفعولن مفاعِلین مفاعِلین مفاعِلین  
 هم اکنون کردمان <sup>۱۰</sup> باید ز کار عشق بیزاری  
 مفاعِلین مفاعِلین مفاعِلین مفاعِلین  
 (f. 54) مثنیٰ مقبوض محذوف حشو <sup>۱۱</sup>

فروغ جام باذه بدلت نور داده  
 مفاعِلن فاعِلن مفاعِلن فاعِلن  
 مثنیٰ ا خرب اشتر محذوف

ای آنک بدو عارض چون ماه سمائی  
 مفعول مفاعِلین مفعول فاعِلن  
 بنده را نوازش کن کر بار <sup>۱۲</sup> خدائی  
 فاعِلن مفاعِلین مفعول فاعِلن

۱ - ذ - افزوده : شمر ۲ - م - که ۳ - ذ - ماهی کر مشک ناب دارد چنبر ۴ - ذ ، م ، ع -  
 سرّوت مه را ۵ - ذ - که قنما در بحر هزج گفته اند چندی بگویم ۶ - م - نیاید ۷ - ذ -  
 افزوده : صدر ۸ - ع ، ذ ، آ ، م - و تیاری ۹ - ذ - کرده می ۱۰ - ذ - افزوده : و عروض  
 و ضرب ۱۱ - م - بدان ۱۲ - م - یار

مَثْمَنٌ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ عَرُوضٌ مَحْذُوفٌ ضَرْبٌ<sup>۱</sup>

همیشه شاذمانا باش [ ( و ) ]<sup>۲</sup> بکام دوستان باش

مفاعِلنْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ

تو جاوِزانِ جوانِ باشِ عدوتِ خاکسارا  
مفاعِلنْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ<sup>۳</sup> فَمَعْلُوبنْ

مَثْمَنٌ اِخْرَمُ الصَّدْرِينِ

بِرْ فَرْدُوسِ رِضْوَانِ كَرِهْ رِخْ سَارْتِ دَلِيلِ سْتِي

مفعولنْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ

مردم را سوی نادیده دیدن کی سیبلیستی

مفعولنْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ

مَثْمَنٌ اِخْرَبٌ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ سَالِمٌ عَرُوضٌ وَضَرْبٌ

آن سرو سَهی که بار خرشید روان دارد همواره ستاره از دو چشم من روان دارد

مفعولْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ مفعولْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ<sup>۴</sup> مفاعِلنْ<sup>۵</sup>

مَثْمَنٌ اِخْرَبٌ مَسْبُحٌ

ای من رهی<sup>۶</sup> از دیدار کز حسرت او هموار کبک دری از کسارزی باختر<sup>۷</sup> آورد است

مفعولْ مفاعِلانْ مفعولْ مفاعِلانْ مفعولْ مفاعِلانْ مفعولْ مفاعِلانْ

مَثْمَنٌ اِخْرَمٌ اِخْرَبٌ اشْتَرٌ<sup>۸</sup>

کر دانی که من بی تو تا چند بلا دیدم سوی من کرائیدی چون بتو<sup>۹</sup> کرائیدم

مفعولنْ<sup>۱۰</sup> مفاعِلنْ مفعولْ مفاعِلنْ فاعِلنْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ

مَثْمَنٌ اِخْرَبٌ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

غماز بمطبق<sup>۱۱</sup> به و بدخواه بدوزخ من با تو نوشته روی<sup>۱۲</sup> بر روی نهاده

مفعولْ مفاعِلنْ<sup>۱۳</sup> (مفاعِلنْ) فَعْلُوبنْ مفعولْ مفاعِلنْ مفاعِلنْ مفعولنْ

۱ - هر نسخه ذ - این مثال پس از مثال اِخْرَمُ الصَّدْرِينِ و اِخْرَبٌ مَقْبُوضٌ است ۲ - بدون واو در تمام نسخ

۳ - مفاعِلنْ؟ ۴ - ذ - مفاعِلنْ ۵ - مقدار یک ورق ازین موضع از نسخه ایی ساقط شده ۶ - ذ - ای

بر رهی ۷ - ذ - م - زهی ماحتر ۸ - ذ - افزوده، سالم عروض و ضرب ۹ - ذ - ع - یتو

۱۰ - م - مفعول و آن سهواست و صحیح مفعولنْ است ۱۱ - مطبق بضم میم و کسر باه در لغت

زندانی و به گویند که در زیر زمین ساخته باشند ۱۲ - ذ - با روی ۱۳ - آ، م، م - (مفاعِلنْ)

دلرد و آن غلط است و نسخه - ذ - مفاعِلنْ و نسخه آ - مفاعِلنْ ثنی را ندارد

مسدس<sup>۱</sup> مقبوض مسبغ

بهرام سخا و مشتری عنوان	ای نامه آفتاب زی کیوان
مفعول مفاعیلن مفاعیلان	مفعول مفاعیلن مفاعیلان
تا بتوانی باز <sup>۲</sup> مدار	جان از طرب و دل از نشاط
مفعولن مفعول فِعول <sup>۳</sup>	مفعول مفاعیلن فِعول

مسدس<sup>۱</sup> مجبوب

چون <sup>۴</sup> بر کذری دل می بری <sup>۵</sup>	از ادمیان همچون پری
مفعول مفاعیلن <sup>۶</sup> فعل	مفعول مفاعیلن فعل

مربع اشتر مقبوض عروض ابتر ضرب

یدی پیشش خور <sup>۷</sup>	کر بخواهدی بیا
مفاعیلن فع	فاعلن مفاعیلن

و موجب ناخوشی این اوزان اختلاف نظم اجزاست و عدم تناسب ارکان<sup>۸</sup> و بندهار رازی را این اختلاف بسیار افتاده است لاجرم الفاظ عذب و معانی لطیف خویش را با اوزان مستهجن و از احیف مختلف نامطبوع گردانیده است چنانکه گفته است

(شعر<sup>۹</sup>)

وا دو <sup>۱۰</sup> چشم شهلا و چه شهلایی	مشکین کلکی سروین بالایی
فاعلن مفاعیلن مفاعیلن	مفعول مفاعیلن مفعولن

۱- ذ - افزوده : ا خ ر ب ۲ - م - تا بنوازی باز ۳ - در نسخه آ، ع، م - (مفعول مفعول فعل) دارد و صحیح چنانکه از تقطیع مصراع و کلمات ا خ ر ب و ا ه م معلوم میشود مفعولن مفعول فِعول فعل است که مطابق بانسخه - ذ - نیز میباشد ۴ - ذ - ک ر ۵ - م - دل پری ۶ - م - مفاعیلن جای مفاعیلن و ا ک ریت (دل پری) باشد چنانکه در نسخه م است تقطیع آن بر مفاعیلن نیز صحیح است ۷ - در حاشیه نسخه - ذ - افزوده کر بخواهدی بیایدی یشش خوریک مصراع ضمن الاجزاء است و اگر مربع باشد کلمه بیایدی بدوینیه باشد هر نیه در مصراع ۸ - ذ - در حاشیه افزوده : که گفتم که در این محور قدا مشر گفته اند و این اشعار ایشان است این زمان مهجور الاستعمال است . ۹ - آ، ع، م - ندارد ۱۰ - م - داد و چشم

و در این شعر خرب و شتر بهم جمع کرده است و (چنانکه <sup>۱</sup>) گفته است  
(شعر <sup>۲</sup>)

دیم من و دیم دوست ان اشابه این اچ درد <sup>۳</sup> چونان کل <sup>۴</sup> دو دیمه <sup>۵</sup> نیمی سرخ و نیمی زرد  
مفعول مفاعیلن مفاعیلن <sup>۶</sup> مفاعیلان مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلان <sup>۷</sup>  
و در این شعر خرب و قبض و تخنیق و اشباع <sup>۸</sup> جمع کرده است  
و چنانکه <sup>۱</sup> گفته است (شعر <sup>۲</sup>)

نایا خونکوئی که منی را <sup>۹</sup> بوکم واتو دوا اواج یاسه <sup>۱۰</sup>  
مفعول مفاعیلن مفعول <sup>۱۱</sup> مفعولن مفاعیلن مفعولن <sup>۱۲</sup>

و در این بیت کف و خرم و خرب و حذف آورده است پیش از این گفته ایم  
که در این بحر مراقبت است میان نون جزو اخرم و میم مفاعیلن که از پس آن آید و  
نشاید که پس <sup>۱۳</sup> از مفعولن مفاعیلن آید و در این شعر مراقبت بجای نیآورده است  
جزو اخرم را با جزو سالم بهم آورده است لاجرم ناخوش و بی ذوق آمده است [والله اعلم]  
(f. 55) بحر رجز

اجزای آن چهار بار مستعملن مستعملن است و از احیفی <sup>۱۴</sup> که درین بحر افتد بنج است.  
خبین، و طی، و قطع، و اذالت، و ترفیل،

و اجزائی کی اربین از احیف خیزد هفت است

مفاعیلن مفعولن مفعولن مستعملان مفعولن مفعولن مستعملان <sup>۱۵</sup>  
مفاعیلان مفعولن مستعملان مفعولن مفعولن مستعملان  
[مخبون مطوی، مقطوع، مذال، مطوی، مذال، مخبون، مذال، مرقل]  
ابیات سوال <sup>۱۶</sup> آن، بیت مشتمن

ای ساربان منزل مکن جز بردبار <sup>۱۷</sup> یار من  
تایک زمان زاری کنم بر ریح و اطلال و دمن  
مستعملن مستعملن مستعملن مستعملن مستعملن مستعملن

۱- ذ- و دیگر گفته است ۲- آ- ع- م- ندارد ۳- آن استانه اراج درد ۴- م- چون نان  
کلی ۵- ذ- رویه ۶- ذ- مفاعیلان؟ ۷- ذ- مفعول مفاعیلن؟ ۸- ذ- م- اصباح  
۹- م- تیاخو- ذ- که چی راتو ۱۰- ذ- کم و اتود ما اواج چه باشد م- بوکم و اتود ما  
اواج باشد ۱۱- ذ- مفعولن و آن سهواست ۱۲- آ- ع- فصول و آن نیز سهواست  
۱۳- ذ- م- ۵- بد ۱۴- آ- ذ- م- مع- و از احیفی و نسخه مطبوعه و زحاف ۱۵- م- مفعولان؟  
۱۶- ذ- م- ۱۷- در دیار

بیت مستس<sup>۱</sup> کی آنرا حجزو خوانند

جاویدماندم من درین<sup>۲</sup> بیجار کی

دل جر گرفت از من بتم<sup>۳</sup> یکبار کی

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مرّبع کی آنرا مشطور خوانند

ای بهتر از هر داوری، بکشای کارم را دری

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مستس مقطوع

شگرلی سیمین بری خون خواری

عاشق شدم بر دلبری عیّاری

مستفعلن مستفعلن مفعولن

مستفعلن مستفعلن مفعولن

مزا حفات آن، بیت مشّمن مطوی<sup>۴</sup>

تارک انّیت او ز بیدخ و بن برنکی

دست کسی بر رسد بشاخ هویت تو

مقتعلن مقتعلن مفاعن مقتعلن

مقتعلن مقتعلن مفاعن مقتعلن

بیت مشّمن مخبون<sup>۵</sup> (f 55)

کی تو بمدح ملکانه از قیاس جوحنی

بیام کردست بمن بلهوسی طنطننی<sup>۶</sup>

مفاعن مقتعلن مفاعن مقتعلن

مفاعن مقتعلن مفاعن مقتعلن

« مشّمن مطوی مخبون<sup>۸</sup> »

بشت بسوی در کنم روی بسوی بنجره

بر شوم از نشاط دل وقت سحر بمنظاره

مقتعلن مفاعن مقتعلن مفاعن

مقتعلن مفاعن مقتعلن مفاعن

و بایدکی در خبن و طی تناسب اجزا رعایت کنند تا مصاربع مختلف نیاید<sup>۹</sup> و

فوق شعر مختل نکرده « چنانک گفته اند<sup>۱۰</sup> »

بس جو توئی نگار من وز دو جهان بزارم بکار من کن نظری و کر نه دل بردارم

مقتعلن مفاعن مقتعلن مفعولن مفاعن مقتعلن مفاعن مفعولن

۱- ذ - افزوده، سالم ۲- م می ۳- ذ- بر این ۴- ذ- افزوده: مضبون ۵- در آبع م

(مقتعلن) دارد و صحیح مفاعن است ۶- ذ- افزوده، مطوی ۷- ذ- تا شدنی؟

۸- ذ- بیت مشن مطوی صدرین و مضبون ضریین ۹- ذ- افزوده: یعنی جزوی دیگر خالصه بیان

هر دو نیاورد تا ذوق ۱۰- ذ- چنانکه متکلفی گفته است شعر



مستس مطوی<sup>۱</sup> مقطوع

این دل من هست بدرد<sup>۲</sup> ارزانی  
مقتعلن<sup>۱</sup> مقتعلن<sup>۲</sup> مفعولن<sup>۳</sup>  
مستس مخبون<sup>۴</sup>  
کنون کی کرد از بهار خوش هوا  
مفاعلن<sup>۱</sup> مفاعلن<sup>۲</sup> مفاعلن<sup>۳</sup>  
« مطوی<sup>۱</sup> مخبون<sup>۴</sup> »  
بر من خسته جان مکن [جنین] ستم<sup>۵</sup>  
مقتعلن<sup>۱</sup> مفاعلن<sup>۲</sup> مفاعلن<sup>۳</sup>  
مربع مطوی<sup>۱</sup> [مقطوع]<sup>۱</sup>

غالبه زلفی<sup>۶</sup> و برخ  
مقتعلن<sup>۱</sup> مقتعلن<sup>۲</sup>  
سرخر از کلناری<sup>۷</sup>  
مقتعلن<sup>۱</sup> مفعولن<sup>۲</sup>  
(f. ۵۵) و ضروب<sup>۸</sup> رجز اگر مستفعلن باشد<sup>۹</sup> یا « مفعولن متبذل نشود اما مفاعلن  
بجای مقتعلن شاید و همچنین در اعرابض [مستفعلن] متبذل نشود  
[ و از ابیات<sup>۱۰</sup> قدما ]، مستس مقطوع ضرب

دلبریتی شگرلی سیمین بری  
مستفعلن<sup>۱</sup> مستفعلن<sup>۲</sup> مستفعلن<sup>۳</sup>  
عمداً همی خواهد دلم بر بوذن  
مستفعلن<sup>۱</sup> مستفعلن<sup>۲</sup> مفعولن<sup>۳</sup>  
مستس مذال

هجران او جانم بتیر غم بخت  
مستفعلن<sup>۱</sup> مستفعلن<sup>۲</sup> مستفعلن<sup>۳</sup>  
بر من در آرامش و شادی بیست  
مستفعلن<sup>۱</sup> مستفعلن<sup>۲</sup> مستفعلن<sup>۳</sup>  
« مستس مطوی<sup>۱</sup> مذال<sup>۱</sup> »

تا غمت اندر دل من کشت بدید  
مقتعلن<sup>۱</sup> مقتعلن<sup>۲</sup> مقتعلان<sup>۳</sup>  
کسی مرا با لب بر خنده ندید  
مفاعلن<sup>۱</sup> مقتعلن<sup>۲</sup> مقتعلان<sup>۳</sup>

۱ - ن - نیست ؟ ۲ - تام نسخ المعجم مفاعلن است و آن سهو است و صحیح مقتعلن است چنانکه  
در نسخه میزان الاوزان است ۳ - ذ - اصل متن کتاب (هوا) بوده و بعد بخط الطاقی (هوس)  
نوشته ۴ - ذ - مستس مطوی صدرمخبون عروض ۵ - ذ - م - بر من و خسته جان من مکن ستم  
۶ - ذ - دونه آ (مقطوع) ندارد و - ذ - افزوده : ضرب ۷ - م - مقتعلن ؟ ۸ - ذ - رجزها  
که مستفعلن باشد با ۹ - ذ - مطوی مخبون مبتدا مذال عروض و ضرب

مخبون مڈال<sup>۱</sup>

هرجند، بر من ز غمت قیامتست  
عاشق شدن جز بتو بر غرامتست  
مستفعلن مفعلمن مفاعلان<sup>۲</sup>  
مستفعلن مفعلمن مفاعلان  
«مخبون مڈال عروض<sup>۳</sup>»

زمین مبعّد نبوذ از آسمان  
جنانك بخل تو ز تو مبعّدا  
مفاعلمن مفعلمن مفاعلان  
مفاعلمن مفعلمن مفاعلان  
وشاید کی نون را از لفظ ساقط کردانند و عروض را مخبون غیر مڈال دانند  
«مستس مرقل<sup>۴</sup>»

ای لعبتی کر لعبتان مختار کشتی  
باز ز خوبی فتنه بازار کشتی  
مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن  
مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن  
(f:ḡb) مربع مرقل

بی تو مرا زنده بینند<sup>۵</sup>  
من ذره ام تو آفتابی  
مستفعلن مستفعلاتن  
مستفعلن مستفعلاتن

و پیش ازین گفته ایم که بعضی عروضیان کران جان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده اند و آنرا تطویل نام نهاده و آن [ضرب] را مطول خوانند جنانك گفته اند<sup>۶</sup>  
مشتاب چندین ای بری زاذ  
بر کشتن عاشق<sup>۷</sup> ببیداذ  
مستفعلن مستفعلاتن  
مستفعلن مستفعلاتن

و این بیت مستس است و (ضرب) و عروض احذم قصورست یعنی وند مستفعلن انداخته اند آنکه سبب را قصر کرده 'مست'<sup>۸</sup> بمانده فاع بجای آن بنهاندند و تقطیع [این بیت] چنین است<sup>۹</sup>

[مستفعلن مستفعلن فاع<sup>۱۰</sup> مستفعلن مستفعلن فاع<sup>۱۱</sup>]

۱ - ذ - سالم صدرین مطوی حشورین مخبون مڈال ضریین ۲ - م مقلان ؟ ۳ - ذ - مخبون صدرین مطوی حشورین مخبون مڈال عروض مخبون ضرب ۴ - ذ - مستس مرقل مطوی. ابتدا ۵ - م - بینند ۶ - ذ - افزوده شعر ۷ - ذ - م - طاشقان ؟ ۸ - ذ - مست ؟ ۹ - ذ - باشد

### بحر رمل

اجزا آن « چهار بار فاعلاتن فاعلاتن<sup>۱</sup> » است و زحافی کی درین بحر اقتد چهارده

است کف<sup>۲</sup>، دوخین<sup>۳</sup> و سکل<sup>۴</sup> و قصر<sup>۵</sup> و حنف<sup>۶</sup> و سلم<sup>۷</sup> و تشمیک<sup>۸</sup> و جنف<sup>۹</sup> و اسباغ<sup>۱۰</sup> و ربیع<sup>۱۱</sup> و معاقبت<sup>۱۲</sup> و صدر<sup>۱۳</sup> و عجز<sup>۱۴</sup> و طرّفان<sup>۱۵</sup> و اجزاء « منشعبه (ان) سیزده است<sup>۱۶</sup> »

فاعلاتن <sup>۱</sup>	فاعلاتن <sup>۲</sup>	فاعلاتن <sup>۳</sup>	فاعلاتن <sup>۴</sup>
مکفوف مخبون مشکول	مقصور محذوف مخبون محذوف <sup>۴</sup>	مکفوف مخبون مشکول	مقصور محذوف مخبون محذوف <sup>۴</sup>
فَعْلُ لَنْ (فَعْلَانُ) فَعْلَانُ	فَعْلُ فَعَّ فَعَّ فَعَّ فَعَّ فَعَّ فَعَّ	فَعْلُ لَنْ (فَعْلَانُ) فَعْلَانُ	فَعْلُ فَعَّ فَعَّ فَعَّ فَعَّ فَعَّ فَعَّ
اصلم (اصلم مسبغ) مخبون مقصور	مربوع محذوف [مجدحوف مسبغ] مشقت <sup>۱</sup>	اصلم (اصلم مسبغ) مخبون مقصور	مربوع محذوف [مجدحوف مسبغ] مشقت <sup>۱</sup>
ابیات سالم ان بیت [مثنی] صحیح ضرب و عروض (f.57a)			

باز دربو شید کیتی تازه و رنگین قبایی	عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنایی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
بیت مسدس <sup>۷</sup>	

ای نکارین روی دلبر زان مایی	رخ مکن بنهان جو اندر جان مایی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
بیت مربع	

من همیشه مستمندم	وز غم عشقت نژندم
فاعلاتن فاعلاتن	فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثنی مقصور

ای باستحقاق شاه شرع <sup>۸</sup> را قایم مقام	وز قدیم الدهر دنیا <sup>۹</sup> بیشوای خاص و عام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
[بیت] مثنی محذوف	

۱- ذ - هشت بار فاعلاتن ۲- کلیه واوهای طافه (از خین تا طرفان) از نسخه - ذ - افتاده است  
 ۳- ذ - منشعب آن یازده است ؟ ۴- م - منشعبه سیزده است ۵- م - اصلم ؟ ۶- م - اصلم  
 ۷- مسبغ ؟ ۸- در حاشیه نسخه - ذ - دو جزء دیگر (فاعلیان مسبغ) و فعلیان مخبون مسبغ) افزوده است  
 و احتمال قوی است که این دو جزء از اصل نسخه نبوده و کتاب از خود افزوده است هر چند در  
 میار الاضمار این دو جزو را از مترفات فاعلاتن در این بحر دانسته است ۹- ذ - افزوده ۱۰- سالم  
 ۱۱- ذ - شرق ۱۲- ذ - شاهان

حَبْذا بِزِمْيِ كِرْوَهَرِ دَمِ دَكْرِكُونِ زِيورِي      آسَمَانِ بَرِ عَالَمِي بِنْدِ زَمِينِ بَرِ كَشورِي  
 فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ      فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ  
 مَسَّنَسِ مَقْصُورِ

ای بکوهر تا بآدم بازشاه      در بناه اعتقادات ملک شاه  
 فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ      فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ

مزا حفیات (آن)<sup>۲</sup>، مشمن مخبون محذوف اصلم ضرب

جرم خرشید جو از حوت در آب نسجمل      اشهب روز کند ادهم شب را او جل

(فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ)      (فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ فاعلانِ)

(f. 97) وقوافی رمل آنج فاعلانِ و فاعلانِ باشد متبذل نشود<sup>۴</sup>، و فعلن<sup>۵</sup> و فع<sup>۶</sup> کن بهم

شاید<sup>۷</sup> و در اعریض فاعلان<sup>۸</sup> و فاعلان<sup>۹</sup> بهم شاید<sup>۱۰</sup> و معاقبتست درین بحر میان نون

فاعلانِ و الف فاعلانِ که بیش ازو باشد

بیت مشکول<sup>۱</sup>

دل من ببرد ترکی که دلی جو سنک دارد      ز غمش جو نای نالم جو بجنک جنک هارذ

فعلاتِ فاعلانِ فعلاتِ فاعلانِ فعلاتِ فاعلانِ      فعلاتِ فاعلانِ فعلاتِ فاعلانِ فعلاتِ فاعلانِ

درین بیت صدرست و طرفان از بهر آنک از فاعلانِ اول نون انداخته است

بمعاقبت الف فاعلانِ دوم و از دوطرف فاعلانِ سوم و هفتم الف و نون انداخته است

بمعاقبت نون ماقبل و الف ما بعد آن<sup>۷</sup>      بیت مسَّنَسِ مَخْبُونِ اصْلَمِ<sup>۸</sup>

دلَمِ ای دوست تو داری دانی      جان بیر نیز نمی توانی

فعلاتنِ فعلاتنِ فعلاتنِ فعلاتنِ      فاعلاتنِ فاعلاتنِ فاعلاتنِ فاعلاتنِ

و درین بیت<sup>۱</sup> عجزست از بهر آنک<sup>۱۱</sup> از فاعلانِ دوم و پنجم الف انداخته است

بمعاقبت نون فاعلانِ اول و چهارم و [حذف الف] فاعلانِ اول بی معاقبتست برای

آنک از بیش هیچ نیستا که معاقب آن<sup>۱۱</sup> باشد

۱ - در نسخه - آ (فعلن) دارد و آن قلط است ۲ - ذ - مزاحیات رمل ، بیت مشمن صحیح

حکون مخبون محذوف عروض ضرب اصلم ۳ - از نسخه - آ ساقط شده ۴ - ذ - افروده ، و اما

۵ - ذ - افروده ، و در ضروب ۶ - ذ - افروده : سالم ضربین ۷ - ذ - افروده : اما الف صدر

و اجتماعاً ۸ - ذ - افروده ، عروض و ضرب افروزی گوید ۹ - ذ - بحر

۱۰ - ذ - از برای آنکه ۱۱ - ذ - معاقبت بان

[ بیت ] مستس [ مخبون ] مقصور

ای بسردل بنه و بوسه یار این همه جنک و درشتی بجه کار

فاعلاتن<sup>۱</sup> فاعلاتن<sup>۱</sup> فاعلان فاعلاتن<sup>۲</sup> فاعلان

(f. ۱۰۱) مستس<sup>۱</sup> مخبون اصلم<sup>۲</sup> مسنج عروض مقصور ضرب

ای بشاهی<sup>۲</sup> ز همه شاهان فرد مشتری طلعت [ و ] مریخ نبرد

فاعلاتن<sup>۱</sup> فاعلاتن<sup>۱</sup> فع لان فاعلاتن<sup>۲</sup> فاعلان

[ بیت ] مریخ مخبون

دلم آواره تو کردی خردم باک تو بردی

فاعلاتن<sup>۱</sup> فاعلاتن<sup>۱</sup> فاعلاتن<sup>۲</sup> فاعلان

ابیات قدیم ثقیل<sup>۱</sup>، [ بیت ] مثنون<sup>۲</sup> مشقت<sup>۳</sup> مجعوف<sup>۴</sup>، مسعود سعدراست<sup>۵</sup>

راست کن طارم و آراسته کن کلشن تازه کن جانها جانا بمی روشن

فاعلاتن<sup>۱</sup> فاعلاتن<sup>۱</sup> فاعلاتن<sup>۲</sup> فاعلان مفعولن<sup>۳</sup> فاعلاتن<sup>۴</sup> فع

و بیست ازین گفته ایم کی همچنانک در اشعار عرب سببی خفیف بر وند افزایشند

و آنرا (تریفیل) خوانند بعضی عروضیان عجم سببی بر سبب آخر جزو افزوده اند<sup>۶</sup>

و آنرا توسیع نام نهاده و بدین سبب این بیت را کی مثنون آورده ایم (ایشان) مستس

دانند و تقطیع آن برین وجه کنند

راست کن طارم<sup>۸</sup> و آراسته کن کلشن تازه کن جانها جانا بمی روشن

فاعلاتن<sup>۱</sup> فاعلاتن<sup>۱</sup> فاعلاتن<sup>۲</sup> فاعلان مفعولن<sup>۳</sup> فاعلیاتن<sup>۴</sup>

و این ضرب را موسع خوانند<sup>۱۰</sup>

۱ - ذ - بیت ۲ - ذ - افزوده، انوری کوید این مثال در نسخه - ذ - قبل از مثال پیش است

۳ - ۴ - پادشاهی ۴ - ذ - افزوده، مخبون ۵ - ۶ - محبوب - ذ - افزوده، ضربین ۶ -

ذ - مسعود سعد سلمان کوید و در این نسخه پس از این بیت بلافاصله بیت (زینهار الخ) را ذکر

میکند ۷ - ذ - افزایشند ۸ - طارم بر وزن آدم خانه ایست که از چوب سازند و بعضی گویند

نیز آمده است و نیز مجری را گویند که از چوب سازند ۹ - ۱۰ - فاعلان؟ ۱۰ - ذ - افزوده،

و متحرکی و دوساکن بر سبب آخرین افزایشند و آنرا تضییع خوانند پس این دو بیت را مستس کردند

و تقطیع بیت اول بر فاعلاتن<sup>۱</sup> فاعلاتن<sup>۱</sup> فاعلاتن<sup>۲</sup> فاعلان (ظ فاعلیاتن) کنند و تقطیع بیت دوم بر فاعلاتن<sup>۱</sup> فاعلاتن<sup>۱</sup>

فاعلیاتن<sup>۲</sup> کنند و متداول را موسع خوانند و بیت دوم را مضنی و اصل آن از ضفواست بمعنی تمام شدن و

درج خلاف زرهی تمام دامن باشد و ایشان از این اصل تغلیبی بیرون آورده اند و بدین زحاف ناخوش نهاده

بیت مثنیٰ مجحوف مسبق<sup>۱</sup>  
 زینهار ای دل برنده ترک من زود  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع  
 [و همچنین متحرکی و دو ساکن بر سبب فاعلاتن افزوده اند و آنرا تفضیت نام

نهاده و این بیت را مستس نهند و تقطیع آن چنین کنند<sup>۲</sup> (f. ۵۵)  
 زینهار ای دل برنده ترک من زود  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع  
 و این ضرب [(را)]<sup>۳</sup> مضقی خوانند، واصل آن از ضفواست بمعنی تمام شدن  
 و درع ضایف<sup>۴</sup> زهری تمام دامن باشد، و ایشان<sup>۵</sup> ازین اصل تفعیلی بیرون آورده اند  
 و برین زحاف ناخوش نهاده مستس مجحوف

من ترا ای بت خربندارم  
 فاعلاتن فاعلاتن فاع  
 فاعلاتن فاعلاتن فاع  
 فاعلاتن فاعلاتن فاع

و این بیت را مرتب نهند بر فاعلیاتان<sup>۶</sup> و آنرا ضرب موسع گویند [جنانك] کفتم<sup>۸</sup>

بیت مثنیٰ مشعث اصلم مسبق<sup>۹</sup>  
 سروسرستان یا بالا ماهست آن یاروی<sup>۱۰</sup>  
 مفعولن مفعولن مفعولن فاعلان<sup>۱۱</sup>  
 مفعولن مفعولن مفعولن فاعلان<sup>۱۲</sup>  
 [مثنیٰ] مخبون مربوع<sup>۱۳</sup>

بت من کر بسزا حرمتا من داندی  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعل  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعل  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعل

[و] مثله مقصور العروض

خردش<sup>۱۴</sup> باید ازین بیش کی بس بی خردست  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعل  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعل  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعل

۱ - ذ - رمل مثنیٰ مجحوف مسبق - مود سعد سلمان گوید ۲ - آ - بود ۳ - آ، م (را) ندارد  
 ۴ - م - صاف ؟ ۵ - م - و از ایشان ؟ ۶ - ذ - افزوده : و ایشان ۷ - م - فلیان ؟  
 ۸ - تمام سطر میان ﴿﴾ از نسخه آ افتاده ۹ - ذ مثنیٰ مشعث بتامت ۱۰ - ذ - یاروی  
 ۱۱ - ذ - یا کویش ۱۲ - بجای فاعلان در نسخه م، آ - فاع است و آن غلط است و در - ذ - مفعولن  
 ۱۳ - ذ - افزوده، و این بیت از مزج اخرم مضق است و از رجز مقطوع و از منسرح مقطوع مکتوف  
 ۱۴ - م - خروش ؟

(f. ۱۰) 'مسدس مکفوف مشعث<sup>۱</sup>'

تبری<sup>۲</sup> جوبین و میخ آهنین  
عاشق<sup>۳</sup> مسکین چون بشکنند این  
فعلاتن فعلات<sup>۴</sup> فاعلان  
فعلاتن مفعولن فعلان  
'مسدس مشکول<sup>۵</sup> مسبغ<sup>۶</sup>'

ای صنم نیز زمانکی وفا دار  
مکذرتیز جنین براسب رهوار  
فعلاتن فعلات<sup>۷</sup> فاعلیبان  
فعلاتن مفعولن فعلان  
[مسدس] مخبون محذوف عروض

بسرا کر<sup>۸</sup> تو بهخواهی شغل ما  
می بساریش<sup>۹</sup> همیذون<sup>۱۰</sup> بزمانی  
فعلاتن فعلاتن فاعلن  
فعلاتن فعلاتن فعلان

و<sup>۷</sup> بسبب اختلاف اجزا از ابیات متقدم ثقیل ترست و اگر<sup>۸</sup> کفتی شغل مارا بر وزن فاعلاتن [آمدی و] هم ناخوش بودی بسبب عدم انتظام<sup>۹</sup> ارکان<sup>۱۰</sup>

## دایره<sup>۱۱</sup> [دوم] مختلفه

و بحور آن [ چهار است ] منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث<sup>۱۰</sup>

بحر<sup>۱۱</sup> منسرح

اجزاء آن از اصل مستفعلن مفعولات چهار بار مفتعلن فاعلات اند<sup>۱۲</sup> و از اذیفی کی درین بحر افتد بازده است طی، وخب، وکت، ووقف، وقطع، وگشغ، وحدذ، ورفع، و جنع، ونخر، و اسبغ، و اجزاء منشعبه آن از اصل مستفعلن هفت است

مفتعلن مفاعلن مفعولن فع<sup>۱۲</sup>لن فع<sup>۱۳</sup>لان فاعلن مفعولان  
مطوی<sup>۱۴</sup> مخبون مقطوع احد<sup>۱۳</sup> مسبغ مرفوع مقطوع<sup>۱۴</sup> مسبغ  
(f. ۱۱) و از اصل مفعولات<sup>۱۴</sup> نه است :

- 
- ۱ - ذ - مخبون مکفوف مشعث منصوب ۲ - م - تبری ۳ - ذ - مخبون ابتدا مشکول حشوین مسغ ضرب  
۴ - م - یسرك کر ۵ - م - می نازیش ۶ - ذ - هم اکنون ۷ - ذ - افزوده، و این بیت  
۸ - آ، ذ، ع، م - واکر - نسخه مطبوعه، اگر ۹ - م - انتظام هم ۱۰ - ذ - افزوده: است  
۱۱ - ذ - افزوده: اول ۱۲ - ذ - آبد - آ - (اند) ندارد ۱۳ - ذ - حذف؟ ۱۴ - م - مفعولان؟

مفاعیلُ فمولانُ فمولن فاعلاتُ فاعلن فاعلانُ  
 مخبون مخبون موقوف مخبون مکشوف مطوی مطوی مکشوف «مطوی موقوف»<sup>۱</sup>  
 مفعولُ فاعُ فَعُ  
 مرفوع مجدوع منحور

<sup>۲</sup> ابیات آن «مثنی مطوی موقوف»<sup>۳</sup>

حیدر شرع و کرم بازو [و] احسان تست کین در روزی کشاد وان در خیبر شکست  
 مفعلمن فاعلن مفعلمن فاعلان مفعلمن فاعلان مفعلمن فاعلان  
 [مثنی] مطوی مخبون موقوف<sup>۴</sup>

بشنو و نیکو شنو نذمت خنیا کران بشهلوانی سماع بخسروانی طریق  
 مفعلمن فاعلن مفعلمن فاعلان مفعلمن فاعلان مفعلمن فاعلان  
 [مثنی] مطوی مکشوف

ای بسر آخر بساز جاره و درمان من رحم کن ای دل ربای بردل و برجان من  
 مفعلمن فاعلان<sup>۱</sup> مفعلمن فاعلن مفعلمن فاعلان مفعلمن فاعلن  
 [مثنی] مطوی مخبون مکشوف (f. 60)

کیست کی بیغام من بشهر شروان برد یک سخن از من بدان مرد سخن دان برد  
 مفعلمن فاعلن مفاعلن فاعلن مفعلمن فاعلان<sup>۲</sup> مفعلمن فاعلن  
 [و بعضی شاعران این شعر را مطوی بسیط بندارند و نجانست از بهر آنک  
 فاعلان<sup>۳</sup> در بسیط نباشد]<sup>۴</sup>

[بیت] مطوی موقوف عروض مکشوف ضرب

ای صنم خوب روی صابری از من مجوی باغم هجران یار کس نکند صابری  
 مفعلمن فاعلان<sup>۱</sup> مفعلمن فاعلان مفعلمن فاعلان مفعلمن فاعلان<sup>۲</sup>

۱ - ذ - مقطوع ؟ ۲ - م - افزوده ، و ۲ - ذ - بیت مثنی مطوی موقوف انوری گوید ۴ - ذ -  
 افزوده ، ضربین ۵ - م - بهلوانی ؟ ۶ - م - فاعلن ۷ - ذ - میر ۸ - و فی الاصل و - آ ،  
 ح - فاعلات فی المواضع و فی نسخه ( م ) فاعلات فی الاول و هو سهو ظاهر ۹ - گویا حق با آنکس  
 است که این شعر و احتمال آن را از مطوی بسیط می شمرد و اهترانی مصنف غیر ولید است چه نون  
 « بنان » در قطع ساقط است کما تقدم نظیره پس بر فاعلن قطع میشود ، بر فاعلان ۱۰ - ح - این  
 قسمت نسخه ذ با نسخه های دیگر در تقسیم و تلخیص امته اختلاف بسیار دلدرد



مثنیٰ مجدوع<sup>۲</sup>

ملك مصولست وحصنُ ملك حصینست      مئت وافر خذایرا کی جنینست  
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع      مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع<sup>۳</sup>

و بیش ازین گفته ایم کی بعضی عروضیان جزو مجدوع را بر [وتد] ما قبل  
افزوده اند<sup>۴</sup> و آنرا تطویل<sup>۵</sup> نام کرده<sup>۶</sup> و ازین جهت این شعر<sup>۷</sup> را مستس نهادند  
تقطع آن بر مفتعلن فاعلاتُ مفتعلاتان کنند

مثنیٰ منحور<sup>۸</sup> [معروفی (گفته است)] (۱۰۵)

این دل مسکین من اسیر هوا شد      بیش هزاران هزار گونه بلا شد  
جادو کی<sup>۹</sup> بند کرد و حیلت بر ما      بندش بر ما برغت و حیلله روا شد  
حکم قضا بوذ وین قضا بدلم بر      محکم ازان شد کی یاریار قضا شد  
هرجه بگویم<sup>۹</sup> زمن نکر کی نکیری      عقل جدا شد زمن کی یار جدا شد  
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع      مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع<sup>۱۰</sup>

ومثله مع<sup>۱۱</sup> القطع

جو زارا کر بکن بیانک معنی      بروین را رنک ده بیاذه روین  
مفعولن فاعلاتُ مفتعلن فاع      مفعولن فاعلاتُ مفتعلن<sup>۱۲</sup> فاع  
و شاید کی جزو منحور را بر [وتد] ما قبل افزایشند تا<sup>۱۳</sup> مرقل شود [و بیت را  
مستس نهادند] و تقطیعش<sup>۱۳</sup> مفعولن فاعلاتُ مفتعلاتان کنند

مثنیٰ منحور مجدوع<sup>۱۴</sup>

خوب تر از روی تو کمان نبرد خلق      زارتر از من کسی نبرد کمانی  
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع      مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع

۱ - حاجت بذكر مطوی بودن نیست چه طی اصل است درین شعر و همه اربکان مطوی مستعمل است  
مکر نادراً (شرح معیار الاقطار ص ۱۵۳) ۲ - ذ - مطوی مجدوع انوری گوید - ۴ - مجدوع ؟  
۳ - م - فاعلات ؟ ۴ - خ - افزایند ۵ - ذ - خوانند ۶ - ذ - بیت ۷ - ذ - مطوی منحور ضربین  
۸ - م و معروفی ۹ - م - جادوگ ۹ - ذ - م - بگنم ۱۰ - ذ - در نسخه - ذ - برای تمام این  
چهار بیت همین تقطیع را مکرر کرده است ۱۱ - آ - فی القطع ۱۲ - م - مفعولن ؟ ۱۳ - ذ -  
افزوده بر ۱۴ - ذ - مطوی مجدوع (م - مجدوع) عروض منحور ضربین

(f.81) [متمن] مقطوع [اجزا] <sup>۱</sup> موقوف عروض مکشوف ضرب  
 اورا از نیکوبی قارون کردست <sup>۲</sup> باز  
 مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان <sup>۳</sup>  
 مستس مطوی

عشق بمعنت صبور دید مرا  
 مفعولن فاعلات مفعولن  
 'مستس مقطوع' <sup>۴</sup>

تازه تر از تازه برك نسرینی  
 مفعولن فاعلات مفعولن  
 [مستس] مطوی مقطوع <sup>۵</sup>

دل بر بوندی زمن کنون جکنم  
 مفعولن فاعلات مفعولن  
 مربع مطوی موقوف

خیز [و] <sup>۶</sup> بیار ای نکار  
 مفعولن فاعلان <sup>۸</sup>  
 (f.81) مربع مخبون موقوف <sup>۹</sup>

دلبر من کجا رفت  
 مفعولن فعولان

'مربع مطوی مکشوف' [مقطوع] <sup>۱۰</sup> [ابوالحسن اورمزدی کویذ]

کفتم نایم نیز هرگز بیرامنا  
 مفعولن فاعلان مفعولن فاعلان <sup>۱۱</sup>  
 بیهذه کفتم من این بیهذه کویامنا  
 مفعولن فاعلان مفعولن فاعلان

۱ - ذ - افزوده : مطوی ۲ - ذ - افزوده ۱ و ۳ - در نسخه - آ، ع - تطبیح بیت چنین است (مقتلن فاعلات مقتلن فاعلان) و آن سهو است - م - بجای فاعلان (فاعلن) دارد و این نیز غلط است ۴ - ذ - مستس مطوی مقطوع ضربین ۵ - ذ - افزوده : ضرب ۶ - آ - (مفعولن) و آن سهو است ۷ - باسقاط واو عاطفه در تمام نسخ خطی ۸ - م - فعولان؟ ۹ - ذ - مربع مطوی صدرین مخبون موقوف ضربین ۱۰ - ذ - ملع من التقطع والوقف والطلی و الکشف ۱۱ - در نسخه اصل و نسخه آ مقتلن فاعلان مقتلن فاعلان و در نسخه مطبوعه مفعولن فاعلان مقتلن فاعلان و در - م - مقتلن فاعلات مقتلن فاعلان و در - ذ - مفعولن فاعلان مفعولن فاعلان دارد و هو الظاهر کما یظهر من تطبیح الیبت

مارا گفتی. میا [ی] بیش بزمین معدنا  
 مارا دل سوختست عشقی زفرا دامنا<sup>۲</sup>  
 مفعولن فاعلان<sup>۲</sup> مقتعلن فاعلن  
 مفعولن فاعلان<sup>۴</sup> مقتعلن فاعلن<sup>۴</sup>  
 [ابیات قدیم ثقیل] « بیت مثنیٰ مختلف اجزا<sup>۱</sup> »

آن روشنائی کی بوذ کشته نهان در زمین  
 آنک بمشرق رسید و ز طرف او [بر] دمید  
 مستفعلن فاعلان مقتعلن فاعلان  
 مستفعلن فاعلان مستفعلن<sup>۷</sup> فاعلان  
 مسدس مختلف اجزا

ای دلبر جان فرا [ی] تندوی مکن  
 باعاشقان خوش سرا [ی] تندوی مکن  
 مستفعلن فاعلان<sup>۱</sup> مستفعلن  
 مستفعلن فاعلان<sup>۱</sup> مستفعلن (f. ۵2)  
 « مربع [مختلف الاجزاء] »

آن روی آن ترک بین  
 مستفعلن فاعلان  
 « مسدس احد مسبق<sup>۱۲</sup> »

بیرون شد از احتراق<sup>۴</sup> بهرام  
 مستفعلن فاعلات<sup>۴</sup> فع لان  
 مسدس مرفوع<sup>۱۵</sup>

رنج بی مر<sup>۱۶</sup> همی برد دل من  
 فاعلن فاعلات<sup>۱۶</sup> مقتعلن  
 نیست جز غم زیار حاصل من  
 فاعلن فاعلات<sup>۱۶</sup> مقتعلن

و این بیت از خفیف مخبون بیرون آید بر فاعلاتن مفاعلن فعلن<sup>۱</sup>

۱- م- یا ۲- ذ- مفعولن فاعلن - آ، م- مقتعلن فاعلات وصحیح مفعولن فاعلان است چنانک از تقطیع بیت ظاهر است و مطابق است با نسخه اصل و در صورتیکه یای اخر میای را بیندازیم و (مارا گفتی میا) بخوانیم تقطیعش بر فاعلن نیز صحیح است چنانک در نسخه - ذ- است ۳- ذ- مارا خون گشت دل تر نشدت دامنا ۴- ذ- مفعولن فاعلن - م- مقتعلن فاعلان و هر دو سهو است ۵- در نسخه مطبوعه اشعار ابوالحسن اورمزدی بعد از مثال اول ابیات قدیم ثقیل آورده شده ۶- م- مختلف الاجزاء - ذ- افزوده : سالم صدرین مطوی موقوف ضریبن ۷- ذ- مقتعلن و آن سهواست ۸- م- درای ۹- م- فاعلات و آن سهواست - ذ- فاعلن ۱۰- ذ- مربع سالم صدرین مطوی موقوف ضریبن ۱۱- م- هان ۱۲- ذ- افزوده : و تمامت این ابیات از بسیط و رجز مستخرج میشود گاه مطوی گاه مخبون گاه مقطوع و فاعلن از بسیط جزو خاصی سالم است و از رجز مرفوع و فاعلان از بسیط منال باشد و از رجز مرفوع منال غرض آنکه از اول بحر تا اینجا از بسیط و رجز بیرون آید ۱۲- ذ- مسدس سالم صدرین مطوی حشون احد مسبق ضریبن ۱۴- م- اختراق ؟ ۱۵- ذ- افزوده : صدرین ۱۶- ذ- بی بر

مستس ۱ مقطوع<sup>۲</sup>

از دل بامن نماند جز رسمی  
مفعولن فاعلات<sup>۳</sup> مفعولن  
وز جان با من نماند جز بوئی  
مفعولن فاعلات مفعولن<sup>۳</sup>  
'مقطوع مسبغ'<sup>۴</sup>

نبینی از من رمی بجز خدمت  
مفاعلن فاعلات<sup>۵</sup> مفعولن  
ندارم از تو طمع بجز دیذار  
مفاعلن فاعلات<sup>۵</sup> مفعولان<sup>۶</sup>  
'مطوی مضبون احد'<sup>۱</sup>

روی مکردان ز من حبیبی  
مفتعلن فاعلات<sup>۷</sup> فعلن  
کی دردِ جان مرا طیبی  
مفاعلن فاعلات فعلن<sup>۷</sup>  
'مستس مقطوع احد مسبغ'<sup>۸</sup> (f. ۱۰۵)

دور شد از من قرار و آرام  
مفتعلن فاعلات مفعولن  
تا شدم از پیش آن صنم دور  
مفتعلن فاعلات فعل لان  
مستس مرفوع حشو

دارد قدم مانند تاری قصب  
مستفعلن مفعول مستفعلن  
از فرقتش آن ترک دیاسلب  
مستفعلن مفعول مستفعلن  
و این بیت از 'سریع مطوی' مکشوفست<sup>۹</sup> بر مستفعلن مستفعلن فاعلن  
بیت مضبون اجزا<sup>۱۰</sup>

جرا همی نکارا تو جفا کنی  
مفاعلن مفاعیل<sup>۱۱</sup> مفاعلن  
وفاکن ار نه یاری<sup>۱۱</sup> تو جفا کنی  
مفاعلن مفاعیل<sup>۱۱</sup> مفاعلن  
و این وزن [ از ] هزج مستس مقبوض مکفوف<sup>۱۲</sup> است

۱ - م - بیت ۲ - ذ - افزوده : مطوی حشون ۳ - ذ - افزوده : و این بیت از هزج اخرم صدرین  
اشتر حشون حاله ضربین بیرون آید بر مفعولن فاعلن مفاعیلن ۴ - ذ - مضبون صدرین مطوی حشون  
مقطوع عروض مقطوع مسبغ ضرب ۵ - ذ - افزوده : و این بیت از هزج بدر آید مقبوض صدرین  
اشتر ضربین (ظ حشون) مسبغ ضرب بر مفاعلن فاعلن مفاعیلن ۶ - ذ - مطوی صدر و حشو  
حذ عروض مضبون ابتدا مقبول ؟ حشو حذ ضرب ۷ - ذ - افزوده : و این بیت از رجز مطوی  
مرفوع مقطوع و جزه ابتدا مضبون بیرون آید بر مفتعلن فاعلن فاعلن و حشوتانی - فاعلن مرفوع مضبون بود  
۸ - ذ - مطوی مقطوع عروض احد مسبغ ضرب ۹ - ذ - سریع مطوی مکشوف و رجز مرفوع است  
۱۰ - ذ - افزوده : بنامت ۱۱ - م - باری ۱۲ - ذ - افزوده : حشو

۱ مرّبع مخبون<sup>۲</sup> مکشوف

حلقه شدت بستم      همچو دو زلفکات  
مستعملن<sup>۲</sup> فعولن      مستعملن<sup>۲</sup> فعولن

و قوافی منسرح متبدل نشود و در اعرابش آن فاعلن و فاعلان بهم [شاید]  
و فعولن و فعولان بهم [آبذ] (و فع و فاع بهم شاید<sup>۴</sup>) و [بیش ازین گفته ایم کی] خرشیدی  
بیتی گفته است<sup>۳</sup> و قطع و طی<sup>۳</sup> در مصراع اول بکار داشته است و طی تنها در مصراع  
دوم و ضرب و عروض را منحور گردانیده (f. ۱۰۳) تا مصراع اولین آن بر وزن دو بیتی  
آمده است جنانک<sup>۵</sup> :

تا کی کرئی ز عشق و تا کی نالی      سوذ<sup>۱</sup> ندارد کریستن جه سکالی  
مفعولن فاعلات مفعولن فع      مفعولن فاعلات مفعولن فع

[ و چون تاء فاعلات با مفعولن بیوندی<sup>۶</sup> و کوئی مفعولن فاعلاً تمفعولن فع بر

۱ - م - افزوده : بیت ۲ - در نسخه اصل و ، م و ، آ - (مخبون مطوی) دارد و ظاهر آنست  
که کلمه مطوی زائد است چه علاوه بر آنکه در نسخه - ذ ، و ، ع - کلمه مطوی را ندارد تقطیع بیت  
در تمام نسخ مستعملن فعولن است و صحیح بودن کلمه مطوی مستلزم فط بودن مستعملن است در جمیع  
نسخ و دیگر آنکه از نسخه ذ که بجای (مرّبع مخبون مطوی مکشوف) (مرّبع سالم صدرین مخبون مکشوف  
ضرین) دارد بخوبی زائد بودن کلمه مطوی معلوم میشود چه سالم بودن صدرین دلیل زاید بودن کلمه  
مطوی است و مصحح محترم در نسخه جایی کلمه مطوی را صحیح دانسته و مستعملن را به (مفعولن) تصحیح  
نموده اند ۳ - نسخه - ذ - چند سطر که در ذیل نگاشته میشود در متن افزوده و ظاهر است که کتاب  
از خود اضافه نموده و از اصل کتاب نیست و برای آنکه خالی از فائده نیست ذکر شد ، (و این بیت رجز  
مرّبع مخلوع است و از مضارع اخرب بیرون آید بر مفعول فاعلاتن و هر بحر که مفعولات جزو آن  
باشد از بحر دیگر مستخرج شود از برای آنکه جزو سالم مفعولات در هیچ شمری نیست و اگر بتکلف  
بیاورند نامطبوع بود و شمر بحروریکه مفعولات جزو آنست گفته اند بزاحافات ان گفته اند و تمامت  
از احیف مفعولات از از احیف مفاعیلن و مستعملن و فاعلاتن بیرون آید و هیچیک از از احیف آن  
نیست که از اجزاء دیگر مستخرج نیست اما غرض واضح عروض از جزو مفعولات آنست که خواسته تا  
از دائره مشتبه شش بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث بیرون آید و اگر  
مفعولات نباشد این شش بحر از یک دائره بیرون نیاید و الا هیچ فائده دیگر از مفعولات حاصل نیست  
قال الاندلسی الاجراء التي تتركب منه الشعر سبعة جزوان خماسیان و هما فعولن و فاعلن و خمسة سابعیه  
و هي مفاعلتن و متفاعلن و مفاعیلن و مستعملن و فاعلاتن و لبس مفعولات منها عند الجوهری و بدانکه  
قوافی ۴ - فقط در نسخه - ذ - است ۵ - ذ - که از پنج بحر یک (؟) مصراع اولش مستخرج شود  
و مصراع دوم جز از منسرح مستخرج نشود و در اول کتاب ان نموده شد و بیت این است ۶ - م - سودی

وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فع<sup>۱</sup> وزن دو بیته باشد [ و دیگری يك بیته گفته است ] که  
بر هر دو بحر تقطیع می توان کرد<sup>۱</sup> ،

دلبړ اکنون عتاب داربنا من      عنبربارذ ززلف خرمن خرمن  
مفعولن فاعلات<sup>۲</sup> مفعولن فع      مفعولن فاعلات مفعولن فع  
[ و اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دو بیته باشد ] ( و  
مسمود سمد<sup>۲</sup> سه بیته گفته است که دو بیت<sup>۳</sup> ازان بر ( هر ) دو بحر تقطیع می  
توان کرد<sup>۳</sup> ) جنانك<sup>۲</sup> ،

عهدی کردم کی تابیر <sup>۴</sup> تو <sup>۴</sup> نایم	بوسی ند <sup>۵</sup> هم بران <sup>۱</sup> عقیقین شگر
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع
نه بنیوشم زروذ سازان نعمت	نه بستانم زمی کساران ساغر
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع
حرمت روی ترا <sup>۶</sup> نبینم لاله	حشمت <sup>۷</sup> بوی ترا <sup>۷</sup> نبویم عنبر
مقتعلن فاعلات مفعولن فع	مقتعلن فاعلات مفعولن فع

[ دو بیت نخستین را (۱) کر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (f. ۱۱۳) تقطیع کنی از  
بحر هزج باشد و بیت سوم جز بر منسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه ایست<sup>۸</sup> کی  
مردم را بدان امتحان کنند و کسی که در عروض ماهر نباشد بندارذ کی این بیت نه  
ازان بحرست<sup>۹</sup>، وقع<sup>۱</sup> در منسرح منحور باشد و در هزج ابتر ]  
بحر<sup>۱۰</sup> مضارع

اجزاء ( آن ) از اصل مفاعیلن فاع لاتن چهار بار مفاعیل فاعلات<sup>۱۱</sup> آید و زحاف

- ۱ - ذ - که هم از پنج بحر منسرح و مضارع و مجتث و رمل و هزج مستخرج شود و بیت  
این است ۲ - ذ - افزوده ؛ سلمان ۳ - آ ، ع - سطر بین ( ) را ندارد
- ۴ - ذ - اولین آنرا از این پنج بحر استخراج توان کرد و بیت آخرین منسرحست ۵ - م - یابر
- ۶ - ذ - بدان ۷ - م - چشم ۸ - م - آنت ۹ - م - و رفع ؛ ۱۰ - ذ - افزوده ؛ دوم
- ۱۱ - در اصل نسخه در تقطیعات این بحر هر جا فاع لاتن سالم است متصل نوشته و هر جا فاع لا<sup>۱۲</sup>  
مکثوف یا فاع لان مقصور یا فاع لن معذوف یا فاع لیان مسبغ است متصل نوشته و صواب در آن مطلقا  
انفصال است تا بفاعلاتن مرگب از ونیدی مقرون بین سببین خفیفین مشتبه نشود چنانکه رسم غالب کتب  
عروض است ولی ما متابعت اصل نسخه را ننوده آن را تمیز ندادیم - در نسخه - ذ - نیز هیچ رعایت  
مفروق الوند نشده و تمام را متصل نوشته است بخلاف در نسخه آ و ع و م که کلاما مراعات آن شده  
و غالباً در تقطیعات اجزاء منشبه از فاع لاتن مفروق الوند را متصل نوشته مگر اندکی -

این بحر یازده است: کف و خرم و غرب و قصر و حنف و سلخ و طمس و قبض و بتر و اسباع و مراقبت و اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن هفت است

مفاعیلُ مفعولن مفعولُ مفعولُ مفعولن مفاعیلن فَعُ  
مکفوفِ اُخرمِ اُخرِبِ مَحْذُوقِ مَحْذُوفِ مَقْبُوضِ اِبْتَرِ

و از اصل فاعلان شش است

(فاعلات) ۱ فاع لان فاعلیان فاع فاع  
[مکفوف] ۲ مفعول مَحْذُوفِ مَسْبُوعِ مَسْلُوعِ مَطْمُوسِ ۳

و ابیات مکفوف آن، بیت مثنیٰ مقصور ۳

سبا دوش اورید بمن بوی زلف یار جهان کشت مشک بوی زلفین آن نکار  
مفاعیل فاعلات ۴ مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلات ۴ مفاعیل فاعلان ۶

(f. ۵) مثنیٰ [مکفوف (مقصور ۱) محذوف

بیدامذ بحجره مست نکارین و در بزد لطافت نمود دوش سمن بر برون زحد  
مفاعیل فاعلات ۲ مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلات ۴ مفاعیل فاعلان

مستس مکفوف مقصور

بنامیزد ای نکار بری روی شکر لفظ لاله جهر سمن بوی  
مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل  
مستس ۷ محذوف

خرامیدن تو باذ خجسته دل دشمنان جاه تو خسته  
مفاعیل فاعلات فاعولن مفاعیل فاعلات فاعولن  
[ابیات اُخرِبِ مثنیٰ] اُخرِبِ ۹

ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم وی کوهر شریف مقصود نسل آدم  
مفعول فاعلان مفعول فاع لانن مفعول فاع لانن مفعول فاع لانن

۱ - در نسخه - آ - ندارد ۲ - م - سلخ همس ۳ - ذ - مجهول مسبوع مجهول ۴ - ذ - ابیات  
عنب آن بیت مکفوف مقصور ۴ - ذ - فاعلان؟ ۵ - م - فاعلات و آن سهواست ۶ - آ - عوض  
فاعلان مفاعیل دارد و آن سهواست و - م - فاعلات و آن نیز سهواست ۷ - ذ - افزوده، مکفوف  
۸ - از مستس مکفوف مقصور تا این موضع در نسخه - ذ - پس از بیت ای ماه خند خندان آورده  
شده است ۹ - ذ - افزوده صدرین سالم ضربین

[ مَثْن ] مکفوف اخرب<sup>۱</sup>

ای خنجر مظفر تو بشتا ملک عالم  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن  
[ مَثْن ] اخرب مقصور<sup>۲</sup>

وی کوهر مظفر توروی نسل آدم  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن<sup>۲</sup>

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باز  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلان

ایامت از حوادث ایام رسته باز  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

(f. 64) [ مَثْن ] اخرب مکفوف محذوف

ای بارگاه صاحب عادل خوداین منم  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن  
[ مَثْن ] اخرب<sup>۳</sup> محذوف

کز قربت تو لاف زمین بوس میزنم  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مست شبانه بوذم<sup>۴</sup> افتاده بی خیر  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

دی دراناغ<sup>۱</sup> خویش کی دلبر بکوفت در  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

[ اخرب مکفوف مقصور ظهیر گوید  
کیتی که اولس عدم و آخرش فداست

در حق وی کمان ثبات و بقا خطاست  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان<sup>۷</sup>

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان  
[ مَثْن ] اخرب<sup>۸</sup> مسبغ

خاصه بشهر غزنین و اطراف کابلستان  
مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

آرایش مه دی سرما و برف و باران  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان  
« اخرب<sup>۹</sup> مسبغ حشو<sup>۱۰</sup> »

ای ماه خند خندان ای سرونانازان<sup>۱۰</sup>  
مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان  
مصدس اخرب « مکفوف<sup>۱۱</sup> »

۱ - ذ - افزوده : سالم ضربین ۲ - این تقطیع مخالف است با آنچه مصنف در (f. 67) گفته است که بناء این قصیده بر مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن است مکر یک ( بیت ) که در آنجا مذکور است  
۳ - ذ - افزوده : مکفوف مقصور حشو اول سالم ۴ - ذ - افزوده : سالم حشو مکفوف  
۵ - ذ - افزوده : و ۶ - ذ - وثاق ۷ - این سه سطر فقط در نسخه ذ افزوده است ۸ - ذ - افزوده : ضرب ۹ - ذ - مثله ۱۰ - اصل نسخه و-م -آ- باز یازان دارد ۱۱ - ذ - افزوده : صدربین مکفوف حشوین سالم ضربین



ای کرده کردماه زشب خرمن  
مفعول فاعلات مفاعیلن  
کریان ز حسرت تو جو باران من  
مفعول فاعلات مفاعیلن (f. ۵۵)

« اُخرب مکفوف محذوف <sup>۱</sup> »

تا جند ازین مجادله کردن  
مفعول فاعلات فعولن  
ای خون من گرفته بکردن  
مفعول فاعلات فعولن

ابیات قدیم ثقیل <sup>۲</sup>، مثمن اُخرب مکفوف مسلوخ

عاشق شذم بران بت ناساز کار  
مفعول فاعلات مفاعیل فاع  
صبرم دهاذدر غم او کرد کار  
مفعول فاعلات مفاعیل فاع

[ مثمن <sup>۲</sup> مطموس ]

آن خوب روی دلبر بیدا ذکر  
مفعول فاعلات مفاعیل فاع  
کندر غم آنش سوخته <sup>۴</sup> کشتم چکر  
مفعول فاعلات <sup>۱</sup> مفاعیل فاع

و درین وزن اگر بجای خرب خرّم استعمال کنی « بروزن دو بیتنی باشد جنابك <sup>۷</sup> »

آن دلبر از بلانمی برهیزد  
مفعول فاعلات مفعولن فاع  
هر روزم فتنه‌ی همی انکیزد  
مفعول فاعلات <sup>۱</sup> مفعولن فاع

اگر <sup>۸</sup> [ این وزن را ] بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع تقطیع کنی از « بحر هزج <sup>۹</sup> »  
باشد و فاع <sup>۱۰</sup> درین بحر مطموس است [ از فاع لاتن و ] در هزج ابتر [ ست از « مفاعیلن <sup>۱۱</sup> » ]

« مسدس مخنق <sup>۱۱</sup> »، دختر کعب گفته [ است ] <sup>۱۲</sup>

ترك از درم در آمد خندانك  
مفعول فاع لاتن مفعولن  
آن خوب روی جابك مهمانك  
مفعول فاع لاتن مفعولن (f. ۵۵)

[ ( و رودکی گفته است ) مسدس <sup>۱۳</sup> مسنغ ]

۱ - ذ - اُخرب صدرین مکفوف حشون محذوف ضربین ۲ - ذ - اُخرب : مهجور الاستعمال  
قدما گفته اند بیت ۳ - ذ - اُخرب مکفوف ۴ - ذ - غمش سوخته [ ۵ - آ - فاع ۶ - م - فاعلان؟  
۷ - ذ - از پنج بحر مضارع و منسرح و مجتث و رمل و هزج بیرون آید ۸ - ذ - و اگر ۹ -  
ذ - وزن رباعی ۱۰ - م - فاعلن مفا؟ و در نسخه ذ از [ اگر ] دو سطر قبل تا اینجا تمام قبل از مثال  
بیتنی ( ان دلبر ) آورده شده ۱۱ - و اُخرب صدرین سالم حشون مخنق ضربین ۱۲ - م -  
اُخربده است : و رودکی گفته است و ان زائد و سهو کتاب است ۱۳ - ذ - مسدس اُخرب صدر  
مکفوف حشومسبغ عروض اُخرب ابتدای حال حشو مخنق مسبغ ضرب شعر

وز دست نیکوان می بستانیم	بل ناخوریم <sup>۱</sup> باده کی مستانیم
مفعول فاعلاتن <sup>۲</sup> مفعولان <sup>۴</sup>	مفعول فاعلات <sup>۲</sup> مفاعیلان
دیوانکان نه ایم کی مستانیم	دیوانکان بیهش مان خوانند
مفعول فاعلات مفاعیلان	مفعول فاعلاتن مفعولان

و درین بحر مراقبتست میان نون فاعلاتن و میم مفاعیلن کی بعد از آن آید و بهمه حال یکی ازین هر دو ساقط « باید کرد و یکی ثابت داشت » و نشاید کی هر دو بهم جمع شوند یا هر دو بیفتند

[ بیت ] مستس مکفوف مطموس

بوذ یار بی وفا نخوش  
مفاعیل فاعلات فع

دل از یار بی وفا بکش  
مفاعیل فاعلات فع

« مستس مخفق مقصور<sup>۶</sup> »

جابه سوارشیرین رفتار  
مفعول فاعلاتن مفعول

ترکان نغز<sup>۷</sup> نیکو دیدار  
مفعول فاعلاتن مفعول

مرئع مکفوف مقصور

سیه چشم بوسعید<sup>۸</sup>  
مفاعیل فاعلان

مرا کشت بی حدید  
مفاعیل فاعلان

مستس مقبوض<sup>۹</sup>

جفا مکن کر توانی بجای من  
مفاعیلن<sup>۱۰</sup> فاعلاتن مفاعیلن (فوه)

همی کنم مهربانی بجای تو  
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

و این وزن<sup>۱۱</sup> اگر مثنی کوبند متناسب<sup>۱۲</sup> تر آید جنانک شرف الدین<sup>۱۳</sup> شفروه

اصفهانى گفته است<sup>۱۴</sup>

۱ - ذ - بل تا خوریم - نسخه مطبوعه ؛ بد ناخوریم ۲ - م - فاعلان ؟ ۳ - آ - فاعلات و آن سهواست ۴ - ذ - افزوده ؛ و عکسه ۵ - نسخه مطبوعه ؛ باید و یکی ثابت ۶ - ذ - ا خرب صدرین سالم حشون مخفق مقصور ضریرین ۷ - در تمام نسخ خطی ترکان ترو در نسخه مطبوعه ترکانه زفر - و زفر یعنی دهان ۸ - ذ - ابوسعید ؟ ۹ - ذ - افزوده ؛ سالم حشون ۱۰ - م - مفاعل و آن سهواست ۱۱ - ذ - افزوده ؛ را ۱۲ - ذ - متناسب ۱۳ - ذ - افزوده ؛ الدین ۱۴ - ذ - افزوده ؛ بیت

بجشمت ای روشنایی کی بی توبس بی قرارم  
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

بجانت ای زندگانی کی بی توجان می سبارم  
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

و [ بعضی از متقدمان ] بر اجزاء اصلی این بحر ابیات گفته اند و بسبب عدم

تناسب ارکان بی ذوق است

بیت هفتم سالم

بسنبل جون مرسمن را بیوشانیدی نکوئی<sup>۱</sup> بیفزودی ای مشعود ز که آمختی نکوئی<sup>۲</sup>

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

بیت هشتم سالم

بکیتی در از مسلمان و از کافر نبیند کس چون سلیمان بن ناصر

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

مرثع سالم

دلم برد آن کستانش<sup>۳</sup> ز زلفین دلستانش

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

بحر<sup>۴</sup> مقتضب (f. ۵۵)

اجزاء آن از اصل مفعولات « مستعملن دوبار فاعلات مقتلن آید<sup>۵</sup> » و از اجیبی

که درین بحر افتد چهارست طو و خبن و قطع و رفع و اجزاء مذمبه آن از اصل مفعولات

سه است فاعلات مفاعیل مفعول

[ مطوی مخبون مرفوع ]

و از اصل مستعملن دو است مقتلن مفعولن

[ مطوی مقطوع ]

۱ - نسخه مطبوعه و نسخه اصلوم و آ: بیوشیدی تو نکوئی و در نسخه ذ، ع - بیوشانیدی ۲ - نسخه

مطبوعه: آمیختی و صحیح بلاحظه وزن شعر آمیختی است که مطابق نسخه ذ است کذا فی الاصل و علاوه

بر اضطراب معنی قافیه این بیت صحیح نیست ۳ - م، آ - و زلفین ۴ - ذ افزوده سوم

۵ - مستعملن مقتلن فاعلات مقتلن دوبار آید

بیت مستعمل درین بحر مربع است<sup>۱</sup>

کوچرا نه خوش منشی  
فاعلات مفعلمن

ترك خوب روی مرا  
فاعلات مفعلمن

مربع مطوی مقطوع<sup>۲</sup>

چون مرا سمر کردی  
فاعلات مفعولن

از وفا چه بر کردی  
فاعلات مفعولن

مربع مخبون<sup>۳</sup>

یکی کوزك سفری<sup>۴</sup>  
مفاعیل مفعلمن

همی دل ز من ببرد  
مفاعیل مفعلمن

مربع مطوی سالم ضرب و عروض

ورنه جان زتن بکسلم  
فاعلات مستفعلن

دست باز دار از دلم  
فاعلات مستفعلن

بیت مثنی مطوی

هیچ انده و غم آن روز باز بس نخوری  
فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن

ای نشسته غافل و بر کف نهاده رطل زری  
فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن

مستدس مطوی (f ۵)

درگذشت<sup>۱</sup> آنج ز من دینده بود  
فاعلات مفعلمن فاعلان

آن بزرگوار ملک فضل کرد  
فاعلات مفعلمن فاعلان

مستدس مرفوع بر ترتیب دایره عرب

داری همی از جفا اندر عنا  
مفعول مستفعلن مستفعلن

ای سقتری بیهذه تا کی مرا  
مفعول مستفعلن مستفعلن

بحر<sup>۷</sup> مجتث

(اجزاء آن از اصل مستفعلن) فاعلاتن چهار بار مفاعله فلانن آید و زحاف

۱ - ذ - افزوده ؛ بیت مطوی ۲ - ذ - افزوده ؛ بیت ۳ - ذ - افزوده ؛ صدرین مطوی بحرین

۴ - م - خوبروی ۵ - م - فاعلان و آن سهواست ۶ - نسخه چاپی م - ذ - درگذشت نسخه -

آ - درگذشت ۷ - ذ - افزوده ؛ چهارم

این [بهر] نه است خبن و شکل و قصر و حنف و رفع و جفف و اسباع و تشبث<sup>۱</sup> و صلح.  
و اجزاء منشعبه ان از اصل مستفیع لن سه است

مفاع لن      فاع لن      مفاع ل<sup>۲</sup>  
مخبون      مرفوع      مشکول

و از اصل فاعلاتن نه [است]

فعلان      فاعلات<sup>۳</sup>      فعلان<sup>۴</sup>      فعلن<sup>۵</sup>      فعلن<sup>۶</sup>      فعلان<sup>۷</sup>  
مخبون      مشکول      مخبون مقصور      محذوف مخبون اصلم      اصلم<sup>۸</sup> مسبغ

مفعولن      فع      فاع

مشث<sup>۹</sup>      محجوف      محجوف<sup>۱۰</sup> مسبغ

[ابیات عذب آن<sup>۱۱</sup> بیت<sup>۱۲</sup> متثن<sup>۱۳</sup> مقصور

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست      جرامجاری احوال برخلاف هواست

مفاعلن      فاعلاتن      مفاعلن      فعلان      مفاعلن      فعلان

بیت تمام آن

سوار من بسفر شد نکار من بسفر شد      دلم که فتنه او بود باز زیر و زبرد شد<sup>۱۴</sup>

متثن محذوف<sup>۱۵</sup>

سبهر رفت و کوه وقار و ابر<sup>۱۶</sup> سخا      علاء دین کی سبهر بست از علا و سنا

مفاعلن      فاعلاتن      مفاعلن      فعلن      مفاعلن      فاعلاتن      مفاعلن      فعلن<sup>۱۷</sup>

متثن اصلم [عروض<sup>۱۸</sup>] محذوف ضرب<sup>۱۹</sup>

شبی گذاشته ام دوش درغم دلبر      بران صفت کی نه صبحش بدید بذه نه سحر

[مفاعلن      فاعلاتن      مفاعلن      فعلن]      [مفاعلن      فاعلاتن      مفاعلن      فعلن]<sup>۲۰</sup>

متثن مشث<sup>۲۱</sup> محذوف<sup>۲۲</sup>

تو آن کریمی کافراط اصطناع گفت      بدان کشید<sup>۲۳</sup> کی کان همجوب بحر ناله کند

مفاعلن      مفعولن      مفاعلن      فعلن      مفاعلن      فاعلاتن      مفاعلن      فعلن

۱ - تام و اوهای عاطفه در این سطر از نسخه - ذ - ساقط شده است ۲ - م - عذبان

۳ - ذ - افزوده: مخبون ۴ - این مثال فقط در نسخه آستانه است ۵ - ذ - مخبون محذوف

انوری کوید ۶ - ذ - بحر ۷ - آ - کلمه [عروض] را ندارد ۸ - ذ - مخبون اصلم عروض

محذوف ضرب انوری کوید ۹ - این بیت در نسخه - آ - تقطیع ندارد ۱۰ - ذ - مشث حشو

[و] مخبون اصلم 'ضرب و عروض' ۱

زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده      زخسروان جو توئی در زمانه نابوده<sup>۲</sup>  
 [(مفاعِلن فِعلاتن مفاعِلن فِعْلان)]      [(مفاعِلن فِعلاتن مفاعِلن فِعْلان)]

'مثنی مشعّث اصلم' مسبغ عروض مقصور ضرب ۴

بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر      بقد جو سرو بلند و برّخ جو بدر منیر  
 مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فِعْلان      مفاعِلن فِعلاتن مفاعِلن فِعْلان

مرّبع مخبون (f. ۵۵)      جفا مکن      کی نباید      رهی مکش کی نشایند  
 مفاعِلن      مفاعِلن      فِعلاتن      مفاعِلن      فِعلاتن

'مرّبع مقصور' ۱      دلم بتو هست شاذ      ترا ز من نیست یاذ  
 مفاعِلن      فاعلان      مفاعِلن      فاعلان

'ابیات قدیم ثقیل' ۷ بیت مسدّس مخبون

بهار بود بجشم خزان ودی      کی شاذ بود برویم نکار من  
 مفاعِلن فِعلاتن مفاعِلن      مفاعِلن فِعلاتن مفاعِلن

و سبب<sup>۸</sup> نقل مسدّس درین بحر<sup>۹</sup> آنست کی ارکان ان در مثنی منتظم بود بر<sup>۱۰</sup>  
 دو وتد و فاصله‌ی و سببی و دو وتد و فاصله‌ی و سببی و در مسدّس فاصله و سبب<sup>۱۱</sup> از  
 آن ساقط شد و نظم آن بر دو وتد و فاصله‌ی و سببی و دو وتد قرار گرفت و تناسب  
 ازان زایل گشت<sup>۱۲</sup> و<sup>۱۳</sup> اگر سببی بر آن افزایند [یا] وتدی مفروق موقوف سبک تر  
 نماید [از بهر تناسب اسباب] چنانک درین بیت<sup>۱۳</sup> مجحوف است<sup>۱۴</sup>

اسیر محنت آن روی چون نکارم      بکرد فرقت او تلخ<sup>۱۵</sup> روزگارم  
 مفاعِلن فِعلاتن مفاعِلن فِعْلان      مفاعِلن فِعلاتن مفاعِلن فِعْلان

۱ - ذ - ضریب ۲ - ۲ - م - نبوده ؟ ۳ - این بیت در نسخه آتقطیع ندارد ۴ - ذ - بیت مخبون  
 مشعّث حشو اصلم مسبغ عروض ، مقصور ضرب انوری کوید ۵ - آ ، ع ، م ، فلان و آن سهواست  
 ۶ - ذ - مخبون صدرین مقصور ضریب ۷ - ذ - ابیات نامطبوع که قهما گفته و بواسطه بی ذوقی  
 مهجور الاستعمال است ۸ - م - سببی ۹ - ذ - افزوده : بواسطه ۱۰ - نسخه چاپی : و بر  
 دو - و او آن زائد است و آ ، ع ، م ندارد ۱۱ - ذ - و سببی ۱۲ - ذ - و هر آینه تناسب  
 ارکان زائل گشت ۱۳ - م - بحر ؟ ۱۴ - ذ - بیت مخبون مجحوف ضریب است  
 ۱۵ - در نسخه اصل همه جا عوض تلخ نوشته شده است و در نسخ دیگر تلخ است

[ و چنانك درین بیت ] ' مسیغ است ' ۱

بکاست صابری و آب دینده بفروذ  
 مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاع  
 دل از نشاط نهی کشت و تن بفرسوذ  
 مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاع (f. ۵۵)  
 و بیش ازین گفته ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ما قبل آن می افزایند و آنرا  
 توسیع می خوانند و تقطیع بیت اول بر مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاع لاتن می کنند و آنرا ضرب  
 موسع می خوانند [ و همچنین فاع را بر ما قبل می افزایند و آنرا تصفیت می خوانند ]  
 و تقطیع ' بیت مسیغ ' ۲ بر مفاعلهن فاعلاتن مفاعلاتان می کنند و آنرا ضرب مضقی  
 می خوانند

' بیت مشث ۳ مجحوف ۴ '

سیاه جشما این دل جگونه بردی  
 مفاعلهن مفعولن مفاعلهن فع  
 کنون کی بردی باری بذر چه کردی  
 مفاعلهن مفعولن مفاعلهن فع  
 بیت مشکول

ترا دل من نکارا بهیج نمی کرایذ  
 مفاعل فاعلاتن مفاعل فاعلاتن  
 ازان جهنت یارا کی درد دلم فزایذ  
 مفاعل فاعلاتن مفاعل فاعلاتن  
 و این بیت با آنک شکل در مستفع لن ۷ از از احیف ثقیل اشعار عربست بسبب  
 انتظام آن بر وندی و فاصله‌ی و وندی و سببی سبک تر از ابیات متقدمست و این ترکیب  
 وزن وافر مربع مقطوفست ۸ بر مفاعلهن ۹ فمولن مفاعلهن فمولن و دقیقی غزلی [ مشکول ]  
 گفته است و بعلمت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا [ در قبول طبع بدین بیت ]  
 نسبتی ندارد ۱۰ [ و ] غزل اینست

شب ۱۱ سیاه بدان زلفکان تو ماند  
 مفاعلهن فاعلاتن مفاعل فع لن  
 سبید روز بیا کی رخان تو ۱۲ ماند  
 مفاعلهن فاعلاتن مفاعل فع لن  
 که آبدار بود با لبان تو ماند  
 مفاعلهن فاعلاتن مفاعل فع لن

۱ - ذ - مضمون مجحوف مسیغ ضریب ۲ - ذ - بیت دوم ۳ - م - مشث ؟ ۴ - ذ - مضمون

صدرین مشث حشون مجحوف ضریب ۵ - ذ - بوی ۶ - م - مفاعلن و آن سهواست ۷ - م -

مستفع ان ؟ ۸ - م - مقطوف ؟ ۹ - آ، ع - مفاعلن ؟ ۱۰ - ذ - ذوقی ندارد ۱۱ - م - شبی

۱۲ - ذ - سفید روز بیا کی بدان رخان تو ماند

بیوستان ملوکان هزار کشتم بیش	کل شکفته بر خسارکان تو ماند <sup>۱</sup>
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعْلان	مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعْلان <sup>۲</sup>
دو چشم آهو و دو ترکس <sup>۳</sup> شکفته بیار	درست و راست بدان جسمکان تو ماند
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعْلان	مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعْلان
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر	کی <sup>۴</sup> بر کشیده شود بابران تو ماند
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعْلان	مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعْلان
ترا بسروین <sup>۵</sup> بالا قیاس نتوان کرد	کی سرورا قد و بالا بدان تو ماند
مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَعْلان	مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعْلان

[ و اگر میم ماند مشدد در لفظ آرند جزو مشکول<sup>۶</sup> مخبون باشد جنانک

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند	سبید روز بیا کی رخان تو ماند
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعْلان	مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعْلان

و همانا او چنین گفته باشد اگر چه هر دو ناخوش است و با ناخوشی وزن بیشتر قوافی آن شایکان است و چون صاحب طبعی<sup>۷</sup> خواسته است کی برین شعر راهی سازد این زحاف ازان بیرون برده است تا برین نسق می خوانند<sup>۸</sup>

شب سیاه تو کوئی بزلفکان تو ماند	سبید روز بیا کی بدان رخان تو ماند
عقیق را جو بسایند نیک سوذه کران	جونیک سوذه شوذهم بدان لبان تو ماند (f. ۱۰۵b)
[ کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر	کی <sup>۹</sup> بر کشیده شود هم بابران تو ماند ]

بر وزن مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعْلان<sup>۱۰</sup>

بیت مرفوع [ بر ترتیب اشعار عرب ]

ای بسر می بیار و باز بربط	مرغ مسمن بیار و باز بر بط <sup>۱۱</sup>
فاعِلن <sup>۱۲</sup> فاعلاتن فاعلاتن	مقتعلن <sup>۱۳</sup> فاعلاتن فاعلاتن

۱ - ذ - کل شکفته بخوبی بسان تو ماند ۲ - م - فلان و ان سهواست ۳ - م - توراسروین  
 ۴ - م - طبع ۵ - ذ - عبارت این نسخه چنین است: غیر آنکه وزن ناخوش است بیشتر قوافی شایکان  
 است و اصطلاحی بنیاد ( کذا ) اما اگر میم ماند مشدد در لفظ آید جزو مشکول مخبون گردد  
 وزن خوشتر شود و صاحب طبعی خواسته است که راهی بدین شعر ساخته است ( کذا ) و این زحاف  
 ازان برده تا بدین نسق میخوانند شعر ۶ - در نسخه - ذ - این تقطیع را برای هر دو بیت که ایراد  
 کرده تکرار کرده است و نسخه - م - افزوده ، مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعْلان ۷ - ذ - ای بسر می  
 یاور باز بربط مرغ فریه ییاور باز بربط - م - بجای مسمن ( مسمن ) دارد و ان غلط است ۸ -  
 م ، آ ، ع فاعلاتن و ان نیز سهواست ۹ - ذ - فاعِلن



و 'یبتی بر اصل دایره عربی گفته اند  
 ای لبتی سرو قد سیم ساعد      شاید اگر با رهی باشی مساعد  
 مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن      مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن

### دایره [سوم] منتزعه

و بعضی آنرا مجتلبه خوانند و هر دو در معنی بهم نزدیک است و بحور این  
 دایره بنج است سریع و غریب و قریب و خفیف و متاثر

#### بجر<sup>۲</sup> سریع

اجزاء آن از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار مفعلمن مفعلمن فاعلاتن آید  
 و زحاف این بحر هفت<sup>۳</sup> است خبن و طی و قطع و خبل و وقف و کشف و حذ و اجزاء منشعبه  
 آن از اصل مستفعلن چهارست

مفعلمن	مفاعلی	مفعولن	فعلتن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخبول

و از اصل مفعولات چهارست

فاعلن	فاعلان	فعلن	فعلن
مطوی مکشوف <sup>۱</sup>	مطوی موقوف <sup>۱</sup>	مخبون مطوی <sup>۲</sup>	مکشوف احد <sup>۳</sup>
[ و ابیات عذب آن ] ؛ بیت مطوی موقوف <sup>۱</sup>			
نقش طبیعی سترد	روزگار	نقش الهی	تواند سترد
مفعلن مفعلمن	فاعلان	مفعلن مفعلمن	فاعلان (f.70) <sup>۴</sup>

۱ - ذ - افزوده؛ این بیت بر تریب اشعار عربست از اصل مستفعلن (ظ مستفعلن) فاعلاتن فاعلاتن  
 و فاعلن که در این بیت صدر و ابتدا نشسته است مرفوع است از مستفعلن که دو سبب و وتدی مقرون  
 باشد و مستفعلن مجتلبه مرکب است از سببی و وتدی مفروق و سببی و رفع در جزوی جائز باشد که  
 در اول جزو دو سبب باشد و در این بحر جائز نباشد و مصنف این بیت در این موضع ایراد کرده است  
 نوشته شد - ظاهراست که این قسمت از اصل کتاب نیست و کتاب نسخه - ذ - از خود افزوده است  
 ۲ - ذ - افزوده ؛ اول - ۳ - در نسخه اصل و نسخه چایی و نسخ - آم ، ع - ( پنج ) دارد و صحیح  
 هفت است که مطابق با نسخه - ذ - باشد چه قطع و خبل مسلما از ازاحیف این بحر نیز هست و جزء  
 ( مقطوع و مخبول ) هم که از اصل مستفعلن منشعب شده در تمام نسخ خطی و نسخه چایی آمده است  
 چنانچه این معلوم است که کلمه پنج غلط و دو کلمه قطع و خبل از تمام نسخ افتاده است ۴ - ذ - مخبول  
 ۵ - ذ - حذ و ان سهواست ۶ - ذ - افزوده ؛ ابوری کوید ۷ - ذ - افزوده ؛ و این بیت بینه  
 رجز مطوی مذال (ظ مرفوع مذال) است

بیت مطوی مقطوع <sup>۱</sup> مکشوف عروض موقوف ضرب	
هر که تواند که فرشته شود	خیره چرا باشد <sup>۲</sup> دیو و ستور
مقتعلن مقتعلن فاعلن	مقتعلن مفعولن فاعلان <sup>۳</sup>
[ بیت ] مقطوع حشو <sup>۴</sup>	
سیم بسنک اندر بنهان بوذ	بار مرا سنک بسیم اندرست
مقتعلن مفعولن فاعلن	مقتعلن مقتعلن فاعلان <sup>۵</sup>
ابیات ثقیل ، بیت مخبون <sup>۶</sup> مکشوف <sup>۶</sup> ،	
دو غمزه جون دونا جیح لشکری	همی کنی بهردوان دلبری
مفاعلن مفاعلن فاعلن	مفاعلن مفاعلن فاعلن <sup>۷</sup>
« بیت احد <sup>۸</sup> »	
چند خورم از تو بتا ضربت	چند زنی بردل من حربت
مقتعلن مقتعلن فعلن	مقتعلن مقتعلن فعلن <sup>۹</sup>
بیت مخبول <sup>۱۰</sup> مطوی مکشوف <sup>۱۱</sup>	
بزنمت بیرمت جان من	بکزمت بمزمت هر دو لب
فعلتن فعلتن فاعلن	فعلتن فعلتن فاعلن <sup>۱۲</sup>
« بیت مخبون مطوی مکشوف <sup>۱۳</sup> »	
از عشق او من در جهان سمرم	می سوزد از هجران او جگرم
مستفعلن مستفعلن فعلن	مستفعلن مستفعلن فعلن <sup>۱۴</sup>

۱ - ذ - افزوده : حشو ۲ - م - افزوده : و ۳ - م - مقتعلن فاعلان - آ ، ع - مقتعلن فاعلن و هر دو سهواست و در نسخه - ذ - بعد از بیت افزوده ، و این بیت رجز مطوی مرفوع عروض مقطوع حشو مرفوع منال ضربت ۴ - ذ - افزوده ، مکشوف عروض موقوف ضرب ۵ - ذ - افزوده ، و این بیت بوزن بیت اول است اما در آن بیت قطع در مصراع دوم بود در این در مصراع اول است ۶ - ذ - مطوی مکشوف ضریبن ۷ - ذ - افزوده ، و این بیت هم رجز مخبون مرفوع است و هم هزج مقبوض اشتر ۸ - ذ - مطوی حنذ ضریبن ۹ - ذ - افزوده : این بیت رجز مطوی احد عروض و ضربت ۱۰ - م - مخبون ۱۱ - ذ - افزوده ، ضریبن ۱۲ - ذ - افزوده ، این بیت نیز رجز مخبول مرفوع عروض و ضربت ۱۳ - ذ - سالم صدرین و حشون ، مخبول مکشوف ضریبن ۱۴ - ذ - افزوده : این بیت نیز رجز مرفوع مخبون عروض و ضربت تمامت ابیات سریع از محور دیگر مستخرج شود چنانکه در منسرح و مقتضب نموده شد که هر بحر که مفعولات جزء آن باشد از محور دیگر مستخرج شود

## بحر ۱ غریب

از جمله بحور مستحدثت و آرا « بحر جدید <sup>۲</sup> » نیز خوانند و اجزاء آن (f.76) بر عکس اجزاء مجتث است و درین دایره از اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن دو بار

فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن	مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن	مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن
ملکا تیغ تو مر <sup>۳</sup> بدسکال را	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن
ببخورد همجو غضنفر شکال <sup>۴</sup> را	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن
[و] مربع آن <sup>۱</sup> مربع خفیف باشد <sup>۵</sup> [برین مثال]	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن
روی داری ای سمتری	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن
هست کوئی جون مشتری <sup>۶</sup>	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن
« و مخبون مربع همجنین <sup>۸</sup> »	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن
دل من می <sup>۹</sup> چرا بری	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن
فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن

« و بیستی بر اجزاء اصلی آن گفته اند <sup>۱۲</sup> »

ای نکارین روی دلبر کم کن ستم  
 فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن  
 کین دل من بی (رخ) تو برشدبم <sup>۱۳</sup>  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن  
 و این بحر یکی از متکلفان مستعربه احداث کرده است و بران چند بیت عربی  
 گفته شعراء عجم درین باب تقییل بذو کرده اند و در دوایر خویش آورده

## بحر قریب

هم از بحور مستحدثت و اجزاء آن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار  
 مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن <sup>۱۴</sup> آید و زحاف این بحر هفت است قبض [ و ] کف و نصر (f.71) و

- ۱- ذ- افزوده : دوم ۲- ذ- جدیدش ۳- ذ- هرید- ن- سکان ؟ ۴- ذ- شفال- ن- شکار ؟ ۵- ذ- است ۶- ذ- روی آن یار سمتری هست کوئی چون مشتری - م - چومشتری
- ۷- ذ- فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن و چون در نسخه - ذ- مصرع آخر چون مشتری است بنا برین تقطیع آن بر فاعلاتن مفاعیلن غلط و باید فاعلاتن مستفعلن باشد ۸- ذ- مربع تمام مخبون ۹- ذ- دل مارا ۱۰- ذ- چوغم ما ۱۱- م ، ذ- فاعلاتن و آن صحیح است در صورتیکه نون چون را بیندازیم و بیت را چوغم من یا چوغم ما بخوانیم چنانک در نسخه ذ است ۱۲- ذ- و متکلفی بیستی بر اجزای اصلی این بحر گفته است و ذوقی ندارد ۱۳- ذ- زغم و درحاشیه چنین است خون. شد زغم ۱۴- آ- فاعلاتن

خَف و خرم و خرب و <sup>۱</sup>سلخ و اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن چهارست

مفاعیلُ مفعولُ مفاعِلن مفعولن  
مکفوفُ اُخرب مقبوضُ اُخرم

و از اصل فاع لاتن سه است  
فاعِلن فاعِ لان مَحذوفُ مَسْلُوخُ<sup>۲</sup>  
مَقْصُور

ابیات مستعمل آن، بیت مکفوف مقصور

فغان زان سر زلفین<sup>۳</sup> تابدار فروهشته ز یاقوت<sup>۴</sup> آبدار  
مفاعیل مفاعیل فاعِ لان مفاعیل مفاعیل فاعِ لان  
• مکفوف مقصور محذوف<sup>۵</sup> •

غریبی بیلا مبتلا شدت چه باشد کی مرورارها کنی  
مفاعیل مفاعیل فاعِ لان مفاعیل مفاعیل فاعِلن  
بیت اُخرب مکفوف صحیح ضرب و عروض، (انوری<sup>۶</sup> گفته است) «  
تا ملک جهان را مدار باشد فرمان ده او شهریار باشد  
مفعول مفاعیل فاعِ لاتن مفعول مفاعیل فاعِ لاتن  
• و روذکی گفته است<sup>۷</sup> •

می آرد شرف مردمی بدید آزاده نژاد از درم<sup>۸</sup> خرید  
مفاعیل مفاعیل فاعِ لان مفعول مفاعیل فاعِ لان  
می آزاده بدید آرد از بداصل فراوان هنرست اندرین نبید  
مفاعیل مفاعیل فاعِ لان مفاعیل مفاعیل فاعِ لان  
هر آنکه کی خوری می خوش آنکهست خاصه جو کل و یاسمن دمید  
مفاعیل مفاعیل فاعِ لان مفعول مفاعیل فاعِ لان  
بسا حصن بلند آ که می کشاد بسا کتره نوزین کی بشکنید  
مفاعیل مفاعیل فاعِ لان مفاعیل مفاعیل فاعِ لان

۱ - ذ - تمام بدون واو عاطفه است ۲ - ذ - سلخ و آن سهواست ۳ - ذ - زلف ۴ - م - از یاقوت ۵ - ذ - بیت مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب ۶ - ذ - گوید ۷ - ذ - و این قطعه مکفوف الصدرین روذکی گفته الا که جزو ابتدا بیت اول و بیت سوم ضرب آورده ۸ - ذ - نژاد از درم - م - آ - ترا از درم - نسخه چایی - ترا زدرم

بسا دون بخیلاکی می بخورد<sup>۱</sup> کریمی بجهان در براکنید  
مفاعیل مفاعیل فاعلان مفاعیل مفاعیل فاعلان  
و خسروی گفته است و صحیح و اُخرَب در هم<sup>۲</sup> آمیخته<sup>۳</sup>

جنان دانی کم خواستار نیست	یا شهر مرا جز تو یار نیست
مفاعیلن مفعول فاعلان	مفعول مفاعیل فاعلان (f. 72)
جنان دانی ای ماه روی دوست	نکارین <sup>۴</sup> کی جز از تو نکار نیست
مفاعیلن مفعول فاعلان	مفاعیل <sup>۵</sup> مفاعیل فاعلان
مراجون تو هزاران هزار هست	ولیکن بتوبر اختیار نیست
[مفاعیل <sup>۶</sup> مفاعیل فاعلان]	مفاعیل مفاعیل فاعلان <sup>۷</sup>
دلی دادم بنموده تا صحیح <sup>۸</sup>	و کفتم کی مرین را عوار نیست
[مفاعیلن مفعول <sup>۹</sup> فاعلان <sup>۱۰</sup> ]	مفاعیل مفاعیل (فاعلان)
بمن بازش دادی جنان خلق	مسلل کی برو <sup>۱۱</sup> بوذ [و] تار نیست
[مفاعیلن مفعول فاعلن]	مفاعیل مفاعیل فاعلان <sup>۱۲</sup>
همی گویم بر تر شو <sup>۱۳</sup> از دلم	ترا بادل من هیچ کار نیست
[مفاعیلن مفعول <sup>۱۴</sup> فاعلن]	مفاعیل <sup>۱۵</sup> مفاعیل <sup>۱۶</sup> فاعلان <sup>۱۷</sup>

<sup>۱۴</sup> اُخرَب مکفوف مقصور، انوری گفته است<sup>۱۵</sup>

کو آصف جم کو بیا ببین بر تخت سلیمان راستین  
مفعول مفاعیل فاعلان مفعول مفاعیل فاعلان

و [از] ابیات ثقیل تر [ین] آن اُخرَب مکفوف محذوف است<sup>۱۶</sup>

۱ - م - می بخورد ۲ - ذ بهم ۳ - ذ - اُخرَبه : شعر ۴ - فی الاصل نکار زن و در نسخه  
آ، ع، م، ذ - نکارین و در نسخه مطبوعه : نکارینا • - نسخه مطبوعه مفاعیلن ؟ ۵ - م - مفاعیلن  
۶ - در نسخه آ این سه بیت تعلق ندارد ۷ - در اصل ننمودت صعی و در آ، و - م - و ع - صعی  
و در ذ - بیهده ۸ - ذ - مستعلن ۹ - آ، ذ، ع، م - فاعلن ۱۰ - ذ - بدو ۱۱ - در اصل  
بر رسونسخه چایی بر رس تو ۱۲ - نسخه چایی مفعول و در م - مفعولن ۱۳ - چون در تمام  
نسخ خطی این مثال و بیت انوری را بعد از ابیات رودکی و خسروی آورده ما هم متابعت اغلب را نموده  
و بر خلاف نسخه مطبوعه اینجا آوردیم ۱۴ - ذ - گوید ۱۵ - م - اُخرَبه ، و بلعن اورمزدی  
گفته است و ظاهراً زائد و سهو ناسخ است ذ - اُخرَبه : بیت

کس ره نمودت کی طوڈ شذی	با بنده بُتا خیره بد شذی
مفعول مفاعیل فاعلن (f.71)	مفعول مفاعیل فاعلن
	(و بلحسن اور مردی <sup>۱</sup> گفته است)
دروذی بیراز من حبیب را	ای باز ز بهر غریب را
مفاعیل مفاعیل فاعلن	[مفعول مفاعیل فاعلن]
همی بوس جو تر سا صلیب را	سر ابای بُتم را بیوسه کبر
مفاعیل مفاعیل فاعلن	مفاعیل مفاعیل فاعلن

بیت مقبوض

همیشه با دلی حزینم زغم	من از فراق آن صنم بفغانم
مفاعیلن مفاعیلن فاعلن	مفاعیلن <sup>۲</sup> مفاعیلن فاعلن

و فاعل لائن درین بحر مرگبست از وتدی مفروق و دو سبب و در سا کن وتد مفروق  
 خبن جایز نیست و این قایل میان ابن فاعل لائن و ان فاعل لائن کی مرگبست از دو سبب  
 و وتدی مجموع<sup>۳</sup> فرق ندانسته است و الف ابن فاعل لائن را خبن کرده و این بیت مخبون  
 بحر مجتث<sup>۴</sup> است بر طریق دو ایر اشعار عرب

بیت اخرم اخرب

کی باشم شاذ ار کنون نباشم	باز آمد یارم بشاذ کامی
مفعولن مفعول فاعل لائن (f.72)	مفعولن مفعول فاعل لائن

بیت مسلوخ

روزی ده ما بجایست <sup>۵</sup>	دارنده ما خذایست <sup>۴</sup>
مفعول مفاعیلن فاعل	مفعول مفاعیلن فاعل

### بحر خفیف

از بحر قدیمست و اجزاء آن از اصل فاعل لائن مستفیع لن فاعل لائن دو بار  
 فاعل لائن فاعل لائن فاعل لائن و زحاف ابن بحر هفت است خبن و قصر و سلم و حنف و تشعیت و جف

۱ - ذ - و ابوالحسن اور مردی گفته است بیت و نسیم - ندارد - ۲ - آ - فاعلن - ۳ - م - مفروق  
 و آن سهواست ۴ - ذ - خداست ۵ - ذ - بجاست ؟

و ۱ اسباع و اجزاء منضمه آن از اصل فاعلاتن هشت است

فاعلاتن فعلن فعلن فعلن فعلان فعلان مفعولن فع فاع  
مخبون مخبون معنوف اصلم مخبون معنوف اصلم مسبغ مشقت مجعوف مجعوف مسبغ  
وا از اصل مستفعلن مفاعلن لا غیر

مخبون

[ و ] ایات عذب آن، بیت مخبون

سنا طاق فراق ندارم

جز بوصل تو اتفاق ندارم

فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن

فاعلاتن<sup>۲</sup> مفاعلن فاعلاتن

(بیت) اصلم<sup>۲</sup>

باغ سرما بهی دگر دارد

کان شد از بس کی سیم و زر دارد

فاعلاتن مفاعلن فع لن

فاعلاتن مفاعلن فع لن

بیت اصلم<sup>۳</sup> مسبغ

ای زرای تو ملک و دین معمور

شب<sup>۴</sup> این روز و ماتم آن سور

فاعلاتن مفاعلن فع لان

فاعلاتن مفاعلن فع لان (۴۰۳)

مخبون مقصور

دوش سلطان جرخ آینه فام

آنک دستور شاه راست غلام

فاعلاتن مفاعلن فاعلان

فاعلاتن مفاعلن فاعلان

[ بیت ] مخبون محذوف

روی از عاشقان نهان جگنی

قصد آزار بی دلان جگنی

فاعلاتن مفاعلن فعلن

فاعلاتن مفاعلن فعلن

ایات قدیم ثقیل، بیت مشقت

من بجشم امیر سخت عزیزم

جه شود کربجشم دشمن خوارم

فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن<sup>۵</sup>

فاعلاتن مفاعلن مفعولن

بیت مجعوف [ مسبغ ]<sup>۱</sup>

۱ - نسخه ذ - تمام مطبوعات در این موضع با سقا طوا و عا طفه است ۲ - ذ - فاعلاتن ؟ و در حاشیه فاعلاتن

دارد ۳ - ذ - انوری گوید ۴ - م - شیخ ؟ ۵ - م - فاعلاتن و آن سهواست ۶ - آ

ع (بیت .. مسبغ) را ندارد

غمزه جون تیر زلف جون قبر  
 فاعلاتن مفاعِلن فاع  
 چشم بر خواب زلف بر تاب  
 فاعلاتن مفاعِلن فاع  
 مسبغ عروس مجحوف ضرب

روى جون آينه [ز] خرشيد  
 فاعلاتن مفاعِلن فاع  
 داشته بيش نقش آزر  
 فاعلاتن مفاعِلن فع<sup>۴</sup>  
 [و] رودكى [قطمى مثنى] گفته است<sup>۵</sup> هيچ ذوق ندارد<sup>۶</sup>

کر کنند يارثى مرا بغم عشق آن صنم  
 فاعلاتن مفاعِلن فاعلاتن مفاعِلن  
 بتواند زدودن دل غمخوارم ز نك غم  
 فاعلاتن مفاعِلن فاعلاتن مفاعِلن

بجر مشاگل (f.73)

از بحور مستحدثت<sup>۷</sup> و آنرا (بجر) اخير نيز گویند<sup>۹</sup> ، و بعضى متکلفان  
 برین وزن<sup>۱۰</sup> بيتى چند<sup>۱۰</sup> ، تازی گفته اند و اشعار فهلوى درین بحر بيش از اشعار<sup>۱۱</sup>  
 بارسی<sup>۱۲</sup> است و اجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار فاعلات مفاعیل  
 مفاعیل آید

بيت مكفوف مقصور

ای نکار سیه چشم سیه موی  
 فاعلات مفاعیل مفاعیل  
 سر وقد نکوروی نکوکوی  
 فاعلات مفاعیل مفاعیل  
 مرتب مقصور

روزگار خزانست  
 فاعلات<sup>۱۳</sup> مفاعیل  
 باز سرد وزانست  
 فاعلات مفاعیل

و [بيتى] مثنى گفته اند [و] ثقیل تر آمده است<sup>۱۴</sup>

کارجان ز غم عشقت ای نکار بسامان  
 فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل  
 هست<sup>۱۵</sup> جون سر زلفین دلرباى بریشان  
 فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

۱ - ذ - افزوده ، و ۲ - ذ - افزوده ، مجحوف ۳ - آ - روى اينه اينه - و اين تکرار غلط است  
 ۴ - م - فاع و آن سهواست ۵ - ذ - افزوده مثنى و ۶ - ذ - افزوده ، بيت ۷ - م - زدودن  
 ۸ - ذ - فاعلاتن ؟ ۹ - ذ - و آن بحر را اخير نيز خوانند ۱۰ - ذ - اشعار ۱۱ - ذ - شعر  
 ۱۲ - ذ - درى ۱۳ - م - فاعلا ؟ ۱۴ - ذ - افزوده : بيت ۱۵ - ن - نبت ؟



[ بیت ) ] مستس محذوف

ای بسر می بیار و باز بریبط      مرغ فربه بیار<sup>۱</sup> و باز بریبط  
فاع لاتن مفاعیلن فعولن      فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و بعضی فهلویات صحیح برین وزنست جنانك گفته اند

اج تهوذ<sup>۲</sup> کردن ووذ بردن اج من      وج ته<sup>۳</sup> خوناوه داذن خوردن اج من  
فاع لاتن مفاعیلن فعولن      فاع لاتن مفاعیلن فعولن (f. 74)  
ور بنالم تهوانالم<sup>۴</sup> مکر کوش      کچ ته<sup>۵</sup> شمشیر خوش بی کردن اج من  
فاع لاتن مفاعیلن مفاعیل      فاع لاتن مفاعیلن فعولن

وباعث کلمی و داعیه اصلی برنظم این<sup>۶</sup> [ وزن تقیل و ] بحر مستحدث درسلک  
اوزان قدیم و بحور مشهور آن بوذ کی کافه اهل عراق را از عالم و عامی و شریف و  
وضیع بانثا و انشاد [ ابیات ] فهلوی مشعوف باقم و باصفا و استماع ملحونات آن مولع  
دیذم بل کی هیچ لحن لطیف و تألیف شریف از طرق<sup>۷</sup> اقوال عربی و اغزال دری و  
ترانه‌های معجز و داستانهاء<sup>۸</sup> مهیج اعطاف ایشانرا ( جنان<sup>۹</sup> ) در نمی جنبانید<sup>۱۰</sup>  
و دل و طبع ایشانرا جنان در اهتراز نمی آورد کی

لحن اورامن<sup>۱۱</sup> و بیت بهلوی<sup>۱۲</sup> زخمه<sup>۱۳</sup> روذ و سماع خسروی<sup>۱۴</sup>

و اگر چه بیشتر فهلویات بمعانی غریب آراسته است و بنغمات مرق مطرب پیراسته  
بواسطه این بحر کی در میدان خلق شهرتی ندارد و دو جزو آن بیبحر هزج می ماند اغلب  
مقطعات آن مختلف ترکیب مختل الاجزا می افتد و بدین سبب از منهج صواب و جاده  
مستقیم منحرف می شود چی بیشتر<sup>۱۵</sup> شعرا<sup>۱۶</sup> بحر هزج و بحر مشاکل [ را ] درهم  
می آمیزند و مصراعی ازین [ و<sup>۱۷</sup> مصراعی از آن ] (f. 74) برهم می بندند (جنانك گفته اند)  
خوری کم زهره (نی) کش ما بیوسم<sup>۱۸</sup> نینم<sup>۱۹</sup> آن دست رس کش یا بیوسم

۱ - ذ - یاور - ۲ - ذ - انداج نه ذی - ۳ - ذ - تو - ۴ - ذ - ورنالم بهوانالم - م - ورنالم  
ته انالم - م - آن - ۶ - ذ - طرف - ۷ - ذ - و داستانهای - ۸ - این کلمه را تمام نسخ  
خطی ندارد - ۹ - ذ - جناند - ۱۰ - اورامن نوعی از خوانندگی و گویند کی باشد که آن خاصه  
فارسیان است و شعر آن بزبان بهلوی باشد (برهان قاطم) - ۱۱ - ذ - فهلوی - ۱۲ - ذ - وزخمه  
۱۳ - این بیت ضبط فرهنگ جهانگیری از بندار رازی است - ۱۴ - ذ - فهلوی کوپان - ۱۵ - م - با  
مصراعی - ۱۶ - ذ - کش ما بیوسم - م - کس شا بیوسند ؟ - ۱۷ - ذ - نیم

مفاعیلن      مفاعیلن      فاعلانن      مفاعیلن      فاعلانن      فاعلانن  
 بوازی<sup>۱</sup> کو کوامش<sup>۱</sup> ، خانهایا      وش خودا      بشم آن خا بیوسم<sup>۲</sup>  
 مفاعیلن      مفاعیلن      فاعلانن      مفاعیلن      فاعلانن      فاعلانن

و مصراع عروض [از] هر دو بیت بروزن هزج محذوفست و مصراع ضرب بر وزن مشاکل محذوف خواستم تا جماعت فضلا و طایفه شعراء کی تا این غایت از راه غفلت یا از سر فراغت بر اختلاف ترکیب کفتهای خویش وقوف<sup>۳</sup> نیافته اند و بدان سبب کی غلط آن در اول جزو صدر می افتد وجه اختلال آن معلوم نکرده<sup>۴</sup> همچنانک میدانند کی وزن مفاعیلن مفاعیلن فاعلانن هزج مستس محذوفست بدانند کی وزن فاعلانن مفاعیلن فاعلانن وزن مشاکل محذوفست (f.75) و بهیج سبیل دو بحر [را] در یکدیگر نشاید آمیخت و بر دو وزن مختلف شعر نشاید کفت و فیما بعد فلهویات مختلف ترکیب مختلف ارکان نکوبند و این عیب فطیع<sup>۵</sup> را بشعر خویش<sup>۶</sup> راه ندهند و بندار رازی را در<sup>۷</sup> بعضی قصاید و مقطعات همین اختلاف افتاده است چنانک می گویند<sup>۸</sup>

ای همه فر و تا بید زمانه      ولایت بتواج هر وی مصفا  
 فاعلانن      مفاعیلن      فاعلانن      مفاعیلن      فاعلانن      فاعلانن

و می گویند

سنانش ددل دشمن نشینه      دی دل و گیان را در ننه پای<sup>۹</sup>  
 مفاعیلن      مفاعیلن      فاعلانن      مفاعیلن      فاعلانن      فاعلانن

والمعجب کی در اشعار باری<sup>۱۰</sup> هیچ کس را این غلط نیفتاده است و نظامی و فخری کی خسرو [و] (و)<sup>۱۱</sup> شیرین و ویس (و) رامین برین وزن بنظم آورده اند (هیج جایگاه فاعلانن<sup>۱۲</sup> بجای مفاعیلن نیاورده اند<sup>۱۳</sup>) و اگر کسی گویند

خداوندنا در توفیق بکشای      بندکان را ره تحقیق بنمای

هر کس کی ادنی<sup>۱۴</sup> طبعی دارد بداند کی مصراع دوم [این شعر] بروزن مصراع اول

۱ - ذ - کم گدایش ۲ - ذ - جوابش بوی ان جا بیوسم ۳ - ذ - فرق ۴ - ذ - افزوده اند  
 ۵ - م - وضع ۶ - ذ - خود ۷ - ذ - بر ۸ - ذ - افزوده بیت ۹ - ذ - وی دل وی گیان  
 در بنه یا ۱۰ - ذ - فارسی ۱۱ - ذ ، ع ، آ - خسرو شیرین بدون واو عطف ۱۲ - ذ - افزوده : را  
 ۱۳ - قسمت میان پراگتت از نسخه آستانه ساقط شده ۱۴ - م - ادب

نیست و همانا بن‌دار درین باب مقلد بوده است نه مستبد و متقبل بود [است] نه مستقل و کیف ماکان جون در خطا و غلط این خلط هیچ شك و شبهت نیست و تجویز (f. 75) و تصحیح این اختلاف ترکیب را هیچ وجه و محمل نه [باطل] تبعات را نشاید و بمبطل اقتدا درست نیاید و اهل همدان و زنکان جون برین هر دو (بحر) فهلویات فراوان گفته اند اگر بر<sup>۱</sup> سبیل سهو در بعضی از ان خلطی کنند و بسبب مشابهت بیشتر اجزاء آن بیکدیگر اگر در اول مصراع و تندی مجموع بوندی مفروق بدل کنند باسا کنی بروند مفروق فاع لاتن<sup>۲</sup> زیادت کنند و مفعولاتن<sup>۳</sup> بجای آن بنهند بافطاعت<sup>۴</sup> این خطا و شناخت این غلط<sup>۵</sup> مغذو تر<sup>۶</sup> از بن‌دار باشند<sup>۷</sup> کی زبان او بلغت<sup>۸</sup> دری نزدیکتر از فهلوی<sup>۹</sup> است و او چندین قطعه و قصیده<sup>۱۰</sup> بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن [گفته است] و هرگز بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن بنج بیت متوالی ن گفته<sup>۱۱</sup> ندانم او را این سهو از کجا افتاده است و جون از استعمال از احیف تقیل در اشعار او نفترس می توان کرد کی طرفی از عروض داشته است این اختلاف ترکیب بجه وجه روا داشته است و آرا جه حجت خیال کرده و من جون درین فن شروع کردم و در تألیف کتاب الکافی فی العروضین و القوافی بدین فصل (f. 76) رسیدم کافه فضلاء و عامه شعراء فارس و عراق (باتفاق) درین باب مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان [و] تخطیه<sup>۱۲</sup> من اصرار نمود<sup>۱۳</sup> و بهیچ حجت شعری و علمت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی نشست و زحف آن بیش خاطر ایشان روشن نمی شد<sup>۱۴</sup> تا روزی کی جمعی از اعیان آن قوم و وجوه آن گروه تجشتم<sup>۱۵</sup> نموده بوذند و برسم برش<sup>۱۶</sup> جمال داده و ساعتی از هر بوع بحثی می کردیم<sup>۱۷</sup> و زمانی بسماع صوفیانه تغلل می نمود<sup>۱۸</sup> دوستی از اهل طبع کی در نظم و نثر دستی داشت و از عطیت بزید فی الخلق ما یشاء کی در بعضی تفاسیر آنرا آواز<sup>۱۹</sup> خوش تاویل کرده اند نصیبی تمام جون<sup>۲۰</sup> مجلس از اغیار خالی دید و مجالس را بزبور اتحاد حالی یافت بیتی چند از خسرو [و] شبرین نظامی بلحنی<sup>۲۱</sup>

۱- ذ- برین ۲- ذ- افزاید ۳- م- تفصاعت؟ ۴- ذ- منظور باشند بسمت تا بن‌دار ۵- م- مفرور تر؟ ۶- م- غلط؟ بجای لغت ۷- ذ- فهلویات ۸- ذ- افزوده: گفته است ۹- ذ- افزوده است ۱۰- م- تخطیه؟ ۱۱- ذ- نمودند ۱۲- م- می شد؟ ۱۳- م- تعشم ۱۴- م- ترس؟ ۱۵- ذ- می رفت ۱۶- ذ- می نمودیم ۱۷- ذ- باواز ۱۸- ذ- در نسخه ۱۹- ذ- افزوده، داشت ۲۰- ذ- باوازی

خوش و آوازی<sup>۱</sup> دلگس بر [می] خواند و با چند ظریف آنرا ضربی خفیف می زد من کفتم همانا از فلهو<sup>۲</sup> بات هر چه برین<sup>۳</sup> و زنت بنسبت همین لحن بر توان گفت<sup>۴</sup> و در قسمت<sup>۵</sup> همین ضرب توان آورد<sup>۶</sup> همه با اتفاق کفقتند جمله فلهو<sup>۷</sup> بات برین و زنت و همه اورامنان بدین<sup>۸</sup> اصل بس من بیتی چند بهلوی<sup>۹</sup> بر مفاعیلن<sup>۱۰</sup> مفاعیلن<sup>۱۱</sup> فمولن<sup>۱۲</sup> (f. ۷۵) [ازیشان] باز خواستم و با ایشان بر همان سیدل کاه بیش رو شدم و کاه رسید<sup>۱۳</sup> تا طبع ایشان بر آن لحن قرار گرفت و دست ایشان بر آن ضرب روان شد ناکاه بیتی دیگر مختلف ترکیب القا کردم و خود را از اختلاف ترکیب آن غافل ساخت ایشان چون سه مصراع بر ضرب<sup>۱۴</sup> و صوت مألوف بر گفتند و در اول مصراع چهارم بفاع لاتن<sup>۱۵</sup> رسیدند دستهایشان<sup>۱۶</sup> از ضرب فرو ماند و اصوات از لحن بایستاد<sup>۱۷</sup> و از اختلاف لحن ضرب بر اختلاف بحر و وزن استدلال کردند و بخلل بعضی از (اوزان) فلهو<sup>۱۸</sup> بات اعتراف آورد<sup>۱۹</sup>

### دایره چهارم متفقه

و بیش ازین گفته ایم کی درین دایره از بحور قدیم جز بحر متقارب نیست ولیکن [بعضی] عروضیان بر عکس بناء متقارب بحری بر فاعلن فاعلن تخریج کرده اند و آنرا بحر متدارک نام نهاده<sup>۱۴</sup> و اگر چه بران بحر شعراء متقدم و متأخر هم در تازی و هم در پارسی جز بیتی چند معدود نگفته اند اما برای تمامی دایره ایراد می کنند

### بحر متقارب

بناء آن بر خماسی مجرد<sup>۱۰</sup> است و اجزاء آن چهار بار فمولن<sup>۱۱</sup> (f. ۷۷) فمولن و از احیاف آن شش است قبض و قصر و تلم و نرم و حنف و بترو اجزاء منشعبه آن شش است

فمولن فمولن فمولن فمولن فمولن فمولن

([مقبوض<sup>۱۶</sup>] [مقصور<sup>۱۶</sup>] [ائلم<sup>۱۶</sup>] [ائرم<sup>۱۶</sup>] [محدوف<sup>۱۶</sup>] [ابتر<sup>۱۶</sup>])

ابیات سالم عذب، بینت مثنی صحیح ضرب و عروض<sup>۱۷</sup>

۱- ذ- ادائی ۲- ذ- بدین ۳- ذ- خواند ۴- م- آوردن ۵- ذ- م- برین ۶- ذ- فلهوی ۷- نسخه - آ، ع - بجای مفاعیلن مفاهلتن دارد وان غلط است ۸- ذ- کله ۹- ذ- افزوده، و وزن ۱۰- م- بر فاع لاتن ۱۱- م- دستهای ایشان ۱۲- ذ- باز ایستاد ۱۳- ذ- آوردند - ع، آ، م - افزوده : والله الهادی ۱۴- م- کرده ۱۵- م- مجید؟ ۱۶- تمام این کلمات از نسخه آستانه و مولوی ساقط شده ۱۷- ذ- افزوده: انوری گوید

هم از روی دین و هم از روی دنیا، فعلون فعلون فعلون فعلون	دو عیدست مارا از روی دو معنی فعلون فعلون فعلون فعلون [ بیت ] مثنیٰ محذوف <sup>۱</sup>
کزین برتر اندیشه بر نکند فعلون فعلون فعلون فعل	بنام خداوند جان و خرد فعلون فعلون فعل <sup>۲</sup> فعل <sup>۳</sup> [ بیت ] مثنیٰ مقصور <sup>۲</sup>
زمشک و زعنبر سرشته نبود فعلون فعلون فعلون فعل <sup>۲</sup>	فریزون . قرّخ فرشته نبود فعلون فعلون فعلون فعل ایات قدیم ثقیل <sup>۴</sup> ، مستسّ سالم
بیاسخ جو حنظل جرابی فعلون فعلون فعلون	بیوسه نکارا جو نوشی فعلون فعلون فعلون مستسّ محذوف
بخوبی شدستی سمر (f. 77) فعلون فعلون فعل	ترا گویم ای مشک سر فعلون فعلون فعل مستسّ مقصور
بغربت ازین بس مبابی فعلون فعلون فعل <sup>۱</sup>	نکارا کجائی بیی فعلون فعلون فعل <sup>۱</sup> مثنیٰ ائلم <sup>۷</sup>
بس در عنا و ندامت سبرد فعلن فعلون فعلون فعل	یار سمن بر دلم را ببرد فعل <sup>۸</sup> فعلون فعلون فعل مثنیٰ اثرم

۱ - ذ- افزوده ، از شاهنامه فردوسی ۲ - م - فعلون ۳ - ذ - افزوده : هم شاهنامه فردوسی  
 ۴ - ذ - افزوده : بداد و دهش یافت این فرّهی توداد و دهش کن فریدون توئی و در نسخه ذ -  
 در حاشیه مقابل قطع بیت اول نوشته ( قطع بیت اول است و بیت دوم قافیه فعل باشد ) ۵ - حذ -  
 افزوده : بیت ۶ - نسخه چایی و آ و ع و م فعل دارد و - ذ - فعل است و همین صحیح است چنانکه  
 از قطع بیت و لفظ مقصور معلوم است ۷ - م - اصلم ؟ - ذ - افزوده ائلم ابتدا اثرم صدر مقصور  
 ضریف ۸ - در نسخه مطبوعه و آ و ع - م - ۵ - فعلن و در نسخه ذ فعل و صحیح فعل است

مهر نوای ماه نیکو سیر      کرد مرا از جهان بی خبر  
 فعل<sup>۱</sup> فعلون فعلون فعل<sup>۱</sup>      فعل<sup>۱</sup> فعلون فعلون فعل<sup>۱</sup>

مشتن ابتر

مرا با نکارم سخن باشد      نهائی سخنهاى جون شکر  
 فعلون فعلون فعلون فع      فعلون فعلون فعلون فع  
 و روذکی دوبیت مقبوض ائلم گفته است و سجع دران نگاه داشته <sup>۲</sup> و ازان  
 جهت چندان ثقیل نیامده است <sup>۳</sup>

کل بهاری، بت تباری      نبیذ داری جرا نیاری  
 [فعلون فعلون فعلون فعلن]      فعلون فعلون فعلون فعلن  
 نبیذ روشن جوابر بهمین      بنزد کلشن جرا نیاری  
 فعلون فعلن فعلون فعلن      فعلون فعلن فعلون فعلن

و حمید کازرونی ملتمسی<sup>۴</sup> ائلم گفته است  
 مَذَا بِنْتُ عَتَى يَأْذَا الْجَنَّةِ \*<sup>۵</sup>

[فعلن فعلون فعلن فعلون]      مَدْرَد جَدَائِي كَشَمْتَسْت مَارَا  
 کس را مبادا درد جدائی  
 [فعلن فعلون فعلن فعلون]      أَعْرَفْتُ قَلْبِي أَسَقَّتْ رُوجِي  
 فعلن فعلون فعلن فعلون      فعلن فعلون فعلن فعلون  
 ای راحت جان بی بنده جونی  
 [فعلن فعلون فعلن فعلون]      رِي نُوْر دِيْذَه آخِر كَجَائِي  
 فعلن فعلون فعلن فعلون      فعلن فعلون فعلن فعلون

### بحر متدارك

<sup>۸</sup> اجزا آن چهاربار فاعلن فاعلن آید و بیت دایره آن<sup>۹</sup>

خیز و این دقترت نزد سرهنك بر      تاخوری ازهنر هات و فرهنگ بر  
 (فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن)      (فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن)<sup>۱۰</sup>

۱- ذ- دو عالم خبر ۲-م- افزوده: است ۳-ذ- والعق بدینست بیت ۴-م- ملع ۵- ذ-  
 منفعت عنی یاذا الجفائی م- منفیت ۶- ذ، م- البلالی؟ ۷- آ، ع، م، ذ- سریا - نسخه مطبوعه:  
 سریا ۸- ذ افزوده: و ۹- ذ- افزوده: این است بیت ۱۰- نسخه آع ندارد

بیت مثنیٰ مخبون کی آنرا رکض<sup>۱</sup> الخیل خوانند

جکلی صنمی کی دلم بیرد	بس ازان بعنا وبلا سیرد
فعلن فعلن فعلن فعلن	فعلن فعلن فعلن فعلن

[ مثنیٰ ]<sup>۲</sup> مقطوع

تاکی مارا درغم داری	تاکی برما <sup>۳</sup> آری خواری
فعلن فعلن فعلن فعلن	فعلن فعلن فعلن فعلن
مسدس مخبون دل من بدغا بیری	جه دغا ودغل بسری
فعلن فعلن فعلن	فعلن فعلن فعلن
مسدس مقطوع جانا دردل کردم	کز مهرت بر کردم
فعلن فعلن فعلن	فعلن فعلن فعلن

### فصل

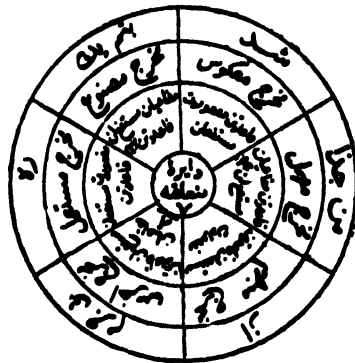
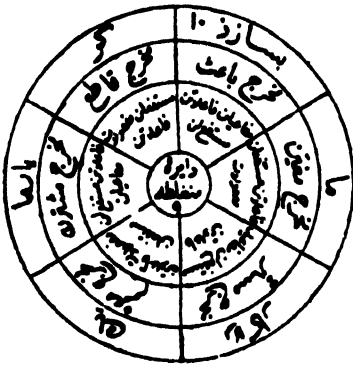
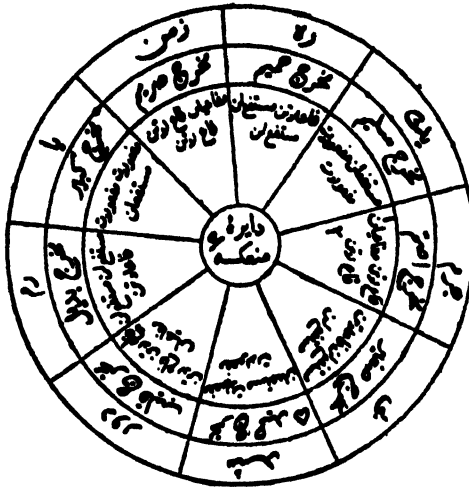
و چون بیش ازین وعده « رفته است »<sup>۱</sup> کی بعد از تعدید بحور و دوایر مشهور و تقطیع ابیات سالم (f.78<sup>b</sup>) و مزاحف شرح بحور يك دایره از دوایر مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم چون بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان احداث کرده اند بیداریم « صواب آنست کی<sup>۲</sup> » درین موضع تمامت بحور بیست و يك کانه مستحدث در سه دایره [ آن ] باز نمائیم آنکه<sup>۳</sup> [ ار ] ابیات بحور يك دایره آنج خفیف ترست بنویسیم تا باقی ابیات بحور بران قیاس کرده آید و فساد تخریج و بطلان سعی آن جماعت اهل طبع را روشن گردد [ ان شاء الله العزیز ]<sup>۴</sup>

اسامی بحور مستحدث ثقیل

صریم، کبیر، بدیل، قلب، حمید، صغیر، اصم، سلیم، حبیب، مصنوع، مستعمل، اُخرس  
 مبهم، مکوس، مهمل، قاطع، مشترک، معتم، مسر، متین، باعث

و تقسیم آن در دوایر و افاعیل آن برین مثال (f.79)

۱- م- ارکض ؟ ۲- در نسخه - آ- فعلن نوشته شده و نسخ آ، ع، م- در انصال و انفصال افاعیل درست مطابق نسخه جامی است مگر بعضی موارد که موضع اختلاف را نمودیم و چون در نسخه ذ- مراعات این قسمت نشده و نمودن تمام موارد اختلاف مشکل بود از اشاره بدان صرف نظر کردیم  
 ۳- ذ- افزوده: بیت ۴- م- مارا ۵- م- سیری ۶- ذ- کرده بودم ۷- ذ- اکنون  
 ۸- م- آنگاه ۹- م- تعالی ۱۰- ذ- جلیل



و اما شرح [و] تقطیع بعضی از ابیات [بحور] دایره منمکه که اندکی بشمر می ماند <sup>۱۱</sup> بحر اول [بحر] سریم <sup>۱۲</sup> اجزاء آن دوبار مضاعف فاعلان فاعلان و خفیف ترین ابیات آن مکفوف است <sup>۱۳</sup> .

- ۱ - م - مفاصلن : و آن سهو است چه در افاعیل این دایره هیچ زحافی وارد نشد ۲ - وفی الاصل فاعلان ۳ - وفی الاصل و فی نسخه - م - مفاصلن ۴ - وفی الاصل و فی - ذ - مستغفن و آن سهو است چه در هریک ازین بحور باید يك و تد مفروق باشد و نمیتوان گفت که شاید رکن اول فاعلان است زیرا که درین دایره مطلقا فاعلان نیست و نیز کله جرم درین دایره همجا در مقابل و تد مفروق است ۵ - ذ - جمیل ۶ - ذ - افزوده : دایره اول - آنلرد ۷ - ذ - افزوده : دوم مطلقه و نسخه آ - ندارد ۸ - م - مفاصلن این نیز سهواست ۹ - ذ - افزوده : سوم - و نسخه آ ندارد ۱۰ - م - سازد ؟ ۱۱ - ذ - افزوده : بیان کنیم ۱۲ - ذ - افزوده : و ۱۳ - ذ - بیت مکفوف مقصور ضریب



مخور هیچ درد<sup>۱</sup> یار نابکار      کند یار نابکار دل فکار  
 مفاعیل فاعلات<sup>۲</sup> فاعلان<sup>۳</sup>      مفاعیل فاعلات فاعلان<sup>۴</sup>  
 و این بیت<sup>۵</sup> از هزج مکفوف مقبوض اشتر<sup>۶</sup> مسبغ بیرون آید بر مفاعیل<sup>۷</sup>  
 فاعلن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء [ و عدم تناسب نظم ارکان ] مهجورست ،  
 [ بیت ] اخرب

امروز کرد یارم قصدلشکر      تا کشت جانم از دردش<sup>۸</sup> بر آذر  
 مفعول فاعلاتن فاعلاتن      مفعول فاعلاتن فاعلان  
 و این بیت از مضارع اخرب اشتر<sup>۹</sup> مجحوف بیرون آید (بر) مفعول فاعلاتن  
 فاعلن فع ، بحر دوم [ بحر ] کبیر اجزاء آن دوبار مفعولات مفعولات مستعلن<sup>۱۰</sup> و سبک<sup>۱۱</sup>  
 ترین [ ابیات ] آن مطوی است

آن نکار خوب جهر سیم ذقن      روی خویش در نهان نمود بمن<sup>۱۲</sup>  
 فاعلات فاعلات مفعلن      فاعلات فاعلات مفعلن  
 و این بیت از وافر اجم<sup>۱۳</sup> معقول بیرون آید بر فاعلن مفاعلن مفاعلتن و جم<sup>۱۴</sup> در  
 وافر سقوط میم و تاء مفاعلتن باشد فاعلن بماند و آنرا اجم<sup>۱۵</sup> خوانند و شاه جماء کوسبندی<sup>۱۶</sup>  
 بوذ کی هر دو کوش با هر دو سروی او بریزد باشند<sup>۱۷</sup> و چون بذین زحاف از وتد و<sup>۱۸</sup>  
 فاصله این فعل ( دو حرف آن ) بریزند<sup>۱۹</sup> آنرا اجم<sup>۲۰</sup> ( f 7%) خواندند<sup>۲۱</sup> و عقل در وافر  
 سقوط لام مفاعلتن باشد<sup>۲۲</sup> مفاعتن بماند مفاعلن بجای آن بنهند و آنرا معقول خوانند  
 یعنی شکال بر نهاده و چون بذین زحاف يك حرف<sup>۲۳</sup> از فاصله کم کردند<sup>۲۴</sup> همچنانست<sup>۲۵</sup>  
 کی چهار بای را<sup>۲۶</sup> يك بای شکال کنند ، بیت [ مکفوف ] مخبون مذل

۱-ذ- نم ۲-م- مفاعلات ؟ ۲- فی الاصل فاعلات ؟ ۴-م- بحر ۵-م- اجتر ؟ ۶-  
 م- مفاعیلن ؟ ۷-۵- درد بر آذر ۸-ذ- و اخف ۹-ذ- روی خوب خود نهاد بر رخ  
 من ۱۰-ذ-۵- کوسبندی ۱۱-م- باشد-ذ- بود ۱۲-ذ- افزوده : (وتد و) این  
 کلمه از نسخ دیگر افتاده و فقط در نسخه - ذ- است و در لزوم آن جای تردید نیست چه اجم سقوط  
 میم و تاء مفاعلتن است و سقوط این دو حرف از فاصله تنها نیست بلکه سقوط میم از وتد و تاء از  
 فاصله است بنا بر این کلمه وتد لازم است که آورده شود ۱۳-ذ- کم کردند-آ، ع، م- باز برند  
 ۱۴-ذ- خوانند ۱۵-ذ- بود ۱۶-نسخه مطبوعه کلمه ( حرف؟) را ندارد و در نسخ خطی  
 موجود است ۱۷-ذ- چنان بود

دلهرد یکی ترك بابران رخم کرد ز قمار جو زعفران  
 مفاعیل مفاعیل مفاعیلان مفاعیل مفاعیل مفاعیلان  
 و این بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض<sup>۱</sup> مسبغ است، بحر سوم<sup>۱</sup> بحر تبدیلی اجزاء  
 آن دو بار مستعلن مستعلن فاعلاتن و خفیف ترین<sup>۲</sup> ابیات آن [ بیت ] مخبون است<sup>۳</sup>  
 نکار من سوار من بسفر شد همی روذ جو سرکشان بجهان در  
 مفاعلن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن مفاعلن فاعلاتن  
 و این بیت از کامل موقوف موقوف بیرون آید بی تغییر و وقص [ در کامل ]  
 آنست کی تاء متفاعلن بیندازند مفاعلن بماند آنرا موقوف خوانند یعنی کردن کوتاه<sup>۴</sup>  
 [ و جون بذین زحاف متحرک<sup>۱</sup> از فاصله کم شده است آنرا بکوتاهی<sup>۵</sup> کردن تشبیه  
 کردند ] بحر چهارم [ بحر ] قلب<sup>۶</sup> اجزاء آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن و خفیف<sup>۸</sup>  
 (ترین) [ ابیات آن مکفوف مقصورست

ای صنم رهی مکش کی سزا نیست<sup>۹</sup> این جفا مکن (بنا) کی روانیست<sup>۱۰</sup>  
 [ فاعلات فاعلات مفاعیل فاعلات فاعلات مفاعیل ] (ف.ش)  
 و این بیت از مدید<sup>۱۱</sup> مخبون مکفوف<sup>۱۱</sup> مسبغ<sup>۱۱</sup> بیرون آید بر فاعلات<sup>۱۲</sup> فاعلن  
 فعلیبیان، بیت محذوف<sup>۱۳</sup>

مستمندم<sup>۱۴</sup> زاروارم نکارا خسته<sup>۱۵</sup> داری جان مارا بهجران  
 ۱۶ فاعلاتن فاعلاتن فعولن فاعلاتن مفاعیل ۱۷

(و این بیت (بعینه) بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن<sup>۱۸</sup>، [ بیت مقصور

- ۱- م- ۲- ذ- واخف ۳- ذ- افزوده، چنانک ۴- ذ- افزوده، بر وزن  
 ۵- ذ- این جمله را افزوده، کرده و فاعلاتن قطع است از متاعلن و قطع سقوط ساکن و تند بود و سکون  
 ماقبل آن ۶- م- متحرکی ۷- ذ- تظلیب ۸- م- و خفیف آن و کلمه ترین از نسخه آ، ع،  
 ذ- افتاده ۹- ذ- روانیست ۱۰- ذ- بر من این جفا مکن که سزا نیست - م- مکن که روا نیست  
 ۱۱- ذ- مکفوف صدرین مخبون مسبغ ضربین ۱۲- م- فاعلاتن ؟ ۱۳- ذ- افزوده: عروض  
 مقصور ضرب چنانک - م- افزوده: مقصور و در حاشیه همین نسخه باز افزوده است: زیادی است ( یعنی  
 کلمه مقصور) در صورتیکه نون بهجران بحساب نیاید و بالعکس بالعکس ۱۴- نسخه مطبوعه آ،  
 ذ، ع- مستمند و نسخه - م- مستمند ۱۵- نسخه مطبوعه، خسته؟ ۱۶- ذ- افزوده: بر وزن  
 ۱۷- فی جمیع النسخ فعولن و الصبیح مفاعیل کما یظهر من تقطیع الیت ۱۸- ذ- بجای این سطر  
 دارد، و این بیت را مصرع وحش ( کذا و الظاهر اولش ) مدید است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و ضربش  
 مسبغ است بر فاعلاتن فاعلن فعلیبان ( ظ - فاعلیان )

می بسوزم در فراقت همی زار      ای صنم تا کی روا داری آزار  
 فاعلان فاعلان مفاعیل<sup>۱</sup>      فاعلان فاعلان مفاعیل<sup>۱</sup> (۴)  
 و ابن بیت از مدید<sup>۲</sup> مسیخ بیرون آید بر فاعلان فاعلان فاعلیان<sup>۱</sup>، بحر بنجم  
 بحر حید<sup>۲</sup> و اجزاء آن دوبار مفعولات مستعملن مفعولات و سبک ترین<sup>۲</sup> [ابیات] آن مطوی  
 موقوفست<sup>۴</sup> بیت

دوش یار کشت<sup>۵</sup> مرا خواستار      تا بوصل جان مرا شاذ کرد  
 فاعلات مفعلمن فاعلان      فاعلات مفعلمن فاعلان<sup>۱</sup>  
 « و این وزن مستس مقتضب است بی تغییر<sup>۷</sup> »، [و] بیت مخبون مکشوف<sup>۸</sup>  
 همی دل برد آن نکار دلبر      (کی) تاداغ نهذبجان و دلبر  
 مفاعیل<sup>۹</sup> مفاعلن فمولن      مفاعیل<sup>۹</sup> مفاعلن فمولن  
 (و این [بیت از] هزج مکشوف مقبوض محذوفست [بی تغییر]<sup>۱۰</sup>، بحر ششم [بحر صغیر]  
 اجزاء آن دوبار مستعملن فاعلان مستعملن و خفیف (ترین<sup>۱۱</sup>) ابیات آن مخبون است  
 بهار بوذ بجشم خزان و دی      کی شاذ بوذ برویم نکار من  
 مفاعلن فاعلان مفاعلن      مفاعلن فاعلان مفاعلن<sup>۱۲</sup>  
 و این بیت مستس مجتث<sup>۱۳</sup> است بعینه<sup>۱۴</sup>، بیت سالم  
 برخیز جانا بمن ده آن جام می      گز نور ماه را باشد روشنی  
 مستعملن فاعلان مستعملن      مستعملن فاعلان مستعملن (۱۵)  
 و این [نیز] مستس مجتث<sup>۱۵</sup> است بر اصل دایره<sup>۱۶</sup> اعجم<sup>۱۷</sup> بحر هفتم بحر اصم و اجزا

- ۱ - قسمت میان پراتز از نسخه - آ، ع، م - افتاده است و قسمت میان دو قلاب [ ] از نسخه - ذ - ساقط شده
- ۲ - ذ - جیل ۳ - ذ - واخف ۴ - فی الاصل و فی نسخ آ، م، ع - مخبون و فی نسخه - ذ - مطوی موقوف و هوالصحیح ۵ - ذ - داشت ۶ - ذ - مفعلمن فاعلات فاعلان ؟
- ۷ - ذ - و این بیت مقتضب مطوی مرفوع منال است ۸ - ذ - افزوده : ضریب بیت ۹ - م - مفاعیلن ؟ ۱۰ - در نسخه آ این کلمه را ندارد ۱۱ - ذ - واخف - آ، م، ع - و خفیف بدون کلمه ترین ۱۲ - م - چشم ۱۳ - ذ - افزوده : بروزن ۱۴ - ذ - افزوده ، است (اما آنچه
- عجم آنرا مجتث نام نهاده اند این بحر است زیرا که در دائره عرب بحر مجتث بر مستعملن فاعلان فاعلان آمده است و عجم بر مخبون آن شعر میگویند بر مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان مخبون است از مستعملن نه از فاعلان و مخبون مجتث بر طریق دوائر عرب مفاعلن فاعلان فاعلان باشد پس آنچه عجم آنرا مجتث میخوانند بحقیقت این بحر صغیر است از دوائر مستحدث ( ۱۵ - م - افزوده ،
- بیت ۱۶ - ذ - افزوده : عرب و ؟

آن دوبار فاعلان مفاعیلن فاعلان و اخف<sup>۱</sup> ایات<sup>۱</sup> بیت مخبونست

عجمی<sup>۲</sup> ترك من برفت بقربت      زغم عشق او جو وزیر<sup>۳</sup> و وزیرم  
 فاعلان مفاعیلن فاعلان      فاعلان مفاعیلن فاعلان

و این مسدس خفیف است بی تغییر و جون واضح این بحور [بناء] فاعلان درین<sup>۴</sup>  
 بحر بر وتد مفروق و دو سبب نهاده است بایستی کی [الف] فاعلان را خبن<sup>۱</sup> نکردی  
 کی خبن از<sup>۱</sup> از احیف اسبابست [در همه اشعار]، و بیتا محقق<sup>۵</sup>

تبری جو بین میخی آهنین      عاشق مسکین جون بشکند این  
 فاعلان مفعولن فاعلان      فاعلان مفعولن فاعلان

و این بیت مسدس رمل مشقت<sup>۱</sup> مقصورت<sup>۱۰</sup> بحر هشتم [سر سلیم] اجزاء<sup>۱۱</sup>  
 آن دوبار مستغفلن مفعولات مفعولات و اخف<sup>۱</sup> ایات<sup>۱</sup> آن بیت مطوی است<sup>۱۲</sup>

ای بتك<sup>۱۳</sup> ماه روی حور زاذ      باذه بمن ده برنك بامداد  
 مفعولن فاعلات فاعلان      مفعولن فاعلات فاعلان

و این بیت [از] منسرح مطوی مخبون است چون جزو اوسط را کشف<sup>۱۴</sup> کنند  
 و جزو آخر را اذالت بر مفعولن فاعلن مفاعلان<sup>۱۵</sup>  
 [و] بیت مطوی مکشوف

ای صنم حور زاذ نیکورو      جنك مجو با رهیت کمترکو  
 مفعولن فاعلات مفعولن      مفعولن فاعلات مفعولن (f:st)

و این<sup>۱۶</sup> وزن منسرح مطوی مقطوع است بی تغییر، بیت مخبون موقوف<sup>۱۷</sup>  
 مکن بتا بمن بیهذه آزار      کی مردی کم آزار دل آزار<sup>۱۸</sup>

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن      مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱ - آ، م، ع - ایات آن ذ - و اخف آن مخبون مقبوض حشواست ۲ - م - جمعی ؟ ۳ - ذ - چنین  
 وزونم - م - جو وزیر وزیرم ۴ - ذ افزوده : بروزن ۵ - ذ - بناء دراین ؟ ۶ - م - چنین ؟  
 ۷ - ذ - بیت مخبون صدر محض (ظ محقق) حشون مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب  
 ۸ - ذ - فاعلان ؟ ۹ - م - مشتب ؟ ۱۰ - ذ - و این بیت رمل مسدس مخبون صدر مشتب حشون  
 مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب است بی تغییر ۱۱ - م - افزوده : و - و اجزاء  
 ۱۲ - ذ - این بیت مطوی موقوف عروض و ضرب است بیت ۱۳ - ذ - ای پسر  
 ۱۴ - م - کف ۱۵ - آ، ذ، ع - فاعلان ؟ ۱۶ - م - و آن ۱۷ - ذ - افزوده : بیت  
 ۱۸ - ذ - کی مردی کم آزارم دل آزار و این مصراع باین صورت مناسب با مورد مثال نیست

و این بیت از هزج مقبوض مکفوف مقصورست بی تغییر، بحر نهم [بحر] حسیب اجزاء آن دوبار فاعلان مستعلن مستعلن و اخف<sup>۱</sup> ایات آن مخبونست<sup>۲</sup>

بجه ماند رخان آن نکار من کی همی تابذآن رخش جو [ن] مشتری  
 فاعلان مفاعلن مفاعلن فاعلان مفاعلن مستفع<sup>۳</sup> لن

و این بیت مخبون مقبوض بحر مشاکل است کی بیش ازین امده است

بیت مربع کر بگردد یار<sup>۴</sup> زمن تیره کردد بر من زامن  
 فاعلان مفعلمن<sup>۶</sup> فاعلان مستفع<sup>۳</sup> لن

و این بیت مجز و خفیف است بی تغییر، اینست تمام<sup>۵</sup> نه بحر کی در دایره منمکسه آورده اند و این دایره را منمکسه از بحر آن خوانده اند<sup>۶</sup> کی بر عکس ترکیب دایره مشتبه است کی در هر يك از بحور دایره مشتبه دو<sup>۷</sup> وتد مفروق و چهار<sup>۱۱</sup> وتد مجموعست [و در هر يك از بحور این دایره دووند مجموع و چهار وتد مفروقست<sup>۱۲</sup>] و بهرامی سرخسی در کتاب غایة المروضین آورده است کی این<sup>۱۳</sup> دایره (ابو) عبدالله قرشی<sup>۱۴</sup> نهاده است،

و این مبحور آن دو دایره دیگر کی بر اجزاء مختلف ترکیب نهاده است همچنین هر بیت کی اندکی ذوق نظم دارد از ایات بحور مشهور<sup>۱۵</sup> منخرج<sup>۱۶</sup> می شود و باقی نثری بی مزه است، ازین جنس برین قدر اختصار کنیم چه در ذکران فایده نیست و مقصود (f. 81) از ایراد این مقدار نیز آن بود تا<sup>۱۷</sup> محقق کردد کی درین فن بر آنج مشهور و متداول است و اهل طبع و شعراء مفلح بران<sup>۱۸</sup> اشعار عذب گفته اند مزیدی نیست، و نیز اگر متعنتی بر سبیل معایات<sup>۱۹</sup> و طریق امتحان بیتی ازین اوزان مستهجن بر خواند و خواهد کی اهل دانشی را بدان باز مالذ شنونده<sup>۲۰</sup> چون برین تقریرات واقف شده باشد از جواب او در نماند و تقصی از آن بر وی آسان باشد<sup>۲۱</sup> [والله الموفق

۱ - ذ - و آخر؟ ۲ - م - افزوده: شعر ۳ - ذ - افزوده: بروزن ۴ - ذ - مفاطن چون نون (چون) از نسخه ذساقط شده تقطیص بر مفاطن صحیح است ۵ - ذ - یارم زمن ۶ - ذ - مستعلن بواسطه آنکه در نسخه - ذ - بجای یار - یارم - دارد تقطیص بر مستعلن صحیح است  
 ۷ - ذ - بحر؟ ۸ - ذ - تمامی ۹ - ذ - خوانند ۱۰ - ذ - چهار؟ ۱۱ - ذ - دو؟ ۱۲ - آ، ع، م - و در هر بحر از این دایره بر عکس آن چهار وتد مفروق و دو وتد مجموع است ۱۳ - م - ان ۱۴ - تمام نسخ جز نسخه اصل قرشی است و در اصل (فوشی) است ۱۵ - م - مشهود ۱۶ - ذ - منخرج ۱۷ - م - که ۱۸ - م - بدان ۱۹ - ذ - معانات ۲۰ - م - شنونده ۲۱ - ذ - بود

## فصل [

و چون از تعدید بحور قدیم و حدیث و تقطیع ابیات عذب و تقیل ان فارغ شدیم  
 قسم عروض را بر شرح فك اجزاء بحور از یکدیگر ختم کنیم بدانك فك در اصل  
 لغت کشادن و جدا کردن است و در اصطلاح عروضیان آنست که اجزاء بحری [ از  
 بحری ] بیرون آرند و جدا کنند یعنی بیت<sup>۱</sup> هزج [ را مثلاً از<sup>۲</sup> وزن بحر رجز ]  
 برخوانند و بیت<sup>۱</sup> رجز را از وزن<sup>۳</sup> بحر هزج برخوانند و طریق فك آنست که باول  
 افاعیل بحری نظر<sup>۴</sup> کنند و سه رکن متوالی را از ان بحر بکیرند بس بنکرند تا همان  
 سه رکن بر آن نسق در اول افاعیل این بحر از کجا یابند فك اجزاء این بحر [ از ]  
 آنجا باشد<sup>۵</sup> مثال ان خواستیم<sup>۶</sup> تا اجزاء بحر<sup>۱</sup> رجز کی [ مستعملن ] مستعملن است  
 از اجزاء بحر هزج کی [ مفاعیلن ] مفاعیلن است فك کنیم باول رجز نظر کردیم<sup>۷</sup>  
 سه رکن اولین<sup>۸</sup> آن مستعملن بود کی دو سبب خفیف و وتدی مقرون بود<sup>۹</sup> باول بحر  
 هزج<sup>۱۰</sup> باز آمدیم و همین<sup>۱۰</sup> سه (f.82) رکن را طلب کردیم اول عیلن یاقیم کی دو  
 سبب خفیف بود<sup>۱۱</sup> بعد از ان مفا [ بود ] کی وتدی [ ی ] مجموعست بدانستیم کی [ اجزاء  
 رجز ] از عین عیلن منفک تواند شد بس مفا [ را ] از اول مفاعیلن [ (اول) ] باخر [ اجزاء ]  
 بردیم و کفتم عیلن مفا [ عیلن مفا ] تا وزن مستعملن<sup>۱۲</sup> صحیح بیرون آمد مثال دیگر  
 خواستیم تا اجزاء بحر مجتث<sup>۱۳</sup> کی مفاعیلن فعاتن است از اجزاء بحر مضارع کی مفاعیل  
 فعاتل است فك کنیم باول بحر مجتث<sup>۱۴</sup> نظر کردیم مفاعیلن فعاتل یاقیم کی سه رکن بود  
 دو وتدی<sup>۱۴</sup> و فاصله ی همین سه رکن را در اول مضارع طلب کردیم از لام مفاعیل یاقیم  
 کی لفاعاتمفا دو وتدی و فاصله ی بود بس مفاعی [ را ] از اول مفاعیل باخر اجزای بردیم  
 و کفتم لفاعات مفاعی تا وزن مفاعیلن فعاتن بیرون آمد<sup>۱۴</sup> و بر عکس خواستیم تا  
 بحر مضارع را از بحر مجتث<sup>۱۵</sup> بیرون آریم باول بحر مضارع نظر کردیم سه رکن متوالی  
 در اول آن مفاعیل فایاقیم کی وتدی مقرون و وتدی مفروق و سببی خفیف بود وزن<sup>۱۶</sup>  
 همین سه رکن را در اول اجزاء مجتث<sup>۱۷</sup> طلب کردیم از عین فعاتن یاقیم [ کی ] چون

۱ - ذ - افزوده بحر ۲ - م - بروزن ۳ - ذ - بروزن ۴ - ذ - نظری ۵ - م - خواستم  
 ۶ - م - بحور؟ ۷ - م - کنیم ۸ - م - اواز ۹ - ذ - باشد م - مفروق بود ۱۰ - ذ -  
 نظر کردیم ۱۱ - ذ - اولین ان مفاعیلن بود که وتدی مجموع و دو سبب خفیف باشد ۱۲ - م -  
 افزوده : مستعملن ۱۳ - ذ - دو وتدی مجموع - م - و وتدی ۱۴ - م - آید

کفتیم علائتم فارندی مجموع ووندی مفروق و سببی خفیف بوذ بس مفاعلن ف<sup>۱</sup> از اول اجزاء مجتث<sup>۲</sup> بآخر بر دیم و کفتیم علائتم مفاعلن ف<sup>۳</sup> تا وزن مفاعیل فاعلات بیرون آمد<sup>۴</sup>، اینستا حقیقتا فک<sup>۵</sup> اجزاء بحور از یکدیگر و چون امثله فک<sup>۶</sup> و طریق تخریج<sup>۷</sup> آن معلوم شد از هر دایره بیستی بیاریم (f<sup>۸</sup>) تا فک<sup>۹</sup> ( این ) ابیات بحور نیز از یکدیگر محقق شود و اشتباه نماند ( [ ان شاء الله ] )

### دایره مؤتلفه

(بیت) هزج

مکن زین مس نکارینا بمن بر این جفا کاری  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مکن زین بیش نادانی مکن کزمن بیازاری  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

[ وزن رجز ]<sup>۱</sup>

زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن  
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

زین بیش نادانی مکن کزمن بیازاری مکن  
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

[ وزن رمل ]<sup>۲</sup>

بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن زین  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیش نادانی مکن کزمن بیازاری مکن زین  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

### دایره مختلفه

بیت منسرح

یار زمن دل ربوذ یار<sup>۱</sup> زمن رخ نهفت یار<sup>۲</sup> زمن جان بغواست<sup>۳</sup> باز دل از من بر رفت<sup>۴</sup>،  
مقتعلن فاعلات مقتعلن فاعلات مقتعلن فاعلات مقتعلن فاعلات

۱ - ذ - فا - ۲ - م - آید - ۳ - م - تخرج ؟ ۴ - ذ - اتروده ، فک ۵ - ذ - اتروده : ایضا

۶ - م - باز زمن ؟ ۷ - ذ - یار زمن دل بر رفت ؟

[وزن مضارع] <sup>۱</sup>

زمن دل ربوڈ یار زمن رخ نہفت یار      زمن جان بخواست «باز دل از من برفت» <sup>۲</sup> یار  
 مفاعیل فاعلات <sup>۳</sup> مفاعیل فاعلان <sup>۳</sup>      مفاعیل فاعلات <sup>۳</sup> مفاعیل فاعلان <sup>۳</sup>  
 [وزن مقتضب (f. ۵۵)] <sup>۴</sup>

دل ربوڈ یار ز من رخ نہفت یار ز من      جان بخواست «باز (دل) از من» برفت یار ز من  
 فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن      فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن  
 [وزن مجتہ] <sup>۵</sup>

ربوڈ یار ز من رخ نہفت یار ز من جان      بخواست باز دل از من برفت یار ز من دل  
 مفاعیل <sup>۱</sup> فاعلاتن مفاعیل <sup>۱</sup> فاعلاتن <sup>۱</sup>      مفاعیل <sup>۱</sup> فاعلاتن مفاعیل <sup>۱</sup> فاعلاتن <sup>۱</sup>  
 دایرہ متترعہ

بیت سریع

صبر ربا یذ ز دلم عشق یار      عشق ربا یذ ذل من قرار  
 مفعلمن مفعلمن فاعلان <sup>۶</sup>      مفعلمن مفعلمن فاعلان <sup>۸</sup>  
 [وزن بحر غریب]

رر بایذ ز دلم عشق یار عشق ربا      یذ ذل من قرار صب  
 فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل      فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل  
 [وزن بحر قریب]

ربا یذ ذل دلم عشق یار عشق      ربا یذ ذل من قرار صبر  
 مفاعیل مفاعیل فاعلان <sup>۹</sup>      مفاعیل مفاعیل فاعلان <sup>۹</sup>  
 [وزن خفیف]

۱ - ذ - افزوده: فك ۲ - ذ - یار زمن دل برفت ؟ ۳ - فی الاصل فاعلات والظاهر فاعلات و نسخ آ، م، ع - مطابق نسخه اصل است و در هر چهار موضع (فاعلات) است و ظاهراً صحیح در اول و سوم (فاعلات) و در دوم و چهارم که عروض و ضرب است (فاعلان) چنانکه در نسخه - ذ - است ۴ - ذ - افزوده: ایضاً ۵ - ذ - یار زمن دل - آ - باز زمن دل از من ؟ ۶ - کنا فی الاصل و - ذ، م، ع - والظاهر مفاعیل ۷ - فی جیب النسخ فاعلات و الظاهر فاعلان ۸ - در نسخه مطبوعه و اصل و - م و ع - فاعلات والظاهر فاعلان چنانکه در نسخه ذ است ۹ - در نسخه اصل و م و آ و ع - فاعلات و در - د - فاعلان و ظاهراً فاعلان است



زدلم عشق یار عشق ربایذ      زدل من قرار صبر ربایذ  
فعلاتن مفاعِلن<sup>۱</sup> فعلاتن      فعلاتن مفاعِلن<sup>۱</sup> فعلاتن  
[ وزن بحر مشاکل ]

یار عشق ربایذ زدل من قرار صبر ربایذ زدلم عشق  
فاعلات<sup>۲</sup> مفاعیل مفاعیل فاعلات<sup>۲</sup> مفاعیل مفاعیل (f. ۵<sup>b</sup>)  
دایره متفقہ

بیت<sup>۳</sup> متقارب

مکن تاکی آخر عذابم نمائی      مکن بی وفائی مکن دلربائی  
فعولن فعولن فعولن فعولن      فعولن فعولن فعولن فعولن  
وزن بحر متدارک

تاکی آخر عذابم نمائی مکن      بی وفائی مکن دلربائی مکن  
فاعِلن فاعِلن فاعِلن فاعِلن<sup>۴</sup>      فاعِلن فاعِلن فاعِلن فاعِلن

## قسم سوم

• در علم قافیت و نقد شعر و آن شش بابست <sup>۲</sup> •

### [ باب ] اوّل

در ذکر معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن

### [ باب ] دوم

در ذکر حروف قافیت و القاب و اشتقاق آن

### [ باب ] سوم <sup>۳</sup>

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی ان

### [ باب ] چهارم

در ذکر حدود قافیت و اصناف ( ان )

### [ باب ] پنجم

در ذکر عیوب قوافی و اصناف <sup>۴</sup> نابسندیده کی در کلام منظوم <sup>۵</sup> افتد

### [ باب ] ششم (f. 6i)

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی در نظم [ و نثر کلام ] باشد <sup>۱</sup>

۱ - ذ - افزوده ، من کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم - آ - قسم اول و در حاشیه بخط العالی

دوم ۲ - ذ - در معرفت قوافی و علم شعر و آن مشتمل است بر شش باب ۳ - ۲ - سوم

۴ - آ - ع - اوصاف ۵ - ذ - نظم افتد - منظوم باشد ۶ - آ - ع - افتد

## باب اوّل

در <sup>۱</sup> معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن

بدانک شعر در اصل لغت دانش <sup>۲</sup> است و ادراک معانی بحسب صایب [(و اندیشه <sup>۳</sup>)]  
و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است (اندیشیده <sup>۴</sup>) مرتّب معنوی موزون  
متکثر متساوی حروف آخرین آن بیدبکر مانده و درین حدّ گفتند <sup>۵</sup> سخن مرتّب  
معنوی تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتّب بی معنی و گفتند موزون [تا  
فرق باشد میان نظم و نثر مرتّب معنوی و گفتند متکثر] تا فرق باشد میان بیتهی ذومصراعین  
و میان نیم بیت کی اقل شعر بیتهی تمام باشد چنانک بیش ازین گفته ایم <sup>۶</sup> و گفتند  
متساوی [تا فرق باشد میان بیتهی تمام و میان مصاریع مختلف هر یک بر وزن <sup>۷</sup> دیگر  
و گفتند حروف آخرین آن بیدبکر مانده] تا فرق بوذ میان مقفی و غیر مقفی کی  
سخن بی قافیت را شعر نشمرند اگر چه موزون افتد

[و] اما سبب انک [کلام] موزون را شعر خواندند <sup>۷</sup> [(ابو عبدالله <sup>۸</sup>)] قاسم  
بن سلام بغدادی کی یکی از ائمه نحو و لغت و تاریخ بوذ است می گویند <sup>۹</sup> یعرب بن  
فحطان بن عابر <sup>۱۰</sup> بن «شالغ بن ارفخشید <sup>۱۱</sup>» بن سام بن نوح [(صلوات الله علیه لی  
چهار صد سال عمر یافته بوده است و او را یمرّب ازین جهت خوانده اند کی عربی گفته  
است <sup>۱۲</sup> و)] بعد از طوفان لغت عربی ازو [ی] منتشر شد باسجاع و قراین مشعوف  
بوذ [است و] چون در اثناء اساجیع عرب مصراعات (موزون) می افتاد یعرب بقوت  
فطنت و ذکاوت قریبحت آنرا <sup>۱۳</sup> دریافت و میان <sup>۱۴</sup> موزون و ناموزون (f. ۵۴) [کلام] فرق  
کرد و ارتجالاً این دو بیت بگفت <sup>۱۵</sup>

ما الخلق الاّ لاب <sup>۱۵</sup> و امّ  
خدين جهل او خدين علم <sup>۱۶</sup>  
ما بين خلق رابع <sup>۱۷</sup> و حلم  
فی مروح <sup>۱۸</sup> طوراً و طوراً هم

- 
- ۱ - ذ - افزوده؛ ذکر ۲ - ذ - دانستن ۳ - نه - آ، ذ، م، م - ندارد ۴ - ذ - که گفته اند  
۵ - ذ - گفتیم ۶ - آ - بروزن و سایر نسخ دیگر: بر روی و ظاهر اول است ۷ - ذ - گفتند  
ان بود ۸ - آ، ذ، ع (ابو عبدالله) ندارد ۹ - آ، ذ - افزوده؛ که ۱۰ - م - عامر ۱۱ - ذ -  
شالغ بن ارفخشید ۱۲ - این قسمت در نسخ آ، ذ، ع - نیست ۱۳ - ذ - درمی یافت و میان  
کلام ۱۴ - م، ذ - افزوده؛ شعر ۱۵ - ذ - الابام؟ ۱۶ - ذ - خدا این علم او خدا این  
علم - م - خنق جهل اخدين علم - والخذين: صاحب والرفیق ۱۷ - ذ - خلق رابع؟ ۱۸ - م، آ، ع -  
خلق زاخ ۱۸ - آ - ع - فی فرح - ذ - فی موج طوراً و طوراً هم؟

و در محفل خاص<sup>۱</sup> کی اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد کرد ایشان [جون هرگز سخن موزون نشنیده بودند<sup>۱</sup>] گفتند ما هذا الترتیل الذی ما کنا شعرنا بک [تقوله] این چه نسق [سخن] و ترتیب کلامست کی<sup>۲</sup> از تو مثل این گفتار<sup>۳</sup> ندانسته ایم او گفت وانا<sup>۴</sup> ایضاً ما شعرت<sup>۵</sup> به<sup>۶</sup> من نفسی قبل یومی هذا من نیز تا این غایت<sup>۷</sup> این سخن از خود<sup>۸</sup> نیافته ام بس بسبب آنک او را بی واسطه تعلیم<sup>۹</sup> و تعلم بکلام موزون شعور افتاد آنرا شعر خواندند و قابل آنرا شاعر نام نهادند<sup>۱۰</sup> [و بعضی (میگویند) شعر اول جرهم بن قحطان گفته است<sup>۱۱</sup>] و بعضی از اصحاب نواریخ اولیت شعر را بآدم [صلوات الله علیه] حواله کرده اند و این ابیات را در مرثیه<sup>۱۲</sup> هابیل<sup>۱۳</sup> کی قابیل او را کشت بوی نسبت داده<sup>۱۴</sup>

تغییر<sup>۱۳</sup> البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر<sup>۱۳</sup> قبیح

تغییر<sup>۱۴</sup> کل ذی طعم و لون و قل بشاشة الوجه الصبیح<sup>۱۴</sup>

فوا اسفا<sup>۱۵</sup> علی هابیل ابنی قتیل<sup>۱۵</sup> قد تضمنه الصریح

و با اتفاق اهل علم<sup>۱۶</sup> لغت آدم<sup>۱۷</sup> سریانی بوده است اگر این روایت درست است مگر او [صلوات الله علیه] چیزی ازین جنس [بلغت سریانی گفته باشد<sup>۱۸</sup> و بعد ازو آنرا بتازی ترجمه کرده (f. ۱۷) باشند<sup>۱۹</sup>]

و همچنین ابتدا شعر باری<sup>۲۰</sup> بهرام کور نسبت می کنند و در قصص ملوک عجم آورده اند کی یزدگرد<sup>۲۱</sup> شاپور را کی بدر بهرام بوزهر فرزند کی می آمد [هم] در مبادی طفولیت در می گذشت جون بهرام چهار ساله شد و امید بقاء او بدید آمد منجمان زابجه<sup>۲۲</sup> طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر<sup>۲۳</sup> کرد اقتضاه<sup>۲۴</sup> ادوار فلکی در آن میلاد<sup>۲۵</sup> جنان یافتند کی نشو و نما او در غربت باشد و مؤدب و مردانه<sup>۲۶</sup> خیزد و وارث ملک شود و سبب بقاء خاندان کرد پس یزدگرد منخرین

۱- این قسمت در نسخ آ: ذ-ع نیست ۲- آ، ع- افزوده: ما ۳- م- بگفتار ۴- ذ- افزوده: و (ایضا) ۵- ذ- بین ۶- ذ- از سخن خوش ۷- م- تعلیمی ۸- م- نهاد ۹- آ، ذ، ع- ندارد ۱۰- ذ- برثیه ۱۱- م- افزوده: علیه السلام ۱۲- ذ- میکنند- ذ- م- افزوده: شعر ۱۳- م- بئیرت ۱۴- ذ- الطیح ۱۵- ذ- اسفی ۱۶- ذ- عالم ۱۷- ذ- و این ترجمه آن بود ۱۸- ذ- فارسی را ۱۹- ذ- افزوده: بن بهرام ۲۰- ذ- کردند اقتدار ۲۱- ذ- حالت ۲۲- ذ- و فرزانه

عمرو بن عدی لخمی<sup>۱</sup> را کی از دست او بر حیره<sup>۲</sup>، بادشاه بود بخواند و بهرام را بنو سبرد و چند نزرک<sup>۳</sup> را از ارکان دولت «باوی بحیره فرستاد»<sup>۴</sup>، تا در میان عرب پرورش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست و بعضی [می] گویند ملک حیره<sup>۵</sup> در آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن [منذر بن عمرو بن] عدی<sup>۶</sup> بود و چون بزد کرد بهرام را بحیره<sup>۷</sup> فرستاد بفرمود تا (در) بعضی از منزهات<sup>۸</sup> حیره<sup>۷</sup> از بهر وی [و اصحاب وی] مسکنی جدا گانه سازند<sup>۹</sup> بس معماران خورنق و سدیر بنا کردند و این قتیبه می گویند<sup>۱۰</sup>، خورنق (را) در عجم خورنکاه<sup>۱۱</sup> نام نهادند [بود] یعنی جای خوردن و نشستن بادشاه زافه و عرب آنرا خورنق<sup>۱۲</sup> کردند بتعریب و سدیر سه گنبد بود متداخل یکدیگر و آنرا (f. 88) سه دیر خواندندی عرب آنرا سدیر<sup>۱۲</sup> کردند و چنین<sup>۱۳</sup> گویند کی آن سه گنبد معبد<sup>۱۴</sup> ایشان بوده است و همانا در قدیم گنبد را بزبان بهلوی دیر می خوانده اند از بهر آنکه در بعضی از کتب مسالك دینهام کی منزلی کی از طرف اصفهان بر صوب ری<sup>۱۵</sup> است و آنرا دیر کجین<sup>۱۶</sup> می خوانند گنبدی مجصص<sup>۱۷</sup> بوده است و حماد بن ابی لیلی<sup>۱۸</sup> کی مدار [روایت] بیشتر [اشعار عرب بروست چند قطعه تازی از] اشعار بهرام مشتمل بر تفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت می کند و آنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی نهاده اند و بوی نسبت کرده اینست<sup>۱۹</sup>،

منم آن بیل دمان<sup>۲۰</sup> و منم آن شیریله نام من بهرام کور گنیمتم بو جبيله  
و در بعضی کتب فرس دیده ام کی علماء عصر بهرام هیچ چیز از «اخلاق و احوال»<sup>۲۱</sup> او مستهجن ندیدند الا قول شعر بس چون نوبت بادشاهی ببدو رسید و ملک بروی قرار گرفت «آذربادین زرادستان حکیم بیش وی»<sup>۲۲</sup> آمد و در معرض نصیحت

۱- ذ- لخمی ۲- ذ- قبل او در بحیره ۳- م- پندین ۴- ذ- با او فرستاد ۵- ذ- بحیره ۶  
و در حاشیه بحیره تصحیح شده ۶- ذ- افزوده، بن لخمی ۷- ذ- اینجا ۸- م- منزهات  
۹- ذ- یازند ۱۰- ذ- و این قتیله میگویند ۱۱- ذ- خوردنگاه ۱۲- ذ- افزوده: نام  
۱۳- م- و همچنین ۱۴- ذ- بید؟ ۱۵- ذ- طرق بر صورت نمی ۱۶- م- گنچین  
۱۷- مجصص اندوده شده بکچ ۱۸- ذ- افزوده: گوید ۱۹- ذ- بوده است تفاخر از اهل  
جزیره روایت میکنند (؟) و آنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی می نهند و نسبت آنرا به بهرام کور کرده اند  
این است بیت ۲۰- م- و ماقی؟ ۲۱- ذ- اختلاف حال او- م- اختلاف احوال او  
۲۲- آذربادین زرادستان حکیم بیش او- م- آذربادین زرادستان بیش او- آ- آذربادین بن زرادستان  
حکیم بیش وی آمد و در نسخه چایی انزباد بن زرادستان

گفت ای بازشاه بدانک انشاء شعر از کبار معایب ملوک و دنی<sup>۱</sup> عادات بافشاهانست ازهر  
 آنک اساس آن بر کذب و زورست و بنیاد آن بر مبالغت فاحش و غلو مفرط و ازین جهت  
 عظماء فلاسفه ادیان از آن<sup>۲</sup> معرض بوده اند و آنرا مذموم داشته و مهاجات<sup>۱</sup> شعر (اه)<sup>۲</sup>  
 را از اسباب مهالك «ممالك<sup>۳</sup> سالفه» و امم ماضیه (f. ۵۵) شمرده اند و از مقدمات تلف اموال  
 و خراب دیار نهاده و عامه<sup>۴</sup> زنادقه و منکران نبوت را خیال مجال<sup>۵</sup> طعن در کتابهای<sup>۶</sup>  
 منزل و انبیاء مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان جز  
 بسبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی ننموده<sup>۷</sup> و اگر چه طایفه ای از دوستان ان<sup>۸</sup> علوم  
 آنج از آن جمله بر منهج صدق و صواب افتد<sup>۹</sup> و بر نصایح مرشد<sup>۱۰</sup> و حکم و امثال  
 نافع مشتمل باشد آنرا آبتی ار آیات دانش نهاده اند و معجزی از معجزات حکمت شمرده<sup>۱۱</sup>  
 و آورده اند (کی) اول آفرینده<sup>۱۱</sup> کی در زهد<sup>۱۲</sup> و موعظت نفس<sup>۱۲</sup> و تسبیح و  
 تقدیس حق<sup>۱۳</sup> شعر گفت ملکی از ملائکه<sup>۱۴</sup> مقرب بوده است باری اتفاق است<sup>۱۵</sup> کی  
 نخست آفرینده ای کی در شعر خویشتن را بستود (اه) و دران بر دیگری<sup>۱۶</sup> مفاخرت کرد  
 ابلیس بوذ علیه اللعنه بهرام کور از آن بازگشت<sup>۱۷</sup> و بعد از آن شعر نکفت و نشنود و فرزند ان  
 و اقارب خویش را ازان منع کرد [و] همانا ازین افتاده است کی باربذجر می<sup>۱۸</sup> کی استاذ  
 بریطی<sup>۱۹</sup> بوذ بناء لحن و اغانی خویش در مجلس خسرو و ریز کی آنرا خسروانی خوانند  
 با آنک سر بر سر مدح و آفرین خسروست بر نثر نهاده است و هیچ از کلام منظوم در آن بکار  
 نداشته<sup>۲۰</sup> و بعضی (می) کوبند (کی) اول شعر باری ابوحنف حکیم ابن احوص<sup>۲۱</sup>  
 سفدی گفته است از سفد<sup>۲۲</sup> سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است<sup>۲۳</sup>  
 ابونصر فارابی در کتاب خویش<sup>۲۴</sup> ذکر او آورده<sup>۲۵</sup> است و صورت آلتی<sup>۲۶</sup> موسیقاری

- 
- ۱ - مهاجات یکدیگر را محو کردن و زشت گفتن ۲ - ذ - ۱ - م - ۲ - شمر را ۳ - ذ - ۱ - حلوک
  - فلاسفه - م - ملوک سالفه ۴ - ذ - مجال ۵ - ذ - کتب ۶ - م - ننموده اند ۷ - ذ - دوستاران
  - ۸ - ذ - افتاده ۹ - ذ - مرشد ۱۰ - ذ - شمرده اند ۱۱ - ذ - کسی ۱۲ - ذ - معرفت
  - نفس و موعظت ۱۳ - م - ملکه ۱۴ - م - نزدیکی ۱۵ - ذ - که اول آفریده که خود را
  - بستود و بدان بر دیگران تفوق کرد ابلیس بود القصه بطولها اندر باین حکیم بهرام کور را ازان
  - باز داشت و او ۱۶ - ذ - مهری ۱۷ - ذ - بریط ۱۸ - ذ - احوص ۱۹ - ذ - احوص ۲۰
  - ۱۹ - ذ - م - افزوده و - و ابونصر ۲۰ - ذ - خود ۲۱ - ذ - کرده ۲۲ - ذ - آلت

نام آن شهرود که بعد از بو<sup>۱</sup> حفص هیچ کس (f. ۱۰۶) آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده  
ومی کوید<sup>۲</sup> او در سنه ثلثمائة<sup>۳</sup> هجری بوده است و شعر (ی) کی بوی نسبت می  
کنند اینست

آهوی کوهی در دشت جگونه دودا<sup>۴</sup> یار ندارد بی یار جگونه رودا<sup>۵</sup>  
و چون ابن<sup>۶</sup> مقدمات معلوم شد بدانک چون ابیات متکرر شد و از بانزده<sup>۷</sup> و  
شانزده در کثرت آنرا قصیده خوانند و هر چه ازان کمتر بود [ آنرا ] قطعه [ کوید ]  
و در قصاید باری<sup>۸</sup> لازمست کی بیت مطلع<sup>۹</sup> مصرع باشد یعنی قافیت هر دو مصرع در  
حروف و حرکات یکی باشند<sup>۱۰</sup> و الا آنرا قطعه خوانند هر چند از بیست [ بیت ] در<sup>۱۰</sup>  
کنند و هر شعر کی مقصور باشد بر فنون عشقیات از وصف زلف و خال<sup>۱۱</sup> و حکایت  
وصل و هجر و تشوق بذکر ریاحین و ازهار<sup>۱۱</sup> و ریاح و امطار و وصف دمن و اطلال  
آنرا غزل خوانند و غزل در اصل لغت سمر دختران و حدیث ایشان است و مغازلت  
عشق بازی با زنان<sup>۱۲</sup> است و کوید رجل<sup>۱۳</sup> غزل<sup>۱۳</sup> یعنی مردی عشق باز و سماع دوست  
و ازین جهت<sup>۱۴</sup> شرح احوال عاشق و صفت جمال معشوق را غزل خوانند<sup>۱۴</sup> و اشتقاق  
قصیده از قصدت و ان توجه و روی نهان است بجزیی و جائی و مقصود محل قصد  
مردم است بطلب و تحصیل و کفتن و کردن آن بس قصیده فمیلی است بضمنی مفعول  
یعنی مقصود شاعرست بابراد معانی مختلف و اوصاف متفرق از مدح و هجا و شکر و  
شکایت و غیر آن و هاء در آخر قصیده از برای<sup>۱۵</sup> آنست تا دلالت کند بر وحدت ان<sup>۱۶</sup>  
جنانک شعیر و شعیره و ذبیح و ذبیحه

و اما قافیت بدانک قافیت (f. ۱۰۶) بعضی از کلمه آخرین بیت باشد بشرط آنکه آن<sup>۱۷</sup>  
کلمه بمینها و معناها در آخر ابیات دیگر متکرر نشود بس<sup>۱۸</sup> [ ا کر متکرر شود ] آنرا  
ردیف خوانند و قافیت در مقابل آن باشد جنانک شعر<sup>۱۹</sup>  
رخ تو رونق قمر دارد لب تو لذت شکر دارد

۱- ذ-م- ابوحض ۲- ذ- می کوید ۳- ذ- ثلاث و مائه ۴- م- دودا ۵- و فی  
حاشیه الاصل فی هذا الموضع: جو ندارد یار- اصح ۶- م- دودا ۷- ذ- بانجه ۸- ذ-  
و در قصیده فارسی ۹- ذ- باشد ۱۰- ذ- افزوده: هم- هم در ۱۱- ذ- هجران و  
وصل و ذکر ریاحین و انهار ۱۲- ذ- با ایشان ۱۳- ذ- مغازل ۱۴- ذ- وصف جمال  
معشوق و شرح احوال عاشق را غزل خوانند ۱۵- آ، ذ، م- از هر ۱۶- نسخه اصل و  
آ، م، ع- و حدان و - ذ- وحدت ان ۱۷- م- ابن ۱۸- ذ- که ۱۹- ذ- بیت

جون كلمه دارذ درین متکرر آمد<sup>۱</sup> آنرا ردیف خوانند و قافیت در كلمه قمر و شکرست و جون ماقبل راه قمر و شکر متحرک است قافیت این شعر حرفی و حرکتی بیش نباشد یعنی حرف راه و حرکت ماقبل آن و اگر ماقبل حرف آخرین از كلمه قافیت ساکن باشد جنانک (شعر<sup>۲</sup>)

ای نرکس بر خمار تو مست دلها ز غم تو رفت<sup>۳</sup> از دست  
 قافیت آن از « آخر كلمه باشد تا بنخستین<sup>۴</sup> حرکتی کی بیش از سواکن آن  
 بود بس قافیت [ این شعر دو حرف و حرکتی بیش نباشد و آن سین و تاء است و حرکت  
 ماقبل آن اما اگر حرف آخرین از كلمه قافیت ] نه از نفس كلمه قافیت بود<sup>۵</sup> بل کی  
 بملمتی بدان ملحق شده باشد جنانک (شعر<sup>۶</sup>)

برخی چشم مستشاش و از زلف همجون شستشان

کی كلمه اصلی در آخر این شعر مست و شست<sup>۱</sup> است و شان از بهر اضافه جماعت  
 بدان ملحق شده است ( قافیت آن از آخر كلمه باشد تا بنخستین حرکتی که بیش از  
 سواکن حروف نفس كلمه باشد<sup>۲</sup> ) [ بس قافیت این شعر پنج حرف<sup>۳</sup> و حرکتی باشد<sup>۴</sup> ]  
 یعنی از نون تا بحرکت ماقبل سین مست<sup>۱</sup> و شست و این جمله را قافیت خوانند و هر  
 کدام<sup>۱۰</sup> از حروف و حرکات قافیت [ (را) ]<sup>۱۱</sup> نامی است کی بعد ازین<sup>۱۲</sup> نموده شود  
 و هیچ (f. g. h) يك از حروف ( قافیت ) در کل قصیده<sup>۳</sup> نشاید کی متغیر [ و متبدل ]  
 شود<sup>۱۳</sup> الا حرف دخیل<sup>۱۴</sup> جنانک بعد ازین بگوئیم<sup>۱۵</sup> و قافیت را از بهر آن قافیت  
 خوانند<sup>۱۶</sup> کی از بس اجزاء شعر درمی آید و بیت بدو تمام می شود و اصل آن از<sup>۱۷</sup>  
 قفوت فلاناً [ است ] یعنی از بس فلانی فرا رفتم و قفیت فلاناً یعنی کسی را از بس  
 فلانی<sup>۱۸</sup> روان کردم بس این كلمه را کی بناء بیت بر آن است و در کل قصیده رعایت  
 آن لازم قافیت [ می ] خوانند یعنی بس رو اجزاء بیت است<sup>۱۹</sup> و بیت را مقفی خوانند

۱- ذ- مکرر آمد- م- متکرر آید ۲- ذ- م- بیت ۳- ذ- رفته ۴- ذ- آخرین حرفی باشد  
 نخستین ۵- آ- ذ- باشد ۶- ذ- افزوده: هست؟ ۷- قسمت میان دو قلاب از تمام نسخ  
 خطی ساقط شده ۸- ذ- بجای و حرکتی (سه حرکت) دارد و افزوده، حرکت ماقبل سین حنو است  
 و حرکت تا معبری و حرکت شین وصل فاذا باشد- و ظاهر آن كلمه حرکتی در متن چاپی غلط و صحیح  
 (سه حرکت) نسخه- ذ- است ۹- ذ- هست؟ ۱۰- آ- ذ- و هریک را ۱۱- كلمه  
 (را) از نسخه آ، ذ، ع- افتاده است ۱۲- م، آ، ع- باز نموده شود ۱۳- ذ- نباشد  
 که متغیر نباشد؟ ۱۴- ذ افزوده: و تأسیس اگر متبدل شود روا باشد و اگر لازم دارد بعضی  
 شعر بیفزاید ۱۵- ذ- گوئیم ۱۶- ذ- گویند ۱۷- ذ- افزوده: قفوت است گویند  
 ۱۸- ذ- فلان ۱۹- ذ- باشد



بعضی آنرا قافیت بدیدز کرده [ (والله الموفق) ]

### باب دوم

در ذکر حروف قافیت و اسامی آن [ و آن ] نه است روی و وردف و قید و تأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و<sup>۱</sup> نایر<sup>۲</sup> حرف روی

[ بدانك ] حرف اخرین کلمه قافیت<sup>۳</sup> چون از نفس کلمه باشد آنرا روی خوانند جنانك (شعر)

زهی بقاء تو دوران جرخ<sup>۴</sup> را مفخر

چون حرف راء در کلمه مفخر اصلی است روی این شعر راء است<sup>۵</sup> و جنانك<sup>۶</sup> ای نرکس بر خمار تو مست

چون تاء (از) اصل کلمه مست است روی این<sup>۷</sup> شعر تاء است<sup>۸</sup> و این لفظ<sup>۹</sup> از روا گرفته اند [ و روا رسنی باشد کی بدان بار بر شمر بندید بس چون بنام جمله ابیات اشعار برین<sup>۱</sup> حرفت همجناس است کی کوئی جمله ابیات برین حرف بسته می شود آنرا برواء شتر ماننده کردند و نامی مشتق از آن نهاد<sup>۱۰</sup> (ف) و چون حقیقت روی معلوم شد و دانسته آمد<sup>۱۱</sup> که هر حرف [ کی ] در آخر کلمه قافیت از نفس کلمه باشد شاید کی آنرا روی بیت سازند بدانك هر حرف کی در آخر کلمه قافیت نه از اصل<sup>۱۲</sup> کلمه باشد و بعد بدان ملحق گردانیده باشند<sup>۱۳</sup> اگر در صحیح لغت دری ملفوظ نباشد چون هاء خنده و کریه و نامه و جامه<sup>۱۴</sup> و بیه کی و جی و واو دو تو نشاید کی آنرا روی سازند و اگر همچون حروف اصلی در [ لفظ ] آید و مشهور<sup>۱۵</sup> ترکیب نباشد و بکثرت استعمال<sup>۱۶</sup> از نفس کلمه نماید چون راه رنجور و هزدور<sup>۱۷</sup> و دال دانشمند و خذاوند و الف دانا

۱ - در نسخه - ذ - نام معطوفات بدون واو عاطفه است ۲ - ذ - افزوده ۱ و بزرگی این جمله را در يك بیت جمع کرده است بیت (روی وردف و در کربد و بعد از ان تأسیس - دخیل و وصل و خروج و مزید با تاثر) و این ظاهراً از اضافات کتاب است ۳ - ذ - افزوده است ۴ - ذ - ملك ۵ - ذ - باشد ۶ - ذ - افزوده ۷ - بیت ۲ - م - ان ۸ - ذ - افزوده ۹ - ذ - م - بدین ۱۰ - م - اند ۱۱ - م - از نفس ۱۲ - ذ - و بطنی بدان ملحق بود - م - و بطنی بدان کرایند ۱۳ - ذ - و خامه ۱۴ - ذ - و معروف ۱۵ - ذ - افزوده ۱۶ - ذ - و مندور ۱۷ - مندور مخفف مندبور است و مندبور یعنی مفلوک و پریشان حال و اصل این لغت منده پور بوده است یعنی صاحب اولاد بسیار بواسطه آنکه قبر کثیر الاولاد هبته پریشان است و نمناك (فرهنك ناصری)

وینا شاید کی ابن نوع را روی<sup>۱</sup> سازند و اگر<sup>۲</sup> مشهور ترکیب باشد جون الف شاهها  
 و خداوندا و میم آمدم و رقتم و ذال می آید و می رود و نون کستان و نیستان درین نوع  
 تفصیلی<sup>۳</sup> هست [کی] بعد ازین [بشرح] بیان کنیم [و] بحکم آنک قوانین لغت  
 دری را مقیاسی درست نیست کی معرفت صحیح و فاسد آن ازو طلبند و در شرح خطا  
 و صواب کلام بررسی<sup>۴</sup> اصلی معتمد<sup>۵</sup> علیه نه کی بوقت حاجت بدان مراجعت کنند  
 و کم [سر] مابکان این<sup>۶</sup> روزگار در باب نقد شعر و بجزو و لا بجزو قوافی ضبط بسیار  
 کرده اند و خلط فراوان روا داشته و یکبار کی علم شعر<sup>۷</sup> بس بشت انداخته اند و روی  
 بنظم الفاظ نا مهذب آورده از فن<sup>۸</sup> شاعری بجزریان در هذبان قناعت کرده و از شیوه  
 سخن وری بمنحول<sup>۹</sup> کری خرسند شده و از منتهمان<sup>۱۰</sup> ایشان کس هست<sup>۱۱</sup> کی از  
 قافیت جز حرف روی نشناسد<sup>۱۲</sup> و دران نیز میان حرف زاید و اصلی فرق نکند<sup>۱۳</sup>  
 از علم عروض جز مفاعیل فاعلات<sup>۱۴</sup> (f. ۵۵) فهم نا کرده و از بحر شعر جز اسامی بی معنی  
 نادانسته چنان مقلد طبع خویش [و معتقد فضل خویش] است کی انوری را بجا کری  
 بنسندد و خاقانی را بدربانی قبول نکند بس صواب آست کی درین فصل از حروف تهجی  
 بر ترتیب ا ب ت ث<sup>۱۵</sup> هر آنج در لغت دری مستعمل است بر شمارم و زواید مفرد  
 و مرکب آنرا کی باواخر کلمات لاحق کردد و درین لغت بمنزلت حروف تصریف و  
 کلمات ادوات باشد [بیان کنم] و معنی و علت الحاق هر یک بموضع خویش شرح  
 دهم<sup>۱۶</sup> تا اهل طبع را آنج از آن حروف روی را شاید معلوم کردد و اشتباه نماند  
 [ان شاء الله العزیز] حرف الف

بدانک از جنس الف در اواخر کلمات هشت حرف زاید افتد

حرف فاعل و صفت

و آن الفی است کی در اواخر اصول<sup>۱۷</sup> معنی فاعلیت دهد<sup>۱۸</sup> چنانک دانا و

۱ - ذ - افزوده : این ۲ - م - تفصیل ۳ - ذ - فارسی ۴ - م - معهد ؟ ۵ - م - ان

۶ - ذ - افزوده : را ۷ - ذ - از این ۸ - ذ - بسفر کی و منحول شعر و سخنی که دیگری گفته

بخود بر ستن ۹ - آ - م - مقدمان - ذ - متقدمان ۱۰ - م - نیست ۱۱ - م - نشناسند ؟

۱۲ - ذ - افزوده ، و - واز ۱۳ - ذ - مفاعیلن فاعلاتن - م - مفاعیل فاعلان ۱۴ - ذ - الف و باوتا

۱۵ - ذ - همیم ۱۶ - وفی الاصل - ع ، م ، آ - در اواخر اصول اواخر - ذ مطابق متن است

۱۷ - آ ، ذ ، م - دهد - نسخه مطبوعه : دهند

بینا و شنوا و کویا و در آخر نموت معنی اخصاف دهد بذان صفت جنانك زیبا و شکیبا  
حرف<sup>۱</sup> نداء و دعا

و آن الفی است کی در اواخر اسامی معنی ندا دهد جنانك خداوند [و] شاهها  
[و] جانا و در اواخر افعال معنی دعا دهد جنانك بیایذ ابروذا [و] جنانك [شاعر کویند]  
« بیت »

منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو<sup>۲</sup>  
کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آرای تو  
حرف تمظیم و تعجب<sup>۳</sup>

و ان الفی است کی در آخر<sup>۲</sup> بعضی نموت فایده تمظیم و تعجب دهد جنانك باکا  
آفریندکارا<sup>۴</sup> بسامال کی فلان دارد و جنانك شاعر<sup>۵</sup> کویند  
[ شعر ]

اگر شاه غازی نکردی هنر      و ر ایزد مرورا ندانی ظفر (f.ش)  
تباها کی دین محمد<sup>۱</sup> شدی      سیاها کی معراب و منبریدی<sup>۷</sup>  
حرف نسبت<sup>۸</sup>

و ان الفی است کی در [ اواخر<sup>۹</sup> ] (بعضی) نموت فایده نسبت دهد جنانك فراخا  
و درازا و بهنا و باریکا<sup>۱۰</sup> و باشد کی نونی در افزا بند<sup>۱۱</sup> کویند فراخنا و درازنا و معنی  
آن فراخی و درازی است<sup>۱۲</sup> الا آنک این الفاظ عام ترست و ان خاص تر  
حرف تخصیص<sup>۱۳</sup>

و آن (راه) و الفی است<sup>۱۳</sup> کی در اواخر اسامی معنی تخصیص دهد جنانك  
اورا و شمارا (و اسب را) و جامه را  
حرف شکل و هیأت<sup>۱۴</sup>

و آن کلمه آساست کی در اواخر<sup>۱۵</sup> (اسامی) معنی شکل و شبه دهد جنانك

۱- ذ- حروف او دعا ۲- ذ- تشبند از نیکوان جز تو کسی بجای تو ۳- ذ- افزوده،  
سیوم ۴- ذ- اواخر ۵- ذ- یا بسامالا که فلان دارد و جنانك نصری - ن - بسامالا ۶-  
ذ- پیبر ۷- ذ، م- هندی ۸- ذ- افزوده: چهارم ۹- م- آخر ۱۰- نسخه مطبوه  
و- آ- تاریکا ۱۱- ذ- افزوده: و ۱۲- ذ- باشد ۱۳- ذ- افزوده: پنجم ۱۴- ذ-  
افزوده: ششم ۱۵- ذ- افزوده: بضی

مرد [م] آسا و باذشاه آسا و خراسانیان کویند [فلان] مردی باآاست<sup>۱</sup> یعنی با وقار  
 [ورؤ] است<sup>۲</sup> حرف جمع<sup>۳</sup>  
 وآن هاء والفی<sup>۴</sup> است کی (در<sup>۱</sup>) اواخر بعضی اسامی جمع را باشد<sup>۵</sup> ،  
 جنانک زرها و کوهرها

<sup>۸</sup> حرف اشباع

وآن الفی است کی شعراء<sup>۹</sup> متقدم<sup>۹</sup> از الف اطلاق اشعار عرب گرفته اند<sup>۱۰</sup> کی  
 عرب در قافیه جمال و کمال مثلاً چون وزن اقتضاء حرفی دیگر<sup>۱۱</sup> کند اگر لام در محل  
 نصب باشد الفی بدان الحاق کنند (کویند) جمالا و کمالا و اگر در محل رفع باشد  
 کویند جمالو و کمالو و اگر در محل جر باشد کویند جمالی و کمالی و این الف و واو  
 و بارا حروف اطلاق خوانند<sup>۱۲</sup> یعنی حرف روی را بحرکت مطلق می گرداند<sup>۱۳</sup> و قید<sup>۱۴</sup>  
 سکون از وی بر می دارد<sup>۱۵</sup> و بحکم آنک دربارسی<sup>۱۶</sup> بیشتر کلمات مسکنه<sup>۱۷</sup> الاواخر است  
 چون وزن اقتضاء [حرکت] روی کردی الفی بدان الحاق کردند کی جنانک  
 « شمر<sup>۱۸</sup> »

دوش شبی بوذ خوب و رخشانان<sup>۱۹</sup> بروین بیذا و ماه تابانا

وآرا الف اشباع خواندندی<sup>۲۰</sup> از بهر آنک تولد الف، جز از اشباع فتحه (f.oo)  
 ماقبل نخیزد و متآخران شعراء استعمال ابن الف<sup>۲۱</sup> را نمی فاحش<sup>۲۲</sup> شمرند و البته<sup>۲۳</sup> ،  
 جایز ندارند [و] چون این مقدمات معلوم شد بدانک هر چه ازین [جمله] حر [و] ف  
 مفرد<sup>۲۳</sup> و ظاهر ترکیب [است] چون الف دعا و ندا و الف تمظیم و تمجیب و الف  
 نسبت نشاید کی<sup>۲۴</sup> روی سازند و بناء شعر بر آن نهند جنانک بلفرج (در قافیتی الفی<sup>۲۵</sup>)  
 گفته است<sup>۲۶</sup>

- 
- ۱ - ذ - با آاست ۲ - رؤا : آبرو ، و نیکی منظر ۳ - ذ - افزوده : هفتم ۴ - ذ - جر
  - ۵ - ذ - الف ۶ - آ - (در) ندارد ۷ - ذ - برای جمع آورند ۸ - ذ - افزوده : هشتم
  - ۹ - ذ - ما تقدم ۱۰ - م - گفته اند ۱۱ - در نسخه جایز افزوده : الحاق و سایر نسخ - ندارد
  - و چون غیر لازم بود آنرا اداختیم ۱۲ - ذ - کویند ۱۳ - ذ - میگرداند - م - می کنند
  - ۱۴ - ذ - افزوده : و ۱۵ - ذ - بر میدارند ۱۶ - ذ - فارسی ۱۷ - م - مسکنه ؟
  - ۱۸ - ذ - بیت ۱۹ - م - و اخشانان ۲۰ - ذ - گفته اند ۲۱ - ذ - آنرا ۲۲ - ذ - شمره اند
  - و آنرا ۲۳ - ذ - افزوده : باشد ۲۴ - ذ - افزوده : آنرا ۲۵ - م - الف ۲۶ - ذ -
- ابوالفرج کویند

« شعر »

باغها راغ کند رنج قدوم ملکان      راغها باغ کند بمن قدومت ملکا  
 و اُمّال فاعل چون دانا و بینا بیشتر متاخران این الفات را از نفس کلمه<sup>۱</sup>  
 می نهند از بهر آنک ترکیب آن با کلمتی تام<sup>۲</sup> المعنی نیفتاده است چی<sup>۳</sup> در صحیح  
 لغت<sup>۴</sup> دری بین و دان و شنو و کوی « او امر صحیحه نیست » الا کی [ چیزی دیگر ]  
 باوّل از در آرند<sup>۱</sup> ( جنانک ) بین و بدان و بشنو و بکو یا گویند می بین و می دان  
 و می شنو<sup>۷</sup> و چون تمام معنی این کلمات درین صورت بالف<sup>۸</sup> حاصل می شود آنرا از  
 نفس این کلمات نهانند و جایز داشت<sup>۹</sup> کی [ آنرا ] روی سازند جنانک انوری  
 « گفته است<sup>۱۰</sup> » [ شعر ]

کسی چه داند کین کوزبشت مینارنک      چگونه هولع آزار مردم داناست  
 نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف      نه هیچ دینده با سرار<sup>۱۱</sup> حکم او بیناست  
 و الف شیدا ر بیذا [ و هویدا ] ( و آشکارا ) [ و بیشوا ] و اندروا<sup>۱۲</sup> [ و نانبا ]  
 فولاً واحد آروا باشد کی روی سازند<sup>۱۳</sup> الف زیبا و شکبیا [ را بالف شیدا و یذا ملحق  
 می دارند<sup>۱۴</sup> در جواز از بهر آنک هر دو از صیغ نعوت اند همچو شیدا و بیذا و اگر چه  
 زیبا و شکبیا ] ظاهر ترکیب اند بسبب آنک ازین نوع بیش ازین دو کلمه « نیست در  
 ان مساهلت کرده اند<sup>۱۵</sup> » [ و ] اما الف آسا و مرا و ترا و شور باد<sup>۱۶</sup> هر قصیده یکی جایزست<sup>۱۷</sup>  
 و اگر « مکرر شود ( f. ۱۱۰ ) [ در ابیات دیگر ] آنرا ابطا خوانند و ان از عیوب قافیت است  
 [ جنانک ] بجای خویش بیان کنیم و بعضی شعرا مرا و ترا و کرا و جرا بهم جایز دارند  
 بخلاف مارا و شمارا از بهر آنک ما و شما کلمات تمامست و م کلمتی<sup>۱۷</sup> تمام نیست  
 بل کی اصل آن من است « نون انداخته اند<sup>۱۸</sup> » و را بدان بیوسته بس [ کوئی ] را  
 درین کلمه<sup>۱۹</sup> بجای حرفی اصلی است بخلاف<sup>۲۰</sup> مارا و شمارا و چون ترا و کرا و جرا

۱ - ذ - این کلمه میدانند ۲ - م ، آ ، ن - تام ۳ - م - ۳ - جز ۴ - ذ - معنی ۵ - ذ -  
 نیامده است ۶ - ذ - در آرد ۷ - ذ - افزوده : و یکوی ۸ - م - بدل ؟ ۹ - ذ - داشتند  
 ۱۰ - ذ - م - گوید ۱۱ - م - براسرار ۱۲ - ذ - و اندرا ۱۳ - ذ - افزوده : و اما ۱۴ - م -  
 و پیدا کردند ۱۵ - ذ - است دران مشاهده کرده اند ۱۶ - ذ - در هر قصیده یکی جایز باشد  
 اگر در ابیات دیگر - و در نسخه مطبوعه در هر بیت ؟ ۱۷ - ذ - و میم و تا کلمات ۱۸ - ذ - و  
 تونون و او بینداخته اند ۱۹ - ذ - کلمات ۲۰ - ذ - بخلافه

موصول مینویسند و واو و هاء از کتابت آن انداخته اند و رابضان الحاق کرده آنرا [بیز] « همچون مرا شمرند<sup>۱</sup> ، جنانك قاینی و راق<sup>۲</sup> گفته است<sup>۳</sup> »  
 « شعر<sup>۴</sup> »

همه ملاحظ و آهستگی و شرم تراست      همه ملامت و دل خستگی و عشق تراست  
 دل من و دل تو چون دیوار ساخته اند      تراست آن تو و آن من ای نكار تراست  
 مرا نشاط قرینست تا تو یار منی      دلابناز قرینی به از نشاط کراست  
 و قیاس آنست کی اگر جنین بردنبال یکدیگر ندارند<sup>۵</sup> و در اثناء قصیده براکنده آرند  
 روا باشد [و] اما حرف جمع جنانك زرها و کوهرها [بیشتر شعراء] روا ندارند کی  
 آنرا حرف روی<sup>۶</sup> سازند همچنانك<sup>۷</sup> نون مردان و زنان<sup>۸</sup> و اما اسامی یائی چون بای  
 و جای و افعال امری چون درای و بکشای روا باشد کی برای توسیع مجال قافیت یا  
 ازین کلمات بیندازند و در قوافی الفی<sup>۹</sup> بیارند جنانك [گفته اند]  
 « بیت<sup>۱۰</sup> »

با دل کفتم کی در بلافتادی      کم خورغم عشقش کی زیافتادی  
 و الفات ممدوده<sup>۱۱</sup> کی در محاورات باری آنرا مقصوده در لفظ آرند<sup>۱۲</sup> چون ضیا و  
 بها و دعا و ربا و الفات<sup>۱۳</sup> جمع تکسیر چون اعدا و اعضا و احشا شاید کی در قوافی  
 الفی بکار دارند ولیکن<sup>۱۴</sup> باید [کی از مشهورات] (f.fo) « که در کفت و شنید عجم  
 مستعمل باشد<sup>۱۵</sup> » در نکذرنند و الفات تنوین جنانك رایت رجلا و اشتریت جملانشاید  
 کی روی<sup>۱۶</sup> سازند جی<sup>۱۷</sup> در اشعار عرب هم جایز نیست [کی بناء قافیت بر آن نهند] و  
 اگر ضرورت افتد [همچون الفات جمع] باید کی از مشهورات کی متداول باری  
 کویان است عدول نکنند جنانك حقا و عمدا و مرحبا و قطعاً<sup>۱۸</sup> و آنچه خاقانی گفته است  
 خاقان اعظم کر شرف<sup>۱۹</sup> آمد سلاطین را کنف<sup>۲۰</sup>

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

۱ - ذ - چون مرا شمرند و جایز دارند ۲ - م - قاینی دراق ۳ - ذ - کوید ۴ - ذ - بیت  
 ۵ - م - نه آرند ۶ - ذ - چون ۷ - ذ - الف تنها ۸ - ذ - شعر ۹ - ذ - محدوده در حاشیه  
 بسوده تصحیح شده ۱۰ - ذ - آورند ۱۱ - م - والف ۱۲ - ذ - ولیکن ۱۳ - ذ - که از کفت  
 و شنود در عجم مستعملست ۱۴ - ذ - که ۱۵ - ذ - افزوده: روا باشد و آنچه خاقانی گفته متداول  
 نیست اما با او بدین قدر مضایقه توان کرد خاقانی راست ۱۶ - ذ - دارد جهان را در کنف

[ از مستعملات نیست اما او را ازین جنس توسعات بسیار باشد <sup>۱</sup> ] و <sup>۲</sup> بنزدیک عامه شعراء [ هیچ ] کلمه امر و نهی در قافیت [ بهم ] جمع نشاید <sup>۳</sup> کرد ( جنانک ) بیای [ی] و میای [ی] بکن و مکن واکر کسی روا دارد آنرا وجهی می توان نهاد <sup>۴</sup> بخلاف صیغت نفی و اثبات جنانک رفت و نرفت <sup>۵</sup> کی قطعاً باید کی روا نباشد <sup>۶</sup> جی <sup>۱</sup> ترکیب در آن ظاهرست <sup>۷</sup> از بهر آنک لفظ نه کلمتی مستقل است و در افادت معنی بترکیبی <sup>۸</sup> محتاج نیست و <sup>۹</sup> در مکن و مکوی بی ترکیب هیچ معنی نمی دهد بس بکن و مکن در باری همجنانست کی در تازی افعال و لاتفعال کی لفظاً و معنی متغایرند و رفت و نرفت همجنانست کی ذهب و مذهب کی هر دو در لفظ متفق اند و بدین اعتبار انوری گفته است <sup>۱۰</sup>

کجا بماند کی اقبال تو بدست قبول      طرایف « سخن من <sup>۱۱</sup> » همی نکرداند  
جو بای من بوذ اندر رکاب خدمت تو      عنان مدت <sup>۱۲</sup> من جرخ بر نکرداند  
مرا اگر هنری هست <sup>۱۳</sup> این دو خاصت <sup>۱۴</sup> است      کی هر کرا بوذ از مردمانش کرداند  
(ف.ا.) تقدیر کرداند اولین <sup>۱۵</sup> جنانست کی نمی کرداند بطرفه کرد <sup>۱۶</sup> مردمان و دوم عنان  
من دهر بر نیبجانند و کرداند سوم از سیوررت و اصارت است  
و همو <sup>۱۷</sup> کوید <sup>۱۸</sup>

خدای جل جلاله ز من چنین داند      کی هر که نام خداوند بر زبان راند  
و می کوید  
مکر هوای تو اصل حیات <sup>۱۸</sup> شد کی قضا      برات عمر بتوقیع او همی راند  
و می کوید  
عنان بابلق ابام ده کی رابض او      سعادت است کی در موکب تو می راند  
و می کوید

۱- آ-م-ع-اما با او بدین قدر مضایقت نتوان کرد ۲-ذ-افزوده: اما ۳-ذ-نتوان  
۴-ذ-گفت ۵-آ-م-ذ-افزوده: ان-که آن و در نسخه آ بجای نباشد (باشد) است و در  
حاشیه تصحیح شده ۶-ذ-چرا ۷-آ-ذ-ظاهر تراست ۸-ذ-ترکیبی ۹-ذ-و میم  
۱۰-ذ-افزوده: شعر ۱۱-م-ذ-سخن را ۱۲-ذ-قدرت و در حاشیه مدت ۱۳-آ-م  
نیست ۱۴-ذ-خاصیت ۱۵-ذ-م-اول ۱۶-کذا ظاهراً و قرائت اصل متن بدرستی ممکن  
نیست ۱۷-ذ-و هم او میگوید ۱۸-ذ-نشاط؟

نو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت      ز بام کیتی تقدیر بد همی راند<sup>۱</sup>  
 و همو<sup>۲</sup> کوید  
 خصایصی کی هوای تراست در اقبال<sup>۳</sup>      خرد دران بتحیر<sup>۴</sup> همی فرو ماند  
 و می کوید  
 چونام دولت اکفی الکفاه بر دم کفت      بکار دولت اکفی الکفاه می ماند  
 و می کوید  
 زمانه مهره تشویش باز چید چو دید<sup>۵</sup>      کی فتنه با تو همی باز د و همی ماند  
 و در قوافی الفی<sup>۶</sup> کجا و آنجا با هم شاید<sup>۷</sup> از بهر آنک یکی استفهامست و دیگری<sup>۸</sup>  
 اشارت و آنجا و اینجا بهم نشاید [ و بای و چهار بای بهم شاید ] و چون قصیده مردف  
 باشد و الفات زایده را اضافت کند<sup>۹</sup> چنانک دانای او بهنای او [ جانای او ] و زیبای او  
 [ کفتای او ] جمع میان ( این ) الفات روا باشد از بهر آنک الف درین قوافی ( حرف  
 ردف است [ چنانک بعد ازین بیان کنیم ] و حرف روی [ درین قوافی ] )<sup>۱۰</sup> همزه  
 ملینه اضافتست

حرف بی<sup>۱۱</sup>

و از جنس ب هیچ حرف زاید کی باواخر کلمات درایند نیست الا کلمه آب  
 کی در بسیار مواضع متکرر<sup>۱۲</sup> می شود چنانک کلاب و دولاب و کوزاب [ و سیلاب و  
 غرقاب و کرداب و زهاب و سراب و بُناب (نماب) و شوراب و بایاب و تیزاب و کوراب ]  
 و زرداب و خوناب و سیماب و سبیداب و خوشاب و دوشاب<sup>۱۳</sup> آب و کوزاب  
 [ و دولاب ] و سیماب [ و کوراب ] و سبیداب<sup>۱۴</sup> و دوشاب<sup>۱۵</sup> بهم شاید و آب و شوراب  
 و تیزاب و بنیراب و سراب و بُناب و زهاب و سیلاب و خوناب و زرداب بهم نشاید و  
 آب<sup>۱۶</sup> و جلاب بهم شاید و در کلاب خلافی هست<sup>۱۶</sup> و بیشتر متأخران<sup>۱۷</sup> روا می دارند

۱ - در نسخه - ذ - و دیوان انوری : تقدیر بد همی راند و نسخه اسقاه تدبیر بد همی راند و نسخه  
 مولوی زمام کیتی تدبیر بد همی راند نسخه مطبوعه : تدبیر بد نی راند ۲ - آ - ذ - و می گوید  
 ۳ - م - در افعال ۴ - ذ - متحیر ۵ - نسخه آستانه و نسخه مطبوعه : باز می چند ۶ - م - الف  
 ۷ - ذ - جائز باشد ۸ - م - ذ - و یکی ۹ - م - کتند - آ - چون دانای ۱۰ - آ - سطر  
 بین ( ) راندارد ۱۱ - آ - ذ - حرف باه - م - حرف ب ۱۲ - ذ - مکرر ۱۳ - ذ - و اما اب  
 ۱۴ - ذ - و دوشاب و سفیداب ۱۵ - ذ - و آب و خلاب بهم نشاید ۱۶ - ذ - خلافت



آب و کلاب بهم یعنی کلاب مایعی است<sup>۱</sup> غیر آب معهود همچون دوشاب<sup>۲</sup>، و ازین جهت انوری<sup>۳</sup> (می) کوید [ شعر ]  
دل ز بیم آنک باذی سرد بر وی بگذرد<sup>۴</sup>

روز و شب «جوانانک ماهی را بر اندازی<sup>۵</sup> ز آب»

جود و دست هر دو هم زاذند همچون رنک و کل

کی توان کردن جذارنک از کل و بوی از کلاب

و تاب ([و]) بر تاب بهم شاید و افتاب و ماهتاب بهم شاید برای آنک افتاب مرگب نیست از آف و تاب جنانک ماهتاب کی معنی آن تاب ماه است

حرف نی<sup>۶</sup>

و زواید این [ جنس ] دو حرفت

[ حرف ] اضافت و ضمیر

و آن تائی است کی در اواخر<sup>۷</sup> اسماء معنی اضافت بحاضر دهد جنانک اثبات و تعلامت و در اواخر افعال معنی ضمیر حاضر<sup>۸</sup> دهد جنانک می دهدت و می کویدت

حرف رابطه و اثبات

و آن کلمه «است باشد<sup>۹</sup>» کی در اواخر کلمات فایده اثبات صفت کنند در موصوف<sup>۱۰</sup> و ربط صفات کنند بموصوف جنانک [ فلان کس ] آمده است و نشسته است<sup>۱۱</sup> و این از اختصاصات لغت باری است و سخن در اکثر مواضع بی آن تمام نباشد و روا باشد کی در وصل<sup>۱۲</sup> همزه [ آن ] حذف کنند و کویند (f.oz) فلان [ کس ] عالمست و فلان کس توانگرت و تاه ضمیر و اضافت نشاید کی روی سازند آما تاه رابطه بحکم آنک بعضی کلمتی مفردست جایز داشته اند کی در هر قصیده یکی بیاید<sup>۱۳</sup> جنانک

« شعر »

[ گفته اند ]

۱- آ-م-ع- مایعی نسخه چاپی مائی ۲- ذ- بجهت آنکه مایعی است همچون دوشاب  
روای می دارند ۳- ذ- راست ۴- ذ- نگنرد ۵- م- همچونکه ماهی بر اندازی ز آب- آ-  
بر اندازی ز آب نسخه مطبوعه پاندازی ز آب ذ- چون ماهی کورا بر اندازی ز آب ۶- ذ- آ-  
حرف تاه- م- حرفت ۷- ذ- آخر ۸- ذ- دهد حاضر ۹- ذ- ایست ۱۰- ذ- بموصوف  
۱۱- در نسخه چاپی (است) ندارد ۱۲- در نسخه آ- م- ع- [ وصل ] است و در نسخه مطبوعه  
نسخه ذ: اصل ۱۴- ذ یارند

گفتند که بار رخت بر بست      بس وای دلم اگر جنینستا  
و [جنانك] سنائی گفته است      شعر  
توخم تیر بلا سبر شکنت      هیچ کس خود ز زخم او نبرست  
و اما تاء تأیث عربی (کی) در وقف ها کردد چون حرمت و دولت و نعمت و  
امثال ان بیشتر شعراء مطلق ماقبل آنها التزام کرده اند جنانك  
شعر

خدای عزوجل چون زنده طاعت خواست<sup>۱</sup>      بکرد اول ارزاق بندکاف قسمت  
رسول امت خود را جو سنئی فرمود      هم از نخست ضمان شد شفاعت امت  
و التزام ماقبل تاء قافیت کرده است<sup>۲</sup> [و] جنانك سید حسن [غزنوی] گفته است  
شعر

جو دولت رفت بر تخت امارت      مه تاجش بذیرفت استدارت  
وزبری جست جست و راد (و) مقبل      کی باشد در همه کارش مهارت  
و حرف دخیل را بجنس خویش نگاه داشته<sup>۳</sup> و این التزام بنزدیک بیشتر شعراء  
نه از صنعت اغنات<sup>۴</sup> است [کی آنرا لزوم مالا یلزم خوانند] بل کی نگاه داشتن [ما  
قبل] تاء تأیث البتّه واجب دارند<sup>۵</sup> اگر چه ان حرف در عداد حروف قافیت نباشد و  
در ان مدخلی ندارد و این لزوم اراجبا گرفته اند کی در قوافی عجم ماقبل جمله (f. 92)  
تاء ات اصلی ساکن است جنانك مست و دست و راست و خواست و بخت<sup>۶</sup> و رخت  
ورفت و گفت<sup>۷</sup> و هر حرف ساکن که ماقبل روی افتد در شعر باری التزام ان واجبست  
جنانك در فصل ردف بیان کنیم بس چون مألوف اشعار عجم آن بود کی ماقبل تاء ات  
را رعایت کنند<sup>۸</sup> در الفاظ عربی نیز بر آن رفتند و ماقبل تاء ات عربی را التزام کرد<sup>۹</sup>  
فکیف<sup>۱۰</sup> کی بیشتر<sup>۱۱</sup> شعراء عرب نیز ماقبل حروف ضمیر را در قوافی مرعی داشته اند  
جنانك صمتی و عمتی و صامت<sup>۱۲</sup> و قومتی و ثوابك و کتابك و ذلکاو هنالکا کی درین  
همه ماقبل حرف<sup>۱۳</sup> ضمیر را التزام کرده اند و سبب و علت آن در کتاب العربی معایر

۱ - ذ - ع - م - خواست - نسخه مطبوعه داشت و در - آ - هر دورا دارد ۲ - ذ - اند ۳ - ذ -  
افزوده است ۴ - م - اغنات ؟ ۵ - ذ - است ۶ - م - تخت ۷ - م - افزوده ، و  
۸ - ذ - کردند ۹ - ربط این جمله بیا قبل درست واضح نیست . ۱۰ - ذ - جمله ۱۱ - ذ -  
و صامت ۱۲ - م - حروف

اشعار العرب<sup>۱</sup> بیان کرده ایم<sup>۲</sup> و بعضی متأخران بر اصل جواز رفته اند و درین<sup>۳</sup> تاءات  
بر حرف روی<sup>۴</sup> اقتصار کرده (و) بیشترین آن در قوافی موصوله باشد [جنانك<sup>۵</sup>]

انوری گفته است [شعر<sup>۶</sup>]

ای جهانرا ایمنی از نعمت<sup>۷</sup> طفرلتکین

جاووزان منصور باذا رایت<sup>۸</sup> طفرلتکین

[نور و ظلمت از حضور و غیبت خورشیددان

امن و تشویش از حضور و غیبت طفرلتکین]

ورضی نیشابوری<sup>۹</sup> گفته است [(شعر<sup>۱۰</sup>)]

آنك زو هر کردنی در زیر بار منتت

سرور کیتی مجیر الدین نصیر ملتت

حاصل دور جهان نصر محمد کز کفش

مرا مید منهنز مرا هر دهی صد نصرتت<sup>۱۱</sup> (f. 9)

و دیگری گفته است [(شعر<sup>۱۲</sup>)]

دنیا سرای آفت و جای مخافتت آرامگاه نکبت و مأوای محذرتت

کنج مراد از آن سوی<sup>۱۳</sup> عالم طلب جرا زیرا کزین سویش<sup>۱۴</sup> همه رنج و مشقتت

حرف نی<sup>۱۵</sup>

در بررسی دری نیست

حرف جیم

از جیم اصلی هیچ حرف زاید نیست و از جیم اعجمی چون جیم چراغ و چاکر

حرف تصغیر<sup>۱۶</sup>

است و آن جیمی است موصول بهاء بیان حرکت جنانك غلامچه و باذامچه و باغچه

و سراچه و در قافیت میان جیم اصلی و جیم اعجمی [جمع] نشاید کرد جنانك بنج و

۱ - ذ - عرب (بدون الف و لام) ۲ - ذ - کرده ام ۳ - ذ - و برین ۴ - ذ - افزوده ۱ و

۵ - ذ - در مدت ۶ - ذ - دولت ۷ - م - نیشابوری ۸ - م - زمردت ؟ ۹ - م - سو

۱۰ - ذ - سوش ۱۱ - آ - ذ - حرف تاء - م - حرف ث ۱۲ - م - تصغیرات

پیغج<sup>۱</sup> و خواجه و سراچه کی روی مقتلف گردد و کلیچه و دریچه و یازیچه بهم شاید  
و کفچه<sup>۲</sup> و سفچه<sup>۳</sup> [ و چمچه<sup>۴</sup> ] بهم [ شاید ] و لباچه<sup>۵</sup> و سراچه بهم [ شاید ]  
و آلوچه و سبوجه بهم [ شاید ] و غلامچه و باذامچه [ بهم شاید ] و باغچه<sup>۶</sup> و طاقچه  
بهم نشاید<sup>۷</sup> از بهر آنک جیم در هر دو<sup>۸</sup> تصفیر راست

حرف حی<sup>۹</sup>

در باریسی<sup>۱۱</sup> نیست

حرف خی<sup>۱۱</sup>

ازین حرف<sup>۱۲</sup> الا<sup>۱۳</sup> حرف موضع نیاقتم جنانك سنك لآخ بمعنی سنكستان و  
دیولآخ بمعنی جای دیوان و آن خانها(ی) خراب و جایها(ی) نزه بسیار آب و گیاه را  
کویند کی در شعاب<sup>۱۳</sup> کوهها و مواضع<sup>۱۴</sup> غیر ماهول باشد

حرف دال

و زواید آن دو بیش نیست حرف نعت

و آن میم و نون و دالی است که در اواخر صفات بمعنی نعت باشد جنانك دانشمند  
و حاجتمند و هنرمند و دردمند و نزدیک بدین معنی خداوند و خوبشاوند و باوند  
یعنی بند که بر بای نهند و آوند خنوراب<sup>۱۵</sup> را (f. ۱۵۵) کویند و همانا در اصل آب وند  
بوده است و حرف رابطه و جمع

و آن نون و دالی است کی در آخر صفات فایده ربط [ صفت ] بجماعت دهد جنانك

۱ - پیغج - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بهن و بیخش است ۲ - کفچه بروزن و معنی چمچه است  
و پیچ و تاب سرزلف را نیز گویند ۳ - سفچه بروزن کفچه بمعنی سفج است که خرززه نارسیده باشد  
و در خراسان سیبچه گویند و شراب جوشیده نیز باشد ۴ - چمچه مصرچم است و چم آبگردان  
بزرگ چوبی را گویند ۵ - لباچه بروزن سراچه بالاپوش است و درنسخه - ذ - بجای لباچه کباچه  
دارد و ظاهراً غلط است چه در کتب لغت معنی برای آن یافت نشد ۶ - م - باقچه ؟ ۷ - آ -  
ع - بهم نشاید - ذ - بهم دو دو شاید - نسخه چایی و نسخه - م - ن - بهم شاید و ظاهراً نباید صحیح  
است چه از علتی که ذکر میکند «جیم در هر دو برای تصفیر است» کلمه (چه) ردیف خواهد بود و  
مقابل چه که قاف و غین است باهم قافیه را نباید ۸ - ذ - افزوده : از اینها ۹ - ا - ذ - ع -  
حاء - م - ح ۱۰ - ذ - فارسی ۱۱ - ا - ذ - ع - خاء - م - خ ۱۲ - بنیراز ۱۳ - شفاف ؟  
۱۴ - ذ - و خانها ۱۵ - درنسخ آ - ذ - م - ع - خنوراب - و خنور بضمین ظرف مطلقاً از کوزه  
و کاسه و خم و سبو و مانند آن و بفتح خاء نیز گفته اند و درنسخه چایی خنوراب و آن غلط است

عالمند و توانگرند و در جمع گویند می آیند و می روند و رفتند و آمدند و در قوافی دالی خذاوند و خویشاوند بهم شاید از بهر آنک مشهور ترکیب نیست و بکثرت استعمال و قلت امثال و اخوات<sup>۱</sup> از کلمات مفرد می نمایند و خردمند و هنرمند بهم نشاید<sup>۲</sup> و مستمند و دردمند بهم نشاید از بهر ظهور ترکیب<sup>۳</sup> و دانشمند و حاجتمند بهم نشاید اگر چه وجه ترکیب در حاجتمند ظاهر تر است اما چون دانشمند اسم علم کشته<sup>۴</sup> است ؛ عالمان را با اسمی مفرد مانده شده است و ازین جهت هر دو با هم قافیت می سازند [جنانک] انوری گفته است

[ ( شعر ) ]

آدمی زاده بی کنه نبوذ      زان بکفارتست حاجتمند  
 شخص و دینت ودیعت ایزد      بی نیاز از طیب و دانشمند

حرف ذال

<sup>۵</sup> زواید آن سه است

### حرف مضارع

و آن ذالی [مفرد] است کی در اواخر کلمات فعل را صیفت<sup>۱</sup> مضارع کرداند جنانک آید و روذ و می گوید و می شنود

### حرف ضمیر

و ان یاه و ذالی است کی در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهد جنانک می آید<sup>۲</sup> و می روید و ربط را نیز باشد<sup>۳</sup> جنانک عالمیذ و توانگریذ

### حرف دعا

و آن الف و ذالی است کی در اواخر افعال معنی دعا دهد جنانک بر ساذ و بدهاذ و صیفت خاصه دعا باذ و مباد [ است ] و در اصل (مباد) بواذ و مباد بوده است « و او تخفیف را<sup>۴</sup> حذف کرده اند و در قوافی ذالی هفتاذ و هشتاذ بهم شاید افتاذ و

۱ - ذ - افزوده : آن ۲ - نسخه مطبوعه شاید و نسخ خطی ؛ نشاید ۳ - آ - ذ - ع - م - : و مستند و دردمند بهم نشاید از بهر ظهور ترکیب و در نسخه مطبوعه و مستند و دردمند از بهر ظهور ترکیب  
 ۴ - ذ - شده ۵ - ذ - افزوده : و ۶ - ذ - بصیفت ۷ - م - می آیند ؟ ۸ - ذ - شاید ۹ - ذ - و او را جهت تخفیف

بد افتاد بهم نشاید<sup>۱</sup> و کشاد و نکشاد بهم نشاید<sup>۱</sup> ما داذ و بیداذ بهم شاید از بهر آنک [ لفظ ] بیداذ اسم علمست ظلم را جنانک<sup>۲</sup> [ لفظ ] بی اسب و بی مال<sup>۳</sup> و مانند آن<sup>۳</sup> کی ترکیب این کلمات مشهور و معلومست و سود و نمکسود بهم شاید و بدید و نلهید بهم شاید و جمله الفاظ ماضی چون رفت و کفت و آمد و شد<sup>۴</sup> و دید و شنید و کرد و آزد و غیر آن شاید کی قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضی کلمات مفرد اند و صیغ مستقبل مرگبند<sup>۵</sup> و بدانک در صحیح لغت دری ماقبل دال مهمله الأراء ساکن جنانک<sup>۶</sup> در دو مرد<sup>۷</sup> یا زاء ساکن جنانک دزد [ و مزد ] بانون ساکن جنانک<sup>۸</sup> کند [ و کزند ] نباشد و هر دال کی ماقبل آن یکی<sup>۹</sup> از حروف مدّ و لین است جنانک باذ و شاذ و سود و شنوذ و دید و کلید بایکی از حروف صحیح متحرّکست جنانک نمود و سبذ و دذ و امدهمه ذال معجمه اند و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند<sup>۱۰</sup> جنانک [ گفته اند ]

( شعر )

از دور جو بینی مرا بداری<sup>۱۱</sup> بدش رخ رخشنده<sup>۱۲</sup> دست عمدا  
 چون رنگ<sup>۱۳</sup> شراب از<sup>۱۴</sup> بیاله کردد رنگ رخت از بشت دست بیدا<sup>۱۵</sup>  
 [ و ] دال و ذال بهم قافیت کرده<sup>۱۶</sup> از بهر آنک ایشان همه دالات مهمله در لفظ آرند  
 حرف ری<sup>۱۷</sup>

و زواید آن ده است

حرف فاعل

و آن کاف و الف و راء است<sup>۱۸</sup> که در او آخر افعال معنی فاعلیت دهند<sup>۱۹</sup> (فهم)

۱- آ-ع- افتاد و بد افتاد بهم شاید و کشاد و بکشاد بهم شاید و نسخه- م- همین عبارت است جز آنکه بجای بد افتاد به افتادست و در نسخه مطبوعه : افتاد و بد افتاد بهم و کشاد و بکشاد بهم شاید ؟ و تمام سهواست و صحیح آنست که در متن اصلاح شده و مطابق بانسخه ذ است و عبارت لسان القلم در این موضع چنین است : و بعضی گفته اند که افتاد با نیفتاد و کشاد بانکشاد و بدید با نایدید می شاید و در این سخن بحث است از آنکه بیشتر گفتند که نفی و اثبات بهم نمی شاید و این الفاظ از قبیل نفی و اثبات است و این عبارت مؤید تصحیحی است که در متن شده است ۲- ذ- کویند چنانک ۳- ذ- و بی مانند ۴- ذ- م- افزوده ، سدد و ۵- ذ- دردمند ؟ ۶- ذ- افزوده : چند و ۷- م- افزوده ، حرف ۸- ذ- آید ۹- ذ- از دور چه ( کذا ) تو مرا بینی داری ۱۰- ذ- دو دست ۱۱- م- رنگ ۱۲- ذ- دریاله ۱۳- ذ- رنگ رخ تو زیشت دست بیدا ۱۴- ذ- افزوده ، است ۱۵- آ- حرف رای- م- ر ۱۶- ذ- وراثت ۱۷- ذ- دهد

جنانك كردگار و آفریدگار و آموزگار و در اواخر اسماء [ ( و ) ] صفات معنی نعت دهد  
جنانك سازگار و كامكار و آموختكار<sup>۱</sup> و نزدیک بدین معنی یادگار و روزگار

حرف حرفت و صناعتا

و ان کاف و راء است کی در [ او ] اخر اسامی معنی حرفت دهد جنانك زرگر و  
کاسه گر و تیرگر

حرف مصدر

و ان الف و راء است<sup>۲</sup> کی در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهد جنانك رفتار  
و گفتار و کردار و در بعضی کلمات معنی صفت دهد جنانك کشتار و مردار و خریدار  
و گرفتار<sup>۳</sup> و خواستار و فروشار

حرف شکل و شبه

و ان سین و الف و راء است کی در [ ار ] اخر<sup>۴</sup> اسماء معنی تشکل و تشبّه دهد  
• بجیزی جنانك شرمسار و نکونسار<sup>۵</sup> و گرزگاو سار<sup>۶</sup> و بمعنی موضع نیز باشد<sup>۷</sup> جنانك  
کوهسار و رخسار و شاخسار

حرف تفضیل

و آن تاء و راء است<sup>۲</sup> کی در اواخر صفات معنی ترجیح [ و تفضیل ] دهد جنانك  
عالم تر و توانگر تر

حرف لیاقت

و ان او و الف و راء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی لیاقت و شایستگی<sup>۸</sup> (جیزی)  
دهد<sup>۹</sup> جنانك کوشوار و شاه وار و نزدیک بهمین معنی جامه وار و نامه وار و خانه وار  
یعنی<sup>۹</sup> باندازه جامه و خانه و لایق نامه و بمعنی مشابهت نیز باشد جنانك مردوار و  
ترکی وار یعنی مانند مردان و ترکان

۱ - ذ - و آموزگار ۲ ذ - و راء است ۳ ذ - گفتار ۴ ذ - افزوده : کلمات ۵ - و  
فی الاصل «نکوسار» و آن نیز لفظ صعب و مخفف نکونسار است ولی مناسب مقام نکونسار است نه  
نکوسار کما لایحقی در نسخه آ - م - نیز نکوسار و در - ن - ذ - ع - نکونسار است ۶ - گرزگاو  
سار و گرزگاو سار بمعنی گرزگاو چهار است که گرز فریدون باشد ۷ - ذ - بود ۸ - ذ - دهد  
چیز را ۹ - م - بعضی ؟

حرف صحابت

و آن و او و راء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی خداوندی چیزی<sup>۱</sup> دهد جنانك بيشه ور و هنرور و تاج ور و بهمین معنی<sup>۲</sup> رنجور و مزدور و دستور یعنی خداوند (رنج) و مستحقّ مزد و خداوند دست و منصب و آنچه اجازت را دستوری (fōs) خوانند ازین است یعنی او را صاحب [(بد)] کردانیدنت (بران کار)<sup>۳</sup>

حرف میل و شهوت<sup>۴</sup>

وان باء و الف و راء است موصول بهاء بیان حرکت کی در [او] آخر اسامی معنی میل و شغف دهد بجزی جنانك غلام باره و روسبی باره و سخن باره و جامه باره یعنی پسر دوست و روسبی دوست<sup>۵</sup> و سخن دوست و جامه دوست

حرف مفرس و منبت

۹۰ وان زاء و الف و راء است کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع دهد بدان جنانك کشت زار و لاله زار و گلزار<sup>۶</sup> و بهمین معنی<sup>۷</sup> هندبار و دریا بار

حرف صفت

وان دال و الف و راء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی صفت دهد جنانك آبدار و تابدار و بایدار و همچنین « جاندار و برده رار<sup>۸</sup> » و راه دار و درقوافی رائی کردگار و آمرزگار بهم [نشاید] و ستم کار و زیان کار<sup>۹</sup> [نشاید] و مردوار و دلبروار<sup>۱۰</sup> [نشاید] و جامه وار و نامه وار<sup>۱۱</sup> نشاید و رقتار و کفتار و کردار بهم نشاید و بعضی [کفتار و رقتار بهم] روا داشته اند از بهر آنک ازین جنس مصدر بیش ازین نیست و اطرا دی ندارد در سایر کلمات بس [کوئی] دوسه کلمه مفردست بر يك وزن و راهوار و شاهوار بهم [شاید] و دیدار و خریدار بهم [شاید] و کھسار و رخسار [شاید] و کشت زار و کارزار<sup>۱۲</sup> [شاید] و اوستوار<sup>۱۳</sup> و گوشوار شاید<sup>۱۴</sup> و عنبر بار و کوه بار بهم نشاید و لاله زار و بنبه زار نشاید و گوشیار و هوشیار بهم شاید و

---

۱ - م - خداوندك خبري ۲ - ذ - افزوده : نزدیک ۳ - از نسخه چاپي کلمه (کار) افتاده ذ - کردنت بدین کار ۴ - آ - ع - وصفت ۵ - فقط در نسخه ذ است  
۶ - ذ - و هم بدین معنی نزدیک ۷ - ذ - چایار دار و برده دار - م - ن - خانه دار و برده دار  
۸ - ذ - افزوده، بهم ۹ - کدافی الاصل م و آ و ع و فی نسخه - ذ - استوار ۱۰ - ذ - افزوده : بهم



مردار و کشتار بهم شاید و بعضی هندبار و زنگبار بهم روا داشته اند یعنی هریک اسم<sup>۱</sup> ولایتی است و قیاس آنست کی روانباشذ (فہم) همچنانک لاله زار و کشتزار و هزاروده هزار بهم نشاید<sup>۲</sup> [و آبدار و بایدار<sup>۳</sup> بهم شاید چون معنی مختلف باشد چنانک] انوری  
 « گفته است<sup>۴</sup> ، [ شعر »

چون سلك معانی نظام دادم      زان تا سخمن آبدار باشد  
 خرشید کسوف فنا نبیند      تا قصر ترا برده دار باشد  
 ملکی جو جهان بایدار یابی<sup>۵</sup>      خود ملك جنین بایدار باشد

کی آبدار بمعنی طراوت و رونق است و بایدار بمعنی ثابت و دایم<sup>۶</sup> و بهتر و بدتر بهم نشاید و راهبر و بیغامبر بهم [ شاید ] و بار و بیرار بهم شاید و بریر و بس بریر نشاید و بکیر و کفکیر و شبکیر بهم شاید و انجیر و بیدانجیر<sup>۷</sup> شاید و زرکر و خنیا کر بهم شاید و هنرور و سخن ور<sup>۸</sup> [ نشاید ] و کریر و نا کزیر بهم نشاید و رنجور و مزدور بهم شاید از بهر آنک مشهور الترکیب نیست و بیدرودل بذیر بهم شاید و راه دار و جاندار<sup>۹</sup> بهم شاید و رکابدار و سلاح دار بهم نشاید و بکستر و داذ کستر بهم شاید و دلبر و رهبر بهم شاید و کهنتر و مهتر بهم نشاید الا<sup>۱۰</sup> کی یکی اسم باشد

حرف زی<sup>۱۱</sup>

وازین جنس هیچ زاید<sup>۱۲</sup> نیست الا<sup>۱۳</sup>

حرف لعب

چنانک حقه باز و عمود باز و وزنک باز و جامه باز و در قوافی زایی ساز و ناساز بهم شاید و کارساز و بساز<sup>۱۴</sup> شاید و بیاز و دیر باز<sup>۱۵</sup> و باز و حقه باز بهم شاید<sup>۱۶</sup> و هر روز و امروز بهم شاید<sup>۱۷</sup> و بعضی شعراء روز و نوروز بهم جایز<sup>۱۸</sup> داشته اند یعنی نوروز نام روز ( ی ) معین است [ و نه بمعنی روز نواست ] و هنر ورز و (فہم) کشاورز بهم شاید و سخن ورز و هنرورز نشاید و آمد باز و ازدی باز بهم شاید

---

۱ - ذ - نام ۲ - م - شاید ۳ - م - تابدار ۴ - ذ - کوید ۵ - ذ - م - ملکت - آ - ملك  
 ۶ - ذ - بادا ۷ - ذ - افزوده: اما ۸ - آ ، ذ ، م - افزوده: هم - و درآ (شاید) ندارد ۹ - م -  
 خانه دار ۱۰ - م - آنکه ۱۱ - آ - حرف زای - ذ - زا - م - ز ۱۲ - ذ - زیاده  
 ۱۳ - ذ - بهم نشاید باز یعنی لعب و حقه باز بهم نشاید ۱۴ - ذ - روا

و اذین جنس هیچ زاید نیست الا

حرف شکل و هیأت

و ان دال و یاء و سین است کی در [او] آخر<sup>۱</sup> بعضی اسامی معنی شکل و شبه  
 دهد چنانک مردم دیس و خایه دیس و ترنج دیس و فرخی گفته است<sup>۲</sup>  
 یکی خانه کردست<sup>۳</sup> فرخاردیس کی بفروزد<sup>۴</sup> از دینن اوروان  
 [و] فرخار بت خانه باشد<sup>۵</sup> و تندیس<sup>۶</sup> تمثال باشد<sup>۷</sup> و درقوافی<sup>۷</sup> سینی آس و دستاس  
 و خراس بهم نشاید مکر معنی مختلف باشد چنانک سید حسن گفته<sup>۸</sup> است  
 [۳ شعر ۹]

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا بشیشه تهی ابن آبکینه رنک خراس  
 موافقان را باست<sup>۹</sup> نمالد و چه عجب در آسیاء فلک سنبله نکردن آس  
 یعنی آرد (نکردن) و لفظ آس هم بر آسیا<sup>۱۰</sup> اطلاق کنند وهم بر آنج (آسیا)  
 خرد کنند و دست رس و فریاد رس بهم شاید و هر کس و نا کس بهم شاید

حرف سین

و زواید آن دو است

حرف مشابهت

و ان واو شینی است<sup>۱۱</sup> کی در [او] آخر اسامی فایده مشابهت دهد چنانک<sup>۱۲</sup> ماه  
 وش و حوروش و باذشاهوش

حرف مصدر و ضمیر

و ان شینی مفردست کی در او آخر او امر معنی مصدر دهد<sup>۱۳</sup> چنانک روش و دهش  
 و برورش و در او آخر افعال ضمیر غایب باشد چنانک داذش و گفتش و می بردش و می  
 دهندش و در او آخر اسماً معنی اضافه بغایب دهد چنانک اسبش و مالش و غلامش و در  
 قوافی شینی<sup>۱۴</sup> ماه وش و حوروش بهم نشاید و ناخوش و هوش و بیهوش شاید (f-h)

---

۱- در-ذ، م-آخر ۲-آ-افزوده، شمر ۳-ذ-کردند ۴-آ-بفروزد ۵-ذ-است  
 ۶-ذ-تندیس؟ ۷-ذ-و در قافیه ۸-ذ-راست ۹-ذ-لطف ۱۰-م-افزوده: هم  
 ۱۱-ذ-بود ۱۲-م-افزوده چون ۱۳-ذ، آ، م-آرد ۱۴-م-شینی

اگر<sup>۱</sup> یکی بمعنی عقل (باشد) و یکی بمعنی مغمی<sup>۲</sup> علیه و خویش و ازان خویش بهم  
 شاید اگر یکی بمعنی خویشاوند باشد و یکی بمعنی خود و کس و کشاکش بهم شاید و  
 بیش و کم بیش<sup>۳</sup> نشاید (و کیش و بذکس نشاید<sup>۴</sup>) الا<sup>۵</sup> کی معنی<sup>۶</sup> مختلف [باشد]  
 و جوش و سر جوش<sup>۷</sup> بهم شاید<sup>۸</sup> و درپوش و سرپوش و شپوش بهم شاید<sup>۹</sup> و تراش  
 و قلم تراش بهم شاید<sup>۱۰</sup> و پرورش و دهش بهم نشاید جنانک<sup>۱۱</sup> کمال اصفهانی<sup>۱۲</sup> گفته  
 است (شعر)

ای ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش

ای شهنشاه فریدون فر<sup>۱۳</sup> اسکندر منش

تیغ حکمت آفتاب کرم رو را بی<sup>۱۴</sup> کند

تاب عزم آوردن خاک<sup>۱۵</sup> زمین را در روش<sup>۱۶</sup>

مقتبس از شعله رایت شعاع آفتاب

مستعار از نفعه خلقت نسیم خوش دمش<sup>۱۷</sup>

بر سر آمد کوهر تیغ تو در روز نبرد

بر سر آید هر کرا ز آن دست باشد پرورش

و در بیشتر ابیات این شعر<sup>۱۸</sup> «شبن مصدر را روی ساخته است و اگر این جایز<sup>۱۹</sup>

دارند [بس] نون مصدر<sup>۲۰</sup> نیز جایز باید داشت جنانک<sup>۲۱</sup> کردن و گفتن و نمودن و  
 آوردن و مانند آن و اتفاق است که این نونات را<sup>۲۲</sup> روی نشاید ساخت و اگر ضرورت

افتد در هر قصیده یکی [بیش نشاید] جنانک انوری<sup>۲۳</sup> گفته است

(شعر)

ای نهان کشته در بزرگی خویش      وز بزرگی ز آسمان در بیش

آفتاب ابن جنین بود کی تویی      آشکار و نهان ز تابش خویش (f-97)

ای توانگر ز تو بسیط زمین<sup>۲۴</sup>      وز نظیر تو آسمان درویش

۱- ذ- چون ۲- ذ، م- افزوده : بهم ۳- آ- ندارد ۴- ذ- الا بمعنی ۵- ذ-  
 خوش و سرخوش ۶- از نسخه جایی افتاده ۷- آ- نشاید ۸- ذ- کمال الدین اسمعیل  
 ۹- م- زمین در پرورش ۱۰- م- خود دمش ۱۱- ذ- این قصیده ۱۲- ذ- روا  
 ۱۳- ذ- مصدری ۱۴- ذ- مثل ۱۵- (را) از نسخه جایی افتاده ۱۶- م- آذری ؟  
 ۱۷- ذ- جهان

شاذ باش ای بمعجزات کرم      مریمی<sup>۱</sup> از هزار عیسی بیش  
 تانکویی کی شعر مختصرست      مختصر نیستا تا تویی معنیش  
 و چون در شعر<sup>۲</sup> باستعمال حرفی از حروف زواید احتیاج افتد هرآینه ماقبل آنرا  
 روی باید ساخت و آنرا وصل شمرد چنانک [ گفته اند ]

« بیت ۳ »

ای (دل) نشدی دشمن<sup>۴</sup> سوداش هنوز      هم می بخری عشوه فرداش هنوز  
 هم سیر<sup>۵</sup> نیامدی ز غمهایش هنوز      تا از تو بمن جها رسد باش هنوز  
 « کی درین شعر جون<sup>۶</sup> » خواست کی شین اضافت بیارذ ماقبل آنرا روی ساخت  
 و شین باش [ را ] با آنک اصلی است همچون شینهاه زاید وصل کردانید و شاعر جون  
 حرفی اصلی « بازاید استعمال کند<sup>۷</sup> » حرف اصلی را حکم حرف زاید کنند<sup>۸</sup> چنانک  
 [ باز ] نموده آید<sup>۹</sup>

صاد و ضاد و ط و ظا و عین و قاف

( در باری نیست ) و از جنس

عین و قاف

هیچ حرف زاید نیست کی با اواخر کلمات ملحق باشد<sup>۱۰</sup>

حرف کاف

۱۱ و زواید [ آن ] سه است

حرف تصغیر

چنانک مردک و بسرک

۱۲ حرف بدل

و ان کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزه ملینه در لفظ آرند<sup>۱۳</sup>

---

۱ - م - مریمی ؟ ۲ - ذ - در شمری ۳ - ذ - شمر ۴ - ذ - معرم در حاشیه دشمن نوشته  
 ۵ - ذ - می سیر ؟ ۶ - ذ - چون در شمر ۷ - ذ - را در میان حروف زوائد خواهد که استعمال  
 کند ۸ - ذ - دهد ۹ - ذ - آمد ۱۰ - ذ - م - شود ۱۱ - ذ - را زوائد ۱۲ - ذ -  
 افزود: و ۱۳ - ذ - آید

### جنانك بندك و بندكي و بندكان و دايكك و دايكي و دايكان

حرف صفت

و آن نون و الف و کافی است کی در اواخر اسما معنی نعت دهد جنانك غمناك و سهمناك و کوبند [ این ] جامه‌ی بُرزنناكست<sup>۱</sup> و خاکی ريك ناکست<sup>۲</sup> و در قوافی کافی میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشاید کرد جنانك کوبند<sup>۳</sup> فلک و سمک<sup>۴</sup> و آنکه کوبند<sup>۵</sup> رك و تك و آبناك و خاك ناك<sup>۶</sup> بهم نشاید و بُرزنناك با مشك ناك (f. ۹7) بمعنی مشك دغل شاید<sup>۷</sup> جنانك مجبر گفته<sup>۸</sup> است [ شعر ]

بشام ناك ده و آفتاب راه نشین

حرف لام<sup>۱</sup>

و در قوافی لامی سال و امسال بهم شاید و سال و هر سال نشاید و بمال و کوشمال شاید و کویال و یالایال<sup>۲</sup> شاید و دال و ذال [ بهم شاید ] و بی مول و مولامول<sup>۳</sup> شاید [ و مال و بی مال نشاید و مال و اموال و حال و احوال بهم شاید ] و دل و بُر دل [ بهم شاید ] و بُل و سر بُل بهم شاید کی سر بُل<sup>۴</sup> شهر کی است نزدیک سمرقند بر کنار آب<sup>۵</sup> جنانك کل باویکل<sup>۶</sup> کی از ولایت کاشان است و چال و اسب چال بهم شاید

حرف میم

و زواید آن سه است

حرف اضافه و ضمیر

و آن میمی<sup>۱</sup> مفردست کی در اواخر اسما فایده اضافه بنفیس خویش

- ۱ - ذ - بزرگ ناکست<sup>۲</sup> - سخه مطوعه در هر دو موضع کوبید؟ و در - ذ - کوئی - م - ع کوبند فلک<sup>۳</sup> - ذ - مک و مک و فلک<sup>۴</sup> - ذ - با هم شاید گفت و بزرگ ناک و مشك ناک با هم شاید اگر بمعنی مشك دغل باشد<sup>۵</sup> - ذ - کوبید<sup>۶</sup> - فقط در سعه - ذ - است<sup>۷</sup> - ذ - افزوده<sup>۸</sup> بهم<sup>۹</sup> - ذ - و فی مولی و مولا مولی - آ، م، ن - و می مول و مولامول - مول بواو مجهول بر وزن غول مردی بیگانه که زن دیگری را او سر می پید کند مولوی گفته

آن زنك میخواست تا با مول خویش بر زد در پیش شوی لول خویش دیگر بمعنی بودن و درنگ و تأخیر و مول مول یعنی باش باش مولوی گفته

برای تو مهان در انتظاراند سبکترو چرا در مول مولی

دیگر بمعنی بازگشت و مولامول یعنی تأخیر از بی تأخیر و مولیدن یعنی درنگ کردن و مول یعنی درنگ مکن زریمان بشد شاد و گفتا مول و در فرهنگ بمعنی ناز و غمزه و بمعنی حرازه نیز آمده (انجن آرای ناصری) ۹ - ذ - اسم موضع است ۱۰ - ذ - و بیکل ۱۱ - م - مهمی؟

چنانک غلام و اسبم و برادرم و در اواخر افعال فایده ضمیر نفس<sup>۱</sup> دهد چنانک آمدم و رقم و می آیم و می روم و در اواخر صفات فایده ربط صفت دهد بنفس<sup>۲</sup> چنانک عالم و توانگر م

و در جمع گویند عالمیم و توانگریم **حرف عدد**

(وان) میمی مفردست کی در اواخر اعداد تسمیم عدد (متقدم) فایده دهد

چنانک دوم و سوم<sup>۳</sup> و چهارم و در لغت عرب صیفت ثالث و رابع و خامس را متمم مایلیه<sup>۴</sup> (من) العدد خوانند یعنی «جون کفتی»<sup>۵</sup> دوم یکی کی متقدمست<sup>۶</sup> بدین عدد دوشد و جون کفتی<sup>۷</sup> سوم دو عدد کی بیش ازین است<sup>۸</sup> بدین سه شد و برین قضیت بایستی کی یکم نکفتندی «از بهر آنک بیش از یکی»<sup>۱۰</sup> هیچ نیست کی یکی متمم آن شود الا آنک جون مخصص مطلق عددست این اطلاق بروی [ی] روا داشته اند

**حرف تلون**

و ان باء و الف و میمی است کی در (او) آخر الوان معنی تلون فایده دهد

چنانک (f. ۹۹) سرخ بام و سیاه بام و بعضی فاه<sup>۱۱</sup> اعجمی در لفظ آرند گویند سرخ فام<sup>۱۲</sup>

و سیاه فام<sup>۱۲</sup> و در قوافی میمی<sup>۱۳</sup> نام و دشنام بهم شاید و نام و نیک نام بهم نشاید و دم و

۱- ذ- متکلم ۲- م- افزوده، خویش ۳- م- سیوم ۴- م- مایله ؟ ۵- ذ- که چون کفتی که ۶- ذ- م- مقدمت برین ۷- ذ- افزوده؛ که ۸- ذ- بود ۹- ذ- و درین ۱۰- ذ- که بیش ازین ۱۱- هذا هو الظاهر و فی الاصل هذه الكلمة معتلة لان تقرأ «تاه» او «تاه» ۱۲- هذا هو الظاهر و فی الاصل: سرخ فام و سیاه فام (کذا) در نسخه اصل و نسخ چهارگانه خطی المعجم و همچنین در نسخه خطی لسان القلم مختصر المعجم که در نزد نگارنده است تمام «فاه اعجمی و سرخ فام و سیاه فام» است در این صورت یا باید «فا» در هر سه موضع در تمام نسخ غلط و صحیح «یا» باه فارسی باشد چنانکه فاضل علامه آقای قزوینی در تصحیح کتاب همین صورت را اختیار و افعال فرموده اند و یا آنکه کلمه «اعجمی» را لتو و زائد دانسته و «فاه» در تمام مواضع صحیح باشد و این صورت ظاهراً بصحت اقربست چه حروفی که در آخر الوان معنی تلون قائده دهد آنچه در معاورات مستعمل و در کتب لغت ضبط است یکی بام با به فارسی و دیگری فام است و بام با به موحده ابتدا باین معنی استعمال نشده است و عبارت کتاب هم که در مواضع سه گانه با به موحده آمده برای آنست که در رسم الخط قدیم فرقی بین با و یا فارسی گذاشته شده و هر دو یک صورت نوشته میشده چنانکه رسم الخط نسخه المعجم آستانه مقدسه و نسخه اصل نیز چنین است بنا بر این باه موحده در هر سه موضع باه فارسی است پس از تصدیق این مقدمه واضح است که عبارت «و بعضی باه اعجمی در لفظ آرند» غلط و بی معنی است مگر آنکه (فا) را در هر سه موضع بصورت خود گذاشته و کلمه «اعجمی» را زائد بدانیم و عبارت را چنین خوانیم و بعضی فاه در لفظ آرند گویند سرخ فام و سیاه فام و از اینکه در بعضی از نسخ روی «فا» در مواضع سه گانه سه قطعه نهاده شده میتوان احتمال دیگری نیز داد که کلمه «اعجمی» زائد نباشد و ان این است که بگوئیم فاه اعجمی با سه قطعه حرفی از حروف تهجی فارسی بوده که تلفظ مخصوصی داشته و کم کم تلفظش در معاورات از بین رفته است و در نسخه اصل هر جا فام استعمال شده سه قطعه در روی آن گذاشته شده است چنانکه در صفحه ۱۲۷ «آینه فام» نیز با سه قطعه است ۱۳- م- مبین

دماذم بهم شایدو کام و ناکام بهم شاید اگر معنی مختلف باشد و باهم<sup>۱</sup> و مرهم بهم شاید و از جنس میمات زایده در قوافی میمی یکی بیش (نشاید<sup>۲</sup>) کی در قصیده‌ی بیارند<sup>۳</sup> همجنانک سایر حروف زواید جنانک روذکی گفته است بیت<sup>۴</sup>

واجب نبود بکس بر افضال و کرم      واجب باشد هر آینه شکر نعم  
تقصیر نکرد خواجه در ناواجب      من در واجب چگونه تقصیر کنم

حرف نون

و زواید آن هشت است

حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت و توقیت

و ان الف و نونی است کی در اواخر افعال معنی<sup>۱</sup> اتصاف دهد بصفتای مانده افعال جنانک خندان و کریان و اقتان و خیزان و در اواخر اسماء فایده جمع دهد جنانک مردان و زنان و اسبان و درختان<sup>۱</sup> و در اواخر (اوامر) صحیحه فایده تعدیت دهد (جنانک<sup>۲</sup>) بخندان و بکریان و برخیزان و برسان و در صیغ اضافت فایده جمع دهد جنانک اسبم و اسبمان اسبت و اسبتان [اسبش و اسبشان] و در اواخر اوقات<sup>۳</sup> و آزمینه معنی توقیت دهد جنانک سحرگاهان و بامدادان و ناکاهان و بیگاهان و حرف جمع چون موصول بود بهاء بیان حرکت معنی لیاقت و مشابعت دهد جنانک مردانه و بانزاهانه و مزرکانه

حرف ظرف

و ان دال و الف و نونی است کی در اواخر اسماء فایده ظرفیت دهد جنانک قلم دان و نمک دان و آب دان

حرف نسبت و تکریر اعداد (f. ۵۵)

و ان کاف و الف و نونی است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت دهد جنانک در مکان و کروکان یعنی آنچه مال شمارند (و [آنچ] کرورا شاید<sup>۱</sup>) و جنانک مادرکان و بذرکان یعنی آنچه بفرزند رسیده باشد از مادر و بذر و خدایکان یعنی کماشته خدایبر خلق و رایکان در اصل راه کان بوفه است حرف هاء بهمزه ملّیّنه بدل کرده اند و بصورت

۱- ذ- و مرهم و هم ۲- آ- ندارد ۳- ذ- آرند همچون ۴- ذ- شعر ۵- آ- در

تقصیر نکرد؟ ۶- م- افزوده: و دختران ۷- کلمه چنانک از نسخه- آ- افتاده ۸- ۰-۰-

اوقاف؟ ۹- این جمله از نسخه- آ- ساقط شده

یاه می نویسند یعنی آنچه در راه<sup>۱</sup> یابند بی بذل عوضی<sup>۱</sup> و تحمل<sup>۲</sup> مشقت<sup>۲</sup> کسی<sup>۲</sup> [وسعی] و شایبان همچنین در اصل شاهکان بونه است یعنی کاری<sup>۳</sup> کی بحکم<sup>۳</sup> باذشاه کنند بی مزد و منت جنانک شهید شاعر گفته است  
 « شعر<sup>۴</sup> »

مفرمای درویش را شایبان

و کوبند بیکار و شا کار<sup>۵</sup> یعنی کار بحکم و زور و بی مزد<sup>۶</sup> و کنج<sup>۱</sup> « شایبان یعنی کنجی کی شاهان نهاده باشند یا کنجی<sup>۷</sup> کی (لابق) شاهان تواند بود<sup>۸</sup> و آنچه رشید گفته است  
 « شعر<sup>۹</sup> »

اشعار بر بدایع دوشیزه منست بی شایبان و لیک به از کنج شایبان  
 یعنی « بی قوافی نادرست<sup>۱۰</sup> » کی [حرف] روی آن اصلی نباشد و بحکم آنک شاعر در استعمال حروف جمع چون مردان و زنان و سایر حروف زواید بجای حرف روی چون الف ملکا و شرقا و غربا و راه رفتار و گفتار و نون آمدن و رفتن و امثال ان سعی اندیشه و رویتی نبرده است و بایراد آن در جمله قوافی صحیح کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکم<sup>۱۱</sup> است آن قوافی را شایبان خوانند<sup>۱۱</sup> جنانک ازرقی گفته است  
 ( شعر )<sup>۱۲</sup> (f. ۹۵)

آن همام دولت عالی جمال دین حق آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان  
 و [جنانک] خاقانی گفته است [ شعر ۱۳ ]

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته  
 و [جنانک] بلفرج<sup>۱۴</sup> گفته است [ شعر ۱۴ ]

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا<sup>۱۵</sup>

و [جنانک] کمال<sup>۱۶</sup> اسمعیل گفته است

۱ - ذ - یاند بی بدلی و عوضی - ۲ - می یابند بی بدلی و عوضی ۲ - ذ - مشقتی از کسی و کسی  
 ۳ - ذ - که از برای ۴ - ذ - مصرع ۵ - م - شکار ۶ - ذ - و کوبندکان ۷ - م - کنج  
 ۸ - ذ - باشد ۹ - ذ - قوافی آن نادر است ۱۰ - در نسخه چایی متعکم دارد و در تمام نسخ  
 خطی متعکم است ۱۱ - ذ - می خوانند ۱۲ - نسخه آ - ذ - ندارد ۱۳ - م - مصرع  
 ۱۴ - ذ - و ابوالفرج ۱۵ - ذ - مصرع اول بیت را افزوده : باغها راغ کند رنج قدوم ملکان  
 ۱۶ - آ - ذ - کمال الدین



« شعر »

ای زرايت ملك (و) دين در نازش و در پرورش

و [ جنانك ] انوری گفته است [ « شعر »

مختصر نيست چون نویی معنیش

و کاف و الف و نون چون باوآخر اعداد در آید تکریر عدد فایده دهد جنانك  
دوکان و سه کان و چهار کان بمعنی دو ( دو ) و سه سه و چهار چهار و هو معنی قوله  
تعالی مثنی و ثلاث و رباع

حرف حفظ و حراست

و ان باء و الف و نونی است کی در اوآخر اسماء معنی نگاه داشتن آن چیز دهد  
جنانك کله بان و بغان و دربان

حرف مصدر

و ان نونی است مفرد کی در اوآخر افعال ماضی معنی مصدر<sup>۱</sup> آرد جنانك [ آمدن ]  
و رفتن<sup>۲</sup>

حرف موضع

و ان سین و تاء و لف و نون<sup>۳</sup> است کی در اوآخر اسماء معنی تخصیص موضع  
دهد بدان چیز جنانك تر کستان و کوهستان و بیمارستان

حرف مشابَهت

و ان سین (f.ḥ) و الف و نون<sup>۴</sup> است کی در اوآخر اسماء فایده مشابَهت دهد جنانك  
مردم سان و دیگر سان و هم بذین معنی دیگر کون و کندم کون

حرف تخصیص

و ان باء و نونی ([ است<sup>۵</sup> ]) کی در اوآخر اسماء معنی تخصیص<sup>۶</sup> ماهیت چیزی  
دهد بیعضی از صفات « جنانك<sup>۷</sup> » زرین و سیمین و امسالین و بارین و بنجمین و هفتمین  
و در بعضی صیغ کافی در افزایند جنانك غمکین و سهمکین و کرکین و شوخکین و در  
قوافی نونی سایه بان ( و باسبان<sup>۷</sup> ) و مهربان بهم شایدو ناغبان و دشت بان بهم نشایدو

---

۱ - ذ - مصدریت - م - مصدررا ۲ - ذ - افزوده ، و گفتن ۳ - ذ ، م - نوی ۴ - آ ، ذ -  
( است ) ندارد ۵ - ذ - افزوده : و ۶ - ذ - مثل ۷ - آ - این کله را ندارد

آب دان و ناودان و زرخندان بهم شاید و خندان و کریان بهم شاید و آنج [بلمباس<sup>۱</sup>]  
امامی گفته است  
(شعر)

دو چشمک<sup>۲</sup> برزبند<sup>۳</sup> چشم بندان      دو باقوتک همیشه خند خندان  
یکی مرتن درستان را غم و درد      یکی را بوی درد دردمندان  
حرف روی دال است و الف و نون وصل<sup>۴</sup> و اگر قافیت نون کرده بوزنی شایگان  
بوزنی و بخندان و بکریان بهم نشاید از بهر آنک حرف تعدیت بکلماتی تام<sup>۵</sup> المعنی  
« ملحق شده است<sup>۶</sup> » یعنی نخست فعلی<sup>۷</sup> لازم بیاید تا چون الف و نون بدان بیوند  
فعلی<sup>۸</sup> متعدی (ی) شوذ جنانک [بخندو] بخندان و برس و برسان و برخیز و برخیزان  
بخلاف خندان و کریان کی الف و نون در آنجا بکلماتی تام<sup>۹</sup> المعنی ملحق نیست و  
چند کلمه از متعدیات افعال هست کی الف و نون دران صیغ از نفس کلمه است جنانک  
بستان و بران و بنشان (f. 100) و بخوان<sup>۱۰</sup> برای آنک حرف تعدیه درین کلمات بفعلی لازم  
در نیامده است بس قیاس آست کی این نونها شاید کی روی سازند همجنانک خندان و  
کریان و در قوافی موصول روا داشته اند کی حرف تعدیت را روی سازند جنانک<sup>۱۱</sup>  
(شعر ۱۱)

من خاك جنان بازم كو زلف تو جنبانم

و [جنانک] انوری گفته است

نه در وصال تو بختم بگام دل برسانم      نه در فراق تو عمرم<sup>۱۲</sup> ز خویشتم برهانم  
و گفته است<sup>۱۳</sup>      (شعر ۱۲)

همیشه تا کی ز تأثیر<sup>۱۴</sup> جرخ و کریه ابر      دهان غنچه کل را صبا بخنداند  
لب مراد تو از خنده هیچ بسته مباد      کی خصم را بسزا خنده تو کریاند

و از بهر آن در قوافی مقید روا نداشتند (کی<sup>۱۵</sup>) حرف ساکن ضعیف باشد و چون

۱- م- بوالعباس ۲- م- برزبند ۳- آ- م- افزوده: و جمع- ذ- افزوده و خروج  
۴- م- حرف صفت بکلمات تام المعنی و دراصل- ذ، آ- تام المعنی و ع- تام المعنی و درحاشیه-  
آ- تام ۵- ذ- درآمده است ۶- ذ- حرفی؟ ۷- م- فعل ۸- در سه اصل و ذوم، ن-  
تام و امانت- آ- تام ۹- ذ- و م بخوابان- آ- بخوانان؟ ۱۰- ذ- افزوده: گفته اند مصراع  
۱۱- نسخ خطی (شعر) ندارد ۱۲- ذ- چرخم ۱۳- ذ- و هم انوری گفته- م- و همچنین  
گفته است ۱۴- ذ، م- بتاثر ۱۵- ذ- افزوده: ایضا گوید ۱۶- آ- کلمه (کی) ندارد

حرف روی مستند بیت است و بناء شعر بروی است نخواستند کی در وی دو ضعف باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی <sup>۱</sup> آنک از کلمه قافیت اجنبی بود<sup>۲</sup> اما چون روی متحرک باشد <sup>۳</sup> و بعد از وساکنی بوذکی محلّ وقف گردد و او بدان سبب بمیان قافیت نزدیکتر افتد شاید کی او را قایم مقام حرفی اصلی دارند<sup>۴</sup> و در قوافی بقوت<sup>۵</sup> وصل چند چیز متحمل است کی بی وصل نباشد یکی استعمال حروف زواید در مواضع حروف اصلی چنانک مثال آن در حرف<sup>۶</sup> تعدیت باز نمودم و مثال<sup>۷</sup> دیگر زیادت بیان را استعمال حروف جمع چون مردان و زنان کی در قوافی مقید آنرا عیب شمارند و آن قافیت را شایکان خوانند<sup>۸</sup> و چون نون جمع<sup>۹</sup> بهاء بیان حرکت موصول (شد) روا باشد کی آنرا روی سازند چنانک انوری<sup>۱۰</sup> گفته است<sup>۱۱</sup> (f. 100<sup>b</sup>)

[ (شعر ۱۰) ]

ابا بای از آن خطه برتر کشیده<sup>۱۱</sup> کی باشد زمر دست ایشان زماه  
و درین قطعه گفته است [ (قطعه ۱۲) ]

کی تار و ز روشن نبوشی<sup>۱۳</sup> و نوشی      سماع هفتی شراب<sup>۱۴</sup> هفتانه  
جو اندر اتاغ<sup>۱۵</sup> آمدی نانشسته      فرو ربخستی خرده صوفیاسه  
کی احوال<sup>۱۶</sup> عالم<sup>۱۶</sup> نوائی<sup>۱۶</sup> ندارد      دلا اجند ازین حالت ابلهساره

[ و ] دیگر اختلاف حرکت توجیه [ کی ] در قوافی (مقید) روا ندارند چنانک  
جا کر و کمتر<sup>۱۷</sup> و ناصر و در قوافی مطلق شاید [ چنانک ] انوری<sup>۱۸</sup> گفته است<sup>۱۸</sup>  
[ (شعر ۱۲) ]

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبیری

وز نفاق نیر و قصد ماه و صبر<sup>۱۹</sup> مشتری

و در [ این ] قصیده گفته است [ (شعر ۱۲) ]

۱- ذ- و دوم ۲- ذ- باشد ۳- م- بود ۴- ذ- در آرند؟ ۵- ذ- و در قافیه صوت  
م- و در قوافی صوت ۶- م- حروف ۷- ذ- باز بودیم و مثالی ۸- ذ- و چنانکه نون  
جمع که چون ۹- م- کوید ۱۰- آ- ذ- ندارد ۱۱- ذ- برتر نهاده ۱۲- آ- ذ- م- ندارد  
۱۳- م- نبوشی ۱۴- فی الاصل: سماع ۱۵- ذ- و اتاغ؟ ۱۶- ذ- کیتی دوامی ۱۷- ذ-  
و اختر ۱۸- ذ- کوید ۱۹- ذ- سیر مشتری- م- صبر ماه و قصد مشتری و در دیوان  
انوری: یکد مشتری ۲۰- آ- نمودر قصیده- کلمه (این) ندارد

من نمی دانم کی این نوع<sup>۱</sup> از سخن را نام چیست  
 نه نبوت می توانم گفتنش نه<sup>۲</sup> ساحری  
 [و گفته است «شعر ۳»]  
 از حسد چون ممتلی شدمرد<sup>۳</sup> روی آرد بقذف<sup>۴</sup>»

معدهای بد مزاجان را قی افتد از بُری  
 [و] جمع کرده است میان فتحه و ضمه و کسره در حرکت ماقبل روی [متحرک]  
 و اگر روی ساکن بودی معیوب داشتندی، [و] دیگر اختلاف<sup>۵</sup> حذو جنانک دقیقی  
 گفته است (شعر ۶)

بر افکنند ای صنم ابر بهشتی	زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 101)
زمین بر سان خونالوذ دیبا	هو ابرسان نیل اندوذ <sup>۶</sup> مشتی
بطلم نوش کشته چشمه آب	برنک دیزه آهوی دشتی

وا کر نه حرف وصل بوذ<sup>۸</sup> اختلاف حرکت ماقبل شین جایز<sup>۹</sup> نبوذی، و کستان و  
 نیستان بهم نشاید و کستان و بستان<sup>۱۰</sup> بهم شاید چی هر چند<sup>۱۱</sup> اصل آن بوی ستان بوذ  
 است چون<sup>۱۲</sup> ارا ن حذفی کرده اند و آنرا اسم علم مشاجر و غارس ریاحین گردانیده کوئی  
 کلمه‌ی مفردست [و بعضی تر کستان و هندستان بهم جایز داشته اند همچنانک در هندبار  
 و زنگبار گفتیم] و جون و بی جون بهم نشاید الا<sup>۱۳</sup> کی معنی مختلف باشد و دوکان و  
 سه‌کان بهم نشاید و غمکین و اندوهکین بهم نشاید و<sup>۱۴</sup> رایکان و شایکان و خذایکان بهم  
 شاید و ماذرکان و بذرکان بهم نشاید و کروکان و درمکان بهم شاید از بهر آنک کروکان  
 بکثرت استعمال اسم مرهون کشته<sup>۱۵</sup> است و صفت نسبت ازوی افتاده و مرزبان و میزبان  
 (وزبان) بهم شاید و مهربان و باسبان بهم شاید خون و طبر خون<sup>۱۶</sup> بهم شاید ایشان  
 و فداشان بهم شاید نا کاهان و بی کاهان بهم نشاید<sup>۱۷</sup> این و چنین بهم شاید آستین و راستین  
 (و بوستین) بهم شاید جنانک انوری<sup>۱۸</sup> گفته<sup>۱۹</sup> است»

(شعر ۱۳)

۱- ذ- این جنس سخن ۲- ذ- نی ۳- آ- ذ- م- ع- ندارد ۴- ذ- کارش افتراحت-م-  
 روی آرد بنذر- وقف متهم کردن و دشنام دادن است ۵- ذ: افزوده، حرکت ۶- آ- م-  
 ندارد ۷- هذاهو مقضی القافیه وفي الاصل: مشتی (?) ۸- آ، ذ- بودی ۹- ذ- روا  
 ۱۰- م- بوستان ۱۱- م- هرچه؟ ۱۲- ذ- افزوده: اما-م- افزوده، و ۱۳- ذ- اما  
 ۱۴- ذ- شده ۱۵- ذ، م- افزوده، و ۱۶- ذ- افزوده، و ۱۷- ذ- کوبید

کو آصف (جم) کویابین<sup>۱</sup> بر تخت<sup>۲</sup> سلیمان راستین  
و گفته است  
با کوشش او<sup>۳</sup> شیر آسمان  
و گفته است

بای ملخی بیش نه بقدر<sup>۵</sup> با همت او ملک آن و این<sup>۶</sup>  
در ملک زمینش ز ملک عار<sup>۷</sup> باری جو ملک باشی این چنین (f:101<sup>b</sup>)  
وزرین و بارین بهم نشاید لا<sup>۸</sup> (کی) قافیه موصول<sup>۹</sup> باشد چنانک گفته اند<sup>۱۰</sup>  
گر چه کنون بازر و زرینه ای رو کی همان احمد بارینه ای  
و باید کی مثل این قوافی کی جواز [استعمال] آن بقوت حرف وصل تواند بود در  
قصیده یك دو بیش نیفتد تا شعر بی ذوق نشود؛ [و] اما نونات [مصدر بدانك] در  
الفاظ مصدره صیفت هست کی در آن نون مصدر بیفتد<sup>۱۱</sup> یکی صیفت قصد چنانك خواهد  
آمذن و یکی صیفت لزوم چنانك می باید آمذن یکی صیفت جواز و امکان چنانك [می]  
شاید آمذن و می تواند آمذن و نزدیک بهمین معنی می داند آمذن [ن<sup>۱۲</sup>] و افسح و  
ابلق نظماً و شراً درین سه موضع آست کی نون حذف کنند و گویند خواهد آمد و  
[می] باید آمد و می توان<sup>۱۳</sup> شد و می داند آمد چنانك [شاعر] گفته است<sup>۱۴</sup>  
(بیت<sup>۱۵</sup>)

تا ظن نبری کز تو جدا خواهم شد وز بند بلاه تو رها خواهم شد  
و گفته است<sup>۱۶</sup> [بیت<sup>۱۷</sup>]  
افسوس کی دل<sup>۱۷</sup> نزد تو<sup>۱۷</sup> می باید ماند  
و گفته<sup>۱۸</sup> است<sup>۱۸</sup>

دل ز دست غمت بجان آمد با غمت بر نمی توان آمد

۱- م- بین ؟ ۲- ذ- در ملک ۳- م- ماکوش ارشیر ؟ ۴- ذ- افزوده : مفعول مفاعیل  
فاعلان ۵- آ، ذ- بقدر و در نسخه مطبوعه مقدر ۶- ذ افزوده : و گفته است اخرج مکفوف  
مقصود از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلان که بحر قریب است ۷- م- در ملک رهیش ز نك و عار  
۸- ذ- مکر ۹- م- قبول ؟ ۱۰- ذ- افزوده : شعر ۱۱- م- نیفتد ؟ ۱۲- آ، ذ، ع- آمد  
بدون نون ۱۳- ذ- و شاید آمد و می تواند آمد - م- و می تواند شد ۱۴- ذ- اند ۱۵- ذ  
م- شعر - آ- ندارد ۱۶- م- شعر آ، ذ- ندارد ۱۷- ذ- بر تو ۱۸- م- افزوده : شعر

بس اگر شاعر در قصیده خویش با استعمال حرف مصدر محتاج شود باید که ازین صیغ احتیاز کند و نونی آرد کی البته در تمام<sup>۱</sup> معنی بدان حاجت باشد  
حرف واو

و زواید آن دو است

حرف تصغیر

و ان واویست کی بجای کاف تصغیر استعمال کنند [جنانک شاعر گفته است]

بیت<sup>۲</sup> (f. 102)

چشم خوش تو کی آفرین باذ برو بر ما<sup>۳</sup> نظری نمی کند ای بسرو  
یعنی ای بسرك

<sup>۴</sup> واو بیان ضمه

وان واو دو و تو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نکر دذ و در کتابت برای دلالت ضمه ماقبل ان نویسنده و نشاید کی آنرا روی سازند مگر کی قافیت موصول باشد  
جنانک [شاعر] گفته است<sup>۵</sup> (شعر<sup>۱</sup>)

بروز<sup>۶</sup> هوش و دل اگر بروی      هوش و دل رفته کبر<sup>۷</sup> اگر تو نوی  
با تو الا بدوستی نروم      با من الا بدشمنی نروی  
بدل و جان و دینه می گوشم      تا کی بر خیزد از میانه دوی  
و معروفی گفته است

[(شعر<sup>۸</sup>)]

سیه چشم معشوق و ان ابروان      ببردند جان و دلم هردوان  
و [آعجبی شاعر] گفته است<sup>۹</sup>

(شعر<sup>۱۰</sup>)

اگر شب از در شاد زیست و با ذه خسرویا      مرا نشاط ضعیفت و درد دل قویا  
شبا بدیدن نیاید<sup>۱۱</sup> همی کرانه تو<sup>۱۲</sup>      برادر غم و تیمار من مگر تویا

---

۱- ذ- تمامی ۲- ذ- شعر- آ، م- ندارد ۳- م- با ما ۴- ذ- افزوده، و ۵-  
ذ- اند ۶- آ- ندارد ۷- م- برد؟ ۸- ذ- دل دارد؟ م- دل رفته زرکر؟ ۹- آ-  
ذ- ع- ندارد ۱۰- آ- ذ- م، ع- ندارد ۱۱- ذ- نیامد ۱۲- ذ، آ- داو؟

« شعر ۱ »

ومی گویند

ثناء حُرّان نیکو بسر توانم برد هر آنکھی که تو تشیبب شعر من بویا  
و در قوافی واوی چون جادو و بازو شاید که مو ( و رو ) [ و شو ] بیاورند<sup>۲</sup> و  
حرف باه ازین کلمات برای توسیع مجال<sup>۳</sup> قوافی بیندازند  
حرف می<sup>۴</sup>

شخصی از جمله استاذان شعراء عجم در تقسیم هاء ات اصلی و وصلی گفته است کی  
هاء اصلی آنست کی کلمه بی آن معنی خویش ندهد<sup>۵</sup> و وصلی آنست کی کلمه را در اصل  
معنی بدان احتیاج نباشد (و) این تقسیم راست مانندست<sup>۶</sup> مادر تفسیر آن نظری (f. 102)  
هست زیرا که گفته است هاء<sup>۷</sup> شانه و بهانه اصلی است کی اگر [ هاء ] ساقط گردانند<sup>۸</sup>  
شان و بهان ماند<sup>۹</sup> و هیچ معنی ندهد و همچنین هاء جامه و نامه اصلی است کی اگر  
هاء بیندازند<sup>۱۰</sup> [ جام و نام ماند ] و آن معنی کی از جامه و نامه مطلوبست ندهد و  
هاء کرانه و میانه و نشانه اصلی نیست [ اربهر آنک<sup>۱۱</sup> ] اکر هاء بیندازند کران و میان  
و نشان ماند<sup>۱۲</sup> و همان معنی اول بدهد<sup>۱۳</sup> و این غلطست از بهر آنک بناه این کلمات بر  
فتح<sup>۱۴</sup> است و این هاءات در کل احوال از لفظ ساقطند<sup>۱۵</sup> و جز دلالت حرکت ماقبل<sup>۱۶</sup>  
در معنی کلمه هیچ مدخل ندارد بس اختلال معانی این کلمات از تسکین حرف متحرک  
می خیزد نه از اسقاط هاء غیر ملفوظ از کتابت بدلیل آنک اکر مبتدئی کی بر دقابق  
علم خط و قوف ندارد و نداسته باشد کی در خط باری هر کجا کلمه می مفتوح الآخر  
افتد<sup>۱۷</sup> هائی بدان الحاق<sup>۱۸</sup> باید کرد<sup>۱۹</sup> ، چون مثل این کلمات در قلم حواهد آورد  
البته بی هاء نویسد<sup>۲۰</sup> و درست<sup>۲۱</sup> ، خواند زیرا که سبحان و ان و کآن در قرآن دیده  
باشد و خوانده و دران هیچ حرف زاید ندیده و آنچه گفته است کی کران و میان و نشان  
همان معنی می دهد [ کی کرانه و میانه و نشانه ] (هم) غلطست از بهر آنک نشانه دیگرست  
و نشان دیگر همچنانک دندانک دیگر<sup>۲۲</sup> است و دندان دیگر<sup>۲۳</sup> و زبانه دیگرست و زبان

۱ - آ - م - ندارد ۲ - این يك سطر از نسخه جایی افتاده و در تمام نسخ خطی موجود است  
۳ - م - مجال ۴ - ذ - ها ۵ - م - بدهد ۶ - م - شاهه ۷ - ذ - خود ۸ - ذ - م -  
بماند ۹ - ذ - یفتد ۱۰ - واکر؟ ۱۱ - ذ - دهد ۱۲ - م - تبه ۱۳ - ذ - ساقط آید  
۱۴ - ذ - افروده، ک؟ ۱۵ - ذ - باشد ۱۶ - ذ - کنند ۱۷ - آ - م - و راست ۱۸ - م - جدا

دیگر بس کوییم هاء اصلی آنست کی در کل احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافت و جمع و تصغیر و نسبت جنانک زره من وزرها و زرهک<sup>۱</sup> [ ( و زرهی<sup>۱</sup> ) ] و هاء وصلی (f:103) آنست کی جز ضرورت قافیت را در لفظ نیاید<sup>۲</sup> و در تقطیع بحرفی محسوب نباشد و در اضافت بهمزه ی ملینه بدل شود<sup>۳</sup> و در جمع از کتابت نیز ساقط شود و در تصغیر و نسبت بکافی اعجمی بدل شود<sup>۴</sup> اما در شعر و تقطیع جنانک

« شعر<sup>۴</sup> »

خسته دارم دیدہ در هجرت همیشه

[ کی ] هاء خسته و دیدہ از تقطیع ساقطند و هاء همیشه برای ضرورت وقف<sup>۵</sup> ملفوظ است و بحرفی محسوب و<sup>۶</sup> اما در اضافت جنانک دایه<sup>۷</sup> من و نندہ تو<sup>۱</sup> و در جمع جنانک شانها و بهانها و در تصغیر جنانک نندکک و دایکک و در نسبت جنانک بندکی و دایکی<sup>۸</sup> و چون شرح هاء ات اصلی و وصلی بر نهج صواب معلوم شد بدانک هاء ات وصلی دو نوعست نوع اول آنست کی در اواخر کلمات جز دلالت حرکت ماقبل هیچ فایده ندهد و آنرا هاء سکت خوانند یعنی هائی است کی متکلم در وقف بر آن خاموش شود و این هاء در لغت عرب روشن در لفظ آید جنانک ما<sup>۹</sup> غنی غنی ما لیه<sup>۱۰</sup> هلك<sup>۱۱</sup> غنی سلطانیه<sup>۱۲</sup> و در باری هاء ات زایدہ بهیج وجه در لفظ نیارند مگر کی قافیت باشد [ و ] بضرورت شعر آنرا بحرفی ساکن شمارند و بوشیدہ در لفظ آرند جنانک

« شعر<sup>۴</sup> »

ای شمع رخت را دل من بروانه      وز عشق توام<sup>۱۳</sup> بخویشتمن بروا نه

و مثال هاء ات<sup>۱۰</sup> سکت در باری<sup>۸</sup> هاء شانہ و بهانہ و جامہ<sup>۹</sup> و نامہ و خانہ<sup>۱۱</sup>، (f:103) و سرکہ و سینہ و سفرہ و خندہ و کریمہ و امثال آنست و اگر چه برین تفسیر جملہ هاء ات وصلی هاء سکت<sup>۱۲</sup> باشد اما چون درین کلمات جز دلالت حرکت ماقبل هیچ فایده دیگر را متضمن نیست آنرا بذین نام خواندیم تا موافق لغت تازی<sup>۱۳</sup> باشد، نوع دوم آنست کی جز حرکت ماقبل معنی خاص را مستلزم باشد زاید بر اصل آن کلمہ و آن چهار گونه است

۱ - آ - ذ - م - ع این کلمہ را ندارد ۲ - ذ - نیارند ۳ - ذ - نشود ۴ - آ - م - ندارد  
 ۵ - م - لفظ ؟ ۶ - ذ - من ۷ - ذ - افزوده:ها ۸ - ذ - فارسی ۹ - م - نوم ۱۰ - م -  
 و میان ها است ؟ ۱۱ - ذ - وخامه و خاه - م - و نامہ و خامہ ۱۲ - م - سکہ ۱۳ - ذ - مرہی



۱ هاء تخصیص

و ان هائی است کی در اواخر بعضی اسماء نوعی را از جنسی ممتاز گرداند و آنرا تخصیص النوع من الجنس خوانند<sup>۲</sup> جنانك دندان از دندان و چشمه از چشم و زیلانه از زبان و بایه از بای و گوشه از گوش و دسته از دست و ناخنه از ناخن و تنه از تن و بسته از بست و علی هذا زرینه و سیمینه<sup>۳</sup> و چوبینه<sup>۴</sup> و آوازه و جهله و دهه و هفته و ترشه و تلخه<sup>۵</sup> و بنفشه و سبزه و سیاهه و سبیده و زرده و نشانه و کرانه و میانه و آسمانه کی این [همه] هاءات بواسطه حرکت ماقبل خویش هر<sup>۶</sup> نوع را از جنس خویش فصل می کند و هاء صفت<sup>۷</sup>

و ان هائی است کی در اواخر صیغ ماضی فایده ا تصاف دهد بدان فعل جنانك آمده و رفته و نسته و خفته و کرده و گفته و نزدك بهمین معنی يك روزه و يك ساله و زنده و [مرده] و كشته و افتاده و هاء فاعل<sup>۸</sup>

و ان هائی است کی در اواخر جموع [فعلی] معنی فاعلیت دهد جنانك داننده و کوبنده<sup>۹</sup> و کمننده (۱۰۵ f)

۱۰ هاء لیاقت و نسبت

و ان هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت و نسبت دهد جنانك شاهانه و زیرکانه و مردانه و زنانه و هیچ يك ازین هاءات نشاید کی روی سازند و سنائی هاءات زایده را روی ساخته است جنانك می گوید<sup>۱۱</sup> شعر<sup>۱۲</sup>

نیک نادان در اصل نیکونه بد دانا ز نیک نادان به  
های به اصلی است و های نه زاید و همو گفته [است]

شعر<sup>۱۲</sup>

هر که بشنید بخاخ اورا به<sup>۱۳</sup> وانك نشنید خیره<sup>۱۴</sup> مارا چه

۱ - ذ - افزوده، اول ۲ - ذ - کوبند ۳ - م - سینه ؟ و در حاشیه بشینه دارد ۴ - و فی الاصل، حوسه ؟ و فی نسخه المطبوعه خوشه ؟ و فی نسخه ذ - و م و آ و ع چوبینه ۵ - و فی الاصل و آ - م - طلعه ۶ - ذ - مرنوع را ۷ - ذ - افزوده، دوم ۸ - ذ - افزوده، سیم ۹ - ذ - کوبنده و بیننده ۱۰ - ذ - افزوده، چهارم ۱۱ - ذ - و گفته ۱۲ - آ - م - ندارد ۱۳ - م - نشنید بخاخ اورا نه ۱۴ - م - جیره

و همو گفته است [ وهر دو قافیت<sup>۱</sup> هائی زابده کرده ]

« شعر<sup>۲</sup> »

بر زبان صوت و حرف و ذوقی نه غافل از معنیش کی از بی چه  
« و همو گفته است<sup>۳</sup> »

هر کجا ذکر او بود تو که ای جمله تسلیم (کن<sup>۴</sup>) بدو توجه ای  
و درین بیت [ خود ] آنج ملفوظست از<sup>۵</sup> قافیت کاف و جیم است و لفظ ای خود  
ردیف است و بتقلید او مهستی<sup>۶</sup> دیر<sup>۷</sup> گفته است<sup>۷</sup>  
[ بیت<sup>۸</sup> ]

با روی جو<sup>۸</sup> نوبهار و با خوی دبی با ما جو خمار و با ذکر کس جو میی  
بخت بذ<sup>۹</sup> ما همی کند<sup>۹</sup> سست پیی ورنه<sup>۱۰</sup> تو جنبین سخت کمان نیز نه ای  
قافیت بائی است و روی در دی و می [ و پی ] درست [ است ]<sup>۱۱</sup> ما [ قافیت ]  
نه ای درست نیست

و در قوافی هائی گاه و آنگاه ( و خرگاه<sup>۱۱</sup> ) و درگاه بهم شاید [ و آگاه و ناکاه  
بهم شاید و یازده (f. 105) و دوازده و ده بهم شاید ] و سحرگاه و شبانگاه [ بهم نشاید<sup>۱۲</sup> ]  
و خرمن گاه و منزل<sup>۱۳</sup> گاه بهم نشاید و شاه و شاهان شاه بهم نشاید الا<sup>۱۴</sup> کی یکی<sup>۱۴</sup> اسم باشد  
و جمهور شعراء بگاہ<sup>۱۵</sup> و بیکاه بهم جایز<sup>۱۶</sup> ندارند و اگر کسی روا دارد<sup>۱۷</sup> جواز  
آنها<sup>۱۷</sup> و وجهی توان نهاد<sup>۱۸</sup> جی بیکاه و بگاہ بمعنی دیر و زود مستعمل است نه  
بمعنی وقت و نا وقت<sup>۱۹</sup> بدلیل آنک اگر کسی حاجتی ببزرگی رفع کند و در محل  
اجابت افتد او را نکویند کی این [ سخن ] بگاہ کفتی بل کی کویند بوقت کفتی یا بهنگام  
کفتی و اگر کویند بگاہ کفتی چنان فهم کند<sup>۲۰</sup> کی زود کفتی و دیرتر ازین<sup>۲۱</sup>  
می بایست کفت و اگر دران تعویقی افکنند و باسماف مقرون ندارد<sup>۲۲</sup> نکویند کی این

۱ - م - افزوده را ۲ - آ - م - ندارد ۳ - ذ - و دیگر گفته ۴ - کلمه (کن) را نسخه آ ندارد  
۵ - نسخه چایی - آن ۶ - م - هستی ۷ - ذ - کوید ۸ - م - چون ؟ ۹ - ذ - من همی  
کند - م - ما میکند این سست پیی ۱۰ - ذ - مسوری ۱۱ - کلمه [ خرگاه ] از نسخه آستانه افتاده  
۱۲ - آ - ذ - ندارد ۱۳ - و فی الاصل : مترک ۱۴ - از نسخه چایی و م کلمه یکی افتاده  
۱۵ - ذ - گاه ۱۶ - ذ - روا ۱۷ - م - دوازدها ۱۸ - ذ - گفت ۱۹ - ذ - وی وقت  
۲۰ - ذ - کنند ۲۱ - م - ازان ۲۲ - ذ - نشود

سخن بیکاه کفتی [بل کی] کوبند بی وقت کفتی بابی هنگام کفتی و اگر کوبند بیکاه<sup>۱</sup>  
 کفتی جنان فهم کند<sup>۲</sup> کی دیر کفتی و زودتر ازین می بایست گفت بس معلوم شد  
 کی بگاه و بیکاه بمعنی زود و دیرست نه بمعنی با وقت و بی وقت و چون اختلاف<sup>۳</sup> معنی  
 آمد باید کی اگر کسی هر دو بهم<sup>۴</sup> قافیت سازد خطا نباشد و بعضی شعراء در آخر برنا  
 و یکتا و دیبا و قبا<sup>۵</sup> حرف هاء در می آرند و در قوافی هائی استعمال می کنند چنانک  
 انوری گفته [ است

« شعر ۱ »

درزد اتش باآسمان دو تاه در صبح از آفتاب دورنک

[و] دیگری گفته [ است (شعر) ]

سروست اگر<sup>۶</sup> زبیدبر سر و قبا<sup>۷</sup> ماهست بتم اگر نهد ماه کلاه

و دیگری گفته [ است (شعر) ]

نغمز مردی شکر ف بر ناهی<sup>۸</sup> بیشم آمد بگاه در راهی

حرفی<sup>۹</sup>

و زواید آن پنج است

حرف ضمیر و رابطه

و ان یائی است کی در او اخر افعال ضمیر مخاطب باشد چنانک رفتی و می روی و

در او اخر صفات حرف رابطه باشد چنانک [ تو ] عالمی [ تو ]<sup>۱۰</sup> توانگری

حرف نکره

و ان یائی است ملینه کی در [ او ] اخر اسماء علامت نکره باشد چنانک اسبی<sup>۱۱</sup> خریدم<sup>۱۱</sup>

غلامی فروختم<sup>۹</sup>

حرف شرط و جزا

و ان یائی است مایینه کی در او اخر افعال معنی شرط و جزا دهد چنانک اگر بخواستی

بذادمی اگر بفروختی بخریذمی و در صیغت تمنی نیز بیابند<sup>۱۲</sup> چنانک کاش بیامدی کاشکی

۱- م- بی هنگام ؟ ۲- ذ- شود- آ- افتد ۳- اختلال ؟ ۴- م- با هم ۵- ذ-

افزوده : دوتاه ۶- آ- ذ، ع، م- ندارد ۷- ذ- بسرو پوشند قبا ۸- م- بر نالی ؟

۹- ذ- به- م- بی ۱۰- ذ- افزوده : و ۱۱- ذ- و غلامی خریدم - م- فقط واوی بر

غلام افزوده ۱۲- آ، ذ- بیامدی

جنین بونی

حرف نسبت

وان بائی است کی در اواخر اسماء فایده نسبت دهد جنانك عراقی و خراسانی و آبی و آتشی و همچنین روشنائی و مردمی و آهستگی و هم راهی و هم شهری  
حرف لیاقت [ و لزوم ]

وان بائی است کی در اواخر مصادر معنی لیاقت و لزوم دهد جنانك او دوست داشتنی است و این کار کردنی است یعنی اولایق آنست کی<sup>۱</sup> دوست دارند و این کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی گویند کی لایق خوردن باشد و بوذنی چیزی را گویند کی بوذن آن لازم باشد

و در قوافی بائی چون<sup>۲</sup> می و دی و هی و پی و بیابی شاید و دریای<sup>۳</sup> و جای و دای و رای [ شاید ]<sup>۴</sup> و از کلمات امری (f.i.05) چون میکشای<sup>۵</sup> و بنمای شاید و نی و جی و کی جنانك اگر بهاء نویسند نشاید کی در قوافی هائی بکار دارند<sup>۶</sup> اگر بیاه نویسند هم نشاید کی در قوافی بائی استعمال کنند جی حرف هاء درسه و نه و که وجه و حرف بیه درنی و کی و جی<sup>۷</sup> برای دلالت کسره ماقبل [ ان ] نویسند و کی چون بمعنی مردم باشد بهاء نویسند جنانك که می گویند<sup>۸</sup> و هر که می آید کوبیا<sup>۹</sup> ، الا<sup>۱۰</sup> کی استفهام مجرّد باشد جنانك او کیست [ کی ] درین موضع بیا نویسند و بیه در لفظ ظاهر گردانند<sup>۱۱</sup> و چون بمعنی تفسیر و تحقیق باشد بیا بنویسند<sup>۱۲</sup> [ جنانك کفتم کی برو تو کی فلانی و همچنین جی چون استفهام را باشد بهاء نویسند ] جنانك جه می کوئی و اگر تعلیل را<sup>۱۳</sup> به مساوات را باشد بیا نویسند جنانك کوئی خدای یکی است جی اگر دو بوذنی فساد عالم لازم آمدنی [ ( یعنی از بهر آنك اگر دو بوذنی فساد لازم آمدنی<sup>۱۴</sup> ) ] و جنانك کوئی مراجی این و جی آن یعنی نزدیک<sup>۱۵</sup> من هر دو متساوی<sup>۱۶</sup> است و چون اشارت کنند کی و جی متصل و مفرد نویسند بطرح هاء و بیه جنانك آنك می گفتی آمد و آج آوردی دیدم و ( در استفهام مجرّد موصول جی بیاه نویسند و بیه در لفظ آرند جنانك آن<sup>۱۷</sup> چیست

۱ - ذ - افزوده: ویرا ۲ - آ، ذ، م - افزوده: چون ۳ - ذ - و دریای ۴ - (ورای... از) از نسخه چایی افتاده و کلمه شاید در هیچ يك از نسخ نیست ۵ - آ، ذ - مکشا - م - نکشا ۶ - ذ - برند ۷ - م - حوجه و که ۸ - ذ - و هر که میگوید ۹ - ذ - ارد ۱۰ - ذ، م - نویسند ۱۱ - م - افزوده: نویسند ۱۲ - قسمت میان پراکنتر در نسخه - آ، ذ - نیست ۱۳ - ذ - نزد ۱۴ - ذ - یکسان ۱۵ - ذ - این

و [همچنین] نه<sup>۱</sup> در استفهام «بهاء» نویسد، جنانك «شعر»<sup>۱</sup>،  
 نه گفتی گرین بس کنم دوستداری بنامیزذ الحق نكو قول یاری<sup>۲</sup> (f. 108)  
 و در نفی [مطلق] اگر باوّل کلمه «افتدنون مفرد بیوسته»<sup>۳</sup> نویسد جنانك من نکفتم  
 و اگر باآخر<sup>۴</sup> افتد بیهاء نویسد جنانك مرا ازین خبر نیست و بعضی حرف ربط حذف  
 کنند و گویند مرا خبر نی جنانك [شا کر]<sup>۵</sup> بخاری گفته است  
 «شعر»<sup>۶</sup>

سردست روزگار و دل از مهر سرد نی می سال خورده باید<sup>۸</sup> ماسال خوردنی  
 از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی  
 و بعضی شعرا (آترا) در قوافی<sup>۹</sup> «مماله جون طوی»<sup>۱۰</sup> و دعوی و معنی استعمال  
 کرده اند<sup>۱۱</sup> [جنانك] معزی<sup>۱۲</sup> گفته است<sup>۱۳</sup>

همای کلک تو مرغیست لاغر کی از منقار او (شد<sup>۷</sup>) ملک فریبی  
 هرانکس کو ترا بیند پیرسد کی این خرشید تا بنده<sup>۱۳</sup> است یانی  
 و ادیب صابر<sup>۱۲</sup> گفته است<sup>۱۴</sup>

ز رای روشن او مانده احترام خیره ز کلک لاغر او کشته کیسها فریبی  
 رفیع رای تو بر من تغیری دارد شهمتی کی مرا اندران جنابت نی<sup>۱۴</sup>  
 و بعضی متقدمان در قوافی مرفوع چون خو[ی] و بوی<sup>۱۵</sup> در لفظ اوبائی افزوده اند  
 و آترا روی ساخته [جنانك گفته اند] «شعر»<sup>۱۶</sup>

روذکی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی  
 شاعرت کو کمنون کی<sup>۱۶</sup> شاعر رفت نبوذ نیز جاودانه جنوی  
 خون کشت آب چشم از غم وی<sup>۱۷</sup> زاندهش موم کشت آهن و روی  
 ناله من نکر شکفت مدار شوبشو<sup>۱۸</sup> زارزار نال بر [ا] وی  
 جند جوئی جنو نیابی باز از جنو در زمانه دست بشوی (f. 108)

۱- آ، م- ندارد ۲- ذ- موصول بی ها و یا نویسد ۳- نسخه چایی باری ؟ ۴- ذ- او فتد  
 نون بیوسته بر مفرد ۵- ذ- افزوده، کله ۶- م- شاعر ۷- آ- م- ندارد ۸- ذ، م-  
 سال خورد باید ۹- ذ- قافیه ۱۰- م- طوی ۱۱- ذ- کنند ۱۲- ذ- کوید- م-  
 افزوده: شعر ۱۳- ذ- نابان ۱۴- ذ- بن نسبتی ندارد نی آ- مرا دران -ن- خیانت نی  
 ۱۵- ذ- ومو ۱۶- ذ- چو ۱۷- ذ، م- کشت خون آب- (ذ- خواب) چشم از غم اوی  
 ۱۸- ذ- شب

و باناخوشی شعر ابطانیز کرده است و گفته جو[ن] اوی و برای<sup>۱</sup> و بعضی<sup>۱</sup>  
شعراء در قبا یا [می] در افزوده اند<sup>۲</sup> و [در قوافی یائی استعمال کرده] جنانك [دیلمی  
گفته است<sup>۳</sup>،

هم رنگ می لبانش هم رنگ کل قبای بردست می نهاده و بر کل نهاده بای  
بوی بهار یافته از دست او نبیذ بوی بهشت یافته از نور<sup>۱</sup> او سرای  
آمد بسان ماه و می آورد چون سهیل دیدی سهیل در قدح و ماه در قبای  
ای چون خرد بدیع و لکن خردستان ای چون روان لطیف و لکن روان بای  
(و گفته است)

کبک حریر سینه و کور سمن سرین سرو شراب خواره و ماه غزل سرای  
جزوی و کلی از دور و ن نیست هر چه هست جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای  
من از خدا و از تو بخواهم همی کنون تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای<sup>۴</sup>

### و اما حرف ردف

بدانك هر الف و واو و یاء کی ماقبل روی باشد آنرا ردف خوانند و آن قافیت را  
مردّف خوانند بسکون راء بشرط آنك<sup>۹</sup> ماقبل و او مضموم [باشد] و ماقبل یاء مکسور<sup>۱۰</sup>  
[همجنانك ماقبل الف ابدا مفتوح (باشد)] و ضمّه ماقبل واو در [لفت] باری  
دو گونه بود<sup>۱۱</sup> مشبّه و ملیّنه<sup>۱۲</sup> مشبّه جنانك ضمّه حورو<sup>۱۳</sup> سرور<sup>۱۳</sup> ملیّنه جنانك [ضمّه]  
روز و یوز<sup>۱۴</sup> و همچنین کسره ماقبل یاء دو گونه باشد مشبّه و ملیّنه مشبّه جنانك کسره  
نیل و زنجبیل و ملیّنه جنانك کسره دیر و پریر<sup>۱۵</sup> و متقدّمان شعراء متحرک بضمه  
مشبّه را مرفوع معروف خوانده اند و [متحرک بضمه] ملیّنه را (مرفوع مجهول و  
همچنین متحرک بکسره مشبّه را مکسور<sup>۱۶</sup> (مرفوع و [بکسره] ملیّنه را<sup>۱۷</sup>)  
مکسور<sup>۱۶</sup> مجهول و هر حرف ساکن غیر حر(ر)ف مدّولین کی ماقبل روی اقتدا آنرا

۱ - ذ - افزوده، از ۲ - ذ - در آورده اند ۳ - ذ - و دیلمی گوید - م - و یکی گفته است  
۴ - آ - م - ندارد ۵ - م - کل ۶ - در مجمع النضاء بجای نور روی است ۷ - آ - م - در اینجا  
افزوده، و گفته است شعر ۸ - این چهار بیت از ابیات دیلمی است که از نسخه اصل ساقط شده و در  
تمام نسخ خطی دیگر موجود است ۹ - ذ - بشرط آنکه ماقبل الف ابدا مفتوح باشد و ۱۰ - م  
مکسور؟ ۱۱ - ذ - است ۱۲ - ذ - افزوده، اما ۱۳ - ذ - م - افزوده، نور ۱۴ - ذ -  
زور و یوز ۱۵ - ذ - ظهیر و ضمیر و ملیّنه چنانکه شیر و شمیر ۱۶ - ذ - مجرور ۱۷ - قسمت  
میان براتر از نسخه آستانه اقتاده است

حرف قبه خوانند و چون ماقبل حرف قید یکی از حروف مئولین افتد حرف قید را [در آن موضع] ردف زاید خوانند [و ماقبل] آنرا ردف اصلی و چون این مقدمات معلوم شد شعر مردف دو قسمت مردف بحرف ردف و مردف بکلمه ردف

### قسم اول

دو نوعست مردف بر دوف مفرد و مردف بر دوف مرگب<sup>۱</sup> اما مردف بر دوف مفرد آنست کی ماقبل آن یکی از حروف مئولین باشد و مردف مرگب آنست کی هم ردف اصلی دار ذوم ردف زاید [جی ارداف] اصلی جز الف و او و یاء نیست و ارداف زایدش اندخ ر س ش ف ن<sup>۱</sup> و ازین شش حرف پانزده قافیت برخیزد<sup>۲</sup> [اول] از مردف بخواه سه نوع<sup>۳</sup> یکی مفتوح ماقبل جنانك باخت و تاخت و یکی مرفوع ماقبل جنانك سوخت و دوخت و یکی مکسور ماقبل جنانك بیخت و ریخت<sup>۴</sup> [دوم] از مردف بر اه<sup>۵</sup> دو نوع بود<sup>۶</sup> یکی مفتوح ماقبل جنانك کار دو آرد و مضموم<sup>۷</sup> ماقبل جنانك مورد و آنرا قرینه‌ی دیگر نمی دانم [در لغت دری الا<sup>۸</sup> انك شهر کازرون کهنه را در قدیم شهر نورد خوانده اند] و مکسور ماقبل جنانك لیرد<sup>۹</sup> کی<sup>۱۰</sup> در بعضی لغات باری غراره<sup>۱۱</sup> را بذبین نام خوانند<sup>۱۲</sup> و [سوم] از [مردف بسین چهار نوع برخیزد<sup>۱۳</sup> یکی مفتوح (f. ۱۰۷) ماقبل جنانك ماست و راست و یکی مرفوع [ماقبل] جنانك پوست و دوست و یکی مکسور [ماقبل بکسره] مشبعه جنانك بیست<sup>۱۴</sup> و کریست و یکی مکسور [ماقبل بکسره] ملتینه جنانك دو بست و بایست<sup>۱۵</sup> و [چهارم] از [مردف بشین دو نوع است<sup>۱۶</sup> یکی مفتوح [ماقبل] جنانك داشت و بنداشت<sup>۱۷</sup> و یکی مضموم<sup>۱۸</sup> [ماقبل] جنانك کوشت و آنرا نظیری<sup>۱۹</sup> نیست<sup>۲۰</sup> و [بنجم] از [مردف بفاء سه نوع<sup>۲۱</sup>] یکی [مفتوح [ماقبل] جنانك یافت<sup>۲۲</sup> و یافت و [یکی] مضموم [ماقبل] جنانك کوفت و روفت و [یکی] مکسور [ماقبل] جنانك فریفت و شیففت<sup>۲۳</sup> و [ششم] از [مردف بنون و ان الا مفتوح ماقبل نتواند بود جنانك ماند و راند<sup>۲۴</sup> و در اشعار مردفه التزام ارداف زاید [و] اصلی واجب باشد و بهیچ وجه تغییر هیچ از آن جایز نباشد و ردف در اصل لغت آنست کی از بس چیزی

- ۱- ذ- باوا و عاطفه در تمام ۲- ذ- افزوده، خیزد ۳- ذ- و از مردف به ر ۴- آ، ذ،
- ۵- برخیزد ۶- ذ- و یکی مرفوع ۶- آ، م، ع- و مکسور ماقبل جنانك لیرد- ذ- و مکسور جنانك ایرد و کله جنانك از نسخه چایی افتاده است و لیرد یعنی فراره که بوهی از سلاح جنک است
- ۷- ذ- بلغت بعضی فراره باشد- م- غناره ۲- ۸- ذ- است ۹- و فی الاصل بیست- ذ-
- ۱۰- و بگریست ۱۰- ذ- افزوده: است م- افزوده: برخیزد ۱۱- ذ- افزوده: و کاشت
- ۱۲- ذ- قرینه ۱۲- ب ف سه نوع است ۱۴- ذ- افزوده: و تافت

در آید پس اگر سابی کویذ [ جون<sup>۱</sup> ] ردف هر چیز آنست کی از بس آن<sup>۲</sup> در آید و حرف ردف لفظاً و کتابةً بیش از حرف روی است چرا آنرا ردف خوانند<sup>۳</sup> جواب کوئیم کی ردف شعر اگر چه در خط و لفظ بیش از روی است از روی حساب و راه نظر باحوال قافیت بس از روی است برای<sup>۴</sup> آنک اصل حروف قافیت حرف روی است کی بناء شعر بر آنست و روا باشد کی شعر<sup>۵</sup> از جمله حروف قوافی<sup>۶</sup> خالی باشد الا از حرف روی [ که ] شعر بی روی شعر<sup>۷</sup> نباشد بس بدین سبب نظر مردم در امور قافیت نخست بر حرف روی باشد تا درست هست یا نه بعد از آن بر حروف دیگر و چون نظر در حال ردف بعد از فراغتست از حال روی آنرا ردف خوانند

و اما امثله ارداف [ اصلی ]، مثال مُردف<sup>۸</sup> بالف (f. ۱۰۵)

ای جو دریا سخی جوشیر شجاع<sup>۸</sup>

و مثال مردف بواو

کراست زهره کی با این دل ز صبر نفور<sup>۹</sup>

و مثال مردف بیاء<sup>۱۰</sup>

ای بروی تو چشم ملک قریر<sup>۱۱</sup>

و اما<sup>۱۲</sup> مرفوع مجهول [ جنانک ]

ای امر تو جیره چون شب و روز<sup>۱۱</sup>

و مکسور مجهول [ جنانک ]

دل نکرده ز وصل جانان سیر<sup>۱۱</sup>

و بهیچ حال میان مکسور معروف و مکسور مجهول در قوافی جمع نشاید کرد از بهر آنک بیاء<sup>۱۰</sup> در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول کوئی منقلب است از الف و ازین جهت آنرا با کلمات مماله عربی ایراد توان کرد جنانک انوری گفته است بدین دوروزه توقف کی بوی خود نبوذ درین مقام فسوس و درین سرای فریب چرا قبول کنم از کسی آنچه عاقبتش<sup>۱۳</sup> ز خلق سر زشم باشد از خدای عتاب

۱- ذ- افزوده: که ۲- ذ- افزوده: چیز ۳- م- خواند ۴- ذ- از برای ۵- ذ- قافیه

۶- این يك سطر از نسخه اصل ساقط شده ۷- ذ- ردف ۸- م- درجولتام مصرعها (م)

علامت مصرع دارد ۹- ذ- دلی ۱۰- ذ- ی ۱۱- م- مدیر ۱۲- ذ- و مثال

۱۳- ذ- آنچه عاقبت بجهان



ولکن درین جنس<sup>۱</sup> بایدکی از استعمال کلماتی کی در معاورات باری کویان متداول  
باشد احتراز کنند<sup>۲</sup> تا معیب نیاید<sup>۳</sup> جنانک روذکی<sup>۴</sup> گفته است<sup>۵</sup>،

« شعر »

کل صذبرك و مشك و عنبر و سيب      یاسمین سبید<sup>۱</sup> و مورد بزیب  
این همه یکسره تمام شنست      نزد تو ای بت ملوک فریب  
[ آنکه گفته است « شعر » ]

شب عاشقت<sup>۷</sup> لیلۃ القدرست      چون تو بیرون کنی رخ<sup>۸</sup> از جلباب (f. 105)  
و امالت جلباب در معاورات دری نیابذوا<sup>۹</sup> اما جمع میان مرفوع معروف و مرفوع  
مجهول بیشتر شعراء روا داشته اند [ جنانک ] انوری<sup>۱۰</sup> گفته است<sup>۱۱</sup>،

هرك تواند کی فرشته شود      خیره جرا<sup>۱</sup> باشد دیو و ستور  
[ و درین قطعه می گوید (قطعه ۱۰) ]

جیست جهان قعر تنور اثر      خود چه فقرج بوذ اندر تنور  
و همو گفته [ است ]<sup>۱۱</sup>

مویه کر کشته زهره مطرب      بر جهان و جهانیان مویان<sup>۱۲</sup>  
روزم از دوز آتش تقدیر      نیره جون طره سیه مویان  
[ و درین قطعه می گوید (قطعه ۱۰) ]

تو و سگان سدره دررتبت<sup>۱۳</sup>      همه هم شهریان و هم کویان  
عرش رو<sup>۱۴</sup> در خیالت آورده      قنس الله<sup>۱۵</sup> روحه کویان  
و سنائی گفته [ است (شعر ۱۰) ]

داده کلکش جنانک شاه و عروس      از نقاب تنك خرد را بوس

و ازین جنس احتراز اولیتر (ناشعر مطبوع تر آید)<sup>۱۶</sup>

۱- ذ- از این جنس ۲- ذ، م- کند ۲- ذ- باشد ۴- ذ- گوید و در دومی م- افزوده ۱- شعر  
۵- آ- م- ع ندارد ۶- ذ- سفید م- شبلید ۷- ذ، م- عشاق ۸- ذ- سر ۹- ذ- چه  
۱۰- ذ- و گفته م- شعر- آ- ندارد ۱۱- م- افزوده: شعر ۱۲- ذ- افزوده، و گفته  
است ۱۳- م- در زینت ۱۴- فی دیوان الاوری رخ و فی الاصل و م، آ- روی و هو  
یکسر الوزن و فی- ذ، و: رو ۱۵- آ- ذ- ندارد ۱۶- سخته آ- ع ندارد

## و اما حر [و] ف قید

بیش ازین گفته ایم<sup>۱</sup> کی ( هر ) حرف ساکن [ غیر حروف مدولین ] کی ماقبل<sup>۲</sup> روی باشد آنرا [ حرف ] قید خوانند و حروف قید ده است ب جنانک ابر و کبر<sup>۳</sup> ح جنانک بغت و رخت<sup>۴</sup> ر جنانک سرد و زرد ز جنانک دزد و مزد س جنانک مست و دست ش جنانک دشت و تشت<sup>۵</sup> غ جنانک نغز و مغز ف جنانک رفتا و کفت ن جنانک بند و کمند<sup>۶</sup> ه جنانک مهر و جهر و ا کر نناء قافیت بر کلمات عربی نهند ویدش ( از ) روی و اوی مفتوح ( f. 108 ) ماقبل ( یا بانی [ مفتوح ماقبل ]<sup>۷</sup> ) افتد جنانک اوس و قوس و [ فردوس و جنانک ] قیس [ و کیس ] و اویس آن و او و یاء هم حرف قید باشد و او مفتوح ماقبل در باری \* جز نوک نیاقتم که آن تیزی سر سنان و سر قلم باشد<sup>۸</sup> و یاء مفتوح ماقبل جز بیک ندیدم<sup>۹</sup> و بهیج حال حرف ردف [ را ] با حرف قید نشاید آمیخت جنانک [ شاعر گفته است ]

« شعر ۱۰ »

هر وزیر و مفتی<sup>۱۱</sup> و شاعر کی او طوسی بود

جون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود

و التزام حر [ و ] ف<sup>۱۲</sup> قید بجنس خویش در 'کل قصیده همچون<sup>۱۳</sup> التزام حر [ و ] ف<sup>۱۲</sup>

ردف واجب باشد و هم بدین سبب آنرا ( حرف<sup>۱۴</sup> ) قید خوانده اند کی از موضع<sup>۱۵</sup> خویش

نقل نکنند و بحر فی دیگر متبذل نشود الا بمذر تنکی قوافی<sup>۱۶</sup> جنانک منوجهری گفته است

[ « شعر ۱۷ » ]

نوروز در آمد ای منوجهری بالاله سرخ و باکل خمی<sup>۱۸</sup>

مرغان زبان گرفته را یکسر بکشاز زبان سوری و عبری

۱- ذ- کفتم ۲- ذ- پیش از ۳- م- ابروگیر ۴- ذ- و نعت ۵- ذ- طشت

۶- ذ- قند ۷- نسخه آ- ع ندارد ۸- فقط در نسخه ذ، ن- است ۹- ذ- یاقتم

۱۰- آ- م- ندارد ۱۱- ذ- عالم ۱۲- آ- ع- حرف ۱۳- ذ- چون ۱۴- آ- ندارد

۱۵- ذ- حای ۱۶- ذ- قافیه ۱۷- آ- ذ- ع- ندارد ۱۸- در نسخه ذ- و دیوان

منوجهری ( طبع طهران ) و دو نسخه دیوان خطی کتابخانه رضوان وقفی مرحوم میرزا رضاخان نائینی،

خمی باه حطنی است و در نسخ آ، ع، م- چایی، خمی و الغمری من الالوان الاسود الضارب

الی العمره و « لون خمی » شبه لون العمر ( اقرب الوارد )

[و] میان هاء و میم و باء [در قید] جمع کرده است ' ضرورت <sup>۱</sup> را و چون شاعر بتبدیل حرف قید محتاج شود باید کی ' قرب مخارج حروف ' رعایت کند' <sup>۲</sup> تا قبح آن کمتر نماید <sup>۳</sup> چنانک فردوسی گفته است  
[ ' شعر <sup>۴</sup> ]

چه گفت ان خداوند تنزیل [و] وحی خداوند امر و خداوند نهی (کی) قرب مخرج حاء و هاء نگاه داشته تا عیب تبدیل [حرف] قید [را] ' بوشینه گردانیده است <sup>۵</sup> و شاید [بوز] کی این حرف را قید از بهر آن خوانده اند کی سکون آن لازمست همچون حروف ردف

قسم دوم (f. 100b)

مردّف بردیفة [ست] و آنرا ' مردّف بتشدید دال گویند <sup>۱</sup> و ردیف قافیت کلمه‌ی باشد مستقلّ منفصل از قافیت کی بعد از اتمام آن در لفظ [آید] بروجهی کی شعر را در وزن و معنی بدان حاجت باشد و بهمان معنی در آخر [جمله] ابیات متکرّر شود چنانک انوری گفته است  
[ ' شعر <sup>۲</sup> ]

ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته هر چه بسته جز نظیر از فضل یزدان یافته کلمه یافته ردیف [این شعر] ست [کی در کل ابیات متکررست و شعر در وزن و معنی بدان محتاج (باشد)] [و باشد <sup>۳</sup>] کی ردیف از دو کلمه و سه کلمه زیادت افتد <sup>۴</sup> چنانک (گفته اند) ' بیت <sup>۵</sup>

ای دوست کی دل زبنده برداشته ای نیکوست کی دل زبنده برداشته ای <sup>۱</sup> و بعضی متقدمان کلمه ردیف را حاجب خوانده اند و بر غزوانی <sup>۲</sup> لوگری دق گرفته اند کی او گفته است

۱ - م - ضروب را ذ - و بقایت بد است و اگر از حال ضرورت تغییر قید کند باری ۲ - ذ - نگاه دارد ۳ - ذ - باشد ۴ - ذ - م - آ - ع - ندارد ۵ - ذ - بوشانیه ۶ - ذ - خوانند ۷ - در نسخه چاپی و روا باشد و در نسخه آ و ع اصلاً آنرا ندارد و در نسخه م - و - ذ - و باشد ۸ - ذ - آید ۹ - ذ - شعر آ، م - ندارد ۱۰ - ذ - افزوده تا بشنیدست می نکند دشمن در پوست که دل ز بنده برداشته ۱۱ - کذا فی الاصل (وفی آ، ذ، م، ع) هنا وفی صفحه ۲۴۴ ولی در تذکره باب الالباب للعوفی (طبع پرفسرادوارد برون جلد دوم ص ۱۵) باسم غزوانی لوگری مذکور است و غزوانی بنظر ارجح می آید چه نسخ المعجم بنایت مصحح و مضبوط و قدیم است و نیز ناموی در دو موضع درین کتاب آمده است و هر دو بلفظ غزوانی

[(شعر ۱)]

ساقی بده آن کلکون قرقف<sup>۲</sup> را      نا یافته<sup>۳</sup> از آتش کز<sup>۴</sup> تف را  
 نزدیک امیر احمد منصور      بر کوشک بر این شعر مردف<sup>۵</sup> را

و گفته اند این شعر محبوبست نه مردف و حجت آورده کی چون حرف ردف<sup>۶</sup>  
 [را] از روی حساب و راه نظر در احوال قوافی بس از حرف<sup>۷</sup> روی می نهند چنانک  
 بیش ازین گفته ایم بس کلمه ردیف بیش از روی باشد و هرجه بیش از چیزی باشد  
 باسم حاجبی لایق تر [ازان بود] کی باسم ردیفی و جواب آنست کی بناء شعر بر درستی  
 (f. ۱۱۵) قافیت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت افتد و کلمه  
 ردیف بعد از تمام<sup>۸</sup> قافیت است بس باسم ردیفی<sup>۹</sup> اولی باشد<sup>۱۰</sup> و اما حاجب بنزدیک  
 فحول شعراء کلمه می باشد کی بیش از قافیت مکرر شود<sup>۱۱</sup> چنانک مسعود سعد<sup>۱۲</sup> در حق  
 سلطان ملک فرزند<sup>۱۳</sup> سلطان مسعود [گفته است] ۱۱

سلطان ملکست در دل سلطان نور      هر روز بروی او کند<sup>۱۴</sup> سلطان سور  
 هرگز نرود برو و بر<sup>۱۵</sup> سلطان زور      چشم بذ خلق ازو و از سلطان دور

کلمه سلطان کی بیش از قافیتا (در هر بیت) مکرر<sup>۱۶</sup> می شود [آنرا] حاجب  
 خوانند [و همچنین امیر] معزی<sup>۱۷</sup> [در رباعی ذو قافیتین این عمل کرده است و  
 الحق در صنعت تقابل بهتر ازین نگفته اند

«بیت ۱۶»

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت      سنست عدو تا تو کمان داری سخت  
 حمله سبک آری و کران داری رخت      پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

۱ - ذ - آ - ع - ندارد ۲ - قرقف کجفر و کههد، می ۳ - ذ - او آتش و کرده ۴ - هنا  
 هو الظاهر اللام للاستدلال المطلق لما سبق فی ص ۲۲۶ و ۲۲۷ و فی الاصل، حرف (؟)  
 و درنسخه آ - حرف و درنسخه م - ردف و در - ذ - حرف ردف ۵ - آ - حروف ۶ - ذ - اتمام  
 ۷ - ذ - اولتر ۸ - ذ - مکرر گردد ۹ - ذ - افزوده: سلیمان گفته است ۱۰ - ذ - بر  
 ۱۱ - م - افزوده: شعر ۱۲ - ذ - هر روز کند برای او ۱۳ - هنا تصحیح فیاسی لاقامة  
 الوزن و فی الاصل: هرگز نرود برور سلطان زور (؟) نسخه آ - ع - ذ موافق با تصحیح شده است  
 و درنسخه م - ازو و سلطان زور ۱۴ - ذ - مصرع مکرر - م - مکرر ۱۵ - ذ - معزی گفته است  
 ۱۶ - ذ، آ، م - ندارد

کلمه‌داری کی میان دو قافیت<sup>۵</sup> در هر چهار مصرع متکررست چون پیش از قافیه اصلست  
 آنرا حاجب خوانند<sup>۱</sup> و چون کلمه ردیف در موضع خویش متمکن نیفتد یعنی شعر را از روی  
 معنی بدان احتیاج نبوذ معیب باشد جنانک غزوانی گفته است [(شعر)]  
 ساقی بده آن کلکون قرقف را      نایافته<sup>۲</sup> از آتش کز<sup>۳</sup> ، نف را  
 و [جنانک] انوری گفته است

هر آن مثال کی توفیق تو برو نبوذ<sup>۴</sup>      زمانه طی نکند جز برای حنّارا<sup>۵</sup>  
 [کی] کلمه را [درین شعر] متمکن نیفتاده است برای آنک شعر<sup>۶</sup> در معنی  
 بدان محتاج<sup>۷</sup> ، نیست و همچنین امتزاج ردیف و قافیت مستحسن نداشته اند (f. 110<sup>b</sup>)  
 جنانک<sup>۱</sup> معزی گفته است [(شعر)]

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد  
 نکاری کز دو باقوتش همی شهد و شکر خیزد  
 خروش از شهر بنشاند<sup>۷</sup> هر آنکاهی کی بنشیند  
 هزار آتش بر انکیزد هر آنکاهی کی بر خیزد  
 و شکر و قمر در بیت اول قافیت [کرده] و خیزد ردیف ساخته<sup>۸</sup> و در بیت دوم  
 بر خیزد هم قافیه [ست] و هم ردیف الا آنک معزی از آن جمله هست کی درین<sup>۹</sup> قدر  
 بنو اقتدا توان کرد<sup>۱۰</sup> لاجرم بیشتر متأخران ابن عمل را صنعتی<sup>۱۱</sup> می شمارند و  
 لطیفه‌ی<sup>۱۲</sup> می نهند جنانک عمادی گفته است [(شعر<sup>۱۳</sup>)]

کر صبا با زلف تو سر داشتی      آتش اندر سنک عنبر داشتی  
 [و گفته است]

کر ستیز من نبودی لعل تو      از جهان آیین غم بر داشتی  
 « و جنانک یکی از اصفهانیان گفته است<sup>۱۴</sup> » [(شعر<sup>۱۳</sup>)]

کر عکس روی خوب توافقند بر آینه<sup>۱۵</sup>      کر دد ز فیض نور تو قرص خور آینه

۱- ذ- مکرر میشود چون پیش از قافیه اصلی است حاجب است و رباعی ذو قافیتین در صنعت تقابل  
 چهار از این ن گفته اند ۲- ذ- او آتش کرده ۳- ذ- م- بران بود ۴- ذ- حنی را ۵-  
 ذ- را در معنی براه احتیاج ۶- ذ- افزوده، امیر ۷- م- نشانده؟ ۸- ذ- افزوده، است  
 ۹- ذ- برین ۱۰- ذ- کردن ۱۱- م- صیتی؟ ۱۲- ذ- و لطیف تر ۱۳- در تمام نسخ  
 خطی (شعر) ندارد ۱۴- ذ- و کمال الدین اسامیل راست ۱۵- نسخه مطبوعه، کرزانکه  
 عکس روی توافقند بر آینه

[ و گفته است (شعر ۱) ]

از لفظ فعل و معنی بگرم امید هست      کاخر نتیجه‌ی بدر آید هر آینه  
 [ و هر آینه هم قافیتست و هم ردیف ] و همو گفته [ شعر ۱ ]  
 دلبرم بی بها نمی بُرسد      بهزارم بهانه می بُرسد  
 و مثل این قوافی را معمول خوانند

و اما حرف تأسیس

(f:iii) الفی است کی بحرفی<sup>۲</sup> متحرک<sup>۳</sup> بیش از روی باشد جنانک الف آهن و لادن  
 و این الف را از بهر آن تأسیس خوانند<sup>۴</sup> کی در تنسیق [ شعر ] آغاز و اساس قافیت  
 ازین حرفست و هر حرف کی بیش ازین باشد در عداد قافیت نیاید<sup>۵</sup> [ و ] بقافیت تعلق  
 ندارد و بیشتر شعر آء عجم<sup>۶</sup> تأسیس را اعتبار نمی نهند و آرا لازم نمی دارند [ جنانک ]  
 « بلفرج رونی<sup>۷</sup> گفته است »      « شعر<sup>۷</sup> »

فلک در سایه<sup>۸</sup> بر<sup>۹</sup> حواصل      زمین را بر<sup>۱۰</sup> طوطی کرد حاصل  
 [ بس گفته است<sup>۱۱</sup> ]

کرا دانی تو اندر کل<sup>۱۲</sup> عالم      جنو فرزانه‌ی مقبول مقبل  
 و خاقانی<sup>۱۳</sup> گفته است<sup>۱۴</sup>      « شعر<sup>۱۵</sup> »

نشاید بردن انده جز بانده      نشاید کوفت آهن جز باهن  
 [ بس گفته است ]

دلم آستن خرسندی آمد      اگر شد ماذر روزی سترون  
 و انوری گفته است      « شعر<sup>۱۶</sup> »

بکلکش در مروت<sup>۱۷</sup> را خزاین      بطبعش در کیاست<sup>۱۸</sup> را ذخایر  
 [ بوذر بیدش حلمش<sup>۱۹</sup> خاک عاجل ]      بوذر در جنب حکمش باذ قاصر

بس گفته است (شعر<sup>۲۰</sup>)

امور شرع را عدلش مرّبی      رموز غیب را علمش مفسر

۱- در تمام نسخ خطی (شعر) ندارد ۲- ذ- با حرفی ۳- ذ- خوانند ۴- ذ- نباشد  
 ۵- م- عجبی ۶- م- رومی؟ ۷- ذ- و ابوالفرج رونی گوید ۸- آ- ع- ندارد ۹- م- ۱۰-  
 افزوده شعر ۹- ذ- گوید ۱۰- ذ- در کفایت ۱۱- م- حملش؟

و اگر شاعر (ی) الف تأسیس را رعایت کند آنرا لزوم مالا بلزم خوانند<sup>۱</sup> [جنانك] ملقبادی گفته است [شعر<sup>۲</sup>]

تابنده دو ماه از دو «بنا گوش تو» هموار  
وز دو رُخ رخسند خریذار و ترازو  
باران و سرین «سار هیونانی و کوران»<sup>۳</sup>  
با چشم کوزنانی و با کردن آهو  
و [جنانك] ابوری «گفته است»<sup>۴</sup>  
[شعر<sup>۲</sup>] (f.ii) )  
کرجه در بستم در مدح و غزل بکبار کی  
ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم  
بل که در هر نوع کز اقران من داند کسی  
خواه جزوی کبر آنرا خواه کلمی ماهرم  
منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی  
راستی باید نکویم<sup>۱</sup> ما نصیبی وافر  
و هر حرف متحرک کی میان تأسیس و رَوی افتد آنرا

### دخیل

خوانند از بهر آنک بمیان<sup>۶</sup> دو حرف لازم در آمده است و او بجنس خویش لازم نیست و روا باشد کی بحر فی دیگر متبذل شود و از شعر آء عجم هر کس کی الف تأسیس [را] لازم دارد آنرا حرف حایل خوانند از بهر آنک میان دو حرف لازم حایلت

### و اما حرف وصل

آست کی رَوی بوی بیوندد و آن در شعر «یاری»<sup>۸</sup> الف است و ذال و کاف و ها و یا و «حر» [و] ف اضافت و حر [و] ف جمع و حر [و] ف مصدر و حر [و] ف تصغیر و حر [و] ف رابطه<sup>۱۰</sup> و شرح همه در فصل روی گفته آمدست اما درین موضع از هر يك مثالی بیارم تا معرفت آن بر مبتدی آسان باشد  
الف وصل [جنانك]

زان بیش کی ار جور تو دلبندا کوبیم سحر راز<sup>۱۱</sup> خداوندا

[و] ذال وصل [جنانك]

من خاک جنان ما دم کوزلف تو جنباندا در آتشم از آبی کاندام ترا مانند

۱- ذ- کوبند ۲- آ- ع- ندارد ۳- م- سا گوش و ۴- ذ- سار هیوان و کوزنان  
۵- ذ- کوبد ۶- ذ- راستی کوبیم-م- راستی باید نکویم ۷- ذ- از برای آنکه-م- میان  
۸- ذ- فارسی ۹- در نسخه چایی این قسمت را ندارد و بجای آن این عبارت (اقسام آئیره است چون)  
را دارد ۱۰- سغه چایی افزوده (و غیرها) و سج آ، ذ، م، ع- اصلا این کلمه را بداشت  
و بجای آن- ذ- افزوده بود، است- و چون کلمه (و غیرها) غیر لازم بود از متن برداشته شد  
۱۱- م- راز

تازغم سیر آید او یا خون شوذیکبار کی	[و] کاف وصل [جنانك]
هر کز باشد دلم ز عشقت رسته	دل بغم تسلیم کردم من <sup>۱</sup> شدم نظار کی
یا در میانه وصل و کناری بر آمدی	[و] هاء وصل [جنانك]
تاریکی شب از شکن کیسویت	ای باغم عشق تو دلم بیوسته
صدف کهر نماید دولب عقیق رنکش	[و] بآء وصل [جنانك]
در آرزویت <sup>۴</sup> بسوخت جانم	جانا چه بودی از ز توکاری بر آمدی
بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها	و از حر [و] ف اضافه تاء حاضر [جنانك] (f:112)
بذدل شده در غمت دلیران <sup>۷</sup> جهان	ای روشنی روز ز تاب رویت
تا چند چنین بروز محنت بوذن	[و] شین غایب [جنانك] <sup>۲</sup>
تا می جکنم بتهمتش آرایش	جو بخنده باز یابی از دهان تنکش
سبب کزی شرم نایدت ز زنخدانك	و میم نفس <sup>۳</sup> [جنانك]
ناگاه بیشم آمد به زو دگر جهی	ای بسته بعشق تو زبانم <sup>۴</sup>
	و از حر [و] ف جمع هاء [جنانك]
	ای از بنفشه ساخته بر کل مثالها
	و الف <sup>۱</sup> [جنانك] <sup>۲</sup>
	ای کرسنه وصل تو سیران <sup>۷</sup> جهان
	و از [حروف] مضمر نون جنانك <sup>۲</sup>
	تا کی دل خسته را بغم فرسوفن
	و شین [جنانك]
	چون نیست <sup>۸</sup> مرا ز وصل او آسایش
	[و از] حروف تصغیر [کاف جنانك]
	سبب زنخدانکی و سیمین <sup>۱</sup> دندانك
	[و] جیم [جنانك] <sup>۲</sup>
	دی در فکنده بودم شیرین بسر جهی

---

۱-ذ- ۲-س شدم ۳-م- افزوده: شعر ۳-ذ- متکلم ۴- فی الاصل و فی آ، م: ای از غم تو به زبانم و لیامل الوزن ۵-ذ- درازوت؟ ۶-ذ- افزوده: ونون ۷- دراصل و آ، م، ع: ای کرسنه وصل تو سیران بد دل شده در غمت دلیران ۸-ذ- هست ۹-م- سیم



[ واز حروف ] رابطه یاه حاضر<sup>۱</sup> [ ( جنانك ) ]

دوستا کر دوستی کر<sup>۲</sup> دشمنی جان شیرین و جهان روشنی  
وسین<sup>۳</sup> غایب [ جنانك ]

سببده (دم) کی وقت تار<sup>۴</sup> بامست نبیذ راوقی رسم کرامست  
(f. 112) و نون<sup>۵</sup> جمع [ جنانك ]

ترکان قتا<sup>۶</sup> بحسن غرقند همه بوشبده قبا برهنه فرقد همه  
و میم نفس<sup>۷</sup> [ جنانك ]

کرجه ا کنون بر جمالت عاشقم زوذ سیر آیم ز جور و واقم  
و یاه جماعت [ جنانك ]

صنما تا بکف عشوه عشق تو دریم<sup>۸</sup> از نونیک جهان همجو جهان بی خبریم  
و جون حر(و) ف رابطه از روی منفصل باشد و بتخلل الف قطع کامه مفرد شود  
ردیف کردذ جنانك<sup>۹</sup>

تا مرغ عشق را دل من آشیانه است دل در بی سماع و شراب مفا<sup>۱۰</sup> است  
نون روی است و هاء وصل و است ردیف و همجنین<sup>۱۱</sup>

آنها کی ملازمان کوی ما اند بیوسته زدست محنت اندروا<sup>۱۲</sup>  
[ الف روی است و اند ردیف ] و همجنین<sup>۱۱</sup>

تا ناغم عشقت آشنا ایم از راحت جان و دل جدا ایم  
الف روی است و ایم ردیف

و اما حرف خروج

آنست کی حرف وصل بذو بیوندذ و آنرا از بهر آن خروج خواندند<sup>۱۲</sup> کی شاعر از  
حرف وصل بواسطه آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت<sup>۱۳</sup> و جون حروف<sup>۱۴</sup> [ وصل ]  
معلومست خروج را بامثله حاجت نباشد<sup>۱۵</sup>

۱ - ذ - یاه حاضر رابطه - م - افزوده، شعر ۲ - ذ، م - وردشمنی ۳ - م - شین ؟ ۴ - ذ - ناز ۵ - ذ - افزوده، و دال ۶ - لفتی است دوختا که خطا نیز نویسند در حاشیه نسخه - ذ این بیت را چنین نوشته، ترکان بقای حسن فرقد همه بوجهه تن و برهنه فرقد همه ۷ - ذ - افزوده: متکلم ۸ - م - خرم ؟ ۹ - ذ - م افزوده: شعر ۱۰ - ذ - شانه ۱۱ - م - افزوده: شعر ۱۲ - ذ - خوانند ۱۳ - ذ - آمد ۱۴ - م - افزوده، و چون - و آن سهواست ۱۵ - ذ - نیست

### و<sup>۱</sup> حرف مزید

آنست که حرف خروج بدان بیوندد و آنرا از بهر آن مزید خواندند<sup>۲</sup> کی اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروجست و چون در قوافی عجم حرفی بر آن<sup>۳</sup> زیادت شود آنرا مزید خوانند

### و حرف نایر

آنست که (ف.۱۱۳) حرف مزید<sup>۴</sup> بدان بیوندد و اصل این اسم از نوارست<sup>۵</sup> بمعنی رمیذن و آتش را بهمین<sup>۶</sup> معنی نار خواندند<sup>۷</sup> کی در التهاب مضطرب و رمنده باشد و گویند امرأة نوار زنی بارسا و رمنده از فواحش و چون این حرف<sup>۸</sup> از خروج کی اقصی غایت [حروف] قافیت است بدو مرتبه دورتر می افتد آنرا نایر خواندند و این معنی ابو مسلم بشاری کی یکی از فحول شعراء عجم بوده است روایت می کند و باشد کی حرف نایر مکرر<sup>۹</sup> گردد و دو سه<sup>۹</sup> نایر باشد چنانکه در اصناف قوافی بیان کنیم

---

۱ - ذ، م - افزوده، و اما ۲ - ذ - خوانند ۳ - م - بدان ۴ - در نسخه چایی و نسخه آ، م، ع - بجای مزید خروج است و ان سهواست چه حرف خروج همه جا بنزید بیوندد و ممکن نیست بنایر متصل گردد ذ، ن - مزید ۵ - ذ - نور است ۶ - ذ - هم بدین ۷ - ذ - م - خوانند ۸ - م - افزوده، را؟ ۹ - ذ - شود و بدو سه برسد جمله

## باب سوم

### در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هر يك

و عدد آن شش است رتس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ

رس:

حرکت ماقبل الف تأسیس است و آن <sup>۱</sup> "الاً" فتحه نتواند بود جی الف جز [ (از) ] اشباع فتحه نخیزد، و رس<sup>۲</sup> در اصل لغت ابتدا کردن (جیزی<sup>۳</sup>) باشد بر سیدل بوشید کی و آهستکی و ازین جهت آغاز تب و عشق را کی در تن [ و دل ] مردم بدید آیدرس<sup>۴</sup> الحتمی و رسیدس الهوی کویند<sup>۵</sup> و همچنین جاه خراب قدیم را کی بوشیده ترین آناری<sup>۶</sup> باشد از عمارت رس<sup>۷</sup> خوانند قال الله تعالی و اصحاب الرس<sup>۸</sup> ابو عبیده می کویند<sup>۹</sup> یعنی اصحاب جاه قدیم بس چون این حرکت بتبعیت الف<sup>۱۰</sup> در عداد حرکات قافیت می آید کوی جنانت کی بر<sup>۱۱</sup> بوشید کی خود را بر قافیت<sup>۱۲</sup> می بندد و آغاز قافیت می شود<sup>۱۳</sup> آنرا رس (f. ۱۱۳) خواندند<sup>۱۴</sup>

### اشباع

حرکت دخیل است و بحکم آنک از جمله حروف قافیت آنج بیش [ حرف ] روی<sup>۱۱</sup> می افتد جز تأسیس و دخیل و ردف نیست و تأسیس و ردف هر دو سا کن اند و لازم و دخیل متحرگست و متبدل بس چون مخالف صواحب<sup>۱۲</sup> خویش آمده است حرکت آنرا اشباع خواندند [ یعنی بر حروف سا کن مزیتی دارند ] و [ حرکت دخیل را ] در قوافی موصول اشباع خوانند و در قوافی مقید توجیه کویند جنانک بعد ازین بگویم<sup>۱۳</sup>

### حذو

حرکت ماقبل ردفت و همچنانک هیچ يك از حروف ردف نشاید کی متبدل شود حرکات<sup>۱۴</sup> ماقبل آن نیز نشاید که متبدل<sup>۱۵</sup> شود و حرکت ماقبل قید هم حذو باشد و

- 
- ۱ - ذ - افزوده: اما ۲ - ذ - جز ۳ - کله [جیزی] رانسخه - آ - ندارد ۴ - ذ خوانند
  - ۵ - م - آبدی، و آن سهواست ۶ - آ - می کویند؟ ۷ - ذ - افزوده: تأسیس ۸ - ذ - در
  - ۹ - ذ - قافیت ۱۰ - ذ - افزوده: بدین سبب ۱۱ - ذ - از روی ۱۲ - ذ - وفی الاصل - آ - صواب؟ و در - ذ، ع، م - صواحب و در نسخه چایی اخوات تصحیح شده است ۱۳ - ذ - بیان کنیم
  - ۱۴ - ذ - حرکت ۱۵ - آ، ذ، م، ع - نشاید کی متبدل

همچون<sup>۱</sup> حرکت ماقبل ردف<sup>۲</sup> بجنس خویش نگاه باید داشت چنانک انوری گفته است  
[شعر<sup>۳</sup>]

ای بهمت بر آسمانها دست آسمان با علو قدر تو بست  
بهر از کوهر تو دست قضا هیچ بیرایه بر زمانه بست  
هیچ دل با تو بد نشد کی فلک آرزوهای در جگر شکست  
باز در طاعت تو کبک نواز دیو در دولت تو حرز برست

(و) تا آخر قطعه فتحه ماقبل سبن<sup>۴</sup> لازم داشته است و بیش ازین گفته ایم کی در  
قوافی مطلق اختلاف حرکت ماقبل قید متحمل<sup>۵</sup> است بنزدیک بیشتر شعر آء چنانک  
خسروی گفته است

من بنگردم ز مهر چون تو بکشتی زشتی باشد ز هر که باشد زشتی  
و دقیقی گفته است<sup>۶</sup> [شعر<sup>۷</sup>]

بر افکنند ای صنم ابر<sup>۸</sup> بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی (f.iii)  
زمین برسان خون آلود دیا هوا برسان نیل آلود<sup>۹</sup> مثنی  
بطعم نوش کشته جسمه آب برنک دیده آهوی دشتی

و حدو [در (اصل) لغت] برابر کردن است کویند حدنا النعل بالتعل<sup>۱۰</sup> حدوا [یعنی  
نملین را اندازه ی گرفت راست] و چون حرکت ماقبل ردف برابر و مقابل حرکت ما  
قبل تأسیس است در نبات و لزوم یعنی چنانک الف تأسیس جز از اشباع فتحه ماقبل  
نمی خیزد<sup>۱۱</sup> [حروف ردف جز از فتحه و ضمّه و کسره ماقبل نمی خیزند<sup>۱۲</sup>] الف  
( از) اشباع فتحه و واو از اشباع ضمّه و یاء از اشباع کسره<sup>۱۳</sup> بس ازین جهت حرکت  
ماقبل ارداف را حدو خوانند<sup>۱۴</sup> توجیه

حرکت ماقبل روی ساکن است و روی ساکن را مقید خوانند یعنی از حرکت  
باز داشته چنانک (شعر<sup>۱۵</sup>)

۱- ذ- و همچنین ۲- ذ- افزوده: وقید ۳- آ-ع- ندارد ۴- ذ- افزوده: را ۵- ذ-  
معتدل است ۶- از نسخه اصل بیت خسروی و جمله (و دقیقی گفته است) افتاده است و در- ذ-  
من بنگردم و در- آءم: من نگردم ۷- م- حور بهشتی ۸- ذ- اندود ۹- آء، ذءع، م:  
حدوا النعل بالثال حنوا ۱۰- ذ- افزوده: در ردف نیز ۱۱- آء، م، نیبیزد ۱۲- ذ-  
افزوده: آید ۱۳- ذ- خوانند ۱۴- ذ- افزوده: اما

زهی بقاء تو دوران ملك را مفخر

راه رَوی<sup>۱</sup> است و حرکت خاء توجیه و این حرکت را از بهر آن توجیه خواندند<sup>۱</sup> کی حرف رَوی<sup>۲</sup> را در دو حالت مختلف دَوُرُوی است ا از مقید است رَوی (ا. ) سوی ماقبل خویش است و اگر مطلق است روی از سوی ما بعد خویش [ است ] بس حرکت ماقبل روی مقید توجیه اوست سوی ماقبل<sup>۲</sup> و توجیه رَوی کردانبدن کسی بود بسوی چیزی و اختلاف توجیه بهیچ حال جز باشد<sup>۳</sup> و بیش ازین دمه<sup>۴</sup> بی چون روی<sup>۵</sup> موصول باشد حرکت ماقبل آنرا توجیه بخوانند بس اختلاف آن<sup>۶</sup> روا داشته اند جنانك جا كری و ناصری و مشتری و ساحری

مجری

حرکت روی است [ و این حرکت را از بهر آن مجری خواندند (f. ۱۱۱<sup>b</sup>) کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است ] جنانك<sup>۷</sup> « شعر<sup>۷</sup> ، دوستا کر دوستی کر دشمنی

که صوت یاء درین شعر الّا بحرکت یون کی روی است ظاهر نتواند شد نفاذ<sup>۶</sup>

حرکت وصلست چون بخروج بدونند و جنانك حرکت روی را مجری (خواندند از بهر آنک جریان صوت در حرف وصل<sup>۸</sup>) ازوست همجنین حرکت وصل<sup>۹</sup> نفاذ<sup>۸</sup> خواندند از بهر آنک نفوذ<sup>۱۰</sup> صوت در حرف<sup>۱۱</sup> خروج ازوست و بدین اعتبار حرکت (خروج و) [ مزید ] نیز [ هم نفاذ نماند و در شعر پارسی لازم نیست کی حرف وصل متحرک باشد تا بخروج تواند بیوست و شاید کی دوسا کن و سه سا کن تا آخر قافیت افتند<sup>۱۱</sup> و یکی رَوی باشد<sup>۱۲</sup> یکی وصل<sup>۱۳</sup> یکی خروج را کر نایر متحرک شود حرکت آنرا هم نفاذ خوانند<sup>۱۴</sup> و نفاذ و نفوذ بیرون گذاشتن<sup>۱۴</sup> تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان باشد<sup>۱۵</sup>

---

۱ - خوانند ۲ - افزوده ، خویش ۳ - نیست ۴ - ذ - آنرا ۵ - ذ - جا کری و عنصری و ساحری و مشتری ۶ - ذ - افزوده ، اما ۷ - آ - ع - ندارد ۸ - نسخه آستانه و نسخه مرحوم مدرس که از روی نسخه آستانه نوشته شده بهمین جا ختم و بقیه آن افتاده است ۹ - م - نفوذ ؟ ۱۰ - ذ - حروف ؟ ۱۱ - ذ - افتد ۱۲ - ذ - افزوده : (و) ۱۳ - ذ - کوبند ۱۴ - ذ - دشمن ۱۵ - در نسخه ذ افزوده : و بررکی درینتی اسامی حرکات را جمله جمع کرده است و بیت این است : رس و اشباع حنو و توجیه است باز مجری و بعد از اوست نفاذ - و ظاهراً این قسمت از اصل کتاب نیست

## باب چهارم

در حدود قوافی واصناف آن و ذکر حروف و حرکاتی که لابد هر قافیت باشد<sup>۱</sup>  
 بدانکه عدد قوافی در اشعار عربسی و بنج است جنانک در کتاب 'معرّب شرح داده  
 آمده<sup>۲</sup> است و همه بنج قسمت کی آنرا حدود قوافی خوانند  
<sup>۳</sup> متکاوِس

و آن چهار متحرک و ساکنی است جنانک فعلتن<sup>۴</sup> کی از مستفعلن خیزد و این فاصله  
 کبری است و شرح آن در [ قسم ] عروض داده آمده<sup>۲</sup> است و گفته [ شده ] کی این  
 قافیت در شعر باری خوش آیند [ ه ] نباشد جنانک متکلفی گفته است  
 ( شعر ) ( f. 115 )

کر بار من غم دلم بخورذی      زین بهترک بحال<sup>۴</sup> من نکرذی  
 و اشتقاق این لفظ از تکاوس است بمعنی انبوهی و مزاحمت<sup>۵</sup> و گویند تبت<sup>۶</sup>  
 متکاوِس یعنی گیاهی درهم رسته<sup>۷</sup> و بهم بیرون شده<sup>۸</sup> و بسبب کثرت متحرکات این  
 قافیت و دوری [ آن ] از اعتدال آنرا بتزاحم گیاه و درهم رستکی آن تشبیه کردند<sup>۹</sup>  
<sup>۱۰</sup> متراکب

و آن سه متحرک و ساکنی است جنانک  
<sup>۱۱</sup> از عشق تو من در جهان سرم  
 و این فاصله صغری است و در اشعار عجم در چهار افاعیل بدش نیفتد فعلن<sup>۱۲</sup> و  
 مفتعلن<sup>۱۳</sup> و مفعول فعل<sup>۱۴</sup> و مفاعیل فعل<sup>۱۵</sup> و تراکب برهم نشستن باشد و بحکم آنک  
 سه متحرک متوالی در شعر سبک تر از چهار متحرک متوالی است<sup>۱۶</sup> آنرا متراکب  
 خواندند<sup>۱۱</sup> جی تراکب در تزاحم<sup>۱۷</sup> کمترست از تکاوس<sup>۱۲</sup>  
<sup>۱۳</sup> متدارک

و آن دو متحرک و ساکنی است جنانک ( شعر )

بنام خداوند جان و خرد

۱ - ذ - بود ۲ - ذ - داده ام ۳ - ذ - افزوده ، قسم اول ۴ - ذ - نکار من ۵ - ذ -  
 افزوده : است ۶ - ذ - و درهم بیرون شده ۷ - ذ - نسبت کرده اند م - تشبیه کرده اند ۸ -  
 ذ - افزوده ، دوم ۹ - ذ - افزوده [ شعر ] من ز عشق تو در جهان سرم ۱۰ - ذ - بود  
 ۱۱ - ذ - خوانند ۱۲ - ذ - کمتر از تکاوس است ۱۳ - ذ - افزوده : تاک

و این وتد مقرون است و در اشعار عجم در پنج فعل بیش نیفتد فاعلن<sup>۱</sup>، و مستفعلن و مفاعلن<sup>۲</sup>، و فمولن فعل<sup>۳</sup>، و مفاعیل فعل<sup>۴</sup>، و آنرا از بهر آن متدارك خواندند<sup>۱</sup> کی دو متحرک آن یکدیگر را دریافته اند و بهم پیوسته

### ۲ متواتر

و آن متحرک و سا کنی امت جنانک<sup>۲</sup>

برائی کی غم بر دل من کماری

و این سبب خفیف است و در اشعار عجم در یازده فعل بیش نیفتد مفاعیلن<sup>۴</sup>، و فاعلاتن<sup>۵</sup>، و فاعلاتن<sup>۶</sup>، و فاعلاتن فعل<sup>۷</sup>، و فاعلاتن فعل<sup>۸</sup>، و مفاعیلن فعل<sup>۹</sup>، و مفاعیلن فعل<sup>۱۰</sup>، و مفعولن فعل<sup>۱۱</sup>، و مفعولن فعل<sup>۱۲</sup>، و این قافیت را از بهر آن متواتر خواندند<sup>۱</sup> کی متحرک آنرا سا کن بر بی است و درین قافیت تتابع و توالی حرکات نیست جنانک در قوافی متقدم از متدارك و متراکب و متکاس و ناقه<sup>۲</sup> متواتره<sup>۳</sup> بشری باشد کی یک زانو بر زمین زند و زمانی بایستد آنکه<sup>۴</sup> دیگر زانو بر زمین آرد، و تواتر در هر چیز اقتضاء آن کند کی میان هر دو حال فترتی باشد و اگر آن فترت نباشد متتابع و متدارك<sup>۵</sup> گویند، و آنچه عامه مترسلان گویند و نویسند بر تواتر خبر فلان یا نامهای فلان می رسد و مراد آن بود کی بیابی می رسد بی انقطاع حطاست و صواب آست کی گویند بر تتابع یا بر توالی

### ۱ مترادف

و آن قافیتی<sup>۱</sup> است کی در آخر آن دو سا کن باشد جنانک<sup>۲</sup> شعر<sup>۳</sup>

دی نامداذعید کی بر صدر روزگار

و در اشعار عجم این قافیت در یازده فعل افتد مفعولان<sup>۱</sup>، و فاعلان<sup>۲</sup>، و فعلان<sup>۳</sup>، و فعلان<sup>۴</sup>، و فمولان<sup>۵</sup>، و مفاعیل<sup>۶</sup>، و فاعول<sup>۷</sup>، و فاع<sup>۸</sup>، و مفاعیلان<sup>۹</sup>، و فاعلییان<sup>۱۰</sup>، و فعلییان<sup>۱۱</sup> و این قافیت را از بهر آن مترادف خواندند<sup>۱</sup> کی سوا کی [آن] بر بی یکدیگرند<sup>۱</sup> یکی ردیف دیگری<sup>۲</sup>، و عدد قوافی اشعار عجم سی و یک است

۱ - ذ - خوانند ۲ - ذ - افزوده، راجع ۳ - ذ - افزوده: [شعر] ۴ - ذ - در یازده فعل افتد  
 ۵ - م - متواتره ۶ - ذ - انگاه دگر ۷ - ذ - و توالی ۸ - ذ - افزوده: [خامس] ۹ - ذ -  
 قافیه است ۱۰ - ذ - یکدیگر آید

### فصل - در اصناف قوافی

بدانك حرف روى دونوعست مقید و مطلق مقید آنست كى ساكن باشد و بحرف وصل نبیونند و مطلق آنست كى بحرف وصل بیونند (f. ۱۱۵)

#### روى مقید

سه نوعست 'مقید مجرد' و 'مقید بردف' و 'مقید بحرف قید' 'مقید مجرد جنانك

۱ زهى بقاء تو دوران جرخ ۲ را مفخر

راء رویت و حرکت ماقبل آن ۳ توجیه و درین قافیت يك حرف و يك حرکت

بیش نیست 'مقید بردف دو نوعست مقید بردف اصلی جنانك

۴ ای بهستی داده کیتی را کمال

لام روى است و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو ۵ و درین قافیت دو حرف

و يك حرکت لازمست ۶ مقید بردف زاید جنانك

۱ از سر مهر تو دلم برخاست

تاء روى است و سین ردف رايد و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو و

درین قافیت سه حرف و حرکتی ۷ لازمست 'مقید بحرف قید جنانك

۱ هستم بجمالت آرزومند

دال روى است و نون قید و حرکت میم حذو و درین قافیت دو حرف و حرکتی لازمست ' و

#### روى مطلق

دوازده نوعست مطلق مجرد ۱ [و] مطلق بقید ۲ [و] مطلق بردف ۳ [و] مطلق بخروج ۴

[و] مطلق بخروج و مزید ۵ [و] مطلق بخروج و مزید و نایر ۶ [و] مطلق بقید و خروج ۷

[و] مطلق بقید و خروج و مزید ۸ [و] مطلق بقید و خروج و نایر ۹ [و] مطلق

بردف و خروج ۱۰ [و] مطلق بردف و خروج و مزید ۱۱ [و] مطلق بردف و خروج و

مزید و نایر ۱۲ مطلق مجرد و آن دونوعست مطلق بحرف اطلاق ۱۳ و مطلق بحرف وصل ۱۴

۱۱ مطلق بحرف اطلاق جنانك (f. ۱۱۵) قدما گفته اند

۱-م - افزودم (م) علامت مصراع ۲- ذ - ملك را ۳- ذ - ماقبل را ۴- ذ - افزودم : (شعر)

و نسخه م - افزودم (م) علامت مصراع ۵-م - حدود و در این ؟ ۶- ذ ، م - و مقید ۷- ذ -

و يك حرکت ۸- ذ - و اما روى ۹- ذ - و اما مطلق ۱۰- ذ - قید ؟ ۱۱- ذ - و مطلق



\* شعر \*

ای شب [ جنین ] دراز نبودی<sup>۱</sup> و سرمد<sup>۱</sup>

از تو بدید نیست نه شعری نه فرقد  
[جی] این الف در قافیت جز اطلاق [ روی ] هیچ فایده ندهد و این جنس قافیت  
متأخران روا ندارند و استعمال حرف اطلاق در شعر باری عیب شمارند<sup>۱</sup> [و] مطلق  
بحرف وصل [ جنانك ]

دوستا کر دوستی کر دشمنی

نون<sup>۲</sup> روی است و یاء<sup>۲</sup> وصل و حرکت ماقبل نون حدو و حرکت نون مجری  
و درین قافیت دو حرف و دو حرکت لازمست<sup>۱</sup> [و] مطلق بقید جنانك  
آخر<sup>۳</sup> در زهد و توبه در بستم وزنند قبول این و آن رستم  
تاء<sup>۴</sup> روی است و میم<sup>۴</sup> وصل و سین<sup>۴</sup> [ حرف ] قید و حرکت ماقبل سین حدو  
و حرکت تاء<sup>۴</sup> مجری و درین قافیت سه حرف و دو حرکت لازمست<sup>۱</sup> [و] مطلق بر دوف دو  
نوعست مطلق بر دوف اصلی جنانك

نه کفتی کزین بس کنم دوستداری

راء روی است و یاء وصل و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حدو و حرکت  
راء مجری و درین قافیت سه حرف و دو حرکت لازمست<sup>۱</sup> و مطلق بر دوف زاید جنانك  
ای هما [ی] همتت سر بر فلک افراخته<sup>۵</sup>

تاء<sup>۴</sup> روی است و هاء<sup>۱</sup> وصل و خاء<sup>۱</sup> ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت  
ماقبل الف حدو و حرکت تاء مجری و خاء<sup>۱</sup> اگر چه در تقطیع محسوب است بحر فی  
متحرك<sup>۷</sup> حرکت آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد و درین قافیت چهار حرف و دو  
حرکت لازمست<sup>۱</sup> (f. 117) و مطلق بخروج جنانك

صنما تا بکف عشوه عشق تو دریم

راء روی است و یاء وصل و میم خروج و حرکت راء مجری و درین قافیت سه

۱ - ۲ - ای شب چرا دراز نبودی و سرمد - ذ - سذرا - ۲ - ذ - ( ن - ی ) ۳ - م - افزوده

( شعر ) ۴ - ذ - ( ت - م - س ) ۵ - م - افزوده ( م ) طلمت مصرع و ( همت ) بجای همت

۶ - ذ ( ۵ - خ ) ۷ - ذ - بحر فی متحرك محسوب است

حرف و بك<sup>۱</sup> حرکت لازمست ، [و] مطلق بخروج و مزید جنانك

زآنچ از حق در دلستش هرجه خواهد حاصلستش

لام روی است و سین وصل و تاء خروج و شین مزید و حرکت لام مجری و حرکت تاء نفاذ و درین قافیت چهار حرف و دو حرکت لازمست ، [و] مطلق بخروج و مزیدو نایر جنانك

تا کی بخون دیزه و دل پروریمشان تا کی زره روند و براه آوریمشان

راء روی [ است ] و باء وصل و میم خروج و شین مزید و الف و نون نایر و حرکت روی<sup>۲</sup> مجری و حرکت [ ( میم و ) ]<sup>۲</sup> شین نفاذ و درین قافیت شش حرف و دو حرکت لازمست ، [و] مطلق بقید و خروج جنانك

تاظن نبری کی دل ز مهت رستست یا از طلب تو فارغ و آهنتست

تاء نخستین<sup>۴</sup> روی است و سین نخستین<sup>۴</sup> قید و سین دو<sup>۴</sup> وصل و تاء دو<sup>۴</sup> خروج و حرکت ماقبل قید حذو و حرکت روی مجری و درین قافیت چهار حرف و بك<sup>۱</sup> حرکت بیش لازم<sup>۱</sup> نیست ، [و] مطلق بقید و خروج و مزید جنانك

چهره دل بند لاله رنکستش غمزه دل دوز چون خدنکستش

(f. ۱۱۷) کاف<sup>۷</sup> روی است و نون قید و سین وصل و تاء<sup>۷</sup> خروج و شین<sup>۷</sup> مزید و حرکت ماقبل نون حذو و حرکت کاف مجری و حرکت خروج نفاذ و درین قافیت پنج

۱ - نسخه چایی ( دو حرکت ) و در نسخه - م ، ذ - ( بك حرکت ) دارد و ظاهراً کلمه ( بك ) صحیح و ( دو ) خطاست چه حرکت ماقبل روی که توجیه است اگرچه اختلافش بهیچ حال جائز نیست و رعایت تکرار آن در تمام قوافی لازم است لکن در این قافیت که روی موصول است حرکت ماقبل آنرا توجیه نفعوانند و از حرکات قافیت محسوب ندارند بنا بر این حرکت دال در این قافیت داخل نیست و فقط همان حرکت راء ( مجری ) از قافیت است ( رجوع شود بکتاب مغتلفه عروض و قوافی فارسی صفحه ۲۰۵ همین کتاب ) ۲ - ذ - و حرکت راء ۳ - از تمام نسخ کلمه ( میم و ) افتاده است ۴ - ذ - اول ۵ - کدافی جمیع النسخ والظاهر : دو ، چه حرکت حذو چنانکه گفته شد یا حرکت ماقبل ردف است که اختلاف آن بهیچ حال روا نیست و یا حرکت ماقبل قید است در این صورت اگر روی موصول باشد اختلاف آن جائز و تکرارش لازم نیست و قافیه این بیت از قبیل ثانی است که حذو حرکت ماقبل قد و روی آن موصول است پس تکرارش لازم نیست و کلمه سه سهواست مگر در نزد کسی که اختلاف آنرا نیز جائز ندارد ۶ - نسخه چایی و م - ( بك حرکت بیش لازم نیست ) و نسخه - ذ - ( دو حرکت لازم است ) و ظاهراً کلمه ( دو ) نسخه - ذ - غلط و صحیح ( بك ) است چه در این قافیت اگر چه دو حرکت است ( حذو ) و ( مجری ) لکن آنچه تکرار آن در این قافیت لازم است همان حرکت روی ( مجری ) است ، و ( حذو ) در صورتیکه حرکت ماقبل حرف قید باشد و بواسطه حرف وصل متحرک شود اختلاف آن بنزد اکثر شعرا رواست چنانچه در همین بیت مثال ( حذو ) مختلف است بنا بر این آنچه تکرار آن در این قافیت لازم و اختلافش جایز نیست چهار حرف و بك حرکت است ( رجوع شود به صفحه ۲۰۴ همین کتاب و کتب مغتلفه عروض و قافیه فارسی ۷ - ذ - ( ك ، ت ، ش )

حرف و سه حرکت لازمست؛ [و] مطلق بقید و خروج و مزید و نایر جنانك<sup>۱</sup>  
 سوده<sup>۲</sup> تو از سینه فرو رفتنیست و آنکه سخن تو نیز ناکفتنیست  
 تاء نخستین<sup>۲</sup> روی [است و] فاء قید [ست و] نون وصل [و] باء خروج [و]  
 سین مزید [و] تاء آخر [ین] نایر و حرکت ماقبل فاء حدو [ست] و حرکت تاء<sup>۳</sup> مجری  
 و حرکت [نون و] [باء نفاذ و درین قافیت شش حرف و چهار<sup>۴</sup> حرکت لازمست،  
 و مطلق بردف و خروج دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك  
 در جهان کر هیچ باری دارمی

[ا] روی است و الف ردف اصلی و میم وصل و باء خروج و حرکت ماقبل  
 الف حدو و حرکت [ا] مجری و حرکت میم نفاذ و درین قافیت چهار حرف و سه  
 حرکت لازمست؛ [و مطلق بردف زاید جنانك<sup>۵</sup>  
 دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی در دیده توئی<sup>۱</sup> و کر نه بر دوختمی  
 تاء روی است و خاء ردف زاید و واو ردف اصلی و میم وصل و باء خروج و  
 حرکت ماقبل واو حدو (ست) و حرکت روی مجری و حرکت میم نفاذ و درین قافیت  
 پنج حرف و چهار<sup>۷</sup> حرکت لازمست؛ و مطلق بردف و خروج و مزید دو نوعست (f:118)  
 مطلق بردف اصلی جنانك<sup>۶</sup>

جون سرخ کل شکفته رخانستش بر سرخ کل ز مشک نشانستش  
 نون روی است و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء خروج و شین مزید و  
 حرکت ماقبل الف حدو و حرکت نون مجری و حرکت تاء نفاذ<sup>۸</sup> و درین قافیت پنج  
 حرف و سه حرکت لازمست؛ و مطلق بردف زاید جنانك  
 رخ جو ماه آراستش کیسه زان برخواستش  
 تاء نخستین روی است و سین نخستین ردف زاید و الف ردف اصلی و سین دوّم وصل  
 و تاء دوّم خروج و شین مزید و حرکت ماقبل الف حدو ست و حرکت روی مجری و

۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- کذا فی جمیع النسخ و الظاهر : سه  
 چه در اینجا نیز حرکت حدو مانند مثال قبل است و تکرار آن غیر لازم است و در خود بیت هم حرکت  
 راو کف که (حدو) است مختلف آمده است بنابراین باید کلمه چهار سهو و صحیح سه باشد • -  
 ۲- افزوده (شعر) ۶- م- نوی اگر ۷- کذا فی جمیع النسخ و الظاهر : سه چه حرف خاء اگر چه در  
 تقطیع بحر فی متحرک محسوبست حرکت آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد بنابراین سه حرکت در این قافیت  
 بیش نیست کلا بیغی (رجوع شود صفحه ۲۰۹ همین کتاب) ۷- م- تاء نفاذ ؟

حرکت خروج نفاذ و درین قافیت شش حرف و سه حرکت لازمست [۱]، و مطلق بردف  
و خروج و مزید و نابر دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانک<sup>۱</sup>

کر لطف حق بارستمی جز عشق او کارستمی

راء روی [است] و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء<sup>۲</sup> خروج و میم مزید و  
باء نابر و حرکت ماقبل الف حذو [ست] و حرکت راء مجری و حرکت تاء<sup>۳</sup> و میم  
نفاذ و درین قافیت شش حرف و چهار حرکت لازمست، [و] مطلق بردف زاید (جنانک)<sup>۲</sup>

در دل زغم یار نه برداختنمیستیش<sup>۴</sup> با او بهمه وجوه در ساختنمیستیش<sup>۴</sup>

تاء<sup>۲</sup> نخستین روی [است] و خاء<sup>۵</sup> ردف زاید و الف ردف اصلی و نون وصل و یاء<sup>۶</sup>  
[نخستین] خروج و سین مزید و تاء<sup>۲</sup> دوّم [و بقاء و شین سه] نابر و حرکت روی  
مجری<sup>۷</sup> و حرکت ماقبل ردف حذو و حرکت نون [و تاء دوّم] نفاذ و درین قافیت  
سه<sup>۸</sup> حرف و سه<sup>۹</sup> حرکت لازمهست و غایت آنج [جمع] تواند شد<sup>۱۰</sup> در قافیتی از  
حرر [و] ف و حرکات اینست [والله اعلم] (f. ۱۱۸)<sup>۱۱</sup>

۱ - م - افزوده - شعر ۲ - ذ، ت - ۳ - م - افزوده: شعر ۴ - ذ - برداختنست - در  
ساختنست ۵ - ذ - و (خ) ۶ - ذ - و (ی) ۷ - ذ - و حرکت اول مجری ۸ - ذ -  
هفت حرف ۹ - در نسخه - ذ - چون در اصل بیت ( برداختنست و در ساختنست ) آمده کلمه سه  
صحبیح و سه حرکت بیش دران نیست اما مطابق متن که در نسخه چاپی و نسخه - م - آمده است سه  
حرکت سهو و ظاهراً چهار صحیح است کمالایضی ۱۰ - ذ - بود ۱۱ - م - والله اعلم بالصواب

## باب بنجم

### در عیوب قوافی و اوصاف نابسنیده کی در کلام منظوم القد

و اگر چه متقدمان شعراء درین باب تدقیقات کرده اند و هر اندکمایه<sup>۲</sup> تغییر را کی در ترکیب<sup>۳</sup> الفاظ و تنسّق<sup>۴</sup> معانی افتدعیبی شمرده و نامی نهاده ما درین تألیف برآنچ استاذان<sup>۵</sup> صنعت گفته اند اقتصار کنیم و آن<sup>۶</sup> اقواست<sup>۷</sup>، و اکفا<sup>۸</sup>، و سناد<sup>۹</sup>، و ابطا<sup>۱۰</sup> و مناقضه<sup>۱۱</sup>، و تضمین<sup>۱۲</sup>، و تخلّیج<sup>۱۳</sup>، و عدول از جاده<sup>۱۴</sup> مستقیم [در شعر]، و اقواء<sup>۱۵</sup> اختلاف حدّو و توجیهست<sup>۱۶</sup> اما اختلاف حدّو جنانک [گفته اند] (شعر)

هر وزیر و مفتی<sup>۱۷</sup> و شاعر کی او طوسی بود

جون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود

(شعر)

و اما اختلاف توجیه جنانک

از غصه هجران تو دل بر دارم بیوسته از آن دیده<sup>۱۸</sup> بخون تر دارم

و در اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند و در شعر پارسی<sup>۱۹</sup> اختلاف مجری [را] از آن فاحش تر می شمارند<sup>۲۰</sup> بی آنرا در عیوب قوافی<sup>۲۱</sup> لقبی بهند و اقوا در اصل لغت (تاب) باز داذن ربسمان است<sup>۲۲</sup> و حبل<sup>۲۳</sup> مقووی رسنی باشد کی تاب او<sup>۲۴</sup> سست شده باشد و جون حرکت حدّو یا توجیه در قافیتی مخالف دبلر قوافی افتد آنرا اقوا خوانند، اکفا اختلاف حرف روی است و تبدیل آن بحر فی کی در بحر خرج بدان نزدیک باشد جنانک [گفته اند] (شعر)

رو بجای<sup>۲۵</sup> آر اندرین کار احتیاط زنانک جز بر تو ندارم اعتماد

و جمع کرده میان طا و دال کی در زبان بیشتر<sup>۲۶</sup> عوام بهم نزدیک اند<sup>۲۷</sup> (f:115) و

(شعر)

دیگری گفته است

کفتی کی ما مخالف تو زین سبس مرا نبوذ بهیج حالی بی امر تو حدیث رفتی<sup>۲۸</sup> و راز (کفتی) ما دشمنان من و آنکس کی کوشدار تو نبوذ آن همه شنید

۱ - ذ - اصناف ؟ و در حاشیه باوصاف اصلاح شده است ۲ - م - مراید کبابه ؟ ۳ - وفی الاصل کت ؟ و در نسخه چ بی (در نظم) تصحیح شده است ۴ - ذ - تنسیق ۵ - ذ - افزوده : این ۶ - ذ - افزوده (هشت است) ۷ - ذ - (است) ندارد ۸ - م - مناقضه ؟ ۹ - ذ - عالم ۱۰ - ذ - روی ۱۱ - ذ - فارسی ۱۲ - ذ - می دانند ۱۳ - ذ - افزوده (قوافی) سایر ۱۴ - ذ - ندارد ۱۵ - ذ - باشد ۱۶ - ذ - بجان ؟ م : بجاراز ؟ ۱۷ - ذ - در بیشتر زبانهای ۱۸ - ذ - است م آید

[و] جمع کرده<sup>۱</sup> میان ناه و ذال کی در مخرج بهم نزدیک اند و اما اگر این اختلاف میان دو حرف متباعد المخرج افتد جنانك میان نون و جیم یا<sup>۲</sup> میان باء و دال و مانند آن آنها در عیوب نشمارند و آن نظم را شعر نکویند و معنی اکفا<sup>۳</sup> روی از مقصد و مقصود بر گردانیدن است<sup>۴</sup> و کویند اَكْفَاتُ الْقَوْمِ عَنْ وَجْهِهِمْ یعنی آن قوم را از آنجا کی روی بدان آورده بودند بر<sup>۵</sup> گردانیدم و چون بناء شعر بر حرفی نهند تبدیل آنها را اکفا خوانند<sup>۶</sup> سناد در شعر عرب اختلاف حدوست و اختلاف تأسیس و در شعر پارسی<sup>۷</sup> اختلاف در دست جنانك [گفته اند] (شعر)

کسی ناخوش بما بر زندگانی اگر از ما دمی دوری کزینی  
 ردف قافیه اول الف (است) و ردف قافیه دوم باء<sup>۸</sup> و چون اختلاف مجری را جنان فاحش می نهند کی آنها در عیوب مستحق لقبی نمی شمارند [جنانك پیش ازین حکایت کردیم]<sup>۹</sup> بهمه حال اختلاف ردف از آن قبیح ترست از بهر آنک در آن اختلاف حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف حرفست و هم اختلاف حرکت ماقبل آنس بایستی کی اگر آنها از اختلاف مجری زیادت ننهندند<sup>۱۰</sup> باری با آن برابر داشتندی و من چون در کتب متقدمان جنین یافتم «همجنان حکایت<sup>۱۱</sup> کردم» و معنی سناد اختلافست و کویند حَرَجَ الْقَوْمَ مُتَسَائِدِينَ یعنی آن گروه (f. 115) بیرون رفتند بر راههای مختلف و اندیشههای پراکنده<sup>۱۲</sup> ایطاً باز گردانیدن قافیتی است دو بار و آن دو نوعست جلی و خفی<sup>۱۳</sup> ایطاً جلی جنانك بوسلیك<sup>۱۴</sup> گفته است (شعر)

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفق تر  
 و دقیقی گفته است «شعر»

جگونه بـ لائی کی بیوند تو نجویی<sup>۱۳</sup> بدست و بجویی<sup>۱۳</sup> بتر  
 شبی بیش کردم جگونه شبی همی از شب داج تاریك تر  
 درنکی<sup>۱۴</sup> کی کفتم کی بروین همی نخواهد<sup>۱۵</sup> شد از تارکم راستر

و همو گفته است [شعر]

۱- ذ- افزوده است ۲- ذ- میان ۳- ذ- باشد ۴- ذ- باز گردانیدم ۵- ذ- کویند  
 ۶- ذ- فارسی ۷- ذ- و ردف ۸- در نسخه اصل و م- ذ- است ندارد و نسخه چایی افزوده :  
 است ۹- م- و بهمه ۱۰- ذ- ننهادندی ۱۱- ذ- تقبیل (ظ تقبیل) ایشان کردم ۱۲- ذ- ،  
 م- بوسلیك ۱۳- ذ- بجویی ۱۴- ذ- دو رنگی ؟ ۱۵- ذ- نخواهد

بکیتی ز آب و آتش تیز تر نیست      دو جان<sup>۱</sup> اند و دوسلطان ستمگر  
 ترا سیمرخ و تیر کز نباید      نه رخس جاذو و زال فسون کر  
 و همو گفته است<sup>۲</sup>      [(شعر)]

تو آن شب رنک تازی را بمیدان جون بر انکیزی  
 عدورا زوذ بنوردی بدان تیغ بلا کستر  
 باندک روزگار ای شه دو جیزم داد بخت<sup>۳</sup> نو  
 یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی<sup>۴</sup> سخن کستر

و بوطاهر<sup>۵</sup> خاتونی گفته<sup>۱</sup> است      [(شعر)]

ز هجو روزه همی داشتیم و دشوار<sup>۶</sup> است      بکوه کردن افطار روزه داران را  
 جو تاج گردد هر مدحتی کی من کویم      بتاج بر<sup>۷</sup> بنکارند تاج داران را  
 ایاز دشمنی دوستان و کینه وری      بکین و دشمنی آورده دوستداران را  
 قضیده پست بنا کرده بر قضیده تو      کی گفته بوفی عزلت کارداران را  
 و دیگری گفته است      [از قدهاء شعر]

هر که مرا ببند گوید نژند      چند نشینی تو چنین مستمند  
 چون نکشائی تو زبان را ز بند      چون نکشائی تو زبان را ز بند  
 کین که همی بینم نه مردمند      کین که همی بینم نه مردمند  
 سوی خرد خلق همی ننکرند      سوی خرد خلق همی ننکرند  
 جاهل درست است و خرد دردمند      جاهل درست است و خرد دردمند  
 هر که درم دارد قولش رواست      کر چه خطا گوید زو<sup>۸</sup> بشنوند  
 و اینکه ندارد چیز از قول وی      حکمت لقمان بمیانجی نهند

در چهار قافیت این شعر نون و دال جمع ( کرده ) است [ و صواب آن است که ]  
 دیگری ( بدین قافیه ) گفته است ( نیک ) [ و یکبار کلمه مند بیش استعمال نکرده ]

۱- ذ- دوخان ۲- در نسخه اصل افزوده ازرقی گفته است؟ و آن زائد است ۳- م- م- بجم بو؟  
 ۴- ذ- یکی لفظی شکر ریو یکی طبعی- سخن کستر ۵- ذ- ابوطاهر ۶- ذ- گوید ۷- ذ-  
 دشوار ۸- ذ- حدیث بنکارند ۹- ذ- چون بنامیزی ۱۰- م- پاک دگر ۱۱- ذ- از او

شعر

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند      جان عزیزان بجانش اندر پیوند  
 دایم بر جان او بلرزم زیراک<sup>۱</sup>      مادر آزادگان کم آرد فرزند  
 درملکان کس (ندید) جز توجوانی<sup>۲</sup>      را دوسخن (دان) و شیر مردو خردمند  
 کس نشناسد همی که شش تو<sup>۳</sup> چون      خلق نداده می که بخشش تو<sup>۴</sup> چند<sup>۵</sup>

(f.120) و ابطاء جلی از عیوب فاحش است در شعر الا<sup>۶</sup> [کی] قصیده دراز باشد جنانک از بدست و سی بدت<sup>۷</sup> کی در اشعار نارسى<sup>۸</sup> حدّ قصیده است بقول بعضی [در گذرد] یا قصیده را دو مطلع باشد [س] شاید بی مک دو قافیت در مطلع دوم باز کرداند<sup>۹</sup> و تکرار قافیۀ عروض را از [مطالع<sup>۱۰</sup>] ابطاء نشمارند<sup>۱۱</sup> و اما ابطاء خفی آنست کی بعضی از حروف رواید کی در فصل روی بر شمرده<sup>۱۲</sup> [آمده است در قصیده‌ی] مکرر کرداند [بر وجهی بی میان هر دو فرقی توان بهاد] جنانک آب و کلاب و سارکار و کامکار و شاخ سار<sup>۱۳</sup> و کوهسار و آبدار و نابداز و از [آن] خفی تر جنانک رنجور و مزدور و دانا و کویا و مرزبان<sup>۱۴</sup> و باسبان و بدشتر شعراء در ابطاء آن خفی مسامحت کرده اند چون در قطعۀ دو ناسه آرند<sup>۱۵</sup> و بر سبیل بدت افتد و آنج رشید<sup>۱۶</sup> گفته است

(شعر)

ممت خدا برا کی بتأیید آسمان      آمد مستقرّ جلالت خدایکان  
 شاهی کی حادثات زمانه بغفت<sup>۱۷</sup> خوش      تادر زمانه حشمت او کشت باسبان  
 جاسوس اختران شوذ و ناظر فلک      بر سطح او ممتت نزدیک دیده بان  
 شد ما تنم بخدمت او فخر آشنا      شد نادلم بحشمت<sup>۱۸</sup> او جرخ مهربان  
 اشعار بر بدایع دوشیزه منست      بی شایکان ولیک به از (کنج) شایکان  
 در شعر<sup>۱۹</sup> من نیابی مسروق و منتحل      در نظم من نبینی ابطا و شایکان

۱- ذ- ازیراک ۲- م- جنو جوانی - ذ- چون تو جوانی ۳- م- او ۴- ۱۵- سطر از و دیگری گفته است تا بخشش تو چند از نسخه اصل و چایی ساقط شده است ۵- ذ- از بیست و سه بیت درگذرد ۶- ذ- فارسی ۷- ذ- دو قافیت که در تحت مطلع اول آورده باشد در تحت مطلع دوم نیز بیآورد اما ۸- ذ- نشمرند ۹- ذ- بر شمرده ایم ۱۰- ذ- افزوده: و خاکسار ۱۱- ذ- افزوده: و مهربان ۱۲- ذ- آرد ۱۳- ذ- استاد رشیدالدین وطواط ۱۴- ذ- نغفت؟ ۱۵- ذ- بدست ۱۶- م- در نظم من نیابی - ذ- در شعر من نبینی



کر عاقلی بجان بخرد مدحت<sup>۱</sup> مرا ارزان بود هنوز چه ارزان کی رایگان  
 بر در که تو ند بود مادی جومن در وقت نوبهار و بهنکام مهرگان  
 بیشتر آن<sup>۲</sup> ایطاء خفی [است] و شایگان است و او از جهت آنک<sup>۳</sup> شعراء  
 [در آن] (f. 120) مسامحت<sup>۴</sup> کرده اند «از شعر خویش نفی ایطا کرده است»<sup>۵</sup>  
 مطلقاً و چون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید و ملحقات است هر آینه  
 شایگان باشد خصوصاً بی مدرّی [می] شود جنانک باسبان و دیدن بان و مهربان و مهرگان  
 و خدایگان و رایگان و شایگان الا آنک او این سخن بر مذاق عامه شعراء گفته است  
 بی بیشتر ایشان قافیه شایگان آرا گویند بی الف و نون جمع در آن مستعمل باشد  
 جنانک ازرقی گفته است [بیت<sup>۱</sup>]

آن هماء دولت عالی جمال دین حق آن فخر جمع شاهان مفخر سلجوقیان  
 [و شرح] شایگان<sup>۶</sup> بدش ازین گفته ایم تا عادت حاجت نیست و ایطا قدم بر  
 جای قدمی دیگر نهان است در راه و مواطاة موافقت است در کاری و سخنی<sup>۸</sup> [بس]  
 چون قافیه متقدّم را بر جای قافیه دیگر بنهند و يك قافیت را موافق قافیتی دیگر  
 آرند در لفظ و معنی آرا ایطا خوانند<sup>۱۰</sup> «مناقضه و تناقض در شعر و سایر کلام آنست  
 کی معنی دوّم مناقض و مذافی معنی اوّل باشد جنانک [شاعر] گفته است<sup>۱۱</sup>

« شعر »

درمش بخشم بوسه ندهد جور کنند بدرم جامه کی بوسه فروشد بدرم  
 « وجه تناقضی کی<sup>۱۲</sup> درین شعر [می نمایند] آنست کی در اوّل ذکر بخشش [درم]  
 کرده است و در آخر سخن بیع و شری گفته و اگر چه ناقدان عجم این بیت با مشهاد  
 [تناقض] آورده اند «آرا<sup>۱۳</sup> تصحیح» می توان کرد یعنی [کی] ۱ کر درم بخشم بوسه  
 ندهد و اگر خواهم کی بخرم بدرم<sup>۱۴</sup> «فروشد و دیگری گفته است ((شعر))  
 (f. 121) هجران تو بامرک برابر کنم ایراک<sup>۱۵</sup> از مرک بتر باشد هجران تو دانی

---

۱ - ذ - گفته مرا ۲ - ذ - این قوافی ۳ - ذ - و او از انجبت ۴ - م - شعراء مساحت؟  
 ۵ - ذ - در ایطاء خفی از شعر خویش نفی ایطا و شایگان کرده است ۶ - م - شعر ۷ - ذ -  
 افزوده: چون ۸ - ذ - و در سخنی ۹ - ذ - قافیه ۱۰ - ذ - افزوده: اما ۱۱ - ذ -  
 گفته اند ۱۲ - ذ - وجه تناقض در این ۱۳ - ذ - در تناقض آرا تصحیحی ۱۴ - ذ - بدرم  
 خرم هم ۱۵ - ذ - ایرا - کر مرک

یعنی در [ مصراع ] اوّل هجران [ او ] را با مرک برابر کرده است و در دوّم از آن بتر نهاده و آنج<sup>۱</sup> انوری گفته است ( شعر )

ای ملک ترا عرصه عالم سر کوبی      وز ملک تو تا ملک سلیمان<sup>۲</sup> سرمویی<sup>۳</sup>  
 [ بعضی از راه آنک ]<sup>۴</sup> در اوّل [ بیت ] او را پیش از عرصه عالم نهاده [ است ]  
 و در آخر کم از ملک سلیمان [ نهاده ] آنرا متناقض بندارند و بعضی آنرا النزول<sup>۵</sup>  
 فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح باره‌ی کم کرده [ است ] و هیچ  
 دو<sup>۶</sup> نیست بل کی مراد انوری آن بوده است کی از ملک او تا ملک سلیمان<sup>۷</sup> اندکی  
 است<sup>۸</sup> یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن دیو و بری و این را بنسبت با ملک  
 او اندکی<sup>۹</sup> نهاده [ است ] و این از اغراق و مبالغات شاعرانست<sup>۱۰</sup> تضمین دو نوعست  
 نوع اوّل آنست کی تمام<sup>۱۱</sup> معنی بیت اوّل بیت دوّم متعلق باشد و بر آن موقوف و آن<sup>۱۲</sup>  
 بیت را مضمن خوانند و ضمان مال در شریعت آنست کی کسی ذمت<sup>۱۳</sup> خویش را در  
 تعلق دین با ذمت مدیون ببندد و گویند در ضمان خدا باش یعنی بحفظ<sup>۱۴</sup> [ و کلاهت ]  
 خدا بیوسته باش و بحکم آنک استاذان صنعت گفته اند کی شعر جنان می باید کی هر  
 بیت بنفس خویش مستقل باشد و جز در ( تر ) تیب معانی و تنسیق سخن بیکدیگر محتاج  
 نباشد<sup>۱۵</sup> بدین جهت تضمین را عیب شمرده اند بس هر چند این احتیاج و تعلق بیشتر  
 بود<sup>۱۶</sup> بیت معیبت<sup>۱۷</sup> باشد [ و ] فی الجمله این معنی در اشعار عرب بیشتر تواند بود<sup>۱۸</sup>  
 ( f. 121 ) برای آنک در شعر « تازی می افتد<sup>۱۹</sup> » کی از بك کلمه بعضی قافیت مصراع  
 اوّل می شود و بعضی اوّل مصراع دوّم چنانک گفته اند « شعر »  
 لم اَبْك لِالظَلَمَانِ وَلَمْ اَمْ لِرَسِّ<sup>۲۰</sup>      م مُفْقِرٍ ( اَوْحَسَ ) مِنْهُمْ وَ دَرَسَ

کلمه لرسم را دو نیمه کرده است و رس را قافیه دَرَس ساخته و میم را از آخر  
 لرسم باوّل مصراع دوّم برده<sup>۲۱</sup> و شك نیست کی این جنس مضمن قبیح باشد اما  
 چون در اشعار باری<sup>۲۲</sup> این جنس تفریقات الا<sup>۲۳</sup> در نظمی کی بر سبیل هزل [ و

- ۱ - ذ - نهاده و دو دوم از مرک بتر حکیم ۲ - ۲ - م - سر کوبی ؟ ۳ - ذ افزوده : چون ۴ -
- ذ - التزلزل م ، النزول ۵ - کنافی جیم النسخ والظاهر : دور نیست ۶ - ذ - اندکی تفاوت بوده است ؟
- ۷ - ذ - اندک ۸ - ذ - افزوده : اما ۹ - ذ - تمامی ۱۰ - ذ - و این ۱۱ - م - دست ۱۲ -
- ذ - در حفظ ۱۳ - م - باشد ؟ ۱۴ - ذ - باشد ۱۵ - ذ - معیبت تر ۱۶ - ذ - عربی تواند بود
- ۱۷ - ذ - لم ابك الاظلمان و لم لرسم ۱۸ - ذ - آورده ۱۹ - ذ - فارسی ۲۰ - ذ - الا کی

ظرافت [ گویند نیفتد جناك سوزنی <sup>۱</sup> گفته است ] (شعر )

شاذمان باذ <sup>۲</sup> مجلس <sup>۳</sup> مستو	فی مشرق حمید دین الجو
هری آن صدر کز جواهر آل	فاظ او اهل دین و دانش و دَو
لت تفاخر کنند و جای تفا	خر بوذنانك از آن جواهر طو
ق <sup>۴</sup> مرصع شوز بگردن آب	نای ارباب فر و زینت و رو
نق آن طوق هرک یافت بر اُس	حارب دیوان و دین بوذ <sup>۵</sup> مستو
لی باقبال و جاه و مجلس می	مون او زانك كلك اوست صنو
بر بستان <sup>۶</sup> نظم و نشر و معا	ملت ملك و دین و از هر نو
عی کی جوئی دروست جمله و با <sup>۷</sup>	ز بانست <sup>۸</sup> مثل او <sup>۹</sup> مستو
فی زهی خط و خامه نو <sup>۱۰</sup> مسل	سل و مشکین جو زلف لعبت <sup>۱۱</sup> نو
شاذ و نوشاذ شد بخط <sup>۱۲</sup> تو دی	و آن شاه نو اینت شاذی <sup>۱۳</sup> نو

(همو گوید <sup>۱۴</sup>)

سعد دین مدح خواجه <sup>۱۵</sup> مستو	فی شنیدی و در دل آمد سو
دای آن نو طریق و کردی تح	سین بر آن وزن شعر و قافیه مو
(f. 122) [ قوف تا کرد دهر ذکر تو خا	طر من زان نسق مدیح تو مو ]
زون زهی مهتر سخی سخن	دان که ناورد سیر اختر و دَو
لت <sup>۱۶</sup> مردی [ و مردمی ] زا کا	بر [ اخیسکت <sup>۱۷</sup> آنک منشأ و مو ]
لد <sup>۱۸</sup> اسلاف و اصل کوهر یا	ك تو از خطه <sup>۱۹</sup> و بست و زاو
لاد دهقان راغزاذ کی فر <sup>۲۰</sup>	غانیان جا کردند و بنده و مو
لاه آن کوهر شریف و تو آ	زاده را بند کی کنند بطو
ع (و) برغبت <sup>۲۱</sup> جو تربیت ز تو یا	بند <sup>۲۲</sup> ایشان و ما و از هر قو
می کی در عالمست و باوی <sup>۲۳</sup> عل	مبست در حق او تو یابی <sup>۲۴</sup> نو
فیق احسان و مکرمت چه بدس	ت جواد عطاده و چه بتو

- ۱ - نسخه چایی شاهی گفته است م سوزنی گوید ذ : سوزنی گفته است ۲ ذ - باش ۳ ذ - م :  
 بستان چایی : مستان ۴ ذ - جمله و نا - م : حله و یا ؟ ۵ م - زبابت ۶ ذ - شاهد  
 ۷ ذ - تو در ۸ ذ - شادمانی نو ؟ ۹ م - و همچنین گفته است شعر ۱۰ م - اخیسکت  
 ۱۱ ذ - کز اسلاف ؟ م - لد اسلاق ؟ ۱۲ ذ - راغشی تو که فر - م - راغزاد کی فر ۱۳ -  
 م - ترعبت ؟ ۱۴ ذ - ز تو دریاف - تند ۱۵ م - باری ۱۶ م - تا یابی ؟

فورنقش افکنند جو بر رخ جو	قیح کلکت کی مشک را بر کا
غول <sup>۱</sup> وزان بیش <sup>۲</sup> شاعران را تو	را سر زلف حلقه حلقه مر
سون <sup>۳</sup> و دمیاطی <sup>۴</sup> و عتابی <sup>۵</sup> و تو	جیه زر است و سیم و اطلس و اک
نی و دریا (ی) عیش و عمر برو	زی <sup>۶</sup> و کتان و دق <sup>۷</sup> و فرش و آوا
رت <sup>۸</sup> یکی کرده با عرضی <sup>۹</sup> ذو	نق و ترتیب و در مدیح تو فک
بند ازین نوع یا بدیکر نو <sup>۱۰</sup>	قی کی تا آفرین و مدح تو کو
رعه ام نشر کار و نظم درو	عی کی دانند و من برین سر مز

۱۲ [تمت القصیده]

۱۰ توفیق معانی ابیات [بر یکدیگر] جندان<sup>۱۱</sup> قبیح نباشد کی آنرا در معایب<sup>۱۲</sup> شعر باید<sup>۱۳</sup> آورد بل کی ازین جنس افتد کی سخت بدیع و نادر باشد چنانک مسعود سعد گفته<sup>۱۴</sup> است (f.221)

جواد کفی عادل دلی کی در قسمت  
کی جام باده بساقی دهد ز دست<sup>۱۵</sup> تهی  
ز ظلم و بخل نیامد نصیب او الا  
بتیغ سر بزند کلک را نکرده خطا  
(شعر)

آواز تو خوشتر بهمه روی<sup>۱۶</sup>  
ز آواز نماند بامدادین  
نزدیک من ای لعبت فرخار  
در گوش غمین مرد بیدار<sup>۱۷</sup>

۱ - مرغول بر وزن مقبول بسمی بیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز کوبند وقتی که آنرا شاخ شاخ کنند و بهماز آن بیچند ۲ - ذ - نقش ۳ - اکسون با اول مکسور بافته ایست از جنس دیبای سیاه رنگ بغایت نفیس ۴ - دمیاطی پارچه و بافته ایست که در دمیاط نافند و دمیاط بالکسر شهریت بر ساحل ییل از مضافات مصر ۵ - عتابی شقق عین مهمله و تشدید تاء مثناة فوقیه قسمی از تافته درشت موج دار است و آن منسوب است به تاپیه یکی از محلات خداد که دران نوعی از پارچه الوان موج دار می بافتند و عتابیه خود نیز منسوب است یکی از اعقاب بنی امیه موسوم بعتاب که دران محله سکنا داشته است و بعد از ان بکثرت استعمال هر جامه الوان موج دار را عتابی گفته اند و لوانکه از محله عتابیه خداد نباشد (ذیل قوامیس عرب از دزی بنقل آقای قزوینی در حواشی مرزبان نامه)  
۶ - توی ذی بافته ایست از جنس کتان که در توز که شهری از خوزستان و اهواز بوده می بافته اند  
۷ - دق بفتح اول و سکون ثانی نوعی از پارچه قیمتی را گویند همچون دق مصری و دق رومی و در نسخه م - و ردف ؟ ۸ - ذ - و ذو ۹ - ذ - بند یا یکدیگر می هرو ۱۰ - ذ - و توفیق م - و توفیق ؟ ۱۱ - ذ - چنان ۱۲ - ذ - درمعات ؟ ۱۳ - م - باشد ۱۴ - ذ - مسعود سعد سلمان گوید ۱۵ - ذ - بدست ۱۶ - کذافی جمیع النسخ و الظاهر روی لاستقامه الوزن  
ذ - مرد بیار و در نسخه چایی و نسخه م مردم بیار و ظاهرا سهو است چه شعر از وزن خارج میشود

و دیگری گفته است [شعر]

راست کوی کی در دل شعرا      راست کوی کی در دو چشم بشر  
 از بی مدحت تو دست<sup>۱</sup> زبان      وز بی دیدن تو خاست بسر  
 و از جنس مضنات آنج متکلفان شعراء متقدم<sup>۲</sup> فراهم نهاده اند و آرا استدراك  
 نام کرده سخت قبیح است هم<sup>۳</sup> از روی تضمین<sup>۴</sup> و هم از وجه<sup>۵</sup> استدراك چنانك  
 متكلفی گفته است (( بیت<sup>۶</sup> ))

نخواهم کی باشد ترا خان و مان      نه نیزت کی باشد دبه<sup>۱</sup> و دوزمان  
 جز آکنده از نعمت و سیم و زر      جز آراسته از کهان و مهان

[و] دیگری گفته است [شعر]

اثر<sup>۷</sup> خواجه نخواهم کی بماند بجهان

خواجه خواهم کی بماند بجهان در اثر (۱)

و نوع دوم از تضمین آنست<sup>۸</sup> کی بیتی یا مصراعی از شعر دیگران در شعر «خویش  
 درج کند»<sup>۹</sup> و این نوع اگر در موضع خویش متمکن باشد و در عذوت و رونق ماقبل  
 بیفزاید آنرا پسندیده دارند چنانك رشید گفته است و مصرع عنصری [را] تضمین کرده  
 (شعر)

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلک      چنین نماید شمیر خسروان آثار

(f. 123) و باشد کی شاعر تشبیه کند در بیت خویش کی درین شعر چیزی از گفته

دیگران تضمین می کنم چنانك انوری گفته<sup>۱۰</sup> است

(شعر)

درین مقابله يك بیت ازرقی بشنو      نه از طریق تنخل<sup>۱۱</sup> بوجه استدلال

زمرد و کیه سبز هر دو هم رنگ اند      ولیك زین بنکین دان کشندوزان بجوال

و همو [گفته است و هم] شعر خویش<sup>۱۲</sup> تضمین کرده

«شعر»

از گفتههای خویش سه<sup>۱۳</sup> بیت از قصیدهی کانجانه معتبر<sup>۱۴</sup> بوذاینجا نه مستعار

۱-م- دست ۲-ذ- ما تقدم ۳-ذ- چه ۴-ذ- و چه از راه ۵-م- شعر ۶

-ذ-م- ده ۷-م- اثری؟ ۸-ذ- این است ۹-ذ- خود درج کنند ۱۰-ذ- کوید

۱۱- تنخل شعر دیگری را بر خود بستن ۱۲-ذ- خود ۱۳-م- خویش دو بیت-ذ- بنده سه

بیت ۱۴- کنایه الاصل و فی دیوان الانوری و -ذ- و در نسخه م اینجانه معتبر بود آنجا

آورده ام بصورت تضمین درین مدیح      تز<sup>۱</sup> بهر آنک بر سخنم نیست اقتدار  
 لکن جو ستیست قدیمی روا بود      احیاء سنت شمراء بزرگوار  
 ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی      وی همت تو حاصل امسال دانه بار  
 قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت      فایض بچود بر همه کس آفتاب وار  
 در ابر اگر زدست تو بیک خاصیت نهند      دست نهی برون ند مذهر کز از جنار<sup>۲</sup>  
 و اگر مثلی سایر در شعر خویش تضمین کند آنرا ارسال التل خوانند جنانک بلمعالی<sup>۳</sup>  
 [ رازی ] گفته است      ( شعر )

نادیده روزگارم از آن رسم دان نیم      آری بروز کار شود مرد رسم دان (f. ۱۲۵)  
 و [ جنانک ] عنصری<sup>۴</sup> گفته است  
 ((شعر))

جنین نماید شمشیر خسروان آثار      جنین کنند بزرگان جو کرد باید کار  
 و همو<sup>۵</sup> گفته است [ ویدشتر مصاریع امثال است  
 (شهر) ]

فعل آلوده کوهر آلاید      از خم سرکه سرکه بالاید  
 هر کجا کوهری بدست بدیست      بذ کهر نیک جون تواند زیست  
 بذ ز بذ کوهران بدید آید      هر کسی آن کند کزو زاید  
 تخلیع آنست کی بر بحور مستثقل و اوزان ناخوش شعر کوبند و از اختلاف اجزا  
 و تفاوت نظم ارکان احترام نکنند<sup>۶</sup> جنانک [ یکی از قدما ] گفته است<sup>۷</sup>  
 «شهر»

ای بت من جرا همی سوزی مرا      بس هر دمی (می) ز نیم بی کنه<sup>۸</sup>  
 و معنی تخلیع در شرح از احیاف گفته آمده<sup>۹</sup> است، عدول از جاده صواب در شرح چند  
 نوعت نوع اول آنست کی شاعر برای صحت وزن یا درستی قافیت لحنی<sup>۱۰</sup> بشعر خویش  
 در آرد و خطای<sup>۱۱</sup> لفظی یا معنوی جایز دارد و اگر چه شعرا را درین باب رخصت بجوز

۱ - م - نه بهر ۲ - م - دست نهی برون نهد هرگز ازخیار ۳ - ذ - ابوالعالی ۴ - ذ - کوبد  
 ۵ - ذ - کند ؟ ۶ - ذ - گفته اند ۷ - م - بی کنه ؟ ۸ - ذ - پس از بیت اقروده : مقتلن مفاطن  
 مستقلن مستقلن مفاطن مفاطن ۸ - ذ - گفته ایم ۹ - م - لغتی ؟ ۱۰ - ذ - و خطائی

للشاعر مالا يجوز لغيره متمسكى<sup>۱</sup> قوی است و بهانه ضرورت شعر مستندی و طی<sup>۲</sup> لکن معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بود کی کلام منظوم را واضع اصل اند و طرق شعر را<sup>۳</sup> سالک اول و مقایس لغت ایشانرا فروع بسیارست و تصرفات نحو و صرف آنرا شهب فراوان<sup>۴</sup> و ازین جهت اگر بعضی از جفات<sup>۵</sup> عرب در انتهای این طریقت نامسلوک<sup>۶</sup> بطرفی منحرف (f. 124) از جاده صواب افتاده باشند و در ابتداء این ترتیب<sup>۷</sup> غریب بای از منهج کلام قویم بکسو نهاده آنرا برایشان نکیرند و ازیشان بعیب نشمرند و با آنک سبویه [رحمه الله<sup>۸</sup>] می گوید هر چه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار از جنس حد [و] ف و زیادات و تبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش در آورده اند<sup>۹</sup> و استعمال آن جایز شمرده هر یک را وجهی درست دانسته اند و در وجوه تصاریف لغت آنرا محملی<sup>۱۰</sup> راست تصور کرده باجماع ائمه این علم احداث مستعربه<sup>۱۱</sup> و متأخران شعر را جز در آنج صحیح اللفظ ظاهر الجواز باشد تقیل<sup>۱۲</sup> ایشان نشاید کرد و بوجوه بعید ایشان تمسک نباید نمود فکیف لغت دری کی موجزی است از لغات باری<sup>۱۳</sup> و منتخبی از رطانات<sup>۱۴</sup> عجم و اگر نه بی عرصکی میدان بلاغت و تنکی مجال فصاحت این لغت بودی متمیزان عجم در سرد سخن دست در دامن عربیت نزدندی و آرایش نظم و نثر خویش از الفاظ تازی ساخت<sup>۱۵</sup> بس شاعر مفلح و صاحب سخن حاذق آنست کی در نظم خویش از شیوه نثر بلیغ عدول نماید و از کلمات تازی و باری<sup>۱۳</sup> جز آنج در خطب و رسایل غزا و فصول و حکایات سلس کی مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبعست در (شعر) خویش بکار نبرد و چنان سازد کی اگر نظم او را از هم فرو کشایند نثری (f. 124) مصنوع باشد و اگر نثر او را نظم کنند شعری مطبوع گردد و بهیچ وجه در تغییر<sup>۱۶</sup> حروف و تعریف کلمات و تأسیس شعر بر اوزان تقیل و از احیف کران تقلید قدما نکند کی بیشترین آن نزدیک<sup>۱۷</sup> ارباب براعت از معایب شعراست و بیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام و من درین فصل طرفی از تخطرات بار دو تصرفات

۱- ذ- متمسکی ۲- الوطی؛ السهل اللین ۳- نسخه چایی و طرق شرارم- و ظرف؟ شعر را  
 ۴- ذ- بی شمار ۵- ذ- از زجفات؟ ۶- ذ- نامسلوکی ۷- ذ- ترتیل ۸- م- افزوده: هبه  
 ۹- ذ- باشند ۱۰- م- مجلی؟ ۱۱- ذ- افزوده: است؟ ۱۲- ذ- تقیل؟ ۱۳- ذ- فارسی  
 ۱۴- رطن له رطانة بالفتح و بکسر: کله بالا هجیه جمع رطانات ۱۵- ذ- ساختندی ۱۶- م-  
 در تکسیر؟ ۱۷- م- بنزدیک

فاسد ایشان از جنس زیادات و حذف و تغییر کلمات و حروف و صرف معانی ازوجه صواب و استعمال الفاظ نامهذب در هر باب بیان کنم و بجز و لایبجوز آنرا روشن کردانم [بعون الله و توفیقه] ، اما زیادات جنانك بهرامی گفته است

((شعر))

جکویی کر همه حرّان جنو بوذست کس نیزا

نه هستا کنون ونه باشد ونه بودست هر کیزا

بگاہ خشم او کوهر شوذ همرنك شو نیزا<sup>۱</sup>

جنو خشنود باشد من کنم زانفاس<sup>۲</sup> قرمیزا

<sup>۳</sup> در (بن) شعر بیرون از تشبیه بارد و استعارت رکیک و ترکیب نامهذب دو عیب

است یکی زیادت یاء<sup>۴</sup> هر کیز و قرمیز و دوم زیادت الف اشباع و معنی بیت آنست کی

جون ممدوح درخشم باشد کوهر شفاف<sup>۵</sup> از هیبت او جون شو نیز سیاه و بی نور شود

و جون خشنود باشد من ازشانی روی تاریک خویش بر افروزم و سرخ کردانم<sup>۶</sup> و قرمز

رنکی سرخ است کی ابریشم بدان رنك (f:125) کنند و [می کوبند اصل] آن گرمی

است کی در [نواحی] از آن با آذربایجان<sup>۷</sup> [می] باشد، و فیروز مشرقی گفته است

((شعر))

نوحه کر کرده زبان<sup>۸</sup> جنك حزین از غم کل

موی<sup>۹</sup> بکشاده و بر روی زنان ناخونا

که قنبینه<sup>۱۰</sup> بسجود اوقند از بهر دعا

که زغم بر فکنند يك دهن از دل خونا

و در ناخن واوی زیادت کرده<sup>۱۱</sup> از بهر قافیت، و روذکی گفته است

«شعر»

بوذنی بوذ می بیار اکنون رطل بر کن مکوی بیش سخون

[ و در سخن واوی افزوده است ] و دیگری [ گفته است ] در اصطرلاب<sup>۱۲</sup>

۱ - شو نیز سیاه دانه که بر روی نان باشند ۲- وفي الاصل رانقاس ۳- ذ- ودرین ۴ - ذ- یاه

در هر کیز ۵- م- سفاف ؟ ۶- ذ- افزوده : چون قرمیز ۷- ذ- و آذربایجان ۸- ذ- م-

زبان و در نسخه چایی، زمان ۹- م- روی ؟ ۱۰- قنبینه بر وزن سگینه : شیشه شراب و در اینجا

مخفف استعمال شده ۱۱- ذ- افزوده : است ۱۲- ذ- در اصطرلاب ؟ گفته



«شعر»

زبان ندارد و بیذا سخن نکوید هیچ سخن و روان جهان باک بیش او ابلاه

[و] در ابله از ابلهی الفی [در] افزوده است و سنائی<sup>۱</sup> « گفته است »<sup>۲</sup>

(شعر)

خاص در بند لذت و شهوات عام در بند هزل و تراها

و اصل تراهاست بی الف<sup>۲</sup> و ازرقی<sup>۳</sup> « گفته است »<sup>۲</sup>

[[شعر]]

در مدح ناکسان نکنم کهنه تن بنیز<sup>۴</sup> زان باک نایدم کی بوذ کهنه بیرهن

[کلمه] بنیز بمعنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی نیز<sup>۶</sup>

و هم بمعنی هرگز استعمال کرده اند چنانک بوشکور<sup>۷</sup> بلخی<sup>۸</sup> « گفته است »<sup>۲</sup>

[[شعر]]

نه آن زین بیازرد روزی بنیز نه این را از آن اندهی بذ بنیز

و قافیۀ اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز و دیگری گفته است<sup>۲</sup>

[«شعر»] (f. 125<sup>b</sup>)

بسحرکاهان ناکاه بمن باد نسیم بوی دلدار من آوردهم از سوی شمال

باء بسحرکاهان زیادتست از بهر آنک الف و نون در آخر اوقات و از منته حرف تخصیص

است و گویند سحرکاهان و شبانکاهان و بامداذان یعنی بسحرکاه و بشبانگاه و بیامدافو

جوب الف و نون باشد بحرف با احتیاج نباشد<sup>۹</sup> و همچنین الف ابر و ابا و کوبیا و

بند [ا] یا و کفتا همه زیادات بی معنی [است] شعراء یا کیزه سخن ناید کی از استعمال

آن احتراز کنند « چنانک<sup>۱۱</sup> روزکی » گفته است

[[شعر]]

ابا بیریق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار

۱ - م - و ثنائی ۲ - ذ - در هر چهار موضع : کوید ۳ - ذ - در ترهات این الف ترهات است ؟

۴ - وفي الاصل : ازرقی ۵ - فی الاصل بر نیز و فی ذ - م تن بنیز و فی نسخه دیوان الازرقی فی مکتبۃ

الاهلیه بیاریس کهنه تن سیر ؟ ۶ - هذاهو الظاهر کما صرح به بید هذا و فی الاصل : بنیز - ذ - تن

بنیز ؟ م - نیز ۷ - فی الاصل : وسولورا نظر لباب الالاب طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۲۱ ۸ - ذ - نیست

۹ - ذ - زیادت است - م - زیاد است ۱۰ - ذ - اینها ۱۱ - ذ - و - از این جنس روکی

و عنصری گفته است [شعر]

ابرزیر و بم شعر اعیسی قیس همی زد زننده بمناها<sup>۱</sup>  
و دبکری گفته است [شعر]

رشح شب<sup>۲</sup> نم بر کیا بنداربا بر لب خضر آب حیوان می جگد  
و دبکری گفته است [شعر]

کویبا با شیر خوردم عشق تو کز تم بی جان نمی کردد جدا  
و دبکر [ی] گفته است [شعر]

گفتا ا کرم نمی رسد تا نکتم

و از جمله زیادات قبیح تشدید مخفف است علی الخصوص کی<sup>۳</sup> در کلمات تازی  
افتد جی دلالت کننده باشد<sup>۴</sup> بر آنک شاعر اصل آن ( کلمه ) ندانسته است [جنانک]  
«خاقانی گفته است<sup>۵</sup>» [شعر]

زان عقل بدو گفت کی ای عمر عثمان هم عمر خیامی هم عمر خطاب<sup>۶</sup>  
« و سنائی<sup>۷</sup> گفته است »

بیش دین بود جون سپر<sup>۸</sup> عمر بود مر شرع را بدر<sup>۹</sup> عمر  
« و در کلمات باری جنانک روذکی گفته است<sup>۱۰</sup> »

[شعر]

ملکا جشن مهرگان آمد جشن شاهان و خسروان آمد  
خز بجای ملحم<sup>۱۱</sup> و خرگاه بدل باغ و بوستان آمد  
مورد بجای سوسن آمد باز می بجای ارغوان آمد  
توجوان مرد و دولت توجوان می بیخت<sup>۱۲</sup> تو جوان آمد

و هوو گوید [شعر]

۱ - ابن بیت منسوب بنوچهری است و مصنف در اینجا بنصری نسبت داده و در دیوان منوچهری چنین ضبط است: بزیر و بم شعرا عسی قیس زننده همی زد بضرابها و در نسخه م پس از بیت ( رشح شب ) آورده شده ۲ - وفی الاصل، ست ذ - رشح شب در کیا بنداربا ۳ - ذ - در کلماتی افتد که دلالت کند ۴ - ذ - و خاقانی گوید ۵ - م - هم عمر ۶ - م - و تنائی؟ گفته است ذ - و سنائی گوید ۷ - م - سر ۸ - ذ، م - بود در شرع راهبر عمر ۸ - ذ - و تشدید در کلمات فارسی روذکی گوید ۹ - ملحم ککرم نوعی از جامه است که تار آن ابریشم باشد ۱۰ - وفی اصل سخت

زر خواهی و ترنج اینک ( ازین ) دورخ من

می خواهی و کل و نرکس از آن دورخ جوی<sup>۱</sup>

و چون تشدید جز از ادغام حرفی در حرفی نخیزد چنانک

[ «شعر» ]

غم مخور ای دوست کین جهان بشماند

[ «شعر» ]

و چنانک

لب بر لب یار سیم بر بایستی

بایدکی هر حرف کی مشدد گردانند در [ آن ] شایبه ادغامی تصور توان کرد و آن

در سه موضع باشد یکی در حرف راء کی مکرر در لفظ می آید و بدان سبب کوبی دو

حرفستا بس تشدید بر حرف راء ناخوش نیاید چنانک «شعر»

فلک در سایه بر حواصل زمین را بر طوطی کرد حاصل<sup>۲</sup>

و یکی در کلماتی کی آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد چون دو و توونی و کی و سه

[ و ] بسته ورسته و مانند آن کی حرکات ماقبل این واو و یاء و ها را بما بعد آن

پیوندند<sup>۳</sup> تا تشدید [ ی ] متولد شود و آن بدل این حروف باشد چنانک

«شعر»

دو ماه شد ای دوست [ که ] تو هجر کزیدی

«شعر»

و یکی در عطف یا در اضافت چنانک

من و توایم<sup>۴</sup> نکارا کی عشق و خوبی را ز نعت لیلی و مجنون برون بریم همی

کی چون وار عطف صریح در لفظ نمی آرند ماقبل آنرا مضموم می گردانند و در

( f. 128 ) مابعد آن می پیوندند اگر درین موضع تشدید آرد هم شایبه ادغامی باشد و

«شعر»

در اضافت چنانک

در ظلال جاه تو آرایشی دارد بشر در جمال عدل تو آسایشی دارد جهان

برای آنک صیفت اضافت در لغت فارسی<sup>۵</sup> جز بتحریرک آخر کلمه مضاف درست نیاید

چنانک یار من و کار دوست<sup>۶</sup> و هر کلمه کی متحرک الاخر باشد درین لغت مستلزم حرفی

۱- و فی الاصل حرفی ذ - ذری ۲ - ذ - این بیت از ابوالفرج رونی است ۳ - ذ - م: پیوندند

۴ - م - من و توایم ۵ - ذ - فارسی

ساکن است اگر در لفظ آید و اگر نیاید جنانک در تو و دو و نه و سه [و] گفته ورسته  
 باز نمودیم بس بدین سبب میان کلمه مضاف و کلمه مضاف الیه شایبه ادغامی بدید آید<sup>۱</sup>  
 و ازین جهت تشدید در اول کلمه مضاف الیه ناخوش نمی آید و جز درین سه موضع  
 مشدد گردانیدن حروف نابسندیده است، و همچنین اظهار و او دو و تو از زیادات شعر  
 است جی در صحیح لغت دری آن واوات مملووظ نیست و کسائی [شاعر] آنرا روی  
 ساخته است [جنانک می] گوید<sup>۲</sup>

«شعر»

نان سیاه و خوردی بی چربو و نگاه مه بمه بوذ این هر دو<sup>۳</sup>  
 و معزّی نیز گفته است «شعر»

دو چشم تو هستند فتّان و جاذو دل و دین نکه داشت باید ز هر دو  
 که شعر مدّاح خوش گو منم من که بوسه معشوق خوش لب تویی تو  
 تا دیگر شعرا تقیل<sup>۴</sup> ایشان کرده اند و قاضی منصور فرغانی می گوید  
 (شعر)

بر خیز کی شمعست و شرابست و من و تو و آواز خروس سحری خاست زهر سو<sup>۵</sup>  
 و شمس طبسی<sup>۱</sup> [می] گوید [شعر]  
 ای زلف شب انکیز و رخ روز نمایت چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو<sup>۶</sup>  
 (f:127) و اثر اخسیکتی [می] گوید  
 (شعر)

دلی کی بسته این بیرزال جاذو نیست همیشه خسته زخم جهان بدخو نیست  
 اگر دو عالمش از لطف در کنار نهی عجب نباشد [اگر]<sup>۸</sup> مستحق هر دو نیست  
 و همچنین زیادات دیگر هست کی هر يك را استشهد [ی] آوردن دشوار<sup>۱</sup> باشد

۱ - ذ - بدید آمد ۲ - ذ - و گوید ۳ - خوردی یعنی ماکولات و اطعمه است و چربو یعنی  
 چربی است و نگاه مرادف و آنگاه است م - و انگاه ۴ - ذ - تقیل؟ ۵ - برای بقیه این قصیده  
 ملیحه رجوع کنید بلباب الألیاب لنور الدین معتمد العوفی طبع پرفسر ادوارد برون جلد اول ص ۱۹۵ -  
 ۱۹۶ ۶ - فی الاصل - ذ - م و رساله قافیه زیارتگاهی ۷ - برای بقیه این قصیده که بوازنه  
 قصیده قاضی منصور است رجوع کنید بلباب الالباب جلد دوم ص ۳۰۹ - ۳۱۰ ۸ - در نسخه خطی  
 دیوان اثیر اخسیکتی کتابخانه رضوان (آستان) و نسخه - ذ - بجای اگر «نی» م : عجب نانه مستحق؟  
 ۹ - ذ - تطویل بلاطائل باشد

جنانك<sup>۱</sup> ناگاهيان بمعنى ناکاهان و فرداذ بمعنى فردا و همچنين ديباه و برناه و دوتاه و آسياب و درياب<sup>۲</sup> [جنانك] خاقانی گفته<sup>۳</sup> است  
 [شعر]

هست بييرامنش طوف کنان آسمان آری بر کرد قطب جرخ زند آسياب  
 و گفته اند آسياب اصلش آس آب بوده است ياء در افزوده اند و بكثر استعمل  
 باه طرح کرده و آسيا می گویند و برین وجه<sup>۴</sup> آسيابى باز و دست آسيا گفتن خطا باشد  
 ( ازبهر آنک همچنان باشد ) کى کویى آس آب باز و آس آب دست و بايد گفت آس باز  
 و آس دست و دست<sup>۵</sup> آس همچنانك می گویند خر آس و نکويند خر آسيا و همچنين دريا اصل  
 آن در آب بوده است يعنى<sup>۶</sup> در يژه آب و بكثر استعمل دريا کرده اند بس متقدمان درياب  
 بر آن وجه گفته اند<sup>۷</sup>

واما حذوف چون تخفيف حرکات مشدد جنانك سنایى گفته است<sup>۷</sup>  
 (شعر)

مصطفى راز حال کرد آگاه يلمزون المطوعين ناکاه  
 و طاء مطوعين مشددست او بجهت شعر<sup>۸</sup> مخفف آورده است و ربنجنى<sup>۹</sup> گفته است  
 [شعر]

جون خواجه ابوالعباس<sup>۱۰</sup> آمد کارت همه نيك شد سراسر  
<sup>۱۱</sup> و ديگر [ی] گفته است (شعر)

متصل باذا ترا امداد لطف ايزدى مادت<sup>۱۰</sup> عمر تو در آخر او ايل یافته  
 و مادت مشدد بايد و همانا مدت [عمر تو در اخر او ايل یافته] گفته باشد<sup>۱۲</sup> و

۱ - ذ - مثل ۲ - ذ ، م - درياب و نسخه چايى دوياب - و درياب بمعنى درياست ۳ - ذ - و خاقانى  
 كويد ۴ - م - جهت ۵ - ذ - دس ۶ - فى الاصل ، بعضى - ذ - و بعضى دريده آب گفته اند  
 - م - يعنى دريده آب ۷ - در نسخه چايى ( گفته است ) مكرر شده ۸ - ذ - وزن ۹ - و  
 فى الاصل : ريجى - ذ ، م - رسجى و مقصود بلاشك همان ابوالعباس الفضل بن العباس الربنجنى از  
 شعراء سامانيه است كه ترجمه اش در لياح الالباب (جلد دوم ص ۹-۱۰) مذکور است و اين كلمه مشكوكه  
 القراة را علامه مستشرق دخويه باين هيات يعنى ربنجنى تصحيح نموده است و هواقرب الاحتمالات  
 الى الواقع ۱۰ - در اصل نسخه بالاى اين دو كلمه بخط خفى نوشته «خف» يعنى بايد مخفف خوانده  
 (شود) ۱۱ - ذ - افزوده: و عباس مشدد باراً مخفف ساخته ۱۲ - ذ - افزوده: و نساخ خطا کرده

[ این بهتر از اول باشد و درست تر ، و اسقاط حرف جنانك ] منصور منطقی « گفته است »<sup>۱</sup> (f. 127<sup>b</sup>) ( شعر )

باز کرم دل ز تو جنانك بدادم صبر کنم صبر و هر چه باذاباذم  
و در صحیح لغت دری باز کرم بی حرف باء مستعمل نیست و خاقانی « گفته است »<sup>۱</sup>  
[ شعر ]

بلبل گردش سجود گفت الا انعم صباح خود بخودی باز داد صبحك الله جواب  
والا انعم صباحاً بایستی و صبحك الله بالخیر [ بایستی ] و از<sup>۲</sup> بهر شعر این همه  
حذف کرده است جنانك سنائی گفته است  
[ شعر ]

آدمی چون بداشت دست از صیت هر چه خواهی بکن کی فاصنع شیت  
یعنی کو هر چه خواهی بکن کی گفته اند<sup>۳</sup> إذا لم تشغی فاصنع ما یشئک و او از بهر شعر  
این اختصار بارد کرده است ، و همچنین حذف (و) ف دیگر هست جنانك خمس از خاموش  
و فرموش از فراموش و جهن از جهان و نهن از نهان و شنذ از شنید شاعر مجید بایذ  
کی ازین جمله محترز باشد و تقیل<sup>۴</sup> قدما درین باب جایز نشمرذ ، و اما تغییر الفاظ از منج  
صواب [ جنانك ] معروفی<sup>۵</sup> گفته [ است ]  
( شعر )

بار خدا بمبدلی را چه بوذ کربس بیران<sup>۶</sup> سر دیوانه شد  
« ابو عبدالله را بمبدلی کرده است<sup>۷</sup> ، و بوسلیدك گفته است  
[ شعر ]

ای میر بو حمد کی همه محمدمت همی از کنیت تو خیزد وز خاندان تو  
ابو محمّد را بو حمد کرده است و ابو شکور گفته است  
[ شعر ]

آب آنکور و آب نیلوفل مر مرا از عبیر و مشک بدل

---

۱ - ذ - کوید ۲ - ذ - و او از ۳ - ذ ، م - گفته اند و در نسخه چاپی کته آمد ۴ - ذ -  
و تقیل ؟ ۵ - ذ - افزوده : کرده است و ۶ - در حاشیه اصل بطور نسخه بدل نوشته « بیرانه »  
و در هر صورت وزن تأمل شود - ذ - بیرانه - م - بیران ۷ - م - ابو عبدالله بمبدلی را کته است ؟

« نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفر کرده است <sup>۱</sup> » و مسعود سعد گفته است <sup>۲</sup> »  
 [(شعر)]

کمان از بی آن تیر وار قامت تو <sup>۳</sup> و زو مرا همه در دو غمت قسمت و تیر <sup>۴</sup>  
 مرا نشانه تیر فراق کرد و هکرز <sup>۵</sup> کسی شنید کی باشد کمان نشانه تیر  
 و در صحیح <sup>۶</sup> لغت دری هکرز (نیست) و مستعمل هر گرس و دیگری گفته است  
 [(شعر)]

ایذون دانی کی رستم از غم تو من کاش جنان <sup>۷</sup> بوذمی کجا تو بری ظن  
 (ف. ۱۲۸) یعنی کاش جنان بودمی که تو ظن <sup>۷</sup> می بری و لفظ کجا بمعنی حرف صله  
 مستعمل قدماست و همچنین بمعنی هر کجا جنانك گفته اند  
 «شعر»

کجا زر باشدم آنجا امیرم کجا خوش باشدم آنجاست جایم <sup>۸</sup>  
 [یعنی هر کجا] و همچنین کرا بمعنی هر کرا گفته اند [جنانك <sup>۹</sup>]  
 [(شعر)]

کرا خرما نساژد خار سازد کرا منبر نساژد دار سازد  
 [یعنی هر کرا] و [همچنین] ا کر بمعنی یا کی حرف تردیدست استعمال کرده  
 اند جنانك انوری «گفته است <sup>۱۰</sup>» [(شعر)]

نشکست بر تو سکنی کیتی <sup>۱۱</sup> ز کبریا در جنب کبریا، تو خود این چه مسکنست  
 وین طرفه تر کی هست بر اعداات نیز تنك بس جاه یوسفست ا کر جاه بیژنست  
 [یعنی بس جاه یوسفست یا جاه بیژن و] انوری سرخی بوذه است و حرف شك  
 بمعنی حرف تردید استعمال (کردن) لغت سرخسیان است <sup>۱</sup> و از جمله «غیرات» هنیز  
 بمعنی هنوز و غنویذن بمعنی غنودن و شنویذن بمعنی شنودن و خفتیدن و خسبیدن  
 بمعنی خفتن و رساندن و رهاندن بمعنی رسانیدن و رهانیدن و شستن بمعنی نشستن و  
 امثال این <sup>۱۲</sup> بسیارست شاعر دری کوی باید کی درین ابواب تقلید قدها نکند و در آنج

۱- ذ- راه نیلوفر را به لام بدل کرده بسبب قافیه ۲- ذ- و مسعود سعد سلطان گوید ۳- ذ- او  
 ۴- تیر، حصه و نصیب ۵- م- و در هیچ لغت ۶- و فی الاصل: جنانك ۷- م- طن ۸-  
 ۹- ذ- جانم ۱۰- م- چنانك گفته اند ۱۱- ذ- گوید ۱۲- م- کیتی دنیا؟ ۱۳- م- ان

گوید از جادهٔ دری مشهور متداول « عدول جایز نشود<sup>۱</sup> » و اما عطا (ی) منوی جنانک  
رافعی گفته است (شعر)

معطی نشود مردم ممسک بتعاطی      احور نشود دینده ازرق بتکحل  
و همانا بنداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطا یعنی مردم بارات اعطا و  
تکلف بخشندگی بخشنده نشود جنانک خداوند دینده ازرق بتکلف سر مه سیه چشم نکردد  
و تعاطی در لغت عرب جرأت و اقدام است (ف. ۱۲۸) و از اعطا مشتق نیست و بدان تعلقی  
ندارد و اگر کفتمی معطی نشود مردم ممسک بتسخی راست بودی و لکن او خواسته است  
کی مجاست معطی و تعاطی بجای آرد و همو گوید<sup>۲</sup>  
«شعر»

ای اختر سخا کی زسیر نوال خویش      هر روز در سبهر تفاخر کنی قران  
اگر کفتمی بانجوم تفاخر کنی قران راست بوذی ار بهر آنک قران کوکب با کوکب  
باشد و بی تعیین مقارنی نکوبند کی ستاره در فلک قران کرد و بلفرج گفته است<sup>۳</sup>  
(شعر)

دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو      در گوش او نهاد قضا لن ترانیا  
چون جواب زمانه ( نه ) قدر او می دهد لن ترانی درست نباشد الا آنک تصحیح  
آرا و جهی توان گفت یعنی قضا زمانه را از عدم امکان ( آن )<sup>۴</sup> دیدار بدین عبارت  
اعلام داد کی موافق لفظ قرآن بود و در زبان عوام هست کی چون از کسی چیزی طلبند  
تا بنکرند و آنکس صنت کند و گوید نمی توان دید کوبند آیت لن ترانی ( می ) خواند  
و منوچهری گفته است  
[ ( شعر ) ]

همی نازد بعدل شاه مسعود<sup>۵</sup>      جو بیغمبر<sup>۶</sup> نوشروان عادل  
و نشاید گفت کی بیغمبر صلوات<sup>۷</sup> الله علیه وآله بکافری بنازید و ا کر تمسک [ بدین ]  
حدیث<sup>۸</sup> [ کرده است کی ] و اذت<sup>۹</sup> فی ز من ملک عادل<sup>۱۰</sup> بیغمبر [ صلوات الرحمن ]<sup>۱۱</sup>

۱ - ذ - عدول جایز ندارد - م - عدول نکند ۲ - ذ - گفته است ۳ - ذ - و ابوالفرج گوید  
۴ - ذ - از دیدار ۵ - در دیوان منوچهری چاپ طهران و نسخ خطی کتابخانه رضوان این مصرع  
چنین است : همی نازد بعدل میر مسعود ۶ ، و فی الاصل : بیغمبر ۷ - م - صلی الله علیه ۸ - ذ -  
بعیدت ۹ - ذ - الملك العدل ۱۰ - م - بیغمبر صلی الله علیه



علیه [ این سخن در معرض (شکر) فضل و کردگار تعالی و تقدس<sup>۱</sup>، گفته باشد ] در حق خویش [ یعنی سرشت و طینت مرا بمحض لطف خویش از رذایل و نقایص<sup>۲</sup> جنان باک آفرید کی ولادتم نیز در زمان عدل [ وایام دولت باذشاهی عادل ] (f:128) تقدیر کرد و چون او [ صلی الله علیه<sup>۳</sup> و سلم ] بسیادت کل<sup>۴</sup> اولاد آدم [ (صلوات الله علیه) ] ننازید کی انا سید و ولد آدم و لا فخر جگونه بملکی کافر فخر کند<sup>۵</sup>، و از جنس زیادات و حذف بعضی هست کی مشهور و متداول کشته است و بدین سبب در نظم و نثر جایز و سابع است. جنانک کر و اکر و مانا و همانا و می و همی و کنون و اکنون و درون و اندرون و برون و بیرون و فغان و افغان و جار و چهار و ذکر و دیگر و بترو بذر و جای و جایگاه و جنان و جوانان و خامش<sup>۶</sup> و خاموش و شاه و شه و ماه و مه و راه و ره و کوتاه و کوتاه و لیکن بعضی کلمات باشد کی بسبب تعادل متحرکات و سواکن فصیح تر آید جنانک دامن از دامان فصیح تر و بیرهن از بیرهن خوش<sup>۷</sup> تر و نا کهان از نا کهان بهتر و آکھی از آگاهی بلیغ تر (و همچنین) شکوه از شکه و کرده از کره اولی تر<sup>۸</sup>، و اما امیر و میر چون دربارسی<sup>۹</sup> لفظ امیر معنی مفرد ندارد و تفسیر روی راست آن کار فرمای است بر سبیل مبالغت<sup>۱۰</sup> و معنیش خداوند فرمان است و لفظ امیر موجز و مفیدست بس کویی بارسی<sup>۹</sup> کویان آنرا مختصر تر کرده اند و همزه از آن انداخته بس اگر شاعر خواهد کی از افظ امیر همزه بیندازد و ضرورت<sup>۱۱</sup> وزن را میر بیارذ عیب کمتر باشد<sup>۱۲</sup> و نجنان [ بوذ کی ] (بو) عبدالله را بمبدلی خواند و امثال آن، و اما لکن و لاک و ولی<sup>۱۳</sup> کی هر سه مستعمل است لکن با اتفاق لفظی تازی است و [ در اصل ] نون لکن<sup>۱۴</sup> مشدد [ ست ] و تخفیف را ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر را نیز و نون را<sup>۱۵</sup> اسقاط (f:129) می کنند و لاک میگویند جنانک

(شعر)

وَلَا تَبِ اسْتَفِي اِنْ كَانَ مَاؤُكَ ذَا فَضْلٍ<sup>۱۶</sup>

- 
- ۱ - ذ - حق تعالی ۲ - م - و تفاضل ؟ ۳ - م - افزوده ؛ و اله ۴ - م - فخر نکند ؟ ۵ - ذ - و شایع است ۶ - ذ - افزوده ؛ و خموش ۷ - م - خموش تر ؟ ۸ - ذ - بلیغ تر آید
  - ۹ - ذ - فرسی ۱۰ - ذ - افزوده ؛ است ۱۱ - م - افزوده ؛ شعر و ۱۲ - ذ - فی الاصل باشد
  - ۱۳ - ذ - باشد اما ۱۴ - ذ - ولی - نسخه جای و نسخه - م - ولی (بدون واو) ۱۵ - ذ - افزوده
  - نون ان ۱۶ - ذ - بوزن نیز ؟ م - نون نیز ۱۶ - م - و افضل ؟

بمعنی و لیکن اسقنی و در باری قدیم بمعنی<sup>۱</sup> لیکن بیک استعمال کرده اندبامالت کسره باه<sup>۲</sup> و ا کنون آن لفظ از زبانها افتاده است و مهجور الاستعمال شده و باراً بلام بدل کرده اند و لیک<sup>۳</sup> می گویند و باشد کی کاف نیز حذف کنند<sup>۴</sup> ولی [ تنها ] گویند و غالباً این لفظ بی و او ابتدا مستعمل ندارند چنانکه (شهر)

بنیک و بذ سر آید زندگانی ولی بی تو نباشد شاذمانی

بس در لفظ لیکن کی تازی محض است بهیچ سبیل نشاید کی باه نویسد<sup>۵</sup> اما لیک چون بدل بیک است در باری بی باه و بلام الف نشاید نوشت<sup>۶</sup> و اما لفظ ایمن و ایمنی اگر چه اصل آن از آامن است و لفظ آامن<sup>۷</sup> تازی محض است بحکم آنک آامن را در باری معنی مفرد نیست و تفسیر آامن بی بیم<sup>۸</sup> شدن است و این لفظ مستعمل نیست بس کوئی ایمنی باری شده است بکثرت استعمال اگر لفظ ایمن و ایمنی بیاه نویسد تا بقاعده کتابت باری<sup>۹</sup> نزدیکتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ کتاب و حساب و عتاب و امثال آن کی هر چند در استعمال باری<sup>۱۰</sup> این کلمات البته<sup>۱۱</sup> مماله در لفظ آرند (اما) چون الف اصلی خویش دارد در آن تغییر جایز باشد و چون در ایمن و ایمنی چون بر نسق تازی نویسد و الف عادت نیست اگر در باری یائی بدل الفی دیگر بنویسند بر آن<sup>۱۲</sup> دقی نباید گرفت<sup>۱۳</sup> و اما کلمات الفی چون دانا و زیبا و زرها چون اضافه کنند یائی بنویسند چنانکه دانای دهر و زیبای شهر و مالهای فلان<sup>۱۴</sup> از بهر آنکه علامت اضافه درین لغت کسره آخر کلمه مضافست چون مال من و حال (f: 130) روزگار و چون حرف آخرین کلمه مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست هر آینه همزه ی با یائی نباید کی محل حرکت اضافه شود بس هر<sup>۱۵</sup> کلمه کی حرف آخرین آن هائی زیاده<sup>۱۶</sup> باشد چون بنده و آینده و رونده یا حرفی از حروف مد ولین باشد چنانکه دانا و بینا و چنانکه کدو و بازو و چنانکه سی و باری<sup>۱۷</sup> چون اضافه کنند [ البته ] حرفی در لفظ آید مکسور میان همزه و باه و ازین جهت آنرا همزه ملینه خوانده ام<sup>۱۸</sup> جی مستمع

۱ - و فی الاصل : معنی ۲ - م - یا ۳ - فی الاصل و لیکن - ذ - م - ولیک - ن - لیک  
۴ - ذ - و ولی ۵ - ذ - در آورند ۶ - ذ - افزوده : و تفسیران ۷ - م - بی بیم ۸ - ذ -  
فاریسی ۹ - ذ - گرفتنی نیست ۱۰ - ذ - و زرها ی مهر ۱۱ - ذ - پس دهر ۱۲ - م - زائمه  
باشد - ذ - باشد زائمه ۱۳ - ذ - بینی و بازی - م - سی و تازی ۱۴ - ذ - خوانندم - خوانده اند

آن بهمزه<sup>۱</sup> نزدیکترست کی بیاء و در کلمات تازی چون ممدوده باشد چون علاء و بهاء  
 علامت اضافت را ا کر بر مدی اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنک در کلمات  
 ممدوده خود همزه اصلی هست و آنرا حرکت می توان داد جنانک علاء دین و بهاء دولت  
 اما در کلمات مقصوره چون قفا و عسا ا کر بر همان قاعده اول بائی بنویسند تا محل  
 حرکت گردد خطاء محض نباشد و همچنین کلمه<sup>۲</sup> اولی تر کی جماعتی<sup>۳</sup> بندارند کی  
 (جون) [در کلمه] اولی معنی<sup>۴</sup> تفضیل و ترجیح هست [لفظ] تر با آن ضم<sup>۵</sup> کردن  
 خطا باشد و نجنانست غایه ما فی الباب<sup>۶</sup> آن باشد کی مبالغتی بود بر مبالغت و چون  
 دربارسی می گویند به و بهتر و کلمه به خود متضمن معنی رجحان و اولویت است جنانک  
 گویند این به از آنست و بهتر از آنست چرا نشاید کی گویند «جنان<sup>۷</sup> اولی تر» الا کی  
 نسق کلام تازی باشد جنانک گویند طریق اولی<sup>۸</sup> اینست جی درین موضع نکوبند<sup>۹</sup>  
 کی طریق اولیتر اینست و چون کلمه اولی با آخر افتد هر آینه آنرا رابطه ی (f:130) باید  
 تا سخن تمام شود جنانک گویند اولی اینست یا این اولی است یا این اولی باشد و مانند  
 آن و ا کر گویند جنین اولی و سخن قطع کنند<sup>۱۰</sup> [سخن] بارسی تمام نباشد جنانک  
 در تازی گویند فلان<sup>۱۱</sup> عالم و فلان<sup>۱۲</sup> غنی ا کر دربارسی گویند فلانی عالم و فلانی<sup>۱۳</sup> توانگر  
 سخن تمام نباشد الا کی گویند فلانی عالمست و فلانی توانگرست و چون در بارسی<sup>۱۴</sup>  
 گویند این اولی تر بکلمه رابطه احتیاج نباشد<sup>۱۵</sup> کی لفظ در درین موضع «مجزو سقوط<sup>۱۶</sup>»  
 حرف ربط است ا کر کسی<sup>۱۷</sup> در نظم و نثر گویند جنان<sup>۱۸</sup> اولیتر خطاء محض نباشد

نوع دوم<sup>۱۹</sup>

آنست کی ترکیبات ناخوش و استعارات بارد و تقدیم [و] تأخیرات نادل بسند و معانی  
 واهی در شعر بکار برد جنانک گفته اند  
 بساز مجلس ویدش من آر جام نبیذ      هلا کی دوست بنا کاهیان فراز رسید  
 و ا کر کفتی هلاجو دوست بهتر بودی از بهر آنک استعمال کاف صله بعد از هلا  
 بهلاک دوست ماند و دیگری گفته است

۱- م- نو دیگر است ؟ ۲- ذ- در کلمه ۳- ذ- جمعی ؟ ۴- ذ- اولی را معنی م- م-  
 اولی یعنی ۵- ذ- فائش ۶- ذ- جنان اولی یا چنان اولی تر- م- ان اولی تر ۷- ذ-  
 اینست نشاید گفتن ۸- م- و قطع سخن کنند ۹- ذ- فلان ۱۰- ذ- فارسی ۱۱- ذ- نیتند  
 ۱۲- م- قائم مقام ۱۳- ذ- و ا کر کسی ۱۴- و فی الاصل جنانک ۱۵- یعنی از انواع  
 جدول از جاذة صواب در شعر (ص ۲۶۵)

«شعر»

خرمن ز مرغ<sup>۱</sup> کرسنه خالی کجا بود      ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی  
لفظ (تو) خرمنی ممدوح را لفظاً او معنی<sup>۲</sup> استعارتی رکیک است و ترکیبی  
زشت و دیگری<sup>۳</sup> گفته است<sup>۴</sup> ،

[[شعر]]

هوا جو دریا ماهی جو مرغ کشتی پر      شناورانش سیه زاغان غرقه نفوس  
جون گفت<sup>۵</sup> هوا جو دریا بایستی کی کفتی مرغ جو ماهی نه ماهی جو مرغ و اگر  
گوییم کی غلط<sup>۶</sup> از نساخ افتاده باشد او [جنین] گفته [است (کی)] هوا جو  
دریا ماهیش مرغ کشتی پر درست باشد اما لفظ و معنی سیه زاغان غرقه نفوس ژاژبستا  
کو هیچ خر<sup>۷</sup> نخایذ و بلفرج<sup>۸</sup> گفته است

[[شعر]] (f.131)

همت بلند باید کردن کی توهنوز      بر بایه نخستین از نردبایا  
ممدوح را بر بایه نخستین و بایه بلندترین کفتن شاید اما ذکر نردبان و ممدوح  
را بر نردبان کفتن زشت است<sup>۹</sup> ، و [از] تقدیم [و] تأخیرات ناخوش معزی گفته است

[[شعر]]

شاعر خدا یکانا از کفتن مدیحتا      بر عنبرست و کوهر بیش توهردهانی  
و ازین زشتر فرید عطار<sup>۱۰</sup> می گوید<sup>۱۱</sup> ،

(شعر)

شاه خوارزم تکش زاد محمد سلطان      کی زد دل زهره مردان بحدر می آرد  
و از تبیین نادرست اثیر<sup>۱۲</sup> گفته است

(شعر)

طینت آبت و خاک ذات شریف تو لیک      خاک نسیم انحرک<sup>۱۳</sup> باذ اثیر التهاب  
جون طینت را آب و خاک کفت بایستی کی [در] تبیین آن ذکر آب و خاک کردی  
نه صفت خاک و باذ و اگر غلط بنساخ حوالت کنیم هم نیک نیست جی آب را بالتهاب

۱ - فی الاصل و در دیوان فرخی مصحح بتصحیح آقای عبدالرسولی : مرغکان والوزن منکر فاسد

۲ ذ - ممدوح را کفتن لفظاً و معنی - م - ممدوح را لفظاً و معنی ۳ - ذ - کوید ۴ - م - م - کفتی

۵ - افزوده : است ؟ ۶ - ذ - شتر ۷ - ذ - و ابوالفرج ۸ - ذ - باشد ۹ - ذ - گفته

است ۱۰ - م - تأثیر ۱۱ - انحرک از ماده حرکت در لغت نیامده است

صفت نکند و اگر نیز جایز دارندجه مدح باشد کی طینت ممدوح را بآب جوشان‌نشبیه کند<sup>۱</sup> و ازرقی<sup>۲</sup> « گفته است » [شعر]

آب حیات خورد سنان عدوی تو هر کس کی خورد ضربت او ماند جاودان  
یعنی عجز و جبن عدو تا حدی است کی زخم سنان او قاتل نیست و بدین عبارت  
می‌گوید کی هر [کس] کی سنان او خورد<sup>۳</sup> جاودان بماند و این بمدح<sup>۴</sup> عدو لایق  
ترست کی بدم<sup>۵</sup> و نیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیاید کی هر کس (کو) آن سنان  
خورد جاودان بماند بس بهمه وجوه هم ترکیب [بیت] است و هم معنی نادرست  
و انوری « گفته است »<sup>۶</sup>

[شعر] (f 131)

همیشه تا که بوذ نعت زلف<sup>۱</sup> در اشعار همیشه تا کی بوذ وصف خال در امثال  
و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مگر کی ذکر خال بر سبیل  
ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته کی عرب را در ابر و باران امثال بسیارست  
و همو « گفته است »<sup>۲</sup> [شعر]

ایامدایح تو نقش کشته بر او هام و یا محامد تو وقف کشته بر اقوال  
بایستی کی کفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدان مصروف  
بودی نه آنک محامد او وقف باشد بر اقوال تا جز بقول محمدت او نکویند<sup>۳</sup> مگر لفظ  
وقف هم بر سبیل ایهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستینه عاچین<sup>۴</sup> باشد کی  
زنان در دست کفند یعنی محامد (تو) لازم اقوال کشته است همچنانک دستینه لازم دست  
باشد و تقدیر کلام چنان باشد کی ای محامد تو دستینه می کشته بر ساعد اقوال (یعنی  
ملازم<sup>۵</sup> اقوال کشته) و سنائی گفته است

[شعر]

زهره اندر حضاض نایبذا کشته از نور خویش جمله جزا  
و زهره از نور خویش جزا نشود و منوچهری « گفته است »<sup>۶</sup>

---

۱- موافق نسخه ذ است و در نسخه اصل و م: ممدوح باب جوشان بود ۲- ذ- کوید ۳- م-  
بشورد ۴- م- ممدوح ۵- ذ- نعت زلف در ایات- م- نعت شمر در اشعار ۶- م- نکند  
۷- ذ- عاج ۸- و فی الاصل ۱- بلایم

تویی ظل خدا و نور خالص  
بکیتی کس شنیدست این مسایل  
[ و گفته است ]

گشادم هر دوزا [نو] بندش از بای  
جو مرغی کس کشایند از جبايل  
چرس دستان کونا کون همی زد  
بسان عنذلیبی از عنادل  
این [همه] جموع حشو و بی معنی است و ذکر عنذلیبی از عنادل تخصیصی نامعلوم  
و بی فایده

نوع سوم<sup>۲</sup>

آنت که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن جندان غلو کند که بعد استعجال  
عقلی رسد یا ترک ادبی<sup>۲</sup> (f132) شرعی را مستلزم بود چنانک انوری گفته است  
[شهر]

اگر فنا در هستی بکل بر انداید  
ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست  
و کر بقا نبود در جهان ترا چه زیان  
بقا بذات تو باقی نه ذات تو بیقاست  
درین مسئله میان عقلاً<sup>۱</sup> خلافت کی باری تعالی باقی بذاتت یا باقی بقا و او  
گفته است<sup>۱</sup> « بقا بذات تو باقی [ است ] نه ذات تو بقا [ باقی ] است و غضایری  
گفته است<sup>۱</sup>

صواب کرد کی بیدانگر در هر دو جهان  
یکانه ایزد دادار بی نظیر و همال  
و کر نه هر دو ببخشیدنی<sup>۷</sup> بگاہ عطا  
امید بنده نماندی بایزد متعال  
و دیکری گفته است  
[شهر]

بیر از چشم نایبنا سببده باک بردارذ  
کی نه دیده بیازارذ نه نایبنا خبر دارد  
و جمال<sup>۸</sup> (محمد) عبد الرزاق گفته است  
[شهر]

کفرست و کر نه دست جود تو  
لا از سر لا اله بر گیرذ

۱ - م - هر دو زاد؟ بندش ۲ - ذ - م - سیم ۳ - م - ادب ۴ - ذ - حکما ۵ - ذ - کویذ  
۶ - م - افزوده؛ شهر ۷ - و فی الاصل؛ ببخشیدنی - م، ذ - ببخشیدنی و معتدل است نیز که  
« ببخشیدنی » خوانده شود رسم بعضی از متقدمین از جمله شیخ عطار در تذکرة الاولیاء که در مورد  
شرطبة ماضی بجای کردی « کردنی » استعمال میکرده اند (رجوع کنید بقدمه جلد اول از تذکرة  
الاولیاء طبع مستر نیکسون ص ۷۷ - کب ) ۸ - و فی الاصل مجال - ذ - و جمال الدین  
عبدالرزاق کویذ

چون نفی این لا بجدو و بغل تملقی ندارد مبالغتی زشتست و مدحی قاصر و در<sup>۱</sup>  
 کلمه شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست و چون گفت دست جود تو معنی آنکه  
 درست بودی کی در نفی آن لا اثبات جودی تصور شایستی کرد و این جنس اطلاقات  
 خود نزدیک ارباب براعت نابسندیده است چنانک عیب کرده اند بر<sup>۲</sup> کثیر عزه<sup>۳</sup> کی  
 گفته است (شعر<sup>۴</sup>)

نیز بینی ما بقره بینها

یعنی هرچه عزه<sup>۵</sup> بدان خوش دل و چشم روشن شود من بدان خوش دل و چشم  
 روشن شوم و گفته اند او<sup>۶</sup> دوست دارد کی باوی (f 192) مجامعت کنندس بایدکی  
 کثیر همان معنی بخوبیستن بسندد و همچنین<sup>۷</sup> عیب کرده اند بر<sup>۸</sup> منتبئی<sup>۹</sup> کی گفته  
 است (شعر<sup>۱۰</sup>)

لور استغفر کنت اناس کانه<sup>۱۱</sup> الی سدید نر عبداللہ بتراما

یعنی اگر تو استمی جمله مردمان را شتر<sup>۱۲</sup> ساختمی و بر نشسته<sup>۱۳</sup> بخدمت سدید  
 عبدالله رفته<sup>۱۴</sup> و گفته اند اگر منتبئی راضی است کی بر مادر خویش<sup>۱۵</sup> نشیند و بخدمت  
 ممدوح رود و ممدوح راضی باشد<sup>۱۶</sup> کی منتبئی بر زن وی بشیند و بیش (وی) رود  
 و انوری<sup>۱۷</sup> گفته است<sup>۱۸</sup> (شعر<sup>۱۹</sup>)

ای کدالی کی بس اردات خدا جز کمال تو همه نقصاست

و گفته است تجاورالله عنه [واستغفرالله من کتاته و قراءته]

بزرگواری کندر کمال قدرت خویش نه ایزدست و جو ایزد بزرگوبی همماست  
 [و] همو<sup>۲۰</sup> گفته است<sup>۲۱</sup> (شعر<sup>۲۲</sup>)

زهی بقویت دین نهاده صدانگشت مآثر بد بیضات دست موسی وا

بخاک بای تو صذبار طمنه بیش زدست سبهر نخت سلیمان و تاج کسری را

[و شعر<sup>۲۳</sup> ازین جنس بسیار گفته اند کی اگر معجز فلان بیغامبر<sup>۲۴</sup> جنین بود تو

جنینی و ترا جنین است و کر<sup>۲۵</sup> فلان بیغامبر<sup>۲۶</sup> جان کرد تو جنین کردی چنانک]

۱ - و فی الاصل: ول - ۲ - و از کلمه - ۳ - کلمه (در) دارد - ۴ - ذ - بر کثیر که بعت عزه گفته  
 است - ۵ - کثیر عربی - ۶ - ۴ - ۲ - (م) علامت مصرع جوی شعر - ۷ - ۴ - ذ - عزه بجای (او)  
 ۸ - ذ - عیب منتبئی کرده اند - ۹ - ۶ - م - ۷ - ذ - بر شنی - م - و شت - ۸ - ذ - خود  
 ۹ - م - نبود - ۱۰ - ذ - کوید - ۱۱ - م - یغبر - ۱۲ - م - واکر

ازرقی گفته است<sup>۱</sup>

[ شعر ]

اگر تخت سلیمان را همی صرصر خنداوند

کشید اندر هوا بران بنام قادر داور

تو آتش طبع کردونی همی در زیر ران داری

کی اندر دست او ابرست و اندر پای او صرصر (f.133)

و کر خضر بیمبر<sup>۲</sup> را هباح آمد کی بی کشتی

کذارذکام را بر موج دریاها<sup>۳</sup> بی معبر

تو از بولاد مینا رنگ دریایی بکف داری

کی صزدریای خون دارذروان ارآب وز کوهر

و خاقانی گفته است در مدح بذر خویش علی نجّار ( شعر )

یوسف نجّار کیست نوح درو کر که بود تا ز هنر دم زنند بر در امکان او

نوح نه بس علم داشت کر بذر من ذی قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او

و معزی گفته است

[ شعر ]

رهضان شد جو غریبان<sup>۴</sup> سفر بار ذکر

اینست فرّخ شدن و اینست بهنکام سفر

بود شایسته و لکن جتوان کرد جور رفت

سفری را نتوان داشت مقیمی بحضر

کر چه در حق وی امسال مقصر بودیم

عذر تقصیر توان خواست ازو سال ذکر

دیرنشست و سبک باری<sup>۵</sup> و تخفیف نمود

زود بگذشت و رهی دور گرفت اندر بر

نالۀ عاشق بی یار همانا بشنود

بر دل مطرب بی کار بخشود مگر

(f.133) نپسندند کرین بیش جهانی زن و مرد

خُشک دارد لب و نافته دارند جگر

آنک این طاعت فرمود حقیقت داست

کی ازین بیش دمامد نتوان برد بسر

عید بکشاد دری را کی مه روزه بست

فرّخ آنکس کی زند دست درین حلقه و در

نوبت مسجد و تسبیح و تراویح گذشت

نوبت مجلس نزهت و می و راهشکر

صبر کردیم کی در روزه جنان می بایست

رطل خواهیم کی در عید جنین نیکوتر

و همو گفته است<sup>۱</sup>

[ شعر ]

۱ - ذ - و ازرقی گوید ۲ - و فی الاصل : یامبر ۳ - ذ - م - در دریای بی معبر ۴ - م -  
چو هروسان ؟ ۵ - فی الاصل سبک بازی



جون هوا سردی بذرد جای ما کاشانه به مصحف ما ساغر و معراب ماهی خانه به<sup>۱</sup>  
و این جمله ناشایست است و دلیری بر شریعت و دلیل کننده بر بی اعتقادی شاعر  
و فتور قوت صدق او در دین<sup>۲</sup> نمود **بِالله من الضلال بعد الهدی**

**نوع چهارم**

آنت کی درابتداء و مطالع قصیده<sup>۳</sup> لفظی مستکره و سخنی ناخوش آئنده آرد و در  
سؤال و استمعطاف طریق ادب مرعی ندارد و از نسیب<sup>۴</sup> و تشبیب<sup>۵</sup> با تبحر مقصودست بر وجهی  
جمیل و شیوهی مناسب نقل نکند<sup>۶</sup> اما مطلع ناپسندیده جنانک [ شاعر گفته است ]  
شعر (ف. ۱۰۳)

نیست ترا در زمانه هیچ نظیر هست بروی توجشم خلق قریر  
و کلمه نیست و نباشد و نماند و امثال آن ابتداء قصاید را نشاید<sup>۷</sup> و آنج کمال اسمعیل  
اصفهانى در مطلع سو کند نامدی با چند<sup>۸</sup> آن لطایف گفته است<sup>۹</sup>  
امید لذت عیش از مدار جرخ مدار<sup>۱۰</sup>

اگر چه خطاب بسا خویشتن می کند سخت ناپسندیده باشد مواجعت ممدوح بدین  
مطلع کی امید لذت عیش مدار و چون درین قصیده اجندا<sup>۱۱</sup> و استمعطاف خواهد کرد  
جون توان گفت

کی در دیار کرم نیست ز آدمی دیار<sup>۱۲</sup>  
و باین همه اگر (در) تخلص بر وجه تدارک عذری تمهید کردی سهل تر نمودی  
جنانک سید حسن<sup>۱۳</sup> در قصیده کرم ردیف [ کی ] می گوید  
(شهر)

فسانه کشت بیکیاره داستان کرم بریده شد بی حاجت ز آستان<sup>۱۴</sup> کرم  
بتخلص<sup>۱۵</sup> گفته است<sup>۱۶</sup>

ز حدبیردم<sup>۱۷</sup> نی نی هنوز سر مست است ز جام جود و سخا طبع شاذمان کرم

---

۱ - در حاشیه نسخه ذ - (بماه) بجای میخه نوشته ۲ - م - درین ذ - و نمود ۳ - ذ - قصاید  
۴ - م - نیست ؟ ۵ - م - ماچند ؟ ۶ - ذ - و با وجود چندان لطائف و خیالات<sup>۱</sup> در سو کند نامه  
کمال الدین اسمعیل گفته - م - مطابق متن جای است و افزوده شعر ۷ - ذ - افزوده : که در دیار  
کرم نیست ز آدمی دیار ۸ - سئوال کردن و عطا خواستن - م - ابتدا ۹ - م - علامت مصرع  
افزوده است ۱۰ - ذ - افزوده غزوی ۱۱ - م - بر آستان ۱۲ - م - و در تخلص ۱۳ - ذ -  
افزوده شعر ۱۴ - م - ز حد هر دم ؟

و جنانك انوری گفته است ( شعر )

خراب کرد بیکباره بغل کشور جود  
و در تبخّص از زبان معشوق می گوید<sup>۱</sup>  
نماند در صدف مکرّمات کوه وجود  
« شعر »

بخشم گفت کی چندین برسم بی ادبان  
و آنج رضی نیسابوری گفته است

« شعر » f. 134

کجاست نوبت احسان و روزگار کرم  
غبار بغل ز صحن زمین بجرخ رسید  
جی وقت می شکند<sup>۲</sup> بار نوبهار کرم  
نه مرغ همت کس راست بر و بال سخا  
نماند آخر یک کس دولت کس راست برک و بار کرم  
نیامد آخر یک کل ز غنجه احسان  
« آنکه بوجه تبخّص می گوید<sup>۳</sup> »

نمود بالله اگر صدر شرق خود نبدی  
کی خواست بوذ دگر در همه دیار کرم

<sup>۴</sup> مدحی ناقص است و تبخّصی رکیک از بهر آنک نخصت نفی فضیلتی از فضایل انسانی  
کرد علی الاطلاق کی کلی از غنجه احسان و طفلی از تبار<sup>۵</sup> کرم نماند آنکه اثری  
در ممدوح باز آورد و این قصور ممدوح باشد کی [تا] در جهان کرم نماند<sup>۶</sup> کرم او بدید  
نیامد<sup>۷</sup> و این جنس تبخّصات لایق [آن] بوذ کی در نزول وقایع بزرگ و حلول حوادث  
عظام استعمال کنند کی درین واقعه نمود بالله اگر نه فلان بوذی دفع آن که توانستی کرد  
و رستکاری خلق از آن بواسطه که بوذی و ازین جهت تبخّص انوری (بهرتر)<sup>۸</sup> از تبخّص  
سید حسن است کی انوری خود را غافل<sup>۹</sup> ساخته است از جود ممدوح تا قایلی او را  
آگاهی می دهد کی مکوی مرتبه<sup>۱۰</sup> جود در برابر جود و سید حسن گفته است نی<sup>۱۱</sup>  
هنوز شتهی (f. 135) از کرم مانده است و ازین نیز قصور ممدوح درین خصله<sup>۱۲</sup> شریفه  
لازم آید و از جنس ابتدا آت<sup>۱۳</sup> تبخّص بمطالع<sup>۱۴</sup> لطیف انوری مانند<sup>۱۵</sup> اینست<sup>۱۶</sup> « ۱۴ »

۱ - ذ - افزوده : و عذر است ۲ - م - می شکند ؟ ۳ - ذ - آنکه عذر خواهد بود بوجه تبخّص بیاری  
ناخوش و گوید ۴ - ذ - این مدحی ۵ - م - نیاز ؟ ۶ - ذ - تا کرم او بدید آید ۷ - ذ - به از  
۸ - و فی الاصل : عادل ۹ - م - مرتبه ؟ ۱۰ - ذ - نه ۱۱ - ذ - حله - م - حله  
۱۲ - م - بمطالع ؟ ۱۳ - و فی الاصل : نوری نماند ۱۴ - ذ - و مطالع لطیف این است  
که انوری گوید

[[شعر<sup>۱</sup>]]

ای ترا کرده خداوند خدای ممتعال<sup>۱</sup>

و اما<sup>۲</sup> تخلص قبیح آنست کی از غزل و تشبیب بمدح ممدوح<sup>۳</sup> چنان نقل کند  
کی کوی استعانت<sup>۴</sup> می کند بنو در ادراك مراد از معشوق چنانك [شاعر کوبند  
«شعر»]

نمی برم امید از وصل زیرا و انقم کز تو بتوفیق شهنشاهی مراد خویش بردارم  
«و غضابری گفته است<sup>۵</sup>» (شعر)

کنم خدمت باذنا تا کند مرا بر<sup>۶</sup> تو<sup>۱</sup> بر<sup>۷</sup> باذنا باذنا  
و این سهل ترست یعنی چندان مال دهد کی بدان<sup>۸</sup> بر تو<sup>۱</sup> باذنا شوم [و] ظهیر  
گفته است<sup>۹</sup>»

بارها در دلم آمد<sup>۱۰</sup> کی من این مظلومه را بدر صفر آفاق برم یکباری  
و اگر ازین جنس تخلصات<sup>۱۱</sup> کز بر بدست<sup>۱۲</sup> باری چنانك انوری<sup>۱۳</sup> گفته<sup>۱۴</sup> است  
[لله دره<sup>۱۵</sup>]

با فلک یارم شو<sup>۱۱</sup> در بند من ای بهر نیکویشی<sup>۱۲</sup> ارزانی  
کی جواز حدبیری فاش کنم قصه درد ز بی درمانی  
تا ترا از سر من باز کند مجد دین بلحسن عمرانی

و ازین جنس تخلصات بارد عمادی گفته است  
(شعر)<sup>۱۳</sup>

بازم رهان ز عشوه بسیار چون مرا با دهخدا حدیث تو بسیار می رود  
و اما ترك ادب در سؤال و استعطف آنست کی از ممدوح بالحاح و ابرام چیزی  
طلبند<sup>۱۴</sup> و خویشتم را بفنون آداب و انواع هنر بستايند و استحقاق خویش انواع<sup>۱۵</sup>  
عواطف (۱۵:۱۳۵) و اصناف عوارف [را] باز نماید آنکه<sup>۱۶</sup> قصه در رعایت حق و اداء فضل  
او<sup>۱۷</sup> بممدوح نسبت کنند<sup>۱۸</sup> چنانك [شاعر گفت

۱- م-م (علامت مصحح) جای شعر ۲- م- واما از تخلصی ۳- م- افزوده ۴- و ۵-  
ذ- استثنای ۵- ذ- عنصری کوبید ۶- ذ- بر بتم ۷- ذ- کوبید ۸- ذ- آید ۹-  
ذ- کوبند بجای (کریر نیست) ۱۰- افزوده - ذ: بیت - م: شعر ۱۱- ذ- شوی ۱۲  
م: ای بهر نیک و بدی ارزانی ۱۳- ذ- بیت ۱۴- ذ: م- طلبند ۱۵- ذ- بانواع  
۱۶- ذ- وانکه ۱۷- ذ- خود ۱۸- م- کنند

(شعر)

جو من صاحب هنر در خدمت تو      چرا باید کی باشد ضایع و خوار  
وازین زشت تر دیگری گفته است

(شعر)

جو من کسی بر تو کر نه مال و جاه بود      چرا گذارد عمر و چرا کشد خواری  
و یا ار<sup>۱</sup> مخدوم چیزی معین<sup>۲</sup> چون غلامی با اسبی یا چیزی [دیگر] کی مخدوم<sup>۳</sup>  
را بدان التفاتی بیشتر [نواند] بود [بخواهد] جنانک [شاعر] کوید<sup>۴</sup>

(شعر)

عیدی و نوروزی از شه هیچ نستانم مگر      بار کبر خاص و تر کی درج کوهر بر میان  
و این<sup>۵</sup> جنس سؤال دلیل وقاحت شاعر و تهتک طبع<sup>۶</sup> او باشد و درین باب شکایت  
لطیف و استعطاق خوش<sup>۷</sup> جنان باشد کی ظهیر گفته است

(شعر)

در عهد جون تو شاهی کبر فضله سخات

هر روز جرخ رانب دریا و کاف دهد

شاید کی بعد خدمت یک ساله<sup>۸</sup> در عراق

نام هنوز خسرو سازندران دهد

۱ - ذ - و یا ار مدوح - م - و یا ان مدحود - ۲ - ذ - افزوده ، خواهد - ۳ - ذ - مدوح

۴ - ذ - گفته اند - ۵ - ذ - و ازین جنس - ۶ - ذ - شعر - ۷ - ذ - افزوده : آینه

۸ - کذا فی جمیع النسخ و فی باب الالباب لنورالدین محمد العوفی فی ترجمة طهیرالدین الفاریابی (طبع  
الاستاذ برون ج ۲ ص ۳۰۷) ولکن فی تاریخ طبرستان لعمد بن اسفندیار « ده ساله » (انظر

ترجمة التاريخ المذكور بالانكليزية للاستاذ برون ص ۷۴)

### باب ششم<sup>۱</sup>

در ذکر معامن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی در نظم و نثر بکار دارند<sup>۲</sup>

و اگر چه درین باب نیز متکلفان شعر آه اطناب کرده اند و تدقیقات<sup>۳</sup> نموده ما درین تألیف بر آنج<sup>۴</sup> مشهور و متداول (۱۱۳۵) متأخران ارباب طبع<sup>۵</sup> [ است و ] بر آنج [ فحول شعراء و سخنوران ماهر آنرا اعتبار کرده اند اقتصار کنیم تفویض<sup>۶</sup> و ترصیع<sup>۷</sup> و تجنيس<sup>۸</sup> و تکریر<sup>۹</sup> و مطابقه<sup>۱۰</sup> و تشبیه<sup>۱۱</sup> و جمع و فریق<sup>۱۲</sup> و ایهام<sup>۱۳</sup> و ابغال<sup>۱۴</sup> و تکدیل و اغراق<sup>۱۵</sup> و استعارت<sup>۱۶</sup> و تمثیل<sup>۱۷</sup> و ارداف<sup>۱۸</sup> و تبیین<sup>۱۹</sup> و تفسیر<sup>۲۰</sup> و تقسیم<sup>۲۱</sup> و توسیم<sup>۲۲</sup> و تهجیم<sup>۲۳</sup> و تفریع<sup>۲۴</sup> و استعراذ<sup>۲۵</sup> و تلمیح<sup>۲۶</sup> و ابجاز<sup>۲۷</sup> و مساوات<sup>۲۸</sup> و سطر<sup>۲۹</sup> و اعتراض<sup>۳۰</sup> و الفات<sup>۳۱</sup> و تدارک<sup>۳۲</sup> و تقابل<sup>۳۳</sup> و تأکید المبح بما يشبهه<sup>۳۴</sup> و اعانت<sup>۳۵</sup> و ذوقافیتین<sup>۳۶</sup> و تسبیح صفات<sup>۳۷</sup> و سیاقه الامداد<sup>۳۸</sup> و بوشیح<sup>۳۹</sup> و سبیط و ترجیح<sup>۴۰</sup> و حسن مطلع<sup>۴۱</sup> و مقطع<sup>۴۲</sup> و لطف تعنن<sup>۴۳</sup> و ادب صاب<sup>۴۴</sup> و بعد ار آن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر و انواع نظم کی در مرارت این فن<sup>۴۵</sup> و تعطیلی این شیوه معرفت آن احتیاج افتد چون سبب<sup>۴۶</sup> و شبیب<sup>۴۷</sup> و غزل<sup>۴۸</sup> و رباعی<sup>۴۹</sup> و زودج<sup>۵۰</sup> و مصرع<sup>۵۱</sup> و مقفی<sup>۵۲</sup> و محدود<sup>۵۳</sup> و مجمع<sup>۵۴</sup> و بیت قصیده<sup>۵۵</sup> و لفر<sup>۵۶</sup> و ممتی<sup>۵۷</sup> و مکف<sup>۵۸</sup> و مطوع<sup>۵۹</sup> ردیف<sup>۶۰</sup> این باب ساردم آه که کتاب را به نهمی مشتمل بر چند اشارت مرشد و تشبیه هادی کی در افتتاح این صناعت و اکتداح<sup>۶۱</sup> این صناعت ار آن جازه باشد باخر رسانیم [ ان شاء الله (تعالی) ]

#### تفویض<sup>۱۳</sup>

آهست کی بناء شعر بر وزنی خوش و لهظی شیرین و عبارتی متین<sup>۱۴</sup> و قوافی درست و ترکیبی سهل و معانی لطیف نهند جنابک<sup>۱۵</sup> فهمام نزدیک باشد و در<sup>۱۶</sup> اراک و استعراج آن باندیشه بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و ار استعارات بعید و هجارات<sup>۱۷</sup> شاد و تشبیهات کاذب و تجنیسات<sup>۱۸</sup> متآزر (۱۱۳۵) حالی باشد و هر بات در لفظ و معنی بنفس خود<sup>۱۹</sup> قائم بود و جز از روی معانی و تنسیق کلام بدیکری [ محتاج بر آن ] موقوف نباشد و الواظ و قوافی در مواضع خویش متمکن باشد و جمله قصیده یک طرز و یک شیوه بود و عبارت گاه بلند و گاه ست نشود<sup>۲۰</sup> و معانی گاه متنیق و گاه مضطرب نگردد

۱ - ذ - صیوم ۲ - ذ - آرد ۳ - تدقیقات ؟ ۴ - ذ - بدایه ۵ - سه جای (متأخران ارباب طبع) را ندارد ۶ - ذ - حرف اضافه (واو) در تمام معضوفات آمده ۷ - ذ - تفریع ؟ ۸ - ذ - مقبله ۹ - ذ - اعتبار ؟ ۱۰ - ذ - افزوده حسن ۱۱ - ذ - مجمع ؟ ۱۲ - اکتداح کس کردن ۱۳ - ذ - تصنیف ؟ ۱۴ - ذ - متن ؟ ۱۵ - ذ - و بادراک ۱۶ - ذ - معادلات ؟ ۱۷ - ذ - و تحسنات ؟ ۱۸ - ذ - خویش ۱۹ - ذ - و فی الاصل : شود

و مجاورت الفاظ و لیاقت آن بیکدیگر مرعی<sup>۱</sup> باشد و از غرایب الفاظ و مهجورات لفظ<sup>۲</sup> الفرس در آن مستعمل نباشد بل کی از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات الفاظ عربی کی در معاورات و مراسلات باری کویان فاضل متداول باشد مرگب بوذجانانک انوری گفته است<sup>۱</sup>

( ۵۵ هـ )

وی در مسیر کلک تو اسرار فغ و ضر  
وی<sup>۲</sup> آسمان ثابت و خورشید سایه ور  
بیجاده از تعرض کاهست بر حذر  
مر دوختت ز ابره افلاک آستر  
دریا بر لطایف طبعت<sup>۱</sup> بود شمر  
ای آفتاب خاطر و ای مشتری نظر  
کر در قوای نامیه پیدا کند<sup>۲</sup> اثر  
و آن در طباق دیده نرکس نهاد بصر  
با انکبین همی نبرد دوستی بسر  
چون موم نرم - جده طاعت برد - حجر (۱۱۳۱)  
آثار حسن عاریتی بر رخ قمر  
در طبع کوکنار مرگب شود سهر  
هم سوی تو بدیده احوال کند نظر  
ترکیب چار ماذر و تاثیر نه پدر  
وز پای قدر تارک آن نه فرو<sup>۱</sup> سپر  
دوران بر شمار بشافی همی شمر  
تا چرخ را مدار بود کرد این مدار

ای در زمان عدل تو معمور بحر و بر  
ای روزگار عادل<sup>۲</sup> و ایام فتنه سوز  
در روزگار عدل تو با جبر خاصیت  
قدر تو کسویت کی خیطا فطرتش<sup>۳</sup>  
کردون بر نتایج طبعت<sup>۴</sup> بود عقیم  
ای جریخ استمالت و مرخیخ انتقام  
حرس<sup>۵</sup> نا و شوق جمال مبارکت  
این در زبان خامش سوسن نهاد کلام  
از عشق نقش خاتم تست آنک طبع موم  
نشکفت اگر نکین ترا در قبول مهر  
نگذارد ار بجرخ رسد باد قهر<sup>۱</sup> تو  
ور سایه تاثیر تو بر جهان فتد  
بیند فلک نظیر تو لکن بشرط آنک  
تا تربیت دهند سه . فرزند کون را  
از طوق و داغ کردن این چار نرم دار  
تا واحدت اصل شمار (و) نه در شمار  
بر مرکز مراد تو ایام را مدار

[ و جنانک رشید<sup>۱۱</sup> گفته است ] [ «شعر» ]

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب جان عدو سؤال حمام ترا جواب

۱ - ذ - افزوده : از مضارع اخرج برون مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن ۲ - ذ - طم ۳ - م - ای  
۴ - ذ - فکرتش ۵ - و فی دیوان الانوری المطبوع بتبریز کلکت ۶ - ذ - خلقت ۷ -  
ذخوض ۸ - فی الاصل موم ، کنند ۹ - م - مهر ؟ ۱۰ - ذ - فرا ۱۱ - م - افزوده : وطواط

گنجیست خاطر تو پر از کوه هر هنر  
 پیرایه روان شده مهر تو چون خرد  
 آیام بی طراوت اقبال تو دژم  
 از راه بر و لطف توئی مالک القلوب  
 دولت گریده بر در معمور تو مقام  
 صدر تو همچو خلد و چو انفاس اهل خلد  
 خاک کی کی یاد خلق جمیلت بر وزید<sup>۲</sup>  
 تا از حجاب چهره ملک نشد پدید  
 تأیید را برایت و رای تو اتما  
 دوزخ ز تف کوشش تو کمترین شرار<sup>۳</sup>  
 در خشک سال حادثه آگشت امید خلق  
 (f. 137) از خواب بر نخیزد الا بنفخ صور  
 مگر شعله‌ی ز خشم تو بر بحر نکند  
 از تو بدیع نیست هنر چون زمی نشاط  
 بر دشمنان مخنجر و بر دوستان بجد  
 روزی که نیزه را بود از سینها غلاف  
 گردد کشاده چهره آجال را قناع  
 سرها پر از خمار کند نازده طمان  
 همچون زمین ساکن کردون در انتظار  
 از خون تازه پشت زمین چون رخ تندر  
 شیران حرب را و دلیران رزم را  
 بر جان بد سگال تو از صفحه اجل  
 گردد جو<sup>۴</sup> خاک زبر سم مرکبان تو  
 با قوت تو زمره کفار را چه قدر

چرخیت فکرت تو پر از اختر صواب  
 سرمایه طرب شده یاد تو چون شراب  
 و آفاق بی عمارت انصاف تو خراب  
 وز روی او و نهی توئی مالک الرقاب  
 نصرت کشیده بر سر میمون تو قیاب<sup>۱</sup>  
 امداد<sup>۲</sup> بخشش تو برون رفته از حساب  
 باید ضیاء آتش و کیرد صفاء آب<sup>۳</sup>  
 پنهان نکشت چهره احداث در حجاب  
 اقبال را بنامه و نام تو انتساب  
 کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب  
 از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب  
 هر دشمنی کی بیند شمشیر تو بخواب  
 دود سیه بر آید از بحر پر عباب<sup>۴</sup>  
 وز تو غریب نیست کرم چون زکل کلاب  
 هم مرسل عقه‌ابی هم منزل ثواب  
 جایی کی تیغ را بود از فرقا یقرب<sup>۵</sup>  
 گردد کسته خیمه آمال را طناب  
 دلها پر از شرار کنند آتش یضراب  
 همچون سپهر گردان هامون در اضطراب  
 وز کرد تیره روی هوا چون بر غراب  
 جان عرضه نهیب و روان طعمه نهاب  
 خواهد زبان خنجر تو آیت عذاب  
 آنکس کی کرده باشد کین تو اکتساب  
 شیطان چه پای دارد با حمله<sup>۶</sup> شهاب

۱- قیاب جمع قبه نمانی که سقف آن گرد باشد، گنبد ۲- ذ- اظاس ۳- ذ- وزد ۴- م- صفا ز آب ۵- ذ- سراب ۶- قیاب بالضم پایاب و جایی که آب بسیار جمع باشد ۷- قراب بالکسر، غلاف ۸- ذ- زخاک ۹- م- جمله ۲

چون شیر شرزه نمره زند از میان غاب  
دربا چو پیشش آید کم کردش شتاب

از آهوان بیاید کاری جز از کریز  
از کوهسار سیل شتابان رود و لیک  
و جنانک ظهیر گفته است<sup>۱</sup>

[[ شعر ]]

ماند بعرضه حرم<sup>۲</sup> و روضه جنان  
وزهر جهت کی کوش کنی مزده امان  
و آسوده کشت در کنف عدل انس و جان  
و آیام بر گرفت زه از کردن کمان  
دبیرست تا زمانه نداد از کسی نشان  
افسانه شد حکایت دارا و اردوان  
بگذشت ازین نوید سرتاج [۱] از آسمان  
وز خنده باز ماند چو کل عدل را دهان  
زین یس نزر سایه چتر خدایگان  
با صدمت رکابش آیام را توان  
دارد فراز کنکره سده آشیان  
برهم زند ذخیره بحر و دفين کان  
مریخ را خطر بود از صدمت<sup>۴</sup> سنان  
روزی کی بکسلد ز تن بی دلان روان  
هر يك چو مور بسته بفرمان تو میان  
کویال بر زمین زنی و دنک بر زمان  
وان روز کسی نکیر دست تو جز عنان  
خون در جگر بجوشد<sup>۱۲</sup> و مغز اندر استخوان  
بر دشمنان دولت تو کرد امتحان  
تا سایه بر سرت فکند افسر کیان

کینی ز فر دولت فرمان ده جهان  
بر هر طرف کی چشم زنی<sup>۲</sup> جلوه ظفر  
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر  
کردون فرو کشاد کمند از میان تیغ  
(فردوسی) ملاکی چنین مقرر<sup>۳</sup> و حکمی چنین روان  
منسوخ کشت قصه کاوس و کیتباد  
باید ار آن نشاط تن تخت بر زمین  
زین<sup>۱</sup> غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر  
شاید کی بگذرد [ر] پی فرخی همای  
سلطان شرق و غرب قزل ارسلان کی نیست  
آن شاه شیر حمله کی شاهین همتش  
وقت طرب چو دست سوی جام می برد  
هنکام کین جو نیزه فراز آرد<sup>۵</sup> از کتف  
وقتی کی<sup>۶</sup> کم شود سر سر کشان<sup>۷</sup> خرد  
تو در میان لشکر چون مور و چون ملخ<sup>۱۰</sup>  
در تازی از کرانه چو شیران جنگ جوی  
آن لحظه کسی ندارد پای تو جز رکاب  
بدخواه ملک را ز نهیب تو آن نفس<sup>۱۱</sup>  
ای خسروی کی تیغ فنا را قضاء بد  
کیتی طمع نداشت که تو سر در آوری

۱ - ذ - ظهیر فارابی راست ۲ - ذ - ارم ۳ - ذ - نهی ۴ - ذ - مسلم ۵ - ذ - باید  
از این م - نالید از آن ۶ - ذ - از غصه ۷ - ذ - بر افرازد ۸ - ذ - ضربت ۹ - ذ -  
سروران ۱۰ - ذ - بی عدد ۱۱ - ذ - آن زمان ۱۲ - م - بجوشد



آن<sup>۱</sup> هم تو اضمی است کی کردی و کر نه چرخ  
محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج  
تا بستر بدست صبا دایه بهار  
کلزار دولت تو کی دارد نسیم خلد  
(ف. ۱۰۱۶) جاه توسر فراز و قبول تو دستگیر

داند کی مشتری بننازذ بطیلسان  
شمشیر صبح را نبود حاجت فسان  
کرد از جبین لاله و رخسار ارغوان  
آسوده باذ تا ابد از آفت خزان  
ملک تو پایدار و بقاء تو جاودان

« و جنانك رضی الدین نیسابوری گفته است »<sup>۲</sup>

[« شهر »]

ای پسر نیک ز حد می بیری کار جمال  
چشم دارم کی سخن کوی بی با من اکنون  
روی بسیار بود لیک نه چونین بفروغ  
شهر خواهی که نیاشوید بر تو - هلمت  
خان خوبان تویی و عاشق خاص تو منم  
ای همه کار دل بنده چو زلفت سر کم  
ما خیالی شده از عشق تو و ناز ترا  
وصلت از سال ندانم بکجا افتد باز  
نه مرا مکن صبر و نه ترا عادت رحم  
خون یک شهر ترا ریختنی از غمزه  
دل بسی گوید چون آب تو از سر بگذشت  
لیک ظلمت بر رخ خاک بسودن پس از آنک  
سرور شرع هجیر الدین مخدم جهان  
ای خداوند کی همچون تو نیابد دکری  
هر کرا دست دهی پای نهد بر افلاک  
از تنه<sup>۳</sup> تو زهی عز و شرف می طلبد

با جنان حسن ز تو صبر کنم اینت<sup>۴</sup> محال  
کی چو طوطی شکر کشت زمرد پروبال  
حسن بسیار بود ایک نه چندین بکمال  
لاله بر سرو مبر غالیه بر ماه ممال  
اشک ازین معنی چون حاصکیان دارم آل<sup>۵</sup>  
چند باشیم<sup>۶</sup> بر آتش زرخ تو چون خال  
جای در دیده همی کن ز غزبزی<sup>۷</sup> چو خیال  
کی کنون ماری از ماه فتادست بسال  
نه مرا طاقت هجر<sup>۸</sup> و نه ترا برک وصال  
فرصت رحم کجا یابی با این اشغال  
روی بر خاک نه از جور وی و زار بنال  
هر کب خاص خداوند بسودش بنعال  
کی دلش جمله سماحت و کفش جمله نوال  
ورچه بسیار کشد خاوه<sup>۹</sup> فکرت اشکال  
هر کجا پای نهی سر نهد آنجا اقبال  
چه محل دارد سیم و زرو این جنس آخال

۱ - ذ - این هم ۲ - ذ - رضی الدین نیسابوری گفته است در بحر رمل مضمون مقصور  
۳ - ذ - اینت ؟ ۴ - ذ - یاشوید ؟ ۵ - آل یعنی سرخ نیم رنگ است و در نسخه م « لاله »  
است و آن رنگ سرخ است فرخی گوید: آن تازه گل لاله در باغ خندد در باغ نکوتر کبری چشم شود لاله  
۶ - فی الاصل ، باشم ۷ - ذ - جای در دیده خود کرده ز هرة چو خیال ۸ - ذ - هجران  
۹ - م - از پناه ؟

بنده از جود تو پر چشم چنان شد کی همی      تنکش آید کی کند مدح<sup>۲</sup> ترا قافیه مال  
 بیشتر ابیات ابن قصابد<sup>۳</sup> مفوفت<sup>۴</sup> و شرایط این صنعت را جامع و تفویف<sup>۵</sup> (۱۳۳)  
 تخطیط جامه است بخطوط ملون و گویند نوب مفوف<sup>۶</sup> یعنی جامه باریک و انکفت<sup>۷</sup>  
 [ است ] و مخطط بخطوطی<sup>۸</sup> دل کشای جنانک<sup>۹</sup> هیچ تفاوت در غزل و نسج<sup>۱۰</sup> آن  
 نباشد و اول و آخر آن یکسان بود<sup>۱۱</sup>

ترصیع

جواهر در نشانیدن است و در صناعت سخن کلمات<sup>۱۲</sup> را مستجع گردانیدن و الفاظ را  
 در وزن و حرورف خوانیم متساوی داشتن [ ترصیع خوانند ] جنانک در قرآن مجید [ ست ]  
 إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نِيعٍ وَإِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جِيمٍ و در شعر جنانک رشید و طواط<sup>۱۳</sup> گفته است  
 (( شعر ))

ای منور بتو نجوم جلال	وی مقرر بتو رسوم کمال
بو ستایست صدر تو ز نعیم	آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معول دولت	حضرت تو مقبل اقبال
در کرامت ترا نبوده نظیر	در شهادت ترا نبوده همال
تیره پیش فضايل تو نجوم	خیره پیش شمایل تو شمال
شرك را از تو منهدم ارکان	ملك را از تو منتظم احوال
همچو اسکندری بیمن لقا	همچو بیغمبری <sup>۱۴</sup> بحسن خصال
بخشش تو برون شده ز بیان	کوشش تو فزون شده ز مقال
بزمکاه تو منبع لذات	رزمکاه تو مجمع احوال
نه ملك را ز طاعت تو ملام	نه فلك را ز خدمت تو ملال

۱ - ذ - خشم ؟ ۲ - ذ - تنکش آید که کند قافیه مدح تو مال ۳ - ذ - مصفوف است ۴ - ذ - تصفیف  
 ۵ - ذ - مصفوف ۶ - کدافی الاصل (؟) و اگر فرض کنیم که مقصود «هنکفت» است معنی فاسد  
 می شود چه مفوف جامه ایست باریک و نازک در صورتی که «هنکفت» پارچه کلفت و سطر و ضخیم را  
 گویند یعنی درست ضد معنی مفوف است بخط مستقیم - شاید از (باریکی جامه) مقصود باریکی و رفت  
 خطوط ملونه آن باشد چنانکه در لغت هم آمده است (الفرف من البرود الذی فی خطوط ایض) و از  
 سطر و ضخامت کلفتی پارچه آن و در این صورت معنی صحیح خواهد بود ۷ - ذ - مخطوطی ؟  
 ۸ - ذ - کشایش در غزل و مدح ۹ - ذ - باشد ۱۰ - ذ - کلماتی ۱۱ - ذ - م - (طواط)  
 دارد نسخه چایی این کلمه را ندارد ۱۲ - و فی الاصل : بیغامبری

و همچنین تا آخر قصیده [جمله ابیات] مرّح [گفته] است و [چنانک] منطقی،  
گفته است<sup>۱</sup> [شعر]

بر سخاوت او بیل<sup>۲</sup> را بخیل شمار بر شجاعت او بیل<sup>۳</sup> را ذلیل انکار  
(۱:۱۳۵) و آنچه در حروف خواتیم متفق نباشد آنرا  
موازنه

خوانند چنانک در قرآن عظیم است و آتینا<sup>۴</sup> هما الکتاب<sup>۵</sup> المسبین<sup>۶</sup> و هدینا<sup>۷</sup> هما  
الضراط<sup>۸</sup> المستقیم<sup>۹</sup> و در شعر [چنانک] مسعود سعد [گفته است]  
[شعر]

شاهی کی رخس اورا دولت بوذ دلیل<sup>۲</sup> شاهی کی تیغ اورا نصرت بوذ فسان<sup>۳</sup>  
اندر بی کمانش زه بکلذ یقین<sup>۴</sup> و ندر بی یقینش ره کم کند کمان  
و [چنانک] رشید<sup>۵</sup> گفته<sup>۶</sup> است<sup>۷</sup> [شعر]  
آنک مال خزاین کیتی نیست با جود دست او بسیار  
وانک کشف سرایر کردون نیست در یدش طبع اودشوار  
و چنانک دبکری گفته است<sup>۸</sup> .

[«شعر»]

بیزم و رزم تو ماند همی خزان و بهار<sup>۱</sup> بتیغ و کلک تو ماند همی قضا و قدر

تجنیسی

الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است و آن «جند نوع باشد»<sup>۲</sup> نام<sup>۳</sup> و ناقص<sup>۴</sup>  
و زااید<sup>۵</sup> و مرگب<sup>۶</sup> و مزدوج<sup>۷</sup> و مطرف<sup>۸</sup> و تجنیس خط<sup>۹</sup> و همه<sup>۱۰</sup> پسندیده و مستحسن  
باشد در نظم و نثر و رونق سخن بفراید و آنرا دلیل فصاحت و کواه اقتدار در شمارند  
بر تنسیق سخن [و] لکن بشرط آنک بسیار نکرده و برهم افتاده نباشد و دریتی دو لفظ  
یا چهار لفظ بیش نباید بتقسیمی<sup>۱۱</sup> مستوی

تجنیسی نام

آنست کی دو کلمه، متفق اللفظ مختلف المعنی بکار دارد چنانک خاقانی گفته<sup>۱۱</sup> است<sup>۱۲</sup>  
[شعر]

مفخر خاقانیت مدح تو [تا] در جهان صبح برد آب ماه میوه برد ماه آب

۱-ذ- کوید ۲- فی الاصل نیک- بیک ۳- م- نشان ۴- ذ- راست ۵- ذ- بجای  
(و چنانک دبکری گفته است) لیره ۶- م- بهار و خزان ۷- ذ- و آن هفت است ۸- از  
نسخه ذراوهای طالع افتاده ۹- ذ- وهم ۱۰- ذ- افزوده، مستحسن ۱۱- ذ- کوید

[ و دیگری گفته است (شعر)

ای چراغ همه بتان خطا دور بوذن ز روی تست خطا  
و دیگری 'گفته' است [ (شعر) ]  
(ف.ا.ا) اباغزال<sup>۲</sup> سرای و غزل سرای بدیع

بکیر جنک بجنک اندر و غزل بسرای  
و درین بیت هم تجنیس تام<sup>۳</sup> است و هم [ تجنیس ] زاید، و دیگری گفته است  
[ (شعر) ]

بیمین نو جرخ داده بسار بسار تو ملک خورده یمین  
' و درین بیت ' صنعتی (دیگر) هست کی آنرا  
ردّ العجز الی العجز<sup>۴</sup>

خواند، [ و چون (آج) در آخر بیت آمده باشد در اول دیگری بازآرد آنرا  
ردّ العجز الی الصدر

کوبند<sup>۵</sup> ] و مثال 'ردّ صدر'<sup>۶</sup> بی تجنیس جنانک غضابری<sup>۷</sup> گفته است  
[ (شعر) ]

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها<sup>۸</sup> کرد باید عصا  
و رشید را برین<sup>۹</sup> نسق قصیده‌ی هست [ جنانک ]<sup>۱۰</sup>  
[ (شعر) ]

قرار از دل من ربوذن آن نکار مزان عنبرین طره بی قرار  
نکاست رخساره من بغون ز هجران رخساره آن نکار  
خمارست در سر مرا می شراب در اندوه آن نرکس بر خمار  
[ و ردّ المعجز الی الصدر دیگری گفته است<sup>۱۰</sup> ]  
[ (شعر) ]

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر ز فضل وافر تو یافت زیب و فر و نظام  
نظام ملت و ملکی عجب نباشد اگر مرونیق است درین روزگار کلاک<sup>۱۱</sup> و حسام

---

۱- ذ- راست ۲- م- ایا عزل؟ ۳- ذ- غیر تجنیس رد العجز الی الصدراست ۴- م-  
خوانند ۵- ذ- رد المعجز الی الصدر- م- رد الصدر ۶- ذ- عنصری ۷- فی الاصل بالزای  
المنقوطة بنقمة واحدة ۸- ذ- بدین ۹- ذ- افزوده: بعضی از ان این است ۱۰- ذ- بجای  
تمام این جمله دارد: و تیره ۱۱- ذ- ملک؟

حسام و کلک تو کردند کام<sup>۱</sup> اعدا کم  
 رُوا و رای تو بردند از زمانه ظلام  
 ظلام باز شب و روز دشمن جاغت  
 بگام باز همه کار دوستان مدام  
 مدام تا کی بوذ کردش فلک بر جای  
 مطیع باد ترا دولت و سبهر غلام

تجنیسی ناقص

آنست کی کلمات متجانس در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف جنانک قطران  
 « گفته<sup>۲</sup> است » [شعر]

(f. 105) بیاده شود دشمن از اسب دولت جو باشی بر اسب سعادت سوار<sup>۳</sup>  
 بر اسب سعادت سواری و داری بدست اندرون از سعادت سوار<sup>۴</sup>

تجنیسی زاید

آنست کی کلمه متجانس از دیگری بحر فی زیادت باشد جنانک [گفته اند]  
 ( بیت )<sup>۱</sup>

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی ار ناله جو مال کستم از مویه جو موی

تجنیسی مرکب

آنست کی الفاظ متجانس يك كلمتی مفرد باشد و دیگر [ی از دو] کلمه مرکب  
 [بوذ] جنانک شاعر « گفته<sup>۲</sup> است » [شعر]

سروبالائی کی دارد بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست و ندر دیدگان ز آن آفت آب  
 و دیگری « گفته<sup>۳</sup> است » [شعر]

خورشید کی نور دیده آفاق است ناشده نشذ بیش تو تا بنده نشذ  
 [و دیگری گفته است] [شعر]

در راه تو تازنده ام مربوی تو تا زنده ام

تجنیسی مزدوج

آنست کی کلمات متجانس مترادف [یکدیگر] افتند<sup>۱</sup> جنانک « معزی گفته<sup>۱۱</sup> »  
 است « [شعر] »

هست شکر بار یاقوت تو ای عیار یار بدست کس را نزد آن یاقوت شکر بلور

۱- ذ- کلر ۲- ذ- کوید ۳- ذ- چو باشی تو بر اسب دولت - وار - م - چو باشی بر اسب  
 سعادت سوارا ۴- م- بیوارا ۵- ذ- ازان دیگر ۶- م- شعر ۷- ذ- کلمه ۸-  
 ذ- میگوید ۹- ذ- افزوده: و مکرر نیز میگویند ۱۰- ذ- م- افتد ۱۱- ذ- امیر  
 معزی گوید معزی گوید

سال سرتاسر جو گلزار ستا حرم عارضت      چون دل من صد دل اندر عشق آن گلزار زار  
 نیمه دینار ماند آن دهان تنک تو      در دل تنکم فکند آن نیمه دینار نار  
 ای بیت شیرین لبان تا چند ازین گفتار تلخ<sup>۱</sup>      روز من چون شب مدار از تلخی<sup>۱</sup> گفتار نار  
 دوستی و مهربانی کار تو بنداشتم      کی کمان بردم کی داری کینه و بیکار کار  
 « (f. 147) و باشد کی متواتر باشد جنانک<sup>۲</sup> »

(بیت)<sup>۲</sup>

افتاد مرا با دل مگزار نو کار      واقفند درین دلم دو کلنار نو نار  
 من مانده خجل پیش گلزار تو زار      با این همه درد و چشم خون خوار تو خوار  
 و جنانک<sup>۳</sup> معزی<sup>۴</sup> گفته است<sup>۵</sup>      [بیت]<sup>۶</sup>

ای گوی زنج - سخن ز گویت<sup>۷</sup> گویم      وی موی میان ز عشق مویت مویم  
 کر آب شوم کندر بجویت جویم      ور سرو شوم ببیش رویت رویم  
 و دیگری<sup>۸</sup> گفته<sup>۹</sup> است<sup>۱۰</sup>      [(شعر)]

از خاک کسی عنبر خوش بوی نبویذ      وز خار خشک<sup>۱۱</sup> لاله<sup>۱۲</sup> خود روی نروید  
 و این جنس را مکرر و مردد<sup>۱۳</sup> خوانند  
 و تکریر

خود بنفس خویش<sup>۱۴</sup> صنعتی است جنانک<sup>۱۵</sup> رشید<sup>۱۶</sup> گفته است<sup>۱۷</sup>  
 [(شعر)]

زهی مخالفت امر تو خطاه<sup>۱۸</sup> خطا      زهی موافقت رای تو صواب صواب  
 و دیگری<sup>۱۹</sup> گفته<sup>۲۰</sup> است<sup>۲۱</sup>      [(شعر)]

جهان از دولت سلطان اعظم      بهار اندر بهار اندر بهار است  
 و باشد کی تکریر لفظ از جهت معنی مستأنف<sup>۲۲</sup> افتد جنانک<sup>۲۳</sup> [شاعر گوید  
 (شعر)]

بیش شمال امرت بای شمال در کل      بیش سحاب دستت دست سحاب بر هم  
 ای<sup>۲۴</sup> روزگار دولت [رو] دوات بتو مشرف      وی حق کرار ملت [رو] ملت بتو مکرّم  
 واز<sup>۲۵</sup> تکریرات متکلف عسجدی<sup>۲۶</sup> گفته<sup>۲۷</sup> است<sup>۲۸</sup>

۱ - فی الاصل، طلخ - طلخی ؟ ۲ - ذ - و شاید که متواتر باشد یعنی در میان حائلی افتد ۳ -  
 م - شعر ۴ - ذ - امیر معزی گوید ۵ - م - مویت ؟ ۶ - ذ - گوید ۷ - فی الاصل حک؟  
 ۸ - ذ - افزوده نیز ۹ - م - خود ۱۰ - ذ - رشیدالدین گوید ۱۱ - ذ - خطای خطا  
 ۱۲ - م - مستأنف ؟ ۱۳ - ذ - وی ۱۴ - م - و در تکریرات

[[شعر]]

باران قطره قطره همی بارم ابر وار

هر روز خیره خیره ازین چشم « سیل بار <sup>۱</sup> »

زان قطره قطره قطره باران شده خجل

زان خیره خیره خیره « دل و جان <sup>۲</sup> من فکار <sup>۳</sup> »

تجیسی معرّفی

آنست کی متجانسان در جمله حروف | متفق باشند الّا (f. r. h) در حرف [ طرف یعنی

حرف ] آخزین کلمه جنانك معزّی « گفته <sup>۲</sup> است »

[[شعر]]

از شرار تبغ بودی « باذساران را <sup>۳</sup> شراب <sup>۴</sup> »

وز طمان رمح بودی خاکساران را طعام

و چون هر دو کلمه متقارب باشد در ترکیب آنرا

اشتهاق

و اقتصاب <sup>۵</sup> خوانند جنانك گفته اند

( شعر )<sup>۶</sup>

نوای تو ای خوب جهر نو آیین در آورد در کار من بی نوایی

رهی کوی خوش ورنه بر راهوی زن کی هر کر مبادم ز عشقت رهایی

ز وصف رسیدت شاعر بشعر می ز نعمت کرقست راوی روایی

تجیسی خطّ

[جنانك شاعر گوید « شعر »]

همان خوشتر کی نوشی اندرین مدت می صافی

همان بهتر کی بوشی اندرین موسم خز ادکن

[و] رشید « گفته است <sup>۲</sup> » ( شعر )<sup>۷</sup>

در دولت تو اسب معالی بتاقتیم <sup>۷</sup> وز نعمت تو نرد امانی بیاختیم <sup>۷</sup>

و دیگری « گفته <sup>۲</sup> است » ( شعر )<sup>۸</sup>

۱ - ۲ - اشکبار ۲ - ۳ - دل من شده فکار ۳ - ۴ - کوید ۴ - ۵ - باذساران را شرار

۶ - کما فی جیب النسخ و لله « اقتصاب » بالصاد المعجبة ۶ - ۷ - پیت ۷ - ۸ - باختم - یاختم

نو مشکین حال و من جنین مسکین حال<sup>۱</sup>

جون سرو تو می بال و من از غم جون نال  
مطابقه

در اصل لغت مقابله چیزی است بمثل آن و طباق الخیل آنست کی اسب در رفتار<sup>۲</sup>  
بای بجای دست نهد و در صنعت سخن مقابله اشیاء متضاد را مطابقه خوانند از آن  
روی کی [ ضد آن ] مثلان اند در ضدیت و مثال آن مسعود سعد<sup>۳</sup> [ گوید  
(شعر)]

ای سرد و گرم دهر کشیده      شیرین و تلخ<sup>۴</sup> جرخ جشیده  
[ و بفرج می گوید      (شعر)]

کرد عدلش برفق بای دراز<sup>۵</sup>      (ف، ۱۰۲) ظلم کوتاه دست کشت<sup>۶</sup> بدانج  
و ابوالفرج گوید

من عهد تو سخت است میدانستم      بشکستن آن درست میدانستم  
این دشمنی ای دون که تو کردی با من<sup>۷</sup>      آخر کردی نخست میدانستم<sup>۸</sup>  
[ و نظری<sup>۹</sup> گفته است و در آن هشت مطابق [ آورده ] ۱۰ ]  
(شعر)

بزم و رزمش و رَد و خار و عفو و خشمش نور و مار  
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار  
[ و رشید در چهار طبع گفته است و الحق سخت لطیف افتاده است ]  
(شعر)<sup>۱۱</sup>

از آبدار خنجر آتش لهیب<sup>۱۲</sup> تو      چون باذکشت دشمن ملک تو خاکسار  
[ و درین باب<sup>۱۳</sup> ازین لطیف تر دوبیتی ن گفته اند ]  
(بیت)<sup>۱۴</sup>

غم بالطف تو شاذمانی کردد      عمر از نظر تو جاودانی کردد<sup>۱۵</sup>

۱- م- مسکین حالم ۲- و فی الاصل، نثار ۳- ذ- افزوده، سلمان ۴- فی الاصل، تلخ  
۵- م- دست برد ۶- از بدایخ تا آخر بیت از نسخه اساس یعنی نسخه ریش میوزیم بواسطه صفائی  
بریده شده است و نسخه خدا بخش اصلا این بیت را ندارد- ذ- بای درازی ۷- در مجمع النصاب  
این دشمنی ای دوست که با من ز جفا ۸- این رباعی که ابوالفرج منسوبت فقط در نسخه - ذ-  
موجود و از دو نسخه اصل و م- مفقود است و در مجمع النصاب ج ۱ ص ۵۹۴ بهستی کنج نسبت  
داده شده است ۹- م- و نظیری ۱۰- م- مطابق نگاه داشته - و در نسخه - ذ- مهستی گوید  
۱۱- ذ- بیت ۱۲- فی جمع النسخ: نهیب ۱۳- یعنی در چهار طبع ۱۴- م- شعر  
۱۵- ذ افزوده- مظفری گوید؟



گر باذ بدوزخ بر ذ از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی کرد  
تثبیه

جیزی بجیزی مانده کردن است و درین باب از معنی مشترك میان مشبه و مشبه به جاره نبوذ [و چون چند معنی بیکدیگر افتد و تشبیه همه را شامل شود پسندیده تر بود <sup>۱</sup>] و تشبیه کامل تر باشد <sup>۲</sup> [و بهترین تشبیهات آن بوذ] کی معکوس توان کرد [یعنی مشبه و مشبه به را بیکدیگر تشبیه توان کرد] جنانك شب را بزلف و زلف را بشب و نعل را بهلال و هلال را بنعل و ناقص ترین تشبیهات آنست کی [و همی بوذ و آنرا در خارج مثالی تصور <sup>۳</sup> نتوان کرد جنانك] بعضی متعسفان <sup>۴</sup> [تنوره آتش را بدریایی بر از مشك تشبیه کرده است و [در خشیدن آتش از میان انکشت سیاه بموج زر مایع مانده کرده و] از شعرا ازرقی بذهبن صنعت موع تر بوذه است و تشبیهات نيك و بد بسیار کرده، و چون این مقدمه معلوم شد بدانك [تشبیه بر انواع است] تشبیه [صریح و [تشبیه] کنایات و [تشبیه] مشروط و [تشبیه معکوس] و [تشبیه] مضمر و [تشبیه] (f. 142) تسویت و [تشبیه] تفضیل (۱۰۱۰)

### تثبیه صریح

آنست کی بعضی از کلمات تشبیه در <sup>۱</sup> مستعمل باشد جنانك [کویند این همجناست  
یابدان می ماند [و] جنانك ازرقی گفته است  
(بیت)

بیچینن افعی بکمندت ماد آتش بسنان دبو بندت ماند  
ابدیشه برقتن سمندت ماد خرشید <sup>۸</sup> بهمت بلندت ماند  
«ومعزی گفته <sup>۱</sup> است» (شعر)

بیار آن می کی بنداری روان باقوت نابستی

و یا چون بر کشیده تیغ بیش آفتابستی

«و بلفرج گفته <sup>۱</sup> است» (بیت <sup>۷</sup>)

سبب سبب <sup>۱۰</sup> سلب جو کوی بلور یا جو نو خاسته بر حورست

۱ - این يك سطر در دو نسخه - م، ذ - موجود و در نسخه چایی مفقود است ۲ - ذ - آن باشد

۳ - م - مصور ؟ ۴ - م - متعسفان ؟ ۵ - ذ - تشبیه کرده اند ۶ - ذ، م - در آن ۷ - م - شعر

۸ - ذ - خورشید ۹ - ذ - حور است ؟ ۱۰ - م - سبب

شاخ امروز سکوی و امروز دسته و کردنای طنبورست  
 اگر چه تشبیه سبب بکوی بلور درست نیست و تخصیص حور را معنی نیست [و]  
 از بهر قافیت آورده است [و] ازرقی<sup>۱</sup> گفته است<sup>۱</sup>  
 (شعر)

هوا جو بیشه<sup>۲</sup> الماس کردد از شمشیر زمین جو بیکر مفلوج کردد از زلزال  
 [و] همو گفته است (شعر)

برك جون دینار زر اندوز شد بر شاخ سبب<sup>۳</sup>  
 آب جون سوهان سیم اندوز شد در آبدان  
 و کسائی نیکو گفته است هم استعارت و هم تشبیه<sup>۴</sup>  
 (شعر)

روز آمد و علامت مصقول<sup>۵</sup> بر کشید  
 وز آسمان شامه<sup>۶</sup> کافور بر دمید  
 کوی کی دوست قرطه [شعر]<sup>۷</sup> کبود خویش<sup>۸</sup>  
 تا جایگاه ناف بمعدا فرو درید

۱ - ذ - کوید ۲ - وفی الاصل و ذ : تیه وم . سه ( بدون قطعه و درسخه خطی دیوان ازرقی  
 کتابخانه رضوان (پشه) ۳ - ذ - یید ۴ - ذ - هم تشبیه هم استعارت و افزوده ، دیگری کوید ۵ - ذ -  
 منصور؟ ۶ - شامه - آنچه را بویند از بویهای خوش ۷ - فی الاصل قرطه سر - ذ - م - قرطه شعر  
 فاضل علامه آقاي قزوینی در این موضع و چندین صفحه بعد در ترجمه جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی  
 کلمه قرطه د مه قرطه پریشان زده چاک ، را ه د فوطه ، تبدیل و تصحیح نموده اند با آنکه قرطه  
 انبب بمقام است و فوطه نیز در هیچیک از دو موضع مناسب نیست خصوصاً در بیت کسائی که فرو  
 دریدن تا ناف مناسب پیراهن و امثال آنست نه فوطه و لنک و استعمال کلمه قرطه هم ظاهراً صحیح  
 و خالی از اشکال است چه نسخ سه گاه المعجم بسیار قدیمی و بنایت صحیح و مضبوط است و در  
 دو موضع هم این کلمه همین صورت آمده است و نیز در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانه رضوان  
 (آستانه) قرطه است و معلوم است که شمس قیس خود هدای این دو بیت را همین صورت که مطابق  
 گفته شاعر بوده اختیار و نقل کرده است و خود او از اشخاصی است که در نقل اشعار اعتدال کامل  
 بدو میتوان نمود و اگر روایت شعر فوطه یا کرته بود تبدیل و تغییر آنرا بهج وجه جایز نبود و  
 اگر هم در کلمه قرطه اشکالی بود البته از اشاره بدان خود داری نیگردد بلاوه جمعی از صاحبان  
 فرهنگ مانند صاحب برهان قاطع و کشف اللغات و شمس اللغات تصریح نموده اند که قرطه معرب کرته  
 است و گفته این جهات با شواهد بسیاری که از اشعار شمر (غیر از کسائی و جمال الدین که شعرشان  
 مورد بحث است) مانند فرخی و خاقانی و کمال الدین اسمعیل و ازرقی و کتانی ظفر همدانی دلیل  
 کتانی بر صحت این کلمه تواند بود فرخی راست ، چون قرطه بهم بر شکسته چند شکن جو حلقهای

خرشید [ با سهیل عروسی کند همی ]

کز با امداد کله<sup>۱</sup> مصقول<sup>۲</sup> بر کشید

(f.105) و آن عکس آفتاب نکه کن علم علم

کوئی بلا جور<sup>۳</sup> می سرخ بر چکید<sup>۴</sup>

زره بر زده دو زلف سیاه ، (مجمع النصحاء ج ۱ - دیوان فرخی چاپ هدایت - سه نسخه خطی دیوان فرخی کتابخانه رضوان « آستانه » ) و خاقانی گوید : قرطه فستقی فلک چاک زند چو فندفش ( نسخ خطی دیوان خاقانی کتابخانه رضوان که در دو نسخه قرطه و در یک نسخه کزته است و درحاشیه دیوان تصاید خاقانی کتابخانه رضوان از شمس اللغات نقل کرده که « قرطه بضم کزته است یعنی بیراهن و این معرب است » )

و کمال الدین اسمعیل را استعمال این کلمه مکرر دست داده که از جمله این بیت است : چو آفتاب طباشیر غره اش را دید ز رشک قرطه کله‌ی خویش بر بدید ( دیوان کمال الدین اسمعیل چاپ بیهی صفحه ۱۰۷ ) و همچنین در اشعار ازرقی این کلمه بسیار آمده است از جمله این بیت است : دشت باز حریر سبز یوشید قرطه بر عنبر آستینش بر مشک بادبان ( مجمع النصحاء ج ۱ چاپ طهران ص ۱۴۸ و نسخه خطی دیوان ازرقی کتابخانه رضوان « آستانه » ) و کله‌ی طغر همدانی راست با قرطه رومی هم چون بدر منبراند بر مرکب تازی هم چون بار یرانند ( باب‌الالباب ج ۲ طبع برون ۲۱۱ - و مجمع النصحاء ج ۱ چاپ طهران صفحه ۴۸۰ ) و اگر کسی تتبع بیشتری در دواوین شعرا بنماید مسلماً موارد بسیاری از شعر شعرای دیگر و شواهد بیشمار از برای استعمال این کلمه خواهد یافت و کلمه ای که این اندازه متداول در میان شعرا و ادبا باشد بدون دلیلی قاطع نمیتوان آن را غلط پنداشت بلکه این کثرت استعمال دلیل صحت آن است و آنچه بعضی از فضلا فرموده اند که « معرب کزته قرطقی است و قرطه اشتباه است » دلیل بر غلط بودن قرطه نیز نتواند بود چه بودن قرطقی معرب کزته دلیل آن نیست که قرطه معرب آن نباشد از جهت آنکه کلمات بسیاری است که دو و سه لفظ معرب دارد و ممکن است کزته هم از آن جمله باشد که معرب آن هم قرطقی و هم قرطه آمده باشد و ظاهراً قاعده هم برای تعریب کلمات اهلیجی جز آنچه برای شناختن آنها در بعضی از کتب ادبیه آمده است در دست نیست که با تطبیق با آن قواعد صحیح و غلط آن متعین گردد پس حکم بطل بودن آن معلوم نیست از روی چه میزانی است و اگر هم ایراد در معجمات لغت عرب و لغت استعمال عرب آنرا در این معنی موجب تردید در صحت آن باشد با کثرت تداول آن در میان شعرای پارسی زبان که خود مقتدا و اشارشان مستشهد به ادبانه است جای شک و شبهه در صحت آن در پارسی نیست و امثال و نظائر آن در فارسی بسیار است ۸ - و فی الاصل : حوش

۱ - و فی الاصل : کله ۲ - ذ - مصبور؟ ۳ - ذ - بلازود ۴ - این مصرع در اصل بکلی معو

شده است و در نسخه خدا بخش اصلاً این ابیات موجود نیست

یا بر بنفشه زار گل و نار سایه کرد

یا برك لاله زار همی بر جكد بخوید<sup>۱</sup>

یا آتش شمع ز مشرق فروختند<sup>۲</sup>

یا بر نیاب لعل کسی باز کستریذ

جام کبود و سرخ نبیذ آر<sup>۳</sup> کآسمان

کویی کی جا،های کبودست بر نبیذ

جام کبود و سرخ نبیذ و شمع زرد

کویی شقایقت و بنفشست و شنبلیذ

و دبکری گفته است [ (شعر) ]

بیراهم از خون<sup>۴</sup> و آب دیده جون نور<sup>۵</sup> کمانست و من کمانم

[ (شعر) ] انوری گفته است

لاله بر شاخ زمر<sup>۶</sup>د بمثل قدحی از شبه و مرجانست

وز ملاقات صباروی غدیر راست جون آزده<sup>۷</sup> سوهانست

### تشبیه کنایت

آنست کی خالی باشد<sup>۸</sup> از حروف تشبیه جنانك عنصری گفته است

[ (شعر) ]

گاه بر ماه دو هفته کرد مشک آری بدیذ گاه مرخورشیدرا در غالیه<sup>۹</sup> بنهان کنی

و ازرقی<sup>۱۰</sup> گفته است [ (شعر) ]

روزی کی آب و آتش خندد<sup>۱۱</sup> ز زخم تیغ این لاله قطره کرد و آن ارغوان دخان<sup>۱۲</sup>

شکرف بارذ از دم<sup>۱۳</sup> زنگار جهره تیغ بیجاذه ریزد<sup>۱۴</sup> از سر بیروز کون سنان

۱ - خویذ علف سبز جو که با سبان دهند و مطلق غله زار است ۲ - فی الاصل و م - یا آتشی شدمت مشوق فروخته ۳ - م - بینداز ۴ - ذ - خونا ب ۵ - پوست درختی است که بر کلان و تیر وزین اسب برای استحکام آنها کنند و آن برنگ زرد و بقوت مانند ابریشم است ۶ - ذ - گوید ۷ - م - آزده - و ازده راهما و گودیهای روی سوهانرا گویند و نسخه چایی آزده است که یعنی رنگ است ۸ - ذ - بود ۹ - غالیه بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جران سیاه رنگ که موی را بوی خضاب کنند صاهما بذلك سلیمان بن عبدالملك ۱۰ - ذ - دبکری گوید ۱۱ - کما فی الاصل: و فی لباب الالباب لنورالدین معتد العوفی طبع الاستاذ برون (ج ۲ ص ۹۴) خیزد و لطفه هو الصواب ۱۲ - نسخه چایی: رخان مجمع التصانف، م - دخان ۱۳ - م - از دمی ۱۴ - فی الاصل: درد (کذا؟) و فی لباب الالباب، روید و در مجمع التصانف و - م، ذ - زرد

[ و دیگری گفته است . ( بیت ۱ ) ]

آتش دیدی کی باشدش آب نقاب ایمن شده آب از آتش و آتش از آب  
بنگر تو بزمین باذه و آن جام شراب تا آب فسرده بینی و آتش ناب

**تشبیه مشروط**

آنت کی حرف شرط در آن بکار دارند (۱۰۱۳) جنانك عمه ق بخاری<sup>۲</sup> گفته<sup>۲</sup> است ،  
[ ( شعر ) ]

اگر موری سخن گوید و کر موی روان دارد

من آن مور<sup>۳</sup> سخن گویم من آن مویم کی جان دارد

[ و دیگری گفته<sup>۴</sup> است ( شعر ) ]

اگر ماهی سخن گوید تو آن ماه سخن گوئی

و کر سروی قبا دارد تو آن سرو قباداری<sup>۱</sup>

[ و انوری<sup>۷</sup> گفته<sup>۲</sup> است ( شعر ) ]

کر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدا یگان باشد<sup>۸</sup>

**تشبیه<sup>۹</sup> معکوس**

آنت کی چیزی بجزی تشبیه کند<sup>۱۱</sup> بعد از آن<sup>۱۰</sup> مشبّه به را بوجهی باول تشبیه  
کند جنانك عنصری گفته است<sup>۱۱</sup> [ ( شعر ) ]

ز سم ستوران و کرد سباه زمین ماه روی و زمین روی ماه

روی زمین را از نشان نعل ستوران بماه تشبیه کرده [ است ] باز روی ماه را از

[ کثرت ] غبار بزمین تشبیه کرده و رشید [ (همین معنی ۱۲) ] ملاحظه کرده [ است ]

و گفته [ ( شعر ) ]

بشت زمین جو روی فلک کشته از سلاح روی فلک جو بشت زمین کشته از غبار

از سم مرکیان شده مانند غار کوه و زشخص کشتگان شده مانند کوه غار

[ و ازرقی گفته<sup>۱۲</sup> است ( شعر ) ]

با حلم او زمین کران چون هوا سبک باطیع او هوا سبک چون زمین کران

۱- م- شعر ۲- ذ- گوید ۳- م- موی ؟ ۴- م- مورم ؟ ۵- م- اوری گفته است

۶- ذ- و کر سروی قبا باشد تو آن سرو قبا پوشی نسه چایی : و کر سروی قبا بند ۷- م- دیگری

۸- این بیت در نسخه م قبل از بیت (اگر ماهی سخن ... ) است ۹- م- مشبّه ؟ ۱۰- ذ- م- م-

کند ۱۱- ذ- مشبّه به را بپشه تشبیه کنند مثال عنصری بود ۱۲- ذ- این ملاحظه ۱۳-

ذ- انوری گوید

تشبیه مضمر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمر کرداند<sup>۱</sup> و مراد [او] از آن<sup>۲</sup> معنی آن<sup>۳</sup> تشبیه<sup>۴</sup> باشد چنانکه منجیک ترمذی (۱۱۵۱) گفته است<sup>۵</sup>،  
 [(شعر)]

گر انکبین لبی سخن تو جراست تلخ<sup>۶</sup> و ریاسمین بری تو بدل چونک آهنی<sup>۷</sup>  
 « و معزی گفته است<sup>۸</sup> » [( بیت<sup>۹</sup> )]  
 گر نور مه و روشنی شمع تراست بس کاهش و سوزش من از بهر جراست<sup>۱۰</sup>  
 گر شمع تویی مرا چرا باید سوختا و راه تویی مرا چرا باید نکاست  
 و مقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل<sup>۱۱</sup> و بر او ریاسمین<sup>۱۲</sup>  
 و روی او بماء و شمع ( است )

تشبیه تسویت<sup>۱۳</sup>

آنست کی چیزی را در بعضی [از] اوصاف با چیزی برابر و مساوی کند<sup>۱۴</sup> چنانکه  
 شاعر<sup>۱۵</sup> گفته است<sup>۱۶</sup> ، ( شعر<sup>۱۷</sup> )

گفتم ز دل خویش دهان سازم ای ماه گفتم نتوان ساخت ز يك نقطه دهانی  
 گفتم ز تن خویش میان سازم ای دوست گفتم نتوان ساخت زيك<sup>۱۸</sup> موی میانی  
 دل و میان خویش را با موی و نقطه<sup>۱۹</sup> متساوی کرده است و دیگری گفته است  
 ( شعر<sup>۲۰</sup> )

سروست آن یا بالا ماهست آن باروی زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی  
 و تشبیه خال بمطلق کوی [ تشبیهی ] درست نیست  
 تشبیه تفضیل

آنست کی بعد از تشبیه چیزی بچیزی وجه تفضیل<sup>۲۱</sup> مشبه به بیان کند<sup>۲۲</sup>، چنانکه  
 فرخی [ سجزی<sup>۲۳</sup> ] گفته است<sup>۲۴</sup> ، [( شعر )]

۱- ذ- کرده است ۲- ذ- این ۳- م- این ۴- ذ- با عدمثال این معنی ۵- فی الاصل  
 ۶- ذ- بدل از چه چو آهنی ۷- ذ- منجیک ترمذی گوید؟ ۸- م- شعر ۹- ذ-  
 من آخر ز کجاست ۱۰- م- بانکبین ۱۱- م- یاسمین ۱۲- ذ- متساوی ۱۳- ذ- و متساوی  
 کنندم ۱۴- م- مساوی کنند ۱۵- م- گوید ۱۶- ذ- بیت ۱۷- م- يك ۱۸- م- باقطه  
 و موی ۱۹- م- افزوده؛ مشبه بر ۲۰- ذ- بان کنند؟ ۲۱- م- سعری گوید؟  
 ۲۲- ذ- گوید

بقد تو کوی سروست در میان قبا  
 بروی کفتی<sup>۱</sup> ماهیست بر نهاده کلاه  
 (f. 144) جوماه بود و جوسرو و نه<sup>۲</sup> ماه بود و نه سرو  
 کمر نبندد سرو [و] کله ندارد ماه

[و] دبکری<sup>۳</sup> گفته است<sup>۳</sup> ،  
 روی او ماهست ننه<sup>۴</sup> ماه کی دارد کلاه  
 [و] انوری<sup>۵</sup> گفته است<sup>۳</sup> ،  
 خواستم کفتن کی دست و طبع او ابرست و کان  
 عقل کفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس<sup>۶</sup>  
 دست او را ابر جون خوانی<sup>۷</sup> و آنجا صاعقه  
 طبع او را کان جرا کوی<sup>۸</sup> و آنجا احتباس<sup>۸</sup>  
 و ابیات اول را صنعت

### جمع و تفریق

خوانند<sup>۹</sup> و بیت انوری [را] تشبیه تفضیل<sup>۱۰</sup> برای آنک ایشان بذکر کلاه و قبا فرقی  
 میان روی و قد دوست و میان ماه و سرو ظاهر گردانیده<sup>۱۱</sup> اند و انوری وجه مزیت  
 و تفضیل دست و طبع [ممدوح] بر ابر و کان باز نموده

### ایهام

بکمان افکندن است و این صنعت جنان بود کی [لفظی] ذو معنین بکار دارد<sup>۱۲</sup> یکی  
 قریب<sup>۱۳</sup> یکی غریب تا خاطر سامع [نخست] بمعنی قریب روذ و مراد قابل<sup>۱۴</sup> معنی  
 غریب<sup>۱۵</sup> باشد جنانک عنصری<sup>۱۵</sup> گفته<sup>۳</sup> است<sup>۳</sup> [در مدح سلطان محمود]  
 تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب جهود و کبر و ترسا و مسلمان  
 همی کوبند در تسمیح و تهلیل کی یارب عاقبت محمود کردان  
 [و] دبکری<sup>۳</sup> گفته<sup>۳</sup> است<sup>۳</sup> (شعر)

۱ - ذ - کوی ۲ - ذ - جو ماه باشد و چون سرو نه نه ماه و نه سرو و دردیوان فرخی این بیت  
 چنین ثبت است چو سرو بود و جو ماه و نه ماه بود و نه سرو قاینوشد سرو و کله ندارد ماه ۳ - ذ - کوبد  
 ۴ - ذ - ننی ۵ - م - افزوده شعر ۶ - بلاس مکر و حبله و صاحب انجنن آرای ناصری  
 همین بیت انوری را شاهد برای این معنی آورده است ۷ - ذ - خوانی که آن باصافه ۸ - احتباس  
 باز ایستادن ۹ - ذ - بجای خوانند آورده (نیز جمع است) ۱۰ - ذ - افزوده است و بس  
 ۱۱ - ذ - کره ۱۲ - ذ - دارند ۱۳ - ذ - و یکی ۱۴ - ذ - خود ۱۵ - م - قریب

(فیه) جز روی تو در وجه دلم می نشود  
جز قَد تو راست نیست بر کار دلم  
(دبکری) « گفته است »

جز [ز] آینه روی هم دمی توان دید  
زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد  
[ و شرف شفروه گفته است « شعر »

اندر نیام از پی تجهیز<sup>۲</sup> دشمنان  
دارد سرا فکنی که بجوهر مرصع است  
و همو گفته است « شعر »

جز حلقه خلخال و سوار<sup>۳</sup> دست  
پای تو که دارد وز بر دست تو کیت  
ایغال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بگوید و چون بقافیت رسد لفظی بیازد کی معنی  
بیت بدان و گویدتر و تمامتر گردد چنانکه گفته اند  
(شعر)<sup>۴</sup>

آنک بدرفشد<sup>۵</sup> جو مصقول آینه در آفتاب

و شك نیست کی لیمان آینه مصقول در آفتاب بیشتر و تمامتر باشد و این معنی بیت  
بذکر آفتاب احتیاج ندارد کی تشبیه او آن مشبه<sup>۶</sup> را در روشنی و درخشیدن بآینه مصقول  
تمامست و آنج دبکری گفته [ است ]

(شعر)

آنک بدرفشد<sup>۵</sup> جو تیغی نوزدوزه<sup>۷</sup> بی نیام

لفظ بی نیام لغوست<sup>۸</sup> جی آنرا در درفشندگی<sup>۹</sup> مدخلی نیست و این [ جنس ]  
زیادات<sup>۱۰</sup> بی فایده را در عیوب شعر

الفا

خوانند معنی لغو و باطل آوردن<sup>۱۱</sup>، و معنی ایغال دور بر رفتن در شهرها باشد و این  
صنعت را از بهر آن بدین نام تعریف کردند کی دور رفتن است بمعنی [و] و گوید کردانیدن  
بر وجه<sup>۱۲</sup> افزونی و چون شاعر معنی بگوید و بر اثر آن معنی دبکر بیارد کی معنی  
اول را تمامتر کرداند آنرا

۱ - ذ - کوید ۲ - تجهیز ساختن لشکر و مرده و مسافر و غازی و مانند آن ۳ - سوار بکسر  
دست بند زنان ۴ - ذ - مصرع - م - ع (علامت مصرع) ۵ - ذ - بدرخشید ۶ - ذ - شبه  
۷ - زدودن زنگ از چیزی دور کردن و جلادادن باشد ۸ - ذ - اخفی است ۹ - ذ - درخشیدن  
۱۰ - ذ - زیاده ۱۱ - م - آورده اند ۱۲ - ذ - بروچی



تکمیل

خوانند [ جنانك ] بلفرج گفته است <sup>۱</sup>

[[شعر]]

شد ممکن در جهان هر کوبساطش بوسه داد و آن دهن بوسه بساطش کر در تمکین بود  
در مصراع اول معنی بزرگی ممدوح گفت کی هر کس کی بساط (f. 145) او [ (را) ]  
بوسه دهد ممکن شود در جهان و در مصراع دوم کمال آن بزرگی باز نمود و گفت کسانی  
بحضرت او توانند رسید و شرف تقبیل بساط او <sup>۲</sup> یافت کی استحقاق تمکین و احترام  
دارند و این سعادت هر کس را مسلم باشد

اغراق

بر (در) <sup>۳</sup> کشیدن کمان است و در صنعت سخن آست کی در اوصاف مدح و هجا  
و غیر آن غلو کنند و مبالغت نمایند و وجوه مدایح <sup>۴</sup> بحسب تفاوت درجات ممدوحان  
مختلف است [ و ] بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع و اتضاع <sup>۵</sup> متفاوت و  
از عیوب مدح یکی آست کی از حدّ جنس ممدوح بطرفی <sup>۱</sup> افراط و تفریط بیرون  
برند جنانك انوری <sup>۶</sup> گفته است <sup>۷</sup> ( شعر <sup>۸</sup> )

زهی دست تو بر سر آفرینش	وجود تو سر دفتر آفرینش
قضا خطبها کرده در ملک و ملت	بنام تو بر منبر آفرینش
چهل سال مطاطه کون کرده	رسوم ترا زیور آفرینش
اگر فضلۀ کوهر تو نبودی	حقیر آمدی کوهر آفرینش

و این نوع مدیح جز بیغامیر را [ صلوات الله علیه و آله ] نشاید <sup>۹</sup> و بیرون ازودر  
حق هر کس کی گویند تجاوز باشد <sup>۱۰</sup> از حدّ مدح <sup>۱۱</sup> و جنانك دیگری گفته است  
( شعر <sup>۸</sup> )

شاه <sup>۱۱</sup> فرشته صفت خواجه محمد خلق و حیددر ملک بود <sup>۱۲</sup> لفظ کریم جهان

---

۱- ذ- و ابوالفرج ۲- ذ- افزوده، تواند ۳- ذ- بزور کشیدن م، بر کشیدن ۴- ذ-  
مدیح ۵- اتضاع دون مرتبه سخن ۶- ذ- بطرف ۷- ذ- کوید ۸- ذ- بیت ۹- م-  
جز بیغمیرم نشاید ۱۰- ذ- بود ۱۱- م- شمی ۱۲- ذ- یوسف؟

و جنس ملوك را خواجه و وحید دهر<sup>۱</sup> مدحی قاصر باشد<sup>۲</sup> و جنس خواجگان را شه و ملك نالایق<sup>۳</sup> و چون این مقدمات معلوم شد بدانك خلال<sup>۴</sup> و خصال<sup>۵</sup> کی مردم را بدان بستایند بسیارست و حصر اسباب آن متعذر (f. 146) الا آنك عمده مدایح حقیقی در مدح<sup>۶</sup> مردان صفتی تواند بود که بفضایل نفسانی باز کردد چون عقل و علم و جود و حلم<sup>۷</sup> و رای و شجاعت و عدل و عفت و اگر چه جمال و صباحت<sup>۸</sup> را در وجوه مدایح مدخلی تمام است و منظر انیق و وجه جمیل در هیبت و حشمت صاحب<sup>۹</sup> منصب بیفزاید و عرب بدان تیمن کرده [اند] و از دلایل خصال<sup>۱۰</sup> حمیده شمرده<sup>۱۱</sup> جی در احادیث آمده است کی [«أطلبوا»] الخیر عند حسان<sup>۱۲</sup> الوجود<sup>۱۳</sup> و قبح منظر و دمامت<sup>۱۴</sup> صورت موجب سقوط هیبت و دلیل خلال<sup>۱۵</sup> مذموم دانسته لکن باید کی<sup>۱۶</sup> در وجوه مدایح رجال معمول بر ذکر طراوت خلق و جمال صورت نکنند<sup>۱۷</sup> و آنرا جز بتبعیت بعضی از فضایل نفسانی بکار ندارند و در مدایح<sup>۱۸</sup> خلفا و سلاطین [بکار] اعتماد<sup>۱۹</sup> [بر ذکر] سخا و شجاعت هم بسندیده نداشته اند<sup>۲۰</sup> از بهر آنک بذل مال خود از ضرورات پادشاهی است و کسی<sup>۲۱</sup> را کی چندین هزار مرد و زن نان خوار باشند<sup>۲۲</sup> و همه را علی اختلاف طبقاتهم مکفی المؤمنه بیاید<sup>۲۳</sup> داشت چگونه بسخا و مروّت وصف توان کرد و مبارزت و حفظ نواحی مملکت نصیبه بندکان دولت و اعیان عسا کر باشد و خلفا و سلاطین بزرگ قهارمه عالمند و مستعملان ارباب شجاعت<sup>۲۴</sup> بدین دو خصلت در مدح<sup>۲۵</sup> عبید و موالی ایشان اگر مبالغتی<sup>۲۶</sup> روذ آن هم بیزری کی قدر ایشان باز کردد و اگر کسی خواهد کی لابد ایشان را بدین وجوه بستاید بر وجهی [باید] کی غیر ایشان را لایق نیفتد چنانك روذ کی گفته است<sup>۲۷</sup>

(شهر) f. 146

همی بکشتی تا در عدو نماید شجاع همی بدادی تا در ولی نماید فقیر و در مدح خواتین ملوك<sup>۲۸</sup> و سلاطین ذکر جمال و خوش خوبی نباید کرد و در

- 
- ۱- م- وحید الدهر ۲- ذ- است ۳- ذ- حلال ؟ ۴- ذ- در حق ۵- م- و حکم  
 ۶- م- و صاحب ؟ ۷- م- حاجب ؟ ۸- ذ- خصائل ۹- ذ- شمرده اند ۱۰- م- اطلب  
 الخیر عند حسان الوجه ۱۱- ذ- ذمات ؟ و دمامت بعضی زشت روئی است ۱۲- م- ماند کی  
 ۱۳- م- نکند ۱۴- ذ- مدح ۱۵- م- اعتبار ۱۶- ذ- بذکر ۱۷- م- بداشت اند ؟  
 ۱۸- ذ- چه کسی را ۱۹- ذ- باشد ۲۰- ذ- باید ۲۱- م- مدیح ۲۲- ذ- و فی الاصل :  
 مبالغتی ۲۳- ذ- گوید ۲۴- ذ- و ملوك ؟

کرم و سخاوت مبالغت نباید نمود و لفظ عفت را در مدیح<sup>۱</sup> ایشان بصمت بدل باید کرد، و از اغراق در مدح ملوک<sup>۲</sup> مختاری<sup>۳</sup> گفته است  
[شعر]

ز شوق مدحت او طبع را بر آید بر	ز کینه رفت او وهم را بریزد بال
نه تربیت ز فسان <sup>۴</sup> یافت نه ز آهنگر	در آفرینش بر نده بود خنجر او
برینده یافت شب و روز را ز یکدیگر	نخست بار کی برکان او گذشت فلک <sup>۵</sup>
برینده کرد صد جای سد اسکندر	[نمود بالله اگر نام او برد یا جوج
بذو رسیدم خون شد مداد بر دفتر	همی بد دفتر بردم صفات رزم ترا
	و معنی گفته است (شعر)

نسبتی دارد بلفظش ز آن عزیز آمد کهر	قوتی دارد ز رایش ز آن بلند آمد فلک
قدرتش در جبر کی کویی و کیست <sup>۶</sup> از قدر	همتش در راستی کویی دلیست از قضا
با ثناء او زبان ترجیح <sup>۷</sup> دارد بر بصر	با لقا او بصر تفضیل دارد بر زبان
کر بدریا بر خیال همتش کردی گذر	آب در باقطره قطره لؤلؤ مکنون شدی
کر ز ابر جود او بر باغ باریندی <sup>۸</sup> مطر	باغ را هر کر نبودی آفت از باذ خزان
	و همو گوید (شعر)

جو در بدن متحرک شود جنان چنین	نخست چیز کند آرزوی خدمت او
کبی <sup>۹</sup> قرار شود نطفه در قرار مکین	ز حرص خدمت و دیدار او عجب نبود
	[و] ازرقی <sup>۱۱</sup> گفته است ۱۲،

(شعر) (f:147)

عرض باز بستست لابد بجوهر	بشمشیر او باز بستست کیتی
رسد و ج خون در زمان تابخاور	کر از باختر بر کشد تیغ هندی
ز آتش مرگب ندبست صرصر	کسی کو ندبست مرناو کشر را

۱ - ذ - مدح ۲ - م - بخاری ۳ - فسان ستمی که شمشیر و کارد و غیره را ابدان نیز کند  
 ۴ - ذ - نخست بار که بکنشت بر سر ارکان ۵ - ذ - و خون ۶ - ذ - دلیست ۷ - م - تفضیل  
 ۸ - نسخه چاپی و م - مکر ۹ - ذ - دیگری گوید ۱۰ - کذا فی الاصل: یعنی «که بی»  
 ۱۱ - م - انوری این آیات از ازرقی است و نسخه - م - که با انوری نسبت داده غلط است و در دیوان  
 ازرقی نسخه خطی کتابخانه رضوان (آستانه) و مجمع الفصحاء ج ۱ بنام ازرقی ثبت است ۱۲ - ذ - گوید

ایا شهریاری کی با همتا تو  
 ز تف سنان تو نازاده دشمن  
 جو نام تو خاطب زممبر بخواند  
 شعاع درفش تو بر هر که تابند  
 تو آئی کی شیر زبان روز هیجا  
 بلك از نهیب سنانت بخواهد<sup>۱</sup>  
 اکر آب تیغ تو در رفتن آید  
 ز خنجر کنی جامه زندگانی  
 بنام خلاف تو کر کل نشانند  
 باندیشه اندر نکهتجد مدیحت  
 [و] معزی کوید<sup>۲</sup> (شعر)

ایا مراد تو مقصود آسمان زمدار  
 خیال مور ببیند ضریر در شب تار  
 و کر ز عدل تو نخجیر بهره ی یابد  
 و کر موافقت تو رسد باتش و آب  
 [و] انوری کوید<sup>۳</sup> (شعر)

نسیم لطف تو با با اذ اکر سخن کوید  
 (۱۱۵۷) سموم قهر تو با آب<sup>۴</sup> اکر عتاب کند  
 و [نیز] انوری<sup>۵</sup> کوید<sup>۶</sup> [در صفت اسب  
 حیات و نطق بذیر دازو عظام رمیم<sup>۷</sup>  
 بشیزه<sup>۸</sup> داغ شود بر مسام ماهی شیم

۱ - و فی الاصل ، اغراض ۲ - نسخه چایی ، ترا بد ۳ - ۲ - م - ار بهیب سنانت نخواهد؟ - ذ -  
 از نهیب تو افسر بخواند ۴ - بفتح اول و ثالث جوی خشکی که از آن آب رفته و اندکی برجای  
 مانده باشد و در فرهنگ ناصری همین بیت را شاهد آورده ۵ - م - گفته است ۶ - ضریر ناینا  
 ۷ - استخوان پوسیده ۸ - ذ - باد ۹ - بشیز ویشیزه یعنی پول کوچک و نازکی است که از مس  
 سازند و فلس ماهی را بجهت شهابتش باین پول بشیز ویشیزه گویند ۱۰ - و فی الاصل «فضایری»  
 ولی این کلمه بظنی جدید نوشته شده و در اصل «انوری» بوده و معوشده و آثار آن باقی است،  
 و این آیات از قصیده انوری است که مطلعش این است اگر معول حال جهانیان نه قضاست  
 چرا مجاری احوال برخلاف رضاست و در جمیع نسخ دیوان انوری موجود است و در نسخه - م -  
 بیت فضایری را که اندکی بعد ذکر شده در اینجا آورده است و بعد از آن این آیات (تبارک الله)  
 است که بشود انوری نسبت داده است و در نسخه - ذ - بجای و نیز انوری کوید (وهو راست) است

(شعر)

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل<sup>۱</sup> کی بارکاب<sup>۲</sup> تو خاکست و با عنایت هواست  
 بوقت رفتن وطی کردن مسالک ملک<sup>۳</sup> هواش فدند<sup>۴</sup> و در یاسراب و که صحر است  
 جهان نوردی کامروزش ابر انکیزی بمالیت رساند کی اندرو فرداست  
 [و] کمال ( اسمعیل ) [ گفته است ]

(شعر)

تکاوری کی بیک حمله زیر بای آرد<sup>۵</sup> کر از درازی او مید<sup>۶</sup> باشدش میدان  
 و غضایری<sup>۷</sup> کویذ [ ( شعر ) ]  
 درنک از امن تو آموختست خاک زمین شتاب از اسب تو آموختست با دشمال  
 و مبالغت در وصف صباحت و ملاحت معشوق<sup>۸</sup> عنصری کویذ  
 [(شعر)]

چون دورخ او کر قمرستی بفلک بر خرشید یکی ذره<sup>۹</sup> ز نور قمرستی  
 چون دولب او کر شکرستی بجهان در صد بدره<sup>۱۰</sup> زر قیمت یک من شکرستی  
 و اغراق در وصف<sup>۷</sup> نازکی [ تن ] معشوق<sup>۱۱</sup> بغایت لطف چنانک ظهیر کویذ  
 ای روی تو از لطافت آینه روح خواهم که قدمهای خیالت بصیوح  
 در دیده کشم ولی ز خار مژه ام<sup>۱۲</sup> ترسم که شود پای خیالت مجروح<sup>۱۳</sup>  
 [ دیگری کویذ ] [ ( شعر ) ]

از باد سر دو زلف عنبر بویت آزرده شود همی کل خود رویت  
 ز انکشت نمای هر کسی در کویت ترسم کی نشان بماند اندر رویت  
 و بلفرج<sup>۱۴</sup> کویذ [ در مبالغت عدل ]

«شعر»

آموخته زاید بجه<sup>۱۵</sup> شیر ز مادر از عدل تو در بنجه نهان<sup>۱۶</sup> کردن جنگال  
 [ و در مبالغت هیبت ] همو کویذ<sup>۱۷</sup>

۱- ذ- نعل ۲- که بارکابت ۳- کدافی دیوان الانوری وهو الظاهر ونی الاصل و ۴- فرق  
 ۵- فدند و فند دشت است و در باب الالباب، فرغر ۴- ذ- ۱ اگر درازی امید ۵- ذ-  
 ۶- عنصری ۷- ذ- افزوده: چنانک ۷- ذ- صفت ۸- این دو بیت ظهیر فقط در نسخه ذ- است.  
 ۹- ذ- دیگری کویذ ۱۰- ذ- ابوالفرج کویذ

[[ شعر ]]

خیال تیغ تو اندر میان صلب<sup>۱</sup> پندر عدوی دولک و دین رامیان<sup>۲</sup> ز نذبونیم  
 [ومعزی کوبید « شعر »] [f.148]

کر دشمنت در آب جو ماهی وطن کند و ر حاسدت جو سنک در آهن کند حصار<sup>۳</sup>  
 آن کرد از نهبیب تو در آب سوخته وین کرد از خلاف تو در سنک خاکسار  
 و مبالغت در هجو یوسف عروضی کویذ  
 [[ شعر ]]

ای خواجه قصد من بهجا مر ترا نبود جز طبع خویش بر تو نمی کردم آزمون<sup>۴</sup>  
 همچون نخست برسک تیغ آزمون کنند باشد بنیکی و بذی خلق رهنمون<sup>۵</sup>  
 و لامعی کویذ<sup>۶</sup> در بخل [ ( شعر ) ]

ماه رمضان کر چه شریفست و مبارک سی روز فزون نوبت او نیست بهر سال<sup>۷</sup>  
 در خانه او سال سراسر رهضانت تا حشر نبینند عیالانش<sup>۸</sup> شوال  
 [ و جنانک دیکری گفته است ]

خواجه بزرگست [و] مال دارد و نعمت نعمت و مالی کی کس نیابد از آن کام<sup>۹</sup>  
 بخلش جایی<sup>۱۰</sup> رسید کونکذارد شوخ بکر مابه بان و موی بحجام  
 [و] انوری گفته است<sup>۱۱</sup> [ در فرومایگی بکمال  
 ( شعر ) ]

ترا هجا نکند انوری معاذ الله نه او کی ارشعرا<sup>۱۲</sup> کس ترا<sup>۱۳</sup> هجانکنند  
 نه از بزرگی تو<sup>۱۴</sup> ز آنک در<sup>۱۵</sup> معایب تو چه جای هجو کی اندیشه هم کرانکنند  
 استعارت<sup>۱۶</sup>

نوعی از مجازست<sup>۱۷</sup> و مجاز ضد حقیقت است و حقیقت آنست کی لفظا را بر معنی

۱ - استخوان پشت که دارای فقراتی است و از بالاتر پائین کشیده شده و بمعنی پشت است و در مجمع  
 الفصحاء: بجای صلب « پشت » است ۲ - ذ - می ۳ - ذ - و ر حاسدت بسنک چو آهن کند  
 حصار ۴ - ذ - کر ۵ - و فی الاصل: جز طبع خویش بر تو نمی کردم آزمون - ۶ - جز طبع  
 خویش بر تو نمی کردم آزمون - ۷ - حرطین خویش تر تو می ۸ - فی الاصل همچون بخت  
 برسک ۹ - ذ - همچون نخست تیغ بسنک ۱۰ - کذا فی الاصل ؟ ۱۱ - ذ - گفته است  
 ۱۲ - نسخه جایی و م سی روز بود نوبت وقت او هر سال ؟ ۱۳ - و فی الاصل عیالانش ۱۴ - ذ -  
 نعمت و مالی که کس نتوانش نیابد ۱۵ - ذ - بخل بجائی ۱۶ - ذ - کویذ ۱۷ - ذ - هیچکس  
 ۱۸ - ذ - بلک از ۱۹ - ذ - مجاز ؟ ۲۰ - ذ - مجازات ؟

اطلاق کنند کی واضح لغت در اصل وضع آن لفظ بازاء [ آن ] معنی <sup>۱</sup> نهاده باشد جنانك كویی دست بشمشیر برد [ و ] بای فرا یش نهاد [ کی لفظ دست و بای در اصل وضع بمعنی این دو جارحت مخصوص نهاده اند ] و مجاز آنست کی از حقیقت در گذرند <sup>۲</sup> و لفظ را بر معنی دیگر اطلاق کنند کی در اصل وضع نه برای (f. 148) آن نهاده باشند لکن با حقیقت آن لفظ وجه علاقته دارد <sup>۳</sup> کی بدان مناسبت <sup>۴</sup> مراد متکلم از آن اطلاق فهم توان کرد جنانك كویی فلان را بر تو دوستی نیست و در دوستی تو بای ندارد یعنی او را بر تو قدرتی و نعمتی نیست و در دوستی تو ثبات ننماید و دست و بای در اصل وضع بمعنی قدرت و نعمت و ثبات و دوام نهاده اند الا آنک چون ملازمتی <sup>۵</sup> میان دست و قدرت و بای و ثبات هست <sup>۶</sup> [ ازین استعمال بقربینه ترکیب این الفاظ معنی قدرت و ثبات معلوم شود ] و مجاز بر انواعست و آنچه از [ آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست کی اطلاق اسمی کنند بر <sup>۷</sup> چیزی کی مشابه <sup>۸</sup> حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترك جنانك [ مرد ] شجاع را شیر خوانند بسبب دلیری و اقدامی کی مشترك است میان نردو و مردم <sup>۹</sup> کنند طبع نادان را خر خوانند بواسطه <sup>۱۰</sup> بلادتی کی مشترك است میان نردو و این صنعت با سایر مجازات دیگر در جمله لغات مستعمل است و در نظم و نثر اصناف مردم متداول <sup>۱۱</sup> و آنچه از وجوه استعارات مطبوع و دل بسند <sup>۱۲</sup> افتد در موضوع استعمال مقارب و مشابه معنی اصلی آید در عنایت سخن و رونق کلام بیفزاید و دلیل بلاغت و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی مقصود از استعمال حقیقت بلیغ تر بود جنانك كویی باذشاه دست ظلمه <sup>۱۳</sup> از اموال مسلمانان کوتاه گردانید و بای کفره <sup>۱۴</sup> (f. 148) از بلاد اسلام منقطع کرد <sup>۱۵</sup> در مخالفت بیش از آن باشد که کویی تصرف ظلمه <sup>۱۶</sup> از اموال مسلمانان باز داشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد <sup>۱۷</sup> و از استعارات لطیف [ جنانك ] عمادی <sup>۱۸</sup> گفته است <sup>۱۹</sup> ،

(( شهر ))

با حمله باز هبیت او شاهین قضا کبوتر آمد

- 
- ۱ - معانی ۲ - ذکر کرد ۳ - ذ - وجه علامتی باشد - ۴ - وجه علامتی دارد ۴ - ذ - مناسب تر  
 ۵ - ذ - مناسبتی ۶ - ذ - افزوده - در اصل وضع بمعنی ؟ ۷ - ذ - و بر ۸ - ذ - مشابهت  
 ۹ - ذ - بیب ۱۰ - ذ - افزوده است ۱۱ - ذ - دلپذیر ۱۲ - ذ - ظلم را ۱۳ - ذ - کفر  
 ۱۴ - ذ - گردانید ۱۵ - ذ - ظلم ۱۶ - ذ - کوبید

« و همو کویذ<sup>۱</sup> »

غمزه نو سبزه آهوی جان      طره نو تله روباه تن  
[ ابرجه لفظ تله خوش نیست ] و بلفرج<sup>۲</sup> [ گفته است  
« شهر » ]

کاو دوشای عمر بذخواست      بره خوان شیر کردون باذ  
[ و ] انوری<sup>۳</sup> [ گفته است ( شعر ) ]

مسند تست بحق باز ز مجموع وجود      و آن دکر [ (ها) ] همه ترقین عدم را تفصیل<sup>۴</sup>  
[ و کمال اسمعیل اصفهانی را درسو کنند نامه و غیر آن استعارات لطیف و ایهامات

خوش است جنانک می کویذ      ( شعر )  
حسود بر طبق عرض آن عراضه<sup>۵</sup> نهاد      کی شاخ خاطر م آن جنس میوه نارذبار  
[ و می کویذ      « شعر » ]

مهابت تو اکر بانک بر زمانه زند      قطار هفته ایام بکسلند مهار  
[ و می کویذ      ( شعر ) ]

همای رایت قدر تو نسر طایر را      نهاد نور سعادت بزقه در منقار  
و اکر توانستی کی کفتی<sup>۶</sup> دانه سعادت حق<sup>۷</sup> تقابل مرعی تر و استعارت « قریب تر  
بودی و گفته است و درین هم استعارت لطیف است و ( هم ) ایهام خوش<sup>۸</sup> »  
[ « شعر » ]

بجشم آب کی آشفته کردداز خاشاک      بتیغ کوه کی از نم برآورد زنگار  
بسروری<sup>۹</sup> دماغ و ریاست اعضا      باحترام زبان و وجاهت رخسار  
[ و گفته است و درین مطابقه نیکوست  
( شعر ) ] (f. 149b)

بخشک مفزی خاک و باب<sup>۱۰</sup> تر دامن      سردی دم باذ و پشت گرمی نار  
[ و گفته است      ( شعر ) ]

بتابخانه کی دروی نشسته اند انجم      بیار نامه کی دسر گرفته اند اشجار

۱ - ذ - ابوالفرج ۲ - ذ - انوری ؟ ۳ - ذ - کمال ؟ ۴ - در نسخه - ذ - این بیت چنین ثبت است : مسند تست بحق باروی جود و اندکرها همه ترقین عدم ۵ - مراده بالضم راه آورد از طعام و جز آن ۶ - ذ - توانستی گفتن که ۷ - ذ - قریب تر بودی و استعاره ایهام همو گفته است ایضاً ۸ - ذ - بخشک مفزی آب و بخشاک ؟



و از استعارات<sup>۱</sup> نابسندیده [(جنانك)] فرخی [گفته است  
(شعر)]

خرمن زمرغ<sup>۲</sup> کرسنه خالی کجا بود      ما مرغان<sup>۳</sup> کرسنه ایم و تو خرمنی  
و از سایر انواع مجازات آنج باوصاف شعرا مخصوص ترست و جز در کلام منظوم  
تداولی بیشتر ندارد مکالمه جمادات و حیوانات غیر ناطق است چون مناظرات تیغ و  
قلم و شمع و چراغ و گل و بلبل و مخاطبات اطلاق و دمن و ریاح و کواکب و غیران<sup>۴</sup>  
جنانك کافی ظفر همدانی گفته است

(شعر)

برسید بیاغ بلبل از نرکس مست      کز گل خبری هست ترا<sup>۵</sup> گفتا هست  
گل مهد زمردین بگلبن بر بست      از کله<sup>۶</sup> برون آمد و در مهندشت

تمثیل

و آن هم از جمله استعارات است<sup>۷</sup> الا آنک این نوع استعارتی<sup>۸</sup> (است) بطریق  
مثال یعنی (جون) شاعر خواهد کی بمعنی اشارتی<sup>۹</sup> کند لفظی چند کی دلالت بر  
معنی دیگر کند بیارذ و آنرا مثال معنی مقصود سازد و از معنی خویش بدان مثال  
عبارت کند و این صنعت خوش تر از استعارت مجرد باشد [جنانك گفته اند]

(شعر)<sup>۱۰</sup>

کرا خرما نسا زد خار سازد      کرا منبر نسا زد دار سازد  
جون خواست تا بگوید کی هر دشمن کی بمراعات و استمالت دوست نکرده و  
بمدار [ت] و مجاملت عادیه عداوت او کم نشود درمان آن جز دوری نباشد (f. 158) و  
وجه خلاص ازو الا<sup>۹</sup> بقهر و قمع ممکن نکرده ازین معانی بدان دو مثال عبارت کرد  
و این همان معنی است کی دیگری گوید<sup>۱۰</sup>

((شعر))

هر کجا داغ بایفت فرمود      چون تو مرهم نهی ندارد سوز

۱ - ذ - و استعارت ۲ - دراصل و دردیوان فرخی طبع عبدالرسولی : مرغان؟ و لبتامل الوزن  
۳ - فی الاصل . وحوال ؟ ذ - هزال ۴ - ذ - بگو ۵ - کله بکسر یرده تنک و هر یرده که مثل  
خانه بازند ۶ - ذ - و الا آنک از نوع استعارات ۷ - استعارت ۷ - م - اشارت ۸ - ذ - بیت  
۹ - ذ - و جز ۱۰ - ذ - از این معانی دو مثال را بجا برت آورد و همین معنی دیگری گفته است  
۱۰ - مطابق با متن جز آنکه بجای گوید ، (مگوید) است

[ و ] جنانك ازرقی<sup>۱</sup> گفته است

زمرّد و یکیه سبز هر دو همرنك اند  
ولیک زین بنکین دان کشند<sup>۲</sup> و ز آن بجوال  
چون خواست کی میان دو ~~صدا~~ صدرا یا دو برادر کی یکی بیعضی از فضایل  
نفسانی مخصوص بود و دیگری از شرف تعلی بدان محروم فرق گویند<sup>۳</sup> بمثال زمرّد  
و گیاه و عزّت آن ورخصی این از آن عبارت کرد<sup>۴</sup>  
ارداف

و آن از جمله کنایات است و کنایت آنست کی چون متکلم خواهد کی معنی از  
معانی بگوید<sup>۵</sup> معنی دیگر ( کی ) ارتوابع و لوازم معنی اول باشد بیارذ و ازین [یدان]  
معنی اشارت کند و این صنعت در جمله لغات مستعملست و بنزدیک خاص و عام متداول  
جنانك عوام گویند در سرای فلان<sup>۶</sup> کسی بسته نبیند و دیک<sup>۷</sup> [ او ] از آتش دان فرو  
نمی آید یعنی مردم بخدمت او بسیار [می] روند و مهمانی بسیار می کندگی در سرای  
نابستن از لوازم کثرت تردّد و اختلاف مردم است و دیک از بار فرو نا گرفتن از لوازم  
طعام<sup>۸</sup> بسیارست و جنانك شاعر گفته است در حق طبیعی بیمارکش<sup>۹</sup>  
(( شهر ))

آنها کی زتبر و تیغ می نگریند  
از هیبت کشکاب تو خون می ریزند<sup>۱۰</sup>  
تورفته بروستا<sup>۱۱</sup> و شهری بمراد  
بیمار همی شوند و بر می خیزند

[ و ] دیگری گفته است در بلندی قدر ممدوح  
(( شهر ))

(f. 150) کرسی بز بر بای نهذا آفتاب اگر  
خواهد کی بای قدر تو بوسد بر اوج<sup>۱۱</sup> خویش  
و ظهیر گوید

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای  
تابوسه بر رکاب غزل ارسلان دهد<sup>۱۲</sup>  
تفسیر

آنست کی شاعر چند صفت مجمل بر شمارد [ آنکه ]<sup>۱۰</sup> در بیت دیگر [ با در

۱ - و فی الاصل معاری (f) ذ ، م - مغتاری و متن اصلی بلاشبهه خط است چه این بیت از قصیده  
معروف ازرقی است که مطلعش این است ، ز نور قبه زرین آینه شمال زمین نفته فرو یوشد آتشین سربال  
و بسیاری از ابیات این قصیده را مصنف در همین باب با استشهاد آورده است ۲ - ذ - نهند از ان  
بجوال - م - برند و زان بجوال ۳ - م - فرق کند ۴ - م - کرد ۵ - ذ - افزوده ؛ و  
۶ - ذ - فلانی ۷ - ذ - و دیک پایه ۸ - ذ - بسیار است و شاعری هجو طبیعی کرده است و این  
صنعت را رهایت کرده است ۹ - نسخه چایی : می میند ۱۰ - ذ - سرتاق ۱۱ - م - در اوج  
۱۲ - این بیت فقط در نسخه ( ذ ) است

مصراع دیگر بیان آن بیارد و [ تفسیر آن بکنند <sup>۱</sup> جنانك عنصری گفته <sup>۲</sup> است  
( شعر )

با بیندذ یا کشاید یا ستاند با دهد <sup>۳</sup> تاجهان بر بای باشد شاه را این باد کار <sup>۴</sup>  
آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته آنچ بندذ بای دشمن آنچ بکشاید حصار  
[ و ] معزی [ گفته است و تفسیر کرده  
( شعر )

در معرکه بستاند و در بزم ببخشند ملکی بسواری و جهانی بسؤالی  
[ و ] ازرقی <sup>۵</sup> گفته است [ و بیان کرده  
( بیت )

با هیبت تو بر بزد اندر که <sup>۱</sup> جنك تیزی ز سنان زه ز کمان بر زخندك  
با جود تو زی کف تو دارد آهنگ بیروزه ز کان در ز صدف لعل ز سنك  
[ و ] معزی گفته است <sup>۲</sup> [ و تفسیر کرده  
( بیت )

اندرین مدت کمی بونستم ز دیدار تو دور  
جفت بوذم با رباب و با کباب و با شراب <sup>۷</sup>  
بوذ اشکم جون شراب لعل در زرین قدح  
ناله جون زیر رباب و دل بر آتش جون کباب  
( f. 151 ) [ و ] همو <sup>۸</sup> گفته است <sup>۲</sup> [ و بیان کرده  
( شعر )

مخالفان ترا از چهار کوهر هست چهار طبع نصیب چهار چیز مدام  
ز نار گرمی جسم وز باذ سردی دم ز آب تری چشم وز خاک خشکی کام <sup>۹</sup>  
[ و ] متکلفی گفته است ( شعر )

اندر برم و بر بزم ای طرفه ری در خانه ترا و در قدح بیدش نومی  
بیرون کشم و باک کنم اندر بی از بای تو موزه و ز بنا گوش تو خوی

---

۱ - ذ - کند ۲ - ذ - کوید ۳ - در هر چهار موضع تاجبای یا است ۴ - ذ - کارباد - م -  
یادگار ۵ - م - شعر ۶ - ذ - صف ۷ - ذ - جفت بودم با شراب و با رباب و با کبابم - با شراب  
و با کباب و با رباب ۸ - ذ - جام

[تقسیم]

و آن جنان باشد<sup>۱</sup> کی [شاعر] معنی بگوید « و تفاسیل آنرا »<sup>۲</sup> بیان کند جنانک<sup>۳</sup>  
هیچ قسم از اقسام آن مهمل نکندارد<sup>۴</sup> جنانک گفته اند<sup>۵</sup>  
(شعر)

کل <sup>۶</sup> احوال او بنامیزد <sup>۷</sup>	همه از یکدگر بشکر فترست
خفته اندر عبادتست و جو باز	گشت بیدار ناشر هنرست
ایستاده نماز راست <sup>۸</sup> مقیم	شسته در ذکر حی <sup>۹</sup> دادگرت
چون بگوید نکویذ الا <sup>۱۰</sup> خیر	خامش اندر عجایب فکرست
نیستی راست <sup>۱۱</sup> صابری شاکر	در خدا دانه حاتم <sup>۱۲</sup> دگرت
زنده مر خلق راست راهنمای	مرده هم سفت <sup>۱۳</sup> سبدهبشرست

[و] دیگری « گفته است<sup>۱۱</sup> »

[« شعر »]

درازی عمر مردم شصت سالستا	شبست <sup>۱۴</sup> نیمی و شب خفتن حالستا
بماند سی و زآن سی بازده نیز	حساب طفلی و حد کمالستا
بماند بازده زآن بازده ده <sup>۱۵</sup>	غم دنیا و فرزند و عیالستا
بماند پنج و آن بنجستا عمرت	ترا ای شصت ساله پنج سالستا
[جو عمر اینست از آن پس مر ترا خود	درین دنیات دل بستن محالستا

(f. 101) و آنچه دیگری گفته است (شعر)

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر	یکی گلست و دوم سوسن و سوم عنبر
--------------------------------	--------------------------------

هم ازین قبیل است<sup>۱۶</sup>

توسیم

آنست کی بناء قافیت بر حرفی نهذ کی نام ممدوح یا آنچه مقصود شاعرست<sup>۱۷</sup> در آن  
تنسیق<sup>۱۸</sup> کردد جنانک انوری « گفته است<sup>۱۷</sup> »

۱- ذ- باید ۲- ذ- و تفسیران ۳- ذ- بنویکه ۴- ذ- نماند ۵- م- چنانکه شاعر گوید  
 ۶- م- یامیزد؟ ۷- نسخه چاپی، نازارست؟ ۸- ذ- راستی هست ۹- م- خانی؟  
 ۱۰- بضم اول و سکون ثانی یعنی دوش است ۱۱- ذ- گوید ۱۲- کذا فی الاصل و نسخه  
 م- و لب تأمل الوزن. و نسخه خدا بخش اصلا این ابیات را ندارد و نسخه-ذ- و زان نبی بشب خفتن  
 حلال است ۱۳- فی الاصل پنج ۱۴- ذ- هم از قبیل جمع و تقسیم است ۱۵- نسخه چاپی،  
 شعر ۱۶- ذ- تبیین- م- متنق ۱۷- ذ- م- گوید

(( شعر ))

ای سر از کبر بر فلک برده      کشته کردان<sup>۱</sup> جو انجم فلکی  
 بقبابی رسیده از مکی      بسما کی رسیده از سمکی  
 بس بس اکنون کی پیش ازین نرسد<sup>۲</sup>      حاش لله دیورا ملکی  
 [ تا آنجا کی « کفت<sup>۳</sup> » ]

خواجه هستی جرا نیاموزی      خواجگی کردن از شهاب زکی  
 چون خواسته است تا شهاب زکی در قافیت بیارذ بناء شعر بر کاف و یاء نهاد و  
 شرف الدین<sup>۴</sup> شفروه<sup>۵</sup> گفته است

(( شعر ))

ای جو دریا سخنی جو شیر شجاع      جو(ن) قضا حکم و جو جرخ مطاع  
 [ تا آنجا کی « کفت<sup>۳</sup> » ]

کر نکردم وداع معذورم      نیست بر مگیان طواف وداع  
 « چون خواسته است<sup>۶</sup> » کی عذر خویش در تخلف وداع معذورم بخواهد بناء  
 قافیت بر عین نهاد و این صنعت را از بهر آن توسیم خواندند<sup>۷</sup> کی شاعر اثری از مقصود  
 خویش در قافیت باز نموده است و رسم داغ و نشان کردن است  
 تسهیم

آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نهد کی بعضی از آن بر بعضی (۱۰۱۳۲) دلالت کند  
 و چون صاحب طبعی<sup>۸</sup> يك مصراع از آن بشنود بداند که مابعد آن چه تواند بود چنانکه  
 [ شاعر گفته است ( شعر ) ]

خون عاشق مباح داشت بتم      باز وصلش حرام داشت مدام  
 نه مباحست آنچه داشت<sup>۹</sup> مباح      نه حرامست آنچه کرد<sup>۱۰</sup> حرام  
 « چون شاعر بشنود<sup>۱۱</sup> کی »

نه مباحست آنچه داشت مباح

۱- فی الاصل کردن و فی نسخه م - م ، ذ - و نسخه دیوان الانوری المطبوع بتیریر م ۳۱۶ « کردان »  
 ۲- م - م - برسد ؟ ۳- م - ... گفته است شعر ۴ - ذ - نهاده و شرف الدین - م - نهاده است  
 و عرف الدین و نسخه چایی الدین ندارد ۵ - و فی الاصل ، شفره ۶ - ذ - و چون خواست  
 ۷- ذ - خوانند - م - خواند ۸- نسخه چایی ، طبع ۹ - در نسخه - داشت به « کرد » تصحیح  
 شد ۱۰- ذ - داشت ۱۱- چون شاعر و صاحب طبع بشنود کی - ذ - چون مرد فاضل بشنود کی

« هر آینه دریا بذکی تمامی آن آن باشد<sup>۱</sup> کی »

نه حرامست آنج کرد حرام

« و همچنین آنج بر قافیت دلالت گنندم ارین قبیل باشد جنانک<sup>۲</sup> ، عمادی گفته

[ « شعر » ]

است

در غم یار یار بایستی      یا غم را کنار بایستی

اندرین بوستان کی عیش منست      کل طمع نیست خار بایستی

و این صنعت را از آن جهت<sup>۳</sup> تسهیم خواندند<sup>۴</sup> کی شاعر دیگری را در دانستن بعضی

از آنج نظم خواهد کرد مساهم و مشارک کرد آیدزه است

استطراد

آنست کی شاعر وصفی بر يك نسق می راند<sup>۵</sup> تا جون بآخر رساند آنج مقصود باشد

از آن شعر بدان بیوندد و بدان اشارتی کند جنانک عمادی گفته است

[ « شعر » ]

تا چند ز صحبت مجازی      تا کی سخنان نا نمازی<sup>۶</sup>

[ « تا آنجا کی گفت » ]

خود قول بوذ بدین دروغی      خود عشو ه بوذ بدین درازی<sup>۷</sup>

اکنون باری شکر فراخست      یعنی لب لعل الب غازی

[ « و منجیک ترمذی گفته است ( شعر ) » ]

کو کرد<sup>۸</sup> سرخ خواست زمن سبز من برید      امروز اگر نیاقتمی روی زرد می

کفتم کی نیک بود که کو کرد سرخ خواست      کران خواجه خواستی از من چه کردمی<sup>۹</sup>

تقریر

(۱) آنست کی شاعر وصفی آغاز کند بصیفت نفی [ و ] کو یذ نیست فلان چیز کی

جنین و جنین است [ و نیست فلان چیز کی جنین و جنین است ] بهتر از فلان یا<sup>۱۰</sup> بیشتر

از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیارست و اما در اشعار عجم جنان باشد کی

۱ - بجای تمام جمله در نسخه - ذ - داند که مصراع دیگر این که - م - در یابند که تمامی آنست که  
 ۲ - و فی الاصل : نه جنانک این عبارت در - ذ - چنین است ، و آنچه بر قوافی دلالت کند از این  
 قبیل است که ۳ - ذ - از بهران ۴ - م - خوانند ۵ - و در اصل ، می آید و نسخه چایی ، می آرد  
 ۶ - م - بینمازی ۷ - م - افزوده : تا آنجا که گفت ۸ - در تمام نسخ کو کود است و از بیت بعد  
 که کله کو کرد در ظاهر است که در این موضع هم صواب کو کرد است ، کو کود ۹ - در نسخه اساس  
 غالب کلمات معروضه است و در نسخه خدا بخش اصلا این دو بیت موجود نیست ۱۰ - م - و بیشتر

صفت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند<sup>۱</sup> جنانك گفته اند

[[ شعر ]]

سبز دریا کی بر آشوبد<sup>۲</sup> و بر خیزد موج      کی ز بیم غرقش خلق بوند اندروا<sup>۳</sup>  
نه عطا بخش تراز خواجه کی خشنود [ه] بود      آن وزیر ملک مشرق تاج الامرا  
و این صنعت در شعر باری رونقی ندارد

تلمیح

آنت کی الفاظ اندك بر معانی بسیار دلالت کند و لَمَح<sup>۴</sup> جستن برق باشد و لَمَعه<sup>۴</sup>  
بك نظر بود و جون شاعر جنان سازد کی الفاظ اندك [ او ] بر معانی بسیار دلالت کند  
آترا تلمیح خوانند و این صنعت بنزدك بلفا بسندیده تر از اطناست<sup>۵</sup> و معنی بلاغت  
آنت کی آنج در ضمیر باشد بلفظی اندك بی آنك تمام معنی آن اخلاقی راه بابذ بیان  
کند و در آنج بیسط سخن احتیاج افتد از قدر حاجت در نکند [و بعد ملال نرساند]<sup>۶</sup>  
و اهل نقد<sup>۷</sup> گفته اند بلاغت لفظ نیکوست با سحت معنی و فصاحت با و کبزی کی سخن  
است از دشواری<sup>۸</sup> و بلاغت در سه نوع سخن پیدا شود ایجاز و مساوات و بسط

ایجاز

آنت کی لفظ (ف.iss) اندك بود و معنی [ (آن) ] بسیار جنانك سنائی گفته<sup>۹</sup> است

[[ شعر ]]

تا بحشرای دل ار ثنا کفتی      همه کفتی جو مصطفی کفتی  
[ و جنانك ] انوری گفته<sup>۹</sup> است      [ شعر ]

بی تورفتست ورنه در زنبور      در بی نوش کی فتادی نیش  
و همو گفته است<sup>۹</sup>      [ شعر ]

من چه کردم آنج آن آید ز من      توجه کن آنج از تو آید والسلام

و مساوات

آن بود کی لفظ و معنی برابر باشد جنانك [ شاعر ] گفته<sup>۱۰</sup> است

( شعر )<sup>۱۱</sup>

سؤال رفتی بیش عطا همیشه کنون      همی عطای تو آید بذریره<sup>۱۲</sup> بیش سؤال

۱ - ذ - دارد ۲ - م - ترا شوید ؟ ۳ - اندروا سرگشته و حیران ۴ - م - ملح ؟  
۵ - م - در نکند آنتد ۶ - م - نرسانند ۷ - ذ - فضل ۸ - ذ - کوبید ۹ - ذ - بجای (وهمو  
گفته است) ایضاً ۱۰ - ذ - اند ۱۱ - ذ - بیت ۱۲ - استقبال و ییشاز کسی رفتن است و  
فرهنگ ناصری همین بیت را شاهد آورده و آنرا نسبت بنصری داده است

و بسط

آنست کی معنی را بالفاظ بسیار شرح کند و بجند وجه آنرا مؤکد گرداند جنانك  
 اگر لفظی مشترك المعنی باشد بیان مراد خویش از آن بکنند و اگر بتفسیر (ی) احتیاج  
 افتد در رفع التباس اشباعی بجای آرد بس استعارات و تشبیهات جمله از باب ایجازست<sup>۱</sup>  
 و ایغال<sup>۲</sup> و تکمیل<sup>۳</sup> و تبیین<sup>۴</sup> و تفسیر<sup>۵</sup> و تقسیم<sup>۶</sup> و استطراد<sup>۷</sup> و تفریع<sup>۸</sup> و هر چه  
 ازین صناعات<sup>۹</sup> از بهر زیادت<sup>۱۰</sup> بیانی یا رفع اشتباهی استعمال کنند همه از قبیل  
 \* بسط سخن است<sup>۱۱</sup> و جنانك کفتمیم در ایجاز و مساوات باید کی از اخلال<sup>۱۲</sup> معنی  
 محترز باشد در بسط<sup>۱۳</sup> [ نیز ] باید کی از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ غیر محتاج  
 الیه اجتناب واجب داند جنانك<sup>۱۴</sup> در امثله ایغال و تکمیل و تبیین و غیر آن ایراد افتاده  
 است<sup>۱۵</sup> و مثال بسط<sup>۱۶</sup> نابسندیده<sup>۱۷</sup> [ جنانك شاعر گفته ] است  
 (شعر)<sup>۱۸</sup>

من و توایم<sup>۱۱</sup> من و تو کی در جهان نبوذ  
 من و ترا بهنر جز من و تو یار و قرین  
 اعتراض

آنست کی شاعر در اثنای بیت لفظی برای تمامی<sup>۱۲</sup> شعر بیارد کی معنی بدان<sup>۱۳</sup>  
 محتاج نباشد و آنرا حشو خوانند [ یعنی انبارش بیت<sup>۱۴</sup> ] و آن<sup>۱۵</sup> سه نوع (f. ۱۵۵)  
 است<sup>۱۶</sup> [ حشو ] ملیح<sup>۱۷</sup> و [ حشو ] متوسط<sup>۱۸</sup> و [ حشو ] قبیح  
 حشو ملیح

آنست کی هر چند شعر در معنی بدان محتاج نباشد در عذوبت [ آن ] بیفزاید و آنرا  
 رونقی<sup>۱۹</sup> دیگر دهد<sup>۲۰</sup> جنانك رشید گفته است  
 (شعر)<sup>۲۱</sup>

در محنت این زمانه بی فریاد  
 دور از تو جنانم کی بداندیش مباد<sup>۱۷</sup>  
 لفظ دور از تو حشو [ ی ] ملیح است [ و ] همو<sup>۱۸</sup> گفته است<sup>۱۹</sup>  
 (شعر)

خیالات تیغت کی بزنده باذ [ (۱) ] منازل در ارواح اعدا گرفته

- 
- ۱- ذ- ایجازات ۲- ذ- و اکمال ۳- ذ- افزوده باشد که ۴- ذ- زیادتی ۵- ذ- بسط است در سخن؟ ۶- ذ- از اخلال ۷- ذ- بسط ۸- ذ- پیش از این ایراد کرده شد ۹- ذ- افزوده این ۱۰- ذ- بیت ۱۱- م- من و تو هم ۱۲- ذ- تمام-م- تمام ۱۳- ذ- معنی آن بدو-م- معنی او بدان ۱۴- م- معنی انبارش نیست ۱۵- ذ- و این ۱۶- ذ- هست ۱۷- ذ- تو یار ۱۸- ذ- راست



]] و اگر توانستی کی کفتی منازل در دماغ اعدا گرفت بهتر بودی کی جای خیال دماغ است ))<sup>۱</sup>

و حشو متوسط

جنانك [ شاعر گفته است ] ( شعر <sup>۲</sup> )

گر خیره مرا زبر و زبر خواهی کرد

« از عمر خود ای دوست <sup>۳</sup> ، چه بر خواهی خورد

لفظ ای دوست حشو متوسط است جی هر چند در عذوبت و رونق شعر مدخل <sup>۴</sup>

ندارد عیبی<sup>۵</sup> بلفظ و معنی آن لاحق نمی گرداند

و حشو قبیح <sup>۶</sup>

جنانك گفته است <sup>۷</sup> ، ( شعر )

گر می نرسم بخدمت معذورم زیرا رمد چشم و صداع سرم است

ذکر سر و چشم با ذکر رمد و صداع قبیح [ است ] و « من کل وجه <sup>۸</sup> ، مستغنی

عنه <sup>۹</sup> جو رمد بی چشم نبوذ و صداع بی سر نباشد

التفات

آنست کی چون شاعر از معنی خویش فارغ شد در تمام <sup>۱۱</sup> بیت اشارت بمعنی دیگر

کند [ کی ] هر چند بنفس خویش مستقل باشد [ اما هم ] بمعنی اول تعلق دارد <sup>۱۲</sup>

جنانك منجيك ترمذی گفته <sup>۱۳</sup> است

(( شعر ))

مارا جگر بتیر فراق تو خسته شد ای صبر در فراق بتان نيك جوشنی <sup>۱۴</sup>

(۱:۱۳۴) ] و دیگری گفته است ( شعر )

کاش من از تو برستمی سلامت وای <sup>۱۵</sup> درینجا کجا توانم رستن

[ و دیگری گفته است <sup>۱۶</sup> ]

هر که کی از <sup>۱۱</sup> فراق تو اندیشه کردمی

اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده ام

۱- قط در نسخه خدا بخش ۲- ذ- بیت ۳- ذ- ای دوست ز سر خود ۴- ذ- مدخلی

۵- ذ- م- افزوده، نیز ۶- ذ- ملج ۷- ذ- اند ۸- ذ- و من کل الوجوه ۹- ذ-

افزوده، است ۱۰- م- باشد؟ ۱۱- ذ- تمام ۱۲- ذ- هم تعلق داشته باشد- م-

تعلق دارد ۱۳- ذ- کوید ۱۴- ذ- نيك خوشی ۱۵- م- وی ۱۶- ذ- که من و در

باب الالباب کریک نس ۱۷- این دویت از قصیده مروه عنق بخاریست که مطلعش این است:

خیز ای بت چشتی و ان جام می یار کار دیهشت کرد جهان را بهشتوار

تدارك

آنت کی معنی از معانی بنفی مطلق یا باثبات صریح مخصوص گرداند آنکه  
[ آنرا ] بوجهی از وجوه تدارك کند و شرطی در میان آرد کی آن صفت بدان شرط  
متبدل تواند شد<sup>۱</sup> جنانك [ شاعر ] گفته است<sup>۲</sup>  
[[ شعر ]]

کجا توام مالید کعبتین عدو بلی اگر تودهی مرا بحق یاری  
[ و دیگری گفته است ( شعر ) ]

وای دریفا کی مردم از غم تو من مکر کی وصلت مرا زغم برهاند  
و نزدیک بهمین<sup>۳</sup> معنی آنت کی شاعر در مدح [ خویش ] حرفی از حروف استثنای  
بیارد جنانك مردم بندارند کی بعد از آن ذمی<sup>۴</sup> خواهد کرد و آنکه<sup>۵</sup> صفتی<sup>۶</sup> دیگر  
مدحی بگوید و آنرا

تأکید المدح بما یُشبه الذم

خوانند جنانك [ شاعر گفته است ( شعر ) ]  
همی بجز تو نازند دوستان لکن بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار  
[ و دیگری گفته است ( شعر )<sup>۷</sup> ]  
ترا بیشه عدلست لکن<sup>۸</sup> بجزود کفت می کند بر خزاین ستم  
[ و دیگری گفته است ( شعر ) ]  
بزلف کثر مژگان بقد و قامت راست بتن درست و لکن بجشمان بیمار  
و در تأکید ذم نیز گویند<sup>۹</sup> [ جنانك شاعر گفته<sup>۱۰</sup> است ]  
( شعر )<sup>۱۱</sup>

نآشانه کند مین و سخنان درشت لیک گاه عطائرش رو [ ی ] و در وعده کالیند<sup>۱۲</sup> ( f. 134 )

آنت کی [ شاعر ] اسماء متلازم متقابل [ در شعر خویش ] بیارد جنانك بلفرج  
گفته است<sup>۱۳</sup> ( شعر )<sup>۱۴</sup>

خم دهی حرص را ببخشش پشت بر کنی آز را ببذل شکم

۱- ذ- بود ۲- ذ- اند ۳- ذ- همین معنی است ۴- ذ- اثبات- م- استا ۵- ذ- قی  
۶- ذ- بستی ۷- ذ- یشته ۸- ذ- یت ۹- ذ- لکن ۱۰- م- لوید ۱۱- ذ-  
گاه تند ۱۲- ذ- متقابل ۱۳- ذ- ابوالفرج گوید

و نظری « گفته<sup>۱</sup> است » [شعر]  
 شاه کیوان کین<sup>۲</sup> هر<sup>۳</sup> مزد اختر بهرام رزم مهر<sup>۴</sup> چهر تیر<sup>۵</sup> تیر زهره طبع مه نشان  
 « و بلفرج گفته است<sup>۶</sup> » [شعر]

صلح و جنک تو شادی آمد و غم خصم و خشم تو تیهو آمد و باز  
 و ظهیر گفته است [شعر]  
 کفتار تلخ<sup>۷</sup> از آن لب شیرین نه در خورست

خوش کن عبارتت کی خطت هر چه خوشترست  
 درین ابیات پشت و شکم و خم دهی و بر کنی و خصم و خشم و کین و رزم و اختر  
 و تیر و چهر و طبع و خط و عبارت تقابل است و صلح و جنک و شادی [ و غم ] و تلخ<sup>۸</sup>  
 و شیرین از باب مطابقه<sup>۹</sup> و تیهو و باز و کیوان و بهرام از صنعتی است هم نزدیک بدین  
 معنی کی آنرا

#### مراعات النظیر

خوانند جنانک بلممالی رازی<sup>۱</sup> کویذ [شعر]  
 از مشک همی تیرزند نرکس جشمت زان لاله روی تو زره ساخت زعنبر  
 و رشید کویذ [ بیت<sup>۲</sup> ]  
 چون فندق مهر تو زبانم بر بست<sup>۳</sup> بار غم تو جو کوز<sup>۴</sup> بستم بشکست  
 هر تیر کی از چشم جو با دام تو جست درخسته دلم جو مغز در بسته نشست  
 [ که ] مشک و عنبر نظیر یکدیگر<sup>۵</sup> و نرکس و لاله و تیر و زره<sup>۶</sup> [ نظیر یکدیگر ]  
 (f:158) و فندق و کوز<sup>۷</sup> و با دام و بسته [ نظایر یکدیگر ] و زبان و پشت و چشم و دل  
 از باب تقابل است و نزدیک بهمین<sup>۸</sup> ( معنی ) صنعت سؤال و جواب ( است ) جنانک  
 معزی کویذ [ شعر ]

بیام دادم نزدیک آن بت کشمیر کی زیر حلقه زلفت دلم جراست اسیر  
 جواب داد کی دیوانه شد دل تو ز عشق بره نیارذ دیوانه را مگر زنجیر

۱- ذ- کویذ ۲- ذ- مهر چهر بیر تیر ۳- ذ- ابوالفرج کویذ ۴- فی الاصل: طلخ  
 ۵- ذ- افزوده است ۶- ذ- ابوالعالی ۷- م- شعر ۸- ذ- در بست ۹- ذ- جوز  
 ۱۰- ذ- افزوده اند ۱۱- فی الاصل و -م- سیرو فی نسخه - ذ- زره ۱۲- ذ- همین

« و همو کویذ<sup>۱</sup> » (شعر ۱)

کفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان کفتا کی ماه بوسه کرا داد در جهان

کفتم فروغ روی تو افزون بود بشب کفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان

اعنات<sup>۲</sup>

آنست کی شاعر حرفی یا کلمه‌ی کی التزام آن واجب نباشد التزام کند و در هر بیت یا مصراع مکرر کرداند و شعراء عجم آنرا لزوم مالا یلزم خوانند و اعنات<sup>۳</sup> در کاری دشوار افکنند باشد چنانک سیفی نیسابوری در هر مصراع این قصیده التزام سنک و

سیم کرده [ است ] (شعر ۲)

ای نکار سنک دل ای<sup>۴</sup> لمبت سیمین عذار

دردل من مهر تو<sup>۵</sup> جون سیم در سنکین حصار<sup>۶</sup>

سنک دل یاری و سیمین بر نکار و مهر تست<sup>۷</sup>

همجو نقش سیم و سنک اندر دل من بایدار<sup>۸</sup>

من جو سنکم<sup>۹</sup> صلب در عهد تو چون سیمی<sup>۱۰</sup> دوروی

زان جو سیم از سنک نا کاهم<sup>۱۱</sup> برقتی از کنار

تا من ای سنکین دل سیمین بر نامهربان

همجو سیمم با تو صافی همجو سنکم بردبار

گاه بر سنکم زنی جون زر<sup>۱۲</sup> و جویی نقش سیم

که زنی سنک و مرا جون سیم و زرگیری عیار

(f. 158b) رحم کن منکر بی سنکی و بی سیمی من

زانک سنک آنرا بود کز سیم و زر دارد یسار<sup>۱۳</sup>

و ازین جنس امیر محمود قمری<sup>۱۴</sup> را دو بیتی است در هر مصراع آن<sup>۱۵</sup> التزام

سنک و زر و سیم کرده ((بیت))<sup>۱۶</sup>

تا دلبر سنک دل زر و سیم خواست

با سنک دلان بسیم و زر شاید<sup>۱۷</sup> زیست بی سنکی ما ز بی زر و سیمی ماست

۱- ذ- ایضاً ۲- ذ- اعنات؟ ۳- ذ- وی ۴- ذ- دردل تو مهر من ۵- و فی حاشیه نسخه الاصل، در سنک استوار ۶- م- مهر تو ۷- ذ- استوار ۸- ذ- سنک ۹- ذ- سیم ۱۰- ذ- ناکلم ۱۱- م- بسیار؟ ۱۲- فی الاصل و- م- قمر- و- ذ- قمری ۱۳- م- از ان ۱۴- م- شعر ۱۵- ذ- از سنک تراش زر و سیم از ۱۶- ذ- باید

و جنانك فخرالدین<sup>۱</sup> مبارک‌شاه غوری [ گفته است و ] در هر بیت التزام آفتاب و ذره کرده<sup>۲</sup> « شعر »

این دل کی هست ذره <sup>۳</sup> مزعشقت بر آفرست	بر آفتاب زلف تو تا سایه کسترسنا
دلها جو ذره <sup>۴</sup> های «ذریره معطرست <sup>۵</sup> »	در زلف سایه وار <sup>۶</sup> تو بر آفتاب روی
عشق جنان رخی بجنین دل چه درخورست	ذره <sup>۷</sup> مست این دل و رخ رخشانت آفتاب
آری دلم بدولت عشقت دلاورست	در تیغ آفتاب زد این دل جو ذره <sup>۸</sup> دست
کندر دلی <sup>۹</sup> جو ذره <sup>۱۰</sup> چگونه مصورست	ماندم عجب ز صورت جون آفتاب تو
مانند ذره <sup>۱۱</sup> از دل سرکشته لشکرست	در بیش آفتاب جمال تو بی شمار
[ گفته است و ]	و همچنین تا آخر قصیده « نگاه داشته <sup>۱</sup> » است و جنانك رشید [ گفته است و ]

التزام دو قافیتا کرده<sup>۷</sup>

« شعر »<sup>۸</sup> (f. 156)

افکننده از سیاست تو آسمان سپر	ای از مکارم تو شده در جهان خبر
هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر	صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی
اندر بناه جاه تو پیر و جوان مقرر	بارای پیر و بخت جوانی <sup>۹</sup> و کرده اند
بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر	کیتی زبان کشاده به مدح تو و فلک
با مرکب سمادت تو هم عنان ظفر	با موکب سیادت تو هم کتف شرف

تسبیح صفات

آنست کی شاعر چند وصف مختلف بر بی یکدیگر دارد و يك چیز را چند صفت مختلف کند جنانك مسعود<sup>۱</sup> « سعد گفته است »<sup>۸</sup> « شعر »

جهان کبر شاهی عدو بند شیری	صف آرای کردی سبه کش سواری
و عنصری گفته است	( شعر ) <sup>۸</sup>

شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن	سایه بزدان شه کشورده کیتی ستان <sup>۱۱</sup>
--------------------------------	--

۱ - ذ - فخر دین ۲ - ذ - افزوده است ۳ - ذ - م - سایه دار ۴ - ذ - زرین مصفر است  
 ۵ - ذ - دلم ۶ - ذ - رفته ۷ - ذ - افزوده است ۸ - ذ - بیت ۹ - ذ - جوان ؟  
 ۱۰ - ذ - سعد سلمان گوید ۱۱ - نسخه اصل ، شاه کیتی خسرو لشکر شکن سایه بزدان  
 شه کشورده کیتی ستان ۱۲ - شاه کیتی خسرو لشکر شکن سایه بزدان شه کشور ستان و متن مطابق  
 نسخه ذ - تصحیح شد

«و جنانك ديكري گفته است<sup>۱</sup>» [بيت<sup>۲</sup>]

زى من بسلام آمد آن شمس عالم آراسته و تازه و شاذ و خوش و خرم  
 از مشك<sup>۳</sup> برا كنده بگرد كل بر بار بيچ و كره و حلقه و سلسله و خم  
 [ و آنچه [ عبدالواسع جبلى گفته است<sup>۴</sup> ]  
 [شعر<sup>۵</sup>]

که دارد چون تو معشوقی نگار و جابك و دلبر  
 بنفشه موی<sup>۶</sup> و نرکس چشم و لاله روی و سرین بر

[ هم ازین قبیل است و نزدیک بذین معنی صنعتی استا کی آنرا

سياقة الاعداد

خوانند و آن [ جنان باشد کی شاعر چند چیز از اسماء مفرده بر شمارد ] و آنکه [ جمله ( را ) یا ( يك بك را ) وصف کند جنانك ] زینتی گفته است<sup>۶</sup>  
 ( شعر<sup>۷</sup> )

اسب و کهر و تیغ بنو کرد قیمت تخت [ و ] سپه و تاج ازو<sup>۸</sup> یا بذمقدار  
 ( الف. ۱۳۵ ) [ و آنچه [ ادیب صابر ] گفته است<sup>۹</sup> ]

[شعر<sup>۱۰</sup>]

[ بمن نمود رخ و چشم و زلف آن دلبر یکی عقبی و دوم نرکس و سوم عنبر ]  
 عقیق و نرکس و عنبرش بستند از من یکی حیات و دوم قوت و سوم بیکر  
 حیات و قوت و بیکر سه مایه بود<sup>۱۱</sup> مرا یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر  
 ضعیف و قاصر و لاغر شود بمحنت عشق یکی سهر و دوم کوب و سوم کوهر  
 [ هم ]<sup>۱۱</sup> سیاقه الاعداد است و [ هم ] تکریر و [ هم ] تقسیم و [ آنچه ] لؤلؤی گفته است  
 ( شعر<sup>۱۲</sup> )

سه چیز تو از سه چیز دایم بهذاب روی از خط و خط زلف و زلف از تاج<sup>۱۳</sup>  
 سه چیز من از سه چیز بیوسته خراب جان از دل و دل زدیذنه و دیذنه ز آب  
 هم<sup>۱۱</sup> سیاقه الاعداد است و هم تبیین ( و ) تفسیر [ همجنانك ]<sup>۱۳</sup> قوامی کنجهی گفته

۱ - ذ - و آنچه عبدالواسع جبلی گفته از این قبیل است ۲ - م - ۳ - و فی الاصل ۰ مك  
 ۴ - ذ - راست ۵ - ذ - زلف ۶ - ذ - زینی کوید ؟ ۷ - ذ - بیت ۸ - ذ - بنو ۹ - ذ -  
 کوید ۱۰ - ذ - اند ۱۱ - ذ - افزوده ؛ این شعر ۱۲ - این بیت از نسخه چایی مقتود و در  
 دوشننه - م ، ذ - موجود است ۱۳ - ذ - و قوامی

[ شعر ۹ ]

است

یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا	ز عکس روی و لب و عارضش <sup>۱</sup> بر دصفا
یکی نژد و دوم واله و سوم شیدا	سهیل و زهره و جوزا ز نور او شده اند
یکی بری و دوم لعنت و سوم حورا <sup>۲</sup>	نژد و واله و شیدا شوند بیش رخت <sup>۳</sup>

تسمیط

آنت کی بناء ایبات قصیده بر پنج مصراع متفق القوافی<sup>۴</sup> نهند و مصراع ششم را قافیه<sup>۵</sup> مخالف قوافی اول آرند<sup>۶</sup> کی بنای شعر بر آن<sup>۷</sup> باشد جنانک منوجهری گفته است  
[ شعر ]

باز خنک از جانب خوارزم و زانست	خیزید و خز آریذ کی هنگام خزانست
کویی کی یکی پیرهن رنگ رزانست	آن برگ رزان بین کی بر آن شاخ رزانست
کندر چمن [ (و) ] باغ نه کل مانده گلزار	دهقان بتعجب سر انکشت کزانست
	و لامعی [ کرکائی ] <sup>۸</sup> گفته است <sup>۹</sup>

[ شعر ] (f. 157)

با شکونه <sup>۱</sup> بدهان باز گرفته <sup>۲</sup> سرنای	مرغ آبی بسرای اندر جون نای سرای
بر زمین برگ جنارست جو بردار ذبای	اثر بایش کویی کی بفرمان خدای
آب کون پیرهنی چیب وی از سبز <sup>۳</sup> حریر	بر تن از حله قبا دارد و در زیر قبای
	[ و باشد کی در عدد مصارع بیفزایند جنانک ] <sup>۴</sup> گفته است <sup>۵</sup>
	[ شعر ]

سمن بوی لاله فام کی تا من درین مقام <sup>۱۲</sup>	ایا ساقی المدام مرا باده ده مدام
درین منزل ای غلام امید قرار نیست	ز نم یک نفس یکام کی کس را ز خاص و عام
و این مستط (را) [ اگر ] بسبب رعایت قوافی از مربع مضارع دارند <sup>۱۳</sup> بناء آن بر هشت مصراع باشد و اگر [ از ] هشتن مسجع نهند بناء آن بر چهار مصراع باشد و آنج	

۱- ذ - عارضت ۲- ذ، م - رخس ۳- ذ - افزوده : و معزی گفته است؛ بر لب و رخ دلیند  
من نمود مرا یکی لطیف و دوم دلبر و سوم (کذا) زیبا لطیف و دلبر و زیبا جویار من نبود  
یکی بری و دوم یوسف و سوم (کذا) حورا بری و یوسف و حورا جو او نداشته اند یکی  
سرشت و دوم سیرت و سوم (کذا) سبا ( چون احتمال میرفت که این ابیات از اصل کتاب نباشد  
و کتاب نسخه ذ از خود افزوده باشد باین ملاحظه در متن کتاب آورده نشد ) ۴- م - متفق اللفظ  
۵- ذ - افزوده : مصراع ۶- ذ - آورند ۷- ذ - بدان ۸- ذ - کوید ۹- چنی و از کوه  
ذ- باز کوه ۱۰- ذ- مد ؟ ۱۱- ذ- عبدالواسع راست ۱۲- ذ- تام ۱۳- ذ- آورند

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من  
 تا یک زمان زاری کنم بر ربیع و اطلال [و] دمن  
 ربع از دلم بر خون کنم اطلال را جیحون کنم

خاک دمن کلکون کنم از آب چشم خویشتن  
 آنرا<sup>۲</sup> مستمع خوانند [و] مستط جز جنان نیستا کی کفتم و تسمیط در رشته کشیدن  
 مهرهاست و این شعر را از بهر آن مستط خوانند کی چند<sup>۳</sup> بیت را در سلك يك قافیت  
 کشیده اند<sup>۴</sup>

توضیح

آنست کی بناء شعر بر چند بخش مختلف الوزن نهند کی جمله آن (بك) قصیده  
 باشد و چون هر بخش را جدا گانه [بر] خوانی قصیده دیگر بروزی دیگر [ایرون] ]  
 مآبد جنانك رشید [ی] سمرقندی گفته است  
 « شعر »<sup>۵</sup>

ای کف را از تو در جود به از ابر بهار	خلق را با کف تو ابر بهاری بجه کار
(f. 157) عالمی را دل از افشاندن باران گفت	خوش و خرم شد و آراسته چون باغ بهار
بیش از اندازه این طایفه بر بند [ه] نهاد	جود تو بار کران ز آن <sup>۱</sup> دو کف کوهر بار
دیگر اند جو من بنده و من بنده ز شکر	ماجزم چون در کران وز خجلی کشته فکار
عجز یکسو نه و انکار کی کردم جرم	سوی عفو تکران مانده [و] دل بر تیمار
تو خداوندی احسان کن و این جرم بفضل	زین رمی در کران ز آنک تویی جرم گذار
از در عفو بود هر که بتقصیر و بجرم	کرد در پیش ولی نعمت زیبا اقرار
ای تو ابری کی ز جود تو شود دی نوروز	ای <sup>۲</sup> تو شمس کی ز نور تو شود لیل نهار
ابر کی خوانمت ای خواجه جوشد ابر مطبر <sup>۸</sup>	ز دتو حیران در دست تو سر کشته و خوار
شمس کی <sup>۱</sup> خوانمت ای خواجه جوشد شمس منیر	بیش تو بنهان و ز روی تو آسیمه و زار
هست در بخشش و در بینش و در دانش و [فضل]	آن دل باک بحر کی ورا نیست گذار <sup>۱۰</sup>

۱ - در نسخه ذ - قبل از آیات امیر مزمی ایاتی از خواجه و ابن قتیبه (کتاب نسخه) موجود است  
 چون معلوم بود که از اصل کتاب نیست حذف شد ۲ - این را ۳ - ذ - چندین ۴ - ذ - است  
 ۵ - ذ - بیت ۶ - ذ - م - وان ۷ - ذ - سوی ۸ - مطبر باران بار ۹ - ذ - چون و در مجسم  
 الفصاحج ا: کی گویت ۱۰ - م - کنار



بل کی از رشک کف و آن دل جون بر صیر  
 جون تو خواهد کی بود خست<sup>۱</sup> تواند بود  
 هست هر چیز ترا الا<sup>۲</sup> متا و نظیر  
 از کف تو همه محتاجان آسوده شدند  
 از نوازیذت بسیار تو از شغل خیر  
 در بناه کف احسان تو منصور شدیم  
 دولت و نصرت و پیروزی و یزدانت صیر  
 نام نیکو نتوان یافتن الا<sup>۳</sup> بدو چیز  
 تو درین هر دو جنانی کی کسی نیست جو تو  
 این نگو نامی وین را ذی فرخنده کناذ  
 سلامت بسلام آمد ای<sup>۴</sup> سعد الملك  
 شادمانی کن و خرم زی [و] آنکس کی بید  
 شعر ما هست بهنگام تو بر رفته ز جاه  
 تا شود جفت طرب هر که در آید بشراب  
 نیک خواهان تو بازند همه جفت طرب  
 جمله<sup>۵</sup> قصبه از بحر<sup>۶</sup> رملست<sup>۷</sup> و آنچه در حیز<sup>۸</sup> اول  
 [جون جزا بر خوانی این] دو بینی است  
 (بیت)

بر بنده نهاد جود تو بار کران  
 کردستم جرم سوی عفوت نکران  
 « و حیز دوم این قطعه است از بحر هزج مسدس<sup>۹</sup> مسبغ<sup>۱۰</sup> بر » مفعول مفاعله

### مفاعله

۱ - ذ - افزوده : و ۲ - در مجسم النصحاء این بیت چنین روایت شده : از کف تو همه رنجوران  
 آسوده شدند که کف معجز جیبی است جهانی بیار ۳ - ذ - در اشعار ؟ ۴ - ذ - بدین  
 ۵ - ذ - این ؟ ۶ - م - اشعار ؟ ۷ - ذ - اصل ۸ - ذ - افزوده ، رمل مغبون است بر فاعلان  
 فاعلان فاعلان فاعلان ۹ - ذ - نبسته ۱۰ - هر چه در نسخه اصل درین قصبه سرخی نوشته شده  
 بود در متن مطبوع خطی فوقانی بر زر بر آن رسم نموده ایم ۱۱ - ذ - و آنچه در حیز دوم سرخی نوشته  
 بحر هزج اخر بقبوض مسدس مسبغ است بر وزن

[ شد ابر مطیر نزد تو حیران      شد شمس منیر پیش تو بنهان  
 در دانش و فضل آن دل پاکت      چون بحر قعیر گشت بی پایان  
 تواند بود مر ترا هرگز ؟      همتا و نظیر در همه کیهان  
 (f-138) آسوده شدند با کف رادت      از شغل حقیر شاعران یکسان  
 منصور شدیم بر مراد دل      یزدان تا نصیر باذ جاویدان ]

و حیث سوم « این قطعه است » بر مفعول مفاعیلن فعولن

[ فرخنده کناذ بر تو مولی      ای سعد الملك عبد اضحی  
 و آنکس کی بمید مدح تو کفت      بر رفته ز جاه تا بشمری ]

و این نوع را موشح<sup>۱</sup> معیّز خوانند از بهر آنک از هر حیّزی از آن وزنی بر میآید  
 و باشد کی در هر مصراع<sup>۲</sup> حرفی یا کلمه نگاه دارند کی چون جمع کنی اسمی یا شعری  
 یا دعائی باشد جنانک رشید رباعی گفته است و در اول ( هر ) مصراع حرفی نگاه داشته  
 کی مجموع آن [ نام ] محمّد باشد<sup>۳</sup> [ برین مثال

( شعر )

ممشوقه دلم بتیر اندوه بنخت      حیران شدم و کسی نمی کیر ذست  
 مسکین تن من زیبای محنت شد بستا      دست غم دوست بشتا صبرم بشکست<sup>۴</sup>

۱ - ذ - هزج مدس اخرب مقبوض مصنوف ۲ - ذ - مصراعی ۳ - م - بود ۴ - در اینجا  
 در نسخه اصل قصیده رابعه رشیدی سرقتدی را ثاباً بدون هیچ سببی مکرر نموده است و ما آنرا از  
 متن برداشتیم تعرزاً عن التکرار بلاکائنه



حروف آخر مصارع اول اینست

هذا البناء جناء المجد والكرم

و<sup>۱</sup> حروف اول مصارع دوم اینست<sup>۲</sup>

لازال مرتفعا فی المژ و الهم

(و کلمات میان مصارع اول تا آغاز) مربع مستطیل اینست

فی وصف قصر الملك دام ملکه

و کلمات میان مصارع دوم اینست

فی مدح الملك عز نصره ابا

و کلمات کی بر محیط مربع ایمن است دو بیتی است<sup>۳</sup> آنج بر دو ضلع یمنین

است اینست

کویی<sup>۴</sup> همه حال خلدناز<sup>۳</sup> آمدناز کز خلد بجز ناز نشد بیذا راز

و [آنج] بر ضلع یسار[ست] اینست

این قرخ قصر خلد نقد<sup>۴</sup> آمد باز کز خلد بسی نکوترش آمد ساز

و کلمات کی بر محیط مربع ایسرست دو بیتی دیگرست آنج<sup>۵</sup> بر دو ضلع یمنین

است اینست

مهر ملک اصل عز و جاهست مرا فخر همه عمر مدح شاهست مرا

و بر ضلع یسار<sup>۶</sup> اینست

دل با طربست [و] نازگاهست مرا وز بخت بفر مدح راهست مرا

و<sup>۷</sup> سه کلمه دیگر<sup>۸</sup> کی در میان مصارع اولست اینست

صلت توشیح اینست

و آنج در میان مصارع دوم است اینست

مثال موشح اینست

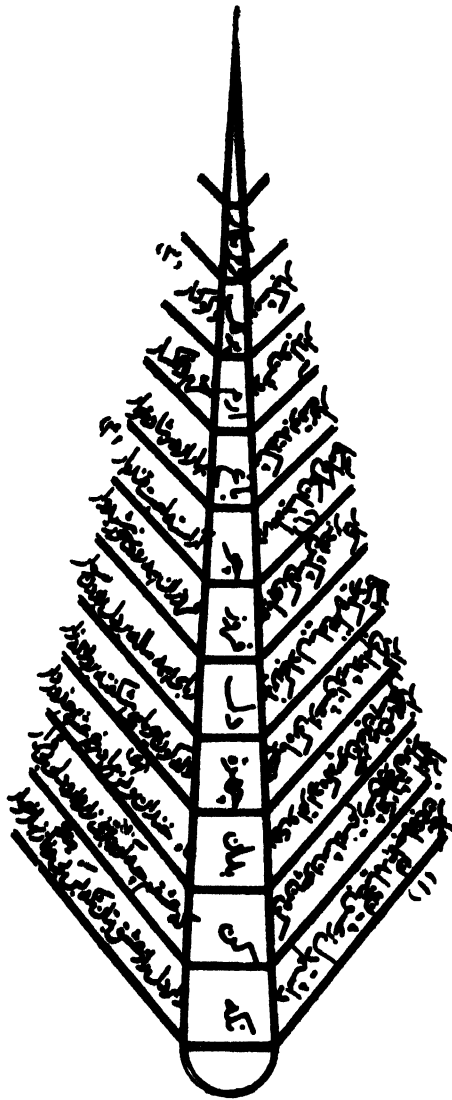
واز اصناف موشح آنچه بر صورت درختی نهند آرامشجر خوانند چنانکه شاعر

گفته است<sup>۹</sup> و مثال این است<sup>۱۰</sup>

۱ - ۲ - افزوده ؛ و کلمات میان مصارع اول با آغاز ۲ - ۲ - و آنچه بر دو - ذ - و آنچه از دو

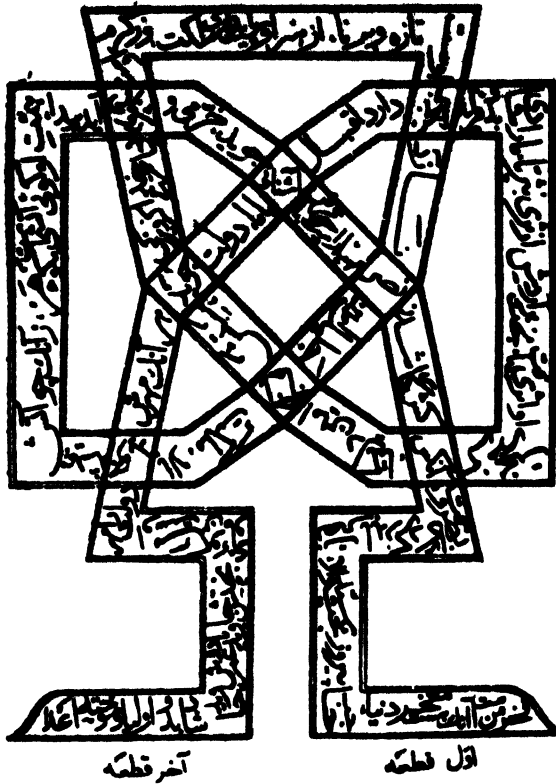
۳ - ۳ - ذ - که همی ز خلد باز ۴ - ذ - تز ۵ - ذ - و آنچه ۶ - ۲ - افزوده ؛ است ۷ - ۲ -

افزوده ؛ این است ۸ - ۲ - افزوده ؛ در آخر قصیده ۹ - ۲ - بر این مثال



و آنچه بر شکل مرغی نهند آنرا مطبخ خوانند و آنچه بر شکل دایره نهند آنرا مدور خوانند، و آنچه بر شکل کرهی از اشکال هندسی نهند آنرا معقد خوانند چنانکه متکلفی دیگر قطعه درین شکل درج کرده است و در هر حیث از احیای تقاطع خطوط کلماتی نگاه داشته است کی چون جمع کنند يك بیت باشد و شکل اینست [ ( که بر آن صفحه دیگرست ) ]

- 
- ۱- ذ- همی ۲-۲- دریغ نیان ۳-۲- و کنار ۴-۲- ازان لبث ۵- ذ- ۲-  
 ۶- ذ- خندان و بین ۷-۲- آرد بر - تی ۸-۲- افزوده نهند ۹-۲-  
 ۱۰-۲- کند ۱۱- ذ- این



(f. 101<sup>b</sup>) و قطعه اینست<sup>۲</sup>

حاجب<sup>۳</sup> بیروز بخت سید والا  
 آنکس کس کار شد ز نصر مهیا  
 خرّمی و روشنایی آید<sup>۴</sup> بیذا  
 زانک جو آتش همیشه جویندبالا<sup>۵</sup>  
 نازد<sup>۶</sup> کز بخت اوست تازه و برنا  
 وز کرم اوست روشنایی دنیا  
 هستش با حاجب<sup>۷</sup> امین دل یکتا  
 بخت بر آفرش از نری بشریا  
 دارد اقبال<sup>۸</sup> آشنایی با ما

فخر منست آنک هست مفخر دنیا  
 نصرت یابد ز کردگار بهر وقت  
 راست جو با قرش آشنایی جوید  
 همتا او کویی آتشی است بکوهر  
 ملکوت با حاجب جلیل<sup>۹</sup> امین نصر  
 از هنر اوست بایرداری ملکوت  
 قرّ خدایی کرو بزرگی جوید<sup>۱۰</sup>  
 آنکس کر مهر بخت او اثری یافت  
 مارا شادی [بندو] فزاید کز بخت

۱- ذ- این شکل را ندارد و درم مقدم بر مشعر است ۲- ذ- افزوده، از بحر منشرح مطوی  
 منهور بر مقتلن فاعلات مقتلن فع ۳- صاحب ۴- م- والا ۵- ذ- صاحب جلیل- حاجت  
 خلیل ۶- م- بازد ۷- ذ- جویند ۸- م- حاجت ۹- ذ- ک ۱۰- ذ- افزوده تو

دولت جویند هر آنک مهرش جویند  
 دولت را مهر اوست مسکن وماوی  
 بختش جاوید باذ و عمرش جاوید  
 شاذ بنو اولیا و سوخته اعدا  
 و آن کلمات کی بسرخی نوشته است<sup>۱</sup> چون جمع کنی این بیت باشد «بیت»  
 آنکس کی ز بخت روشنایی جویند  
 با حاجب<sup>۲</sup> نصر آشنایی جویند<sup>۳</sup>

بیمارم	من دایم	آن دلبر	از فرقت	و این نوع <sup>۴</sup> توشیح [را] مطرف [مضلع]
و بیدارم	با دردم	کز عشقش	آن دلبر	گویند <sup>۵</sup> و آنچه بر اضلاع شکلی نهند چنانک
و بی یارم	بی مونس	با دردم	من دایم	طولاً و عرضاً بر توان خواند آنرا مضلع
و غمخوارم	و بی یارم	و بیدارم	بیمارم	[مرعب] خوانند برین مثال

ترجیع

آنست کی قسیده را بر چند قطعه تقسیم کند<sup>۱</sup> همه در وزن متفق و در قوافی مختلف  
 و شعرا هر قطعه را از آن خانه ی خوانند آنکه فاصله میان دو خانه بیتهی مفرد سازد<sup>۲</sup>  
 و آن [بیت] را<sup>۳</sup> ترجیع بند خوانند بس اگر خواهد<sup>۴</sup> همان بیت را ترجیع بند همه  
 خانها سازد و در آخر هر قطعه [واوّل ما بعد آن] بنویسد [و اگر خواهد هر خانه  
 را ترجیع بندی علی حده کوید] و اگر خواهد (f. 102) ترجیع بندها بربیک قافیت (بنا)  
 نهد تا قطعه مفرد باشد و جمال (الدین محمد) عبدالرزاق [را] در نهت<sup>۵</sup> بیغامبر  
 صلوات الله علیه و آله<sup>۶</sup> قسیده ی ترجیع هست<sup>۷</sup> و العرق سخت<sup>۸</sup> [نیکو آمده است  
 و بیشتر ابیات آن لفظاً و معنی] عذب و مطبوع افتاده<sup>۹</sup> تبرک<sup>۱۰</sup> [ثناء آن حضرت  
 مقسّم] را درین تألیف آورده شد [(شهر)]

ای از بر سدره شاه راحت	وی قبه <sup>۱۱</sup> عرش تکیه کلاحت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاحت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده <sup>۱۲</sup> در بناحت
این جرخ کبود زنده دلقی	در کردن یر خانقاهت
مه طاسک کردن سمندت	شب طره <sup>۱۳</sup> برجم سباهت

۱- ذ- و این ۲- مقصود آن کلماتی است که در هشت مرتب صبر در زوایای ثابته شکل هندسی  
 مزبور واقع است و در طبع بیامی طبع شده است ۳- حاجت ۴- ذ- نوع را ۵- ذ- خوانند  
 ۶- ذ- کنند ۷- ذ- بیارند ۸- ذ- افزوده: بند ۹- م- خواهی؟ ۱۰- ذ- رسول صلی الله  
 علیه و سلم - ۱۱- ذ- کفته ۱۲- ذ- بنایت ۱۳- ذ-  
 است ۱۴- در دیوان جمال الدین عبد الرزاق: قه ۱۵- ذ- خریده؟

جبرخ ارجه رفیع خاک بایت      عقل ارجه بزرگ طفل راحت  
 جبریل مقیم آسمات      و افلاک حریم بارگاهت  
 خوردست قدر زروی تعظیم      سوکنند بروی همچو ماهت

«ایزد کی رقیب<sup>۱</sup>، جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستگیر آدم      وی خلق تو بایمرد عالم  
 قزاش درت کلیم عمران      جاوش رهتا مسیح مریم  
 از نام محمدست میمی      حلقه شده این بلند طارم  
 تو در عدم و گرفته قدرت      اقطاع وجود زیر خاتم  
 در خدمت انبیا<sup>۲</sup> مشرف      وز حرمت آدمی مکرم  
 از سعی مبارک تو رفته      هم با سر حرفه<sup>۳</sup> خود آدم (f. ۱۱۵b)  
 نابوده بوقتا خلوت تو      نه عرش و نه جبرئیل محرم  
 نایافته عزّ التفانی      یدش تو زمین و آسمان هم

کونین نواله‌ی ز جودت

افلاک طفیلی وجودت

روح الله باتو خر سواری      روح القدس رکابداری  
 از مطبخ تو سبهر دودی      در موکب تو زمین غباری  
 در شرح رموز غیب کوبت      بر ساخته عقل کار و باری  
 عفوت ز کناه عذر خواهی      جودت ز سؤال شرمساری  
 این کیسه<sup>۴</sup> هر نیازمندی      وان عدت<sup>۵</sup> هر کناه کاری  
 بر بوی شفاعت تو ماندست      ابلیس جنان امیدواری  
 کاری چه شود اگر بشوید      لطف تو کلیم خاکساری  
 بی خرد کیست نا امیدی      در عهد جو تو بزرگواری

آنجا کی ز تو نواله بیچند

هفت وشش و پنج و جار هیچند

۱ - ذ - این ذکر که رفت دیوان جمال الدین عبد الرزاق : ایزد جو ۲ - ذ - اولیا ۳ - ذ -  
 خرفه ۴ - ذ - عده - م - عده ۵ - دیوان جمال الدین عبد الرزاق : آن کبه



ای مسند تو و رای افلاک	صدر تو و خاک توده حاشاک
خود راه تو زخم محض مرهم	بر یاد تو زهر عین تریاک
طغرای جلال تو لمړک	منشور ولایت تو لولاک
نه حقّه و هفت مهره بیشت	دست تو و دامن تو زان باک
هرج آن سمت حدود دارد	در دیده همت تو خاشاک
در عهد نبوت تو آدم	بوشیده هنوز خرقه خاک <sup>۱</sup> (f. ۱۰۹)
تو کرده اشارت از سرانگشت	مه قرطه <sup>۲</sup> پیرنیاں زده جاک
نقش صفحات رایت تو	لولاک لما خلقت الافلاک

ای کرده بزیر بای کونین  
بگذشته ز حدّ قاب قوسین<sup>۳</sup>

ای آرزوی قدر لقابت	وی قبله آسمان سرایت
در عالم نطق هیچ ناطق <sup>۴</sup>	نا گفته سزای تو ثنابت
هر جای کی خواجیه غلامت	هر جای کی خسروی کدایت
هم تابش اختران ز رویت	هم جنبش آسمان <sup>۵</sup> برایت
جان داروی عاشقان حدیثت	قفل دل کمرهان دعایت
اندوخته سپهر و انجم	برنامه ده ده یک عطایت
بر شهر جبرئیل نه زین	تا لاف زند ز کبریایت
بر دیده آسمان قدم نه	تا سرمه کشد ز خاک بایت

خواب تو و لا بنام قلبی  
خوان تو آریبت<sup>۶</sup> عند ربی

ای از نفس تو صبح زاده	آهت دیر آسمان کشاده
علم تو فضول جهل برده	حلم تو غرور کفر داده

۱ - اشاره بحدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطين ۲ - در مره نسخه المعجم و در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق « قرطه » دارد و استاد علامه آقای قزوینی « قوطه » تصحیح نموده اند لکن بنظر نگارنده انسب ( قرطه ) است ۳ - در نسخه خطی دیوان جمال الدین عبدالرزاق ( کتابخانه رضوان ) این بیت بجای بند ( ای خواب تو ) آورده شده و آن بیت بند در اینجا ۴ - و در دیوان جمال الدین اکویا ۵ - در نسخه اصل زیر این کلمه بطور نسخه بدل نوشته : آسمان و در نسخه - ذ - و در دیوان خطی : آسمان و در نسخه چایی و - م - اختران

در حضرت قدس مسند تو	بر ذروه لامکان نهاد
آدم ز مشیمه عدم نام	در حجره نبوت <sup>۱</sup> تو زاده
خو کرده جو جان فلک سواری <sup>۲</sup>	در کرد <sup>۳</sup> تو انبیا پیاده
خورشید فلک جو سابه در آب	دریش تو بر سر ایستاده (f-105)
از لطف و زعنفت <sup>۴</sup> آب و آتش	اندر عرق و تب او افتاده
این بر در ساوه غوطه خورده	و آن در دل یارس <sup>۵</sup> جان بداده

خاك قدم تو اهل عالم  
زیر علم تو نسل آدم

ای حجره دل بتو منور	وی عالم جان ز تو معطر
ای شخص تو عصمت مجسم	وی ذات تو رحمت مصور
بی باد تو ذکرها مزور <sup>۶</sup>	بی نام تو وردها مبیتر
خاك تو نشان شاخ طوبی	دست تو زهاب <sup>۷</sup> حوض کوثر
ای از نفس نسیم خلقت	'نه کوی فلک جو کوی عنبر <sup>۸</sup>
از بمصمك الله اینت جوشن	وز بنصرك الله اینت مفر
تو ایمنی از حدوث کوباش	عالم همه خشك یا همه تر
تو فارغی از وجود کوشو	بطحا همه سنك یا همه زر

طاوس ملایکه بریدت

سرخیل مقربان مریدت

ای دست کش تو این مقوس	وی دست خوش تو این مقرنس
ای خاشکدانت سقف ازرق	وی شادروانت چرخ اطلس
چون روح ز عیبها منزّه	جون عقل ز نقصها مقس
از بتکه تو کمینه شش طاق	این جرم مملق مقس

---

۱ - ذ - نبوت نهاده ؛ و این ظاهرأ غلط است چه قافیه مکرر میشود ۲ - م - سیاری ۳ - م - در ذکر ؟ ۴ - نسخه چایی : ز عبت ۵ - کذا فی نسخه خدا بخش و - م - و فی الاصل : سنك جان بداده و فی ذ - سنك جای داده ۶ - م - منور ؟ ۷ - م - ذهاب ؟ ۸ - نسخه دیوان خطی جمال الدین : مجر

شذ شهر روان <sup>۱</sup> بقر نامت	این فلس مگلّس مطلس
در مدح تو هر جماد ناطق	در وصف تو هر فصیح اخرس (f. 164)
از عهد تو تا بدور آدم	در خیل تو هر چه زانیا کس
هم کوس نبوت تو در پیش	هم چتر رسالت تو از پس

فلج ندب<sup>۲</sup> بقیت<sup>۱</sup> و حدی

قل در لا نبی بعدی

ای امر <sup>۳</sup> تو چیره چون شب و روز	وی خیل تو بر ستاره بیروز
ای عقل کره کشای مفتی <sup>۴</sup>	در حلقه <sup>۱</sup> درس تو نو آموز
ای تیغ تو کفر را کفن باف	نعلین تو عرش را کله دوز
ای ملتها ز مبعث تو	چون مکتبها بمید نوروز
از موی تو رنگ کسوت شب	وز روی تو نور چهره <sup>۲</sup> روز
حلم تو شکر دوزخ آشام	خشم تو عظیم آسمان سوز
ماه سر خیمه <sup>۳</sup> جلالت	در عالم علو مجلس افروز
بنمونه نشان روی فردا	آینه <sup>۴</sup> معجز تو امروز

ای گفته صریح و کرده تصریح

در دست تو سنک ریزه تسبیح

ای سایه ز خاک بر گرفته	وی روی تو نور خور گرفته
ای بال کشافه باز چترت	عالم همه زیر پر گرفته
طوطی <sup>۱</sup> شکر نثار نطق	جانها همه در شکر گرفته
افکنده وجود را بس بشت	بس فقر فکنده بر گرفته
از بهر قبول مجلس خویش	آدم سخن تو در گرفته

۱ - در نسخه - ۲ - شهر روا بدون نون است و شهر روان یعنی زرد سیم سره و رایج روان در شهر. «شهر روا» بحنف نون و «شهر روا» بحنف احدی الزائین و نون نیز گویند صمدی گوید  
 بزرگ زاده نادان بشهر و اماند که در دیار غریبش بهیج نستانند  
 و شهر روان با نون از فرهنگها فوت شده است. و غرض شاعر از فلس مگلّس مطلس قرص آفتابست  
 و در دیوان جمال الدین عبدالرزاق: این فلس بنهره مطلس ۲ - کدافی الاصل و فی - ذ - طح  
 و فلج یعنی زنجیر و کلید آن دراست و ندب معلوم نشد مراد از آن چیست ۳ - و در دیوان خطی  
 جمال الدین عبدالرزاق کتابخانه رضوان، ای شرع ۴ - و در دیوان خطی، معنی

آنجا که جنبیت تو ز فرغ<sup>۱</sup> عیسی دم لاشه خر گرفته (۴۰۵)  
 و آنجا کی نشیمن تو طوبی موسی ره طور بر گرفته  
 در مکتب<sup>۲</sup> جان ز شوق نامت لوح آردنی ز سر گرفته  
 تا حسن تو نسج منکبوتست  
 او هن چه کی احسن البیوتست<sup>۳</sup>

هر آدمی کی او ثنا گفت هر ج آن نه تناه تو خطا گفت  
 خود خاطر شاعری چه سنجذ نعت تو سزای تو خدا گفت  
 کر چه نه سزای حضرت تست بپذیر هر آنچه این کدا گفتا  
 هر چند فضول گوی مردی است آخر نه تناه مصطفی<sup>۴</sup> گفتا  
 در عمر هر آنچه گفت یا کرد نادانی کرد و نامزا گفتا  
 زان گفته و کرده کر پیرسند کز بهر چه کرد یا چرا گفتا  
 این خواهد بود عذت او کفارت هر چه کرد یا گفت  
 تو معو کن از جریده او هر ریزه کی از سر هوی گفت

جون نیست بضاعتی ز طاعت

از ما کنه و ز تو شفاعت

### حسن مطلع و مطلع و لطف تخلص و ادب طلب

حسن مطلع آنست کی (( شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش نهد و ))  
 ابتدا بکلمات مستکره نکند الا<sup>۱</sup> که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز آنچه بنسبت با آن  
 ( حال ) جمیل تر و مستور تر<sup>۲</sup> بود<sup>۳</sup> مطلع سازد و در غزل و تشبیب قصاید مدحی  
 نام غلامی یا زنی نبرد الا<sup>۴</sup> کی معلوم باشد کی مدوح را بدان اسم تعلقی<sup>۵</sup> نیست و مطلع  
 [ اغزال<sup>۶</sup> ] از الفاظ عذب رابق سازد چنانک سید اشرف گوید

(۴۰۵) (شعر)

هر نسیمی کی بمن بوی خراسان آرد جون دم عیسی در کالبدم جان آرد  
 و عمادی گفته است (( شعر ))

۱ - و در دیوان جمال الدین : تو بر رفت ۲ - فی نسخة المطبوعه : در مرکب ؟ ۳ - و در دیوان  
 جمال الدین : احسن چه که او هن البیوت است ؟ ۴ - و فی الاصل : مصطفی ۵ - ذ - افزوده ،  
 باشد و پسندیده تر ۶ - و فی نسخة المطبوعه : تعلقی ۷ - کذا فی الاصل

در عالمی کی عشق ترا کار می‌رود<sup>۱</sup> اندیشه را معامله دشوار می‌رود  
و انوری<sup>۲</sup> گفته است<sup>۱</sup> (شعر)

سبا بسزه بیاراست دار<sup>۲</sup> دنیا را نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را  
و کمال [اسمعیل اصفهانی] گفته است<sup>۲</sup> (شعر)

زهی بنور جمال تو چشم جان روشن ز ماه جهره<sup>۳</sup> تو عذر عاشقان روشن  
و [از مطلع مدح] انوری کوبید<sup>۳</sup> (شعر)

ای رایت رفیقت بنیاد نظم عالم وی کوهر شریف مقصود نسل آدم  
و هموکوبید (شعر)

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر خهی لقاء تو بستان عدل را زیور  
و از ابتد(۱) آت نا بسندیدنه بلفرج راست (شعر)

ای سر افراز (عالم) ای منصور وی بصد<sup>۴</sup> تو اختلاف صدور  
ممدوح را بنام خوانده است بصیفت ندا و نشاید کی ممدوح را کوبند ای فلان  
مکر در چیزی کی در آن صفت مدحی باشد جنانک ای باذشاه عالم و ای صدر جهان  
[و مانند آن] و از مقاطع لطیف انوری کوبید (شعر)

تا محل همه چیز از شرف او باشد جاوذان بر همه چیزیت<sup>۵</sup> شرف باذو محل  
در کت مقصدارکان و درو بار و حجاب مجلست منشأ اعیان و درو مدح و غزل  
بای اقبال جهان سوی بذاندیش تولنک دست آسب فلک سوی نکو خواه تو شل  
روز بذرفته و روزت همه فرخنده و عید<sup>۶</sup> و زقضا بسته با دخل ازل و چه امل  
(۱۰۵۵) [و از] مقاطع<sup>۷</sup> نا بسندیده ازرقی گفته است

همیشه تا نبود صد فزون تر ارسبصد همیشه تا نبود پنج برتر از پنجاه  
بدست و طبع تو نازنده باذ جام و ادب بقر و نام تو باینده باذ افسر و گاه  
مباذ کوش تو بی بانک<sup>۸</sup> روز سال بسال مباد دست تو بی جام باذ ماه بماه

۱- ذ- کوبید م- میکوبید ۲- م- روی ۳- ذ- کوبید ۴- ذ- افزود: در مدح ۵- ۰  
ذ- ابوالفرج کوبید ۶- م- صغیر؟ ۷- م- خیزیت؟ ۸- ذ- چو عید ۹- ذ- مقطع  
۱۰- م- باک؟

درین دعا دو عیب است یکی معنوی یکی لفظی<sup>۱</sup> اما معنوی آنست کی گفته است همیشه در بطالت باش و هرگز<sup>۲</sup> «مباد کی نه جهزل» و بی کاری [مشغول] باشی و جناتك و جوه مدایح باید کی بجیزی از فضایل نفسانی باشد عمده ادویه ممدوح باید کی بر حصول سادات نفسانی بود و عیب لفظی آنست کی گفته است مباد کوش تو و مباد دست تو و این جنس سخت<sup>۳</sup> نا بسندیده است و باید کی شاعر مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش<sup>۴</sup> را از الفاظ ذوات و جهین کی چون آرا از قرینه جدا کنی قبیح باشد باک دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصلهی در آرد جناتك کوید مجلس است بی می مباد و کوشت بی سماع مباد و مرا در خدمت باذشاء سعید اتابك سعد تغمده الله بفرانه والبسه حلال رضوانه وقتی ازین نوع نادره افتاد (۱۰۵۵) کی یا جماعت حجاب و امرا در خدمتش نشسته بودیم<sup>۵</sup> و از هر جنس سخن می رفت من بر حالی کی دیگری می گفت از سر بی خویشتی کفتم تا دشمن خنداوند اتابك کور شود اتابك [خدایش<sup>۶</sup> غریق رحمت کرد اناذ] نیز در من «نکرست<sup>۷</sup> و تبسمی بکرد» من از آن نظر (او) متنبه<sup>۸</sup> شدم و جنان از دست در افتادم کی از خجالت خواستم کی بزمین فروشدمی و تا يك ماه شرم می داشتم کی نيك بروی مبارك او نگاه کنم [مکر] او [رحمة الله علیه رحمة واسعة] اثر [آن] خجالت در بشرة من مشاهده<sup>۹</sup> می فرمود<sup>۱۰</sup> بعد از چند روز تشریفی [خوب] و استری [نیکو] و مهری زر فرستاد تا بطایف سخن و لواطف غریب نوازی مرا در کار آورد و خدشه آن تشویر کی بروی<sup>۱۱</sup> دل من مانده بود مندمل<sup>۱۲</sup> کرداید<sup>۱۳</sup> و از (بن) جنس تخلصات مستحسن<sup>۱۴</sup> عمادی گفته است

[شهر]

اندیشه تو مرا مبارك چون عیدشه مظفر آمد

و انوری گفته است (شمر)

هر نماز دکری بر افق از قوس قزح در کهی بینی افراشته تا اوج زحل

بمثالی کی بجیزیش مثل نتوان زد جز بمالی در دستور جهان سدراجل

و از تخلصات نادر بلیغ مختاری گفته است

۱-۲- ویکی ۲- ذ- مبادا که در جهزل ۳-۲- سخن ۴-۲- خود ۵- ذ- بودم ۶-۲

۷- خدایش ۸- ذ- نکریت و تبسمی کرد ۹-۲- نکریت و تبسمی بکرد ۱۰-۲- متنبه ۱۱-۲

۱۲- ذ- کرد ۱۳-۲- بر روی ۱۴-۱۱- انضمل العرج به شد و نیکو گردید ۱۵- ذ- و تخلص خوب

[[شعر]]

هی باز در مخگر آنم<sup>۱</sup> کی بافرا      با قاب ستبل سمن آرای توجه کار<sup>۲</sup>  
 کر نیز کرد زلف تو کرد بسوزمش      از وصف آتش سر شمشیر شهریار<sup>۳</sup>  
 و از (تخلصات بذکر) خیام و جمال دیکری گویند  
 «شعر»

پیش آمدن باغی خرم بر جتر و خرگاه و خیم<sup>۴</sup>  
 از طبل و منجوق و علم چون در که جمشیدبیل<sup>۵</sup>  
 آن خیمها گاه نشان چون برجاها بر آسمان  
 چون نور و جویزای آن میان خر بشته شیخ دول<sup>۶</sup>

و معزی گفته است (۱۰۱۵۵) [شعر]

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من  
 تا يك زمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن  
 [و گفته است (شعر)]

هابل هیونی<sup>۷</sup> دیو دو اندک خور بسیار رو

از آهوان برده کرو در بویه و در تاختن  
 بر پشت او مرقد مرا در کام او سودد<sup>۹</sup> مرا

مر<sup>۱۰</sup> قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن  
 و از تخلصات زشت ازرقی گفته است [[شعر]]

اگر تو تیغ جفا را دلم نشانه کنی      بجان خواجه فاضل نکویمت کی مزین  
 و اما ادب طلب و حسن سؤال [از ممدوح جنانک] بوشکور<sup>۱۱</sup> (بلخی) گفته  
 است [شعر]

ادب مکبر و فصاحت مکبر و شعر مکبر      نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز  
 و بلمعالی رازی گفته است<sup>۱۲</sup> [شعر]

۱-۲-مکم ؟ ۲- در نسخه مطبوعه : کا ۳- در نسخه -۲- شهریار باز ؟ ۴-۲-م-ختم ؟

۵- فی الاصل وفي -۴- يك ؟ ۶- فی الاصل دوک ؟ ۷-۲- هیول دیو ذ- هیون نیز هیون  
 شتر جازه که بر رفتار نیز و تند باشد ۸-۴- وز ۹-۲-۱۰-۲-من ؟ ۱۱-ذ-

ابو شکور ۱۲- ذ- و ابوالحالی رازی گوید این آیات را صاحب مجمع الصحاح نسبت بابوالحالی  
 ناس اسفهانى داده است

نوی من همه همچون<sup>۱</sup> زمانه باشد از آنک<sup>۲</sup> همی نگرده ازو کار من ره<sup>۳</sup> بنوا  
 چه چیز باشد از آن خوبتر کی همتا تو<sup>۴</sup> ز یکدگر برهاند زمانه را و مرا  
 و انوری<sup>۵</sup> گفته است<sup>۶</sup> (شعر)

زغایت کرم تست یا ز خامی من کی با کناه جنان منکرم امید عطاست  
 فصل

[و] چون از ذکر بیشتر معایب و محاسن شعر فارغ شدیم و اغلب اوصاف بد و  
 نیک آن بر شمرده<sup>۷</sup> درین فصل بعضی از اجناس شعر کی مصطلح و متداول عامه<sup>۸</sup> شعر است  
 بیان کنیم<sup>۹</sup> نسب و تشبیب

جماعتی از ارباب براءت گفته اند کی نسب غزلی باشد کی شاعر علی الرّسم آنرا  
 مقدمه مقصود خویش سازد تا بسبب میلی کی بیشتر نفوس را باستماع احوال محبت و  
 محبوب و اوصاف مفازلت عاشق و معشوق باشد طبع ممدوح بشنودن آن رغبت نماید و  
 حواس<sup>۱۰</sup> را از دیگر شواغل باز ستاند (۱۰۱۶۷) و بدین واسطه آنچه مقصود قصیده است  
 بخاطری مجتمع و نفسی مطمئن ادراک کند و موقع آن بنزدیک او مستحسن تر افتد چنانک  
 انوری<sup>۱۱</sup> گفته است<sup>۱۲</sup> (شعر)

بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر بقدر جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر  
 هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر  
 کشاده<sup>۱۳</sup> طره<sup>۱۴</sup> او بر کمین جانها دست کشیده غمزه<sup>۱۵</sup> او در کمان ابرو تیر  
 و تشبیب غزلی باشد<sup>۱۶</sup> کی صورت واقعه و حسب حال شاعر بود چنانک اشعار شعراء  
 عرب چون کثیر و قیس ذریبح<sup>۱۷</sup> و مجنون بنی عامر و امثال ایشان کی هر یک را با  
 زنی تملقی<sup>۱۸</sup> قلبی بوده است و آنچه گفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست الا آنک  
 بیشتر شعراء مطلق بدین فرق التفات نموده اند و هر غزل کی در اول قصابد بر مقصود  
 شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایام و شکایت (تکایت) فراق و وصف دمن و اطلال  
 و نعت ریاح و ازهار و غیران آنرا نسب و تشبیب خوانده اند<sup>۱۹</sup> و نسب در اصل لغت  
 صنفا جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبت است و حکایت حال عاشق با<sup>۲۰</sup> معشوق

۱-۲-۳- مضبون ؟ ۲-۲-۲- زمی ؟ ۳-۳-۳- ذ- کوید ( در این نسخه بیت انوری قبل از آیات  
 ابوالعالی رازی است ) ۴-۴-۴- بر شمریم ۵-۵-۵- کنم ۶-۶-۶- ذ- کوید ۷-۷-۷- ذ- کناه  
 ۸-۸-۸- بود ۹-۹-۹- فریح ۱۰-۱۰-۱۰- م- تعلق ۱۱-۱۱-۱۱- ذ- خوانند ۱۲-۱۲-۱۲- ذ- و



و این اسم از باب فعل یفعل است بفتح عین در ماضی و کسر [آن] در مستقبل چنانکه گویند <sup>۱</sup>نسباً بنسب<sup>۲</sup> نسیباً یعنی غزل گفت و احوال عاشق و معشوق و آنج بر آن تملق دارد شرح داد و نسبت از باب فعل یفعل است بفتح عین در ماضی و ضم [آن] در مستقبل چنانکه گویند <sup>۳</sup>نسباً بنسباً<sup>۴</sup> نسیباً یعنی چیزی را بچیزی باز خواند و در اصطلاح جز اغزال را<sup>۵</sup> (۱۰۱۷) نسیب<sup>۶</sup> نخواند و هر مقدمه کی در آغاز امثله و مناشیر و سایر مکتوبات مترسلان<sup>۷</sup> منساق بود بمقصودی آنرا تشبیب سخن گویند و اگر چه شعر را در باب نسیب دست مطلق است تا هر وصف کی خواهند<sup>۸</sup> از فنون عشقیات و انواع تشوقات تقدیم کنند الا آنک رعایت ادب در جمله ابواب لازم باشد و نسیب هر مدح باید کی لایق آن اقتد و آنج رضی نسیابوری گفته است<sup>۹</sup> (شعر)

شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور	جرا نشسته ام از عشرت و طرب مهجور
شراب لعل مروق بده بری رویا	کی دیو <sup>۱۰</sup> رنج بلا حول باذه کرد دور
بیار از آن جولب خویش لعل تا سازیم	ز تاب آتش او در هوای دی با حور
جو یار هست مساعد شراب هست لطیف	کناه دل بود از زین سبب بود رنجور
خراب شو ز شرابی کی نوك لعمه او	کذاره گردد از سقف طارم معمور
کشافه کویم هشیار را نیم سغبه	اگر نباشی سرمست کمتر از مخمور <sup>۱۱</sup>
سرور عیش صبحی مباد جز آنرا	کی در شراب صبح آورد شب دیجور
علی الخصوص کی باشد سماع مجلس او	تناه آنک بود دور عالمش مأمور
خدا بکان شریعت بزرگ سیف الدین	کی جهل کشت بسیف زبان او مقهور
بناه ملت عبدالعزیز آنک شدت	ز عز <sup>۱۲</sup> بار کفش حظ هر هنر موفور

کسی را کی خدا بکان شریعت و بناه ملت خوانند نسیب مدح او بشراب و مستی و صبح لایق نباشد و اگر آنج<sup>۱۱</sup> سماع مجلس را تناه او نهاد شراب را بذکر مناقب و

۱- ذ- لوبد ۲- ذ- م- بدان ۳- کنا فی الاصل . و اغزال در جمع غزل در کتبات یافت نشد  
 ۴- و فی الاصل: نسبت ۵- مترسلان؟ ۶- م- خواهد؟ ۷- این قصیده بنامهادر جلد اول از تذکره  
 باب الالباب لنور الدین معتمد الوفی البخاری مسطور است (طبع الاستاذ برون ج ۱ ص ۲۲۵-۲۲۸)  
 ۸- در اصل و- ذ- درد و در- م- و در لب الالباب و مجمع الفصحاء ج ۱ بوض دردو «دیو» دارد و  
 صواب همان است بنسبت «یری» و «لا حول» ۹- در مجمع الفصحاء ج ۱ این بیت را در اینجا  
 افزود، ز رنج چرخ چه نالی که کرده صد جرحت جو بلده داری در رنج او نه منظور- و در نسخ  
 المحم نیست ۱۰- در لب الالباب این بیت را ندارد ۱۱- کدانی الاصل: و- ذم و الظاهر «چنانکه»

معالی و شرح عوارف و آیات او تفسیر کردی بپول تو بودی، و هر شهیده کی از حلیت  
 نسیب عاقل باشد آنرا محمود <sup>بگویند</sup> یعنی باز داشته (ف. ۱۰۵) از نسیب و مقضب نیز گویند  
 یعنی باز بریده از نسیب جنانك <sup>آهورا</sup> <sup>گفته</sup> <sup>شهر</sup>

گر دل و دست با هم روگان باشد      دل و دست خدایگان باشد

و غزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بازی با ایشان و مهالك در دوستی  
 ایشان است و مغالزت عشق بازی و ملاعبت است با زنان و گویند رَجُلٌ غَزَلَ یعنی  
 مردی کی متشکل باشد بصورتی کی موافق طبع زنان باشد و میل ایشان بدو بیشتر بود<sup>۴</sup>  
 بسبب شمایل شیرین و حرکات ظریفانه و سخنان مستعذب<sup>۵</sup> و بعضی اهل معنی فرق  
 نهاده اند میان نسیب و غزل [و] گفته اند معنی نسیب ذکر شاعرست خلق و  
 خلق معشوق را و تصرف [احوال] عشق ایشان در وی و غزل دوستی زنان است و  
 میل هوای دل بریشان<sup>۶</sup> و بافعال و اقوال ایشان و ازینجاست کی گویند چون سَك  
 در صید باهو رسد و آهوك بیجاره کرد ذ بانکی ضعیف بکند از ترس <sup>پنهان</sup> <sup>بهر</sup> <sup>را</sup> <sup>رقتی</sup>  
 بیدار شود و از وی باز ایستد و بجیزی دیگر مشغول شود گویند غَزَلَ <sup>الکلمه</sup> <sup>همانا</sup>  
 «آهورا غزال ازینجا<sup>۷</sup>» نام نهاده اند کی (این) مغالزت را شایسته است<sup>۸</sup> و بیشتر  
 شعراء مفلح ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق و تصابی را غزل خوانند و اغزالی  
 کی مقدمه مدحی یا شرح حالی دیگر باشد آنرا نسیب گویند<sup>۹</sup> و بحکم آنک مقصود از  
 غزل ترویج خاطر و خوش آمدن نفس است باید کی بنام آن بروزی خوش مطبوع و الفاظی  
 عذب سلس و معانی رایق مروق<sup>۱۰</sup> نهند و در نظم آن از «کلمات مستکره و سخنان<sup>۱۱</sup>»  
 خشن محترز باشند جنانك عمادی گویند (ف. ۱۰۵)

[[شهر]]

دل و جانم بعشق تو سمرند      همه عالم بدین حدیث درند  
 زلف و روی و لب و بنامیزد<sup>۸</sup>      همه از یکدگر بشکر فترند  
 تونه ای بار لبك در غم تو      همه آفاق بار بكد کردند

۱- ذ- گویند - ۲- گفته است - ۲- باشد - ۳- بدیشان - ۴- م- آهورا از اینجا غزال  
 ۵- ذ- خوانند - ۶- و فی الاصل: و فی نسخ - ذ- م، ن: مرق؟ - ۷- ذ- سخنان و کلمات  
 مستکره - ۸- ذ- بنام ایردم - بنامیزد

کی جز از مرغزار جان بچرد	آهوانند زیر غمزه تو
طوطیان لب تو خود شکرند	خورش طوطیان شکر باشد
جان فروشند و عشوۀ تو خرد	دل من کشت <sup>۱</sup> حلقه‌ی کی درو
لب بدوزند و در تو می نکرند	عاشقان راجه روی با توجز آنک
خاصه قومی که نام بوسه برد	برند از غم تو جان بکنار <sup>۲</sup>
هوسی می یزند و می گذرند <sup>۳</sup>	بر در تو مقیم توان بود

همچنین رباعی کی پیش ازین در قسم عروض شرح آن گفته [آمده است] حکم آنک بناء آن بر دو بیت پیش نیست باید کی ترکیب اجزاء آن درست و قوافی متمکن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو و تجنیسات متکرر و تقدیم [(و)] تأخیرات ناخوش خالی بود و اگر با آن چیزی از صناعات مستحسن و مستبدعات مطبوع جون مطابقه لطیف و تشبیهی درست و استعاراتی لطیف<sup>۴</sup> و تقابلی موزون و ایهامی شیرین بار بود بکوتر آید جنانک [شاعر] گفته «است»<sup>۵</sup> و در مطابقه بهتر ازین دوبیتی نکرده اند

(بیت<sup>۸</sup>)

غم با لطف تو شادمانی کرد	عمر از نظر تو جاودانی کرد
گر با بدبوزخ بر داز کوی تو خاک	آتش همه آب زندگانی کرد

و جنانک یکی از فضلاء [اصفهان گفته است<sup>۹</sup> (و العنق<sup>۱۰</sup>) تشبیهی صحیح است<sup>۱۰</sup>]

(بیت<sup>۱۱</sup>) (ف. ۱۰۵)

ای وصل ترا عمر بها جون شب و روز	هجران توره زن بقا جون شب و روز
تا کی با امید وصل بویان باشم <sup>۱۲</sup>	اندر پی هم زهم جدا جون شب و روز

و دیگری گفته است

(بیت<sup>۱۳</sup>)

جانا من و تو نمونه بر کاریم	هر چند دو قالیم يك دل داریم
-----------------------------	-----------------------------

---

۱-م-۲- که بجر ۲-۲- کتبه ۳-۲- یکبار ۴- کتاب نسخه ذ- در چند موضع کتاب از خود تصرفاتی نموده و اشعاری افزوده است از جمله در اینجا چند غزل از جلال الدین ضد و سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و ابن قتیبه (کتاب نسخه) از خود اضافه نموده و خود نیز تصریح کرده است که از خود افزوده است و گوید (چون مثال مصنف در سیاق الاحاداد و تکریر و تقسیم و تسبیح خالی از لطائف شعری بود چند مثال از خود آوردم) و ما آن اشعار را که بر اصل نسخه افزوده بود در هر چهار مورد انما ختمیم ۵-ذ- و همچنین ۶-ذ- و استعاراتی نیکو ۷-ذ- اند ۸-ذ- شعر ۹-وفی الاصل، کرده است ۱۰-ذ- کرده ۱۱-ذ-م- شعر ۱۲-م- باشیم ۱۳-م- شعر

بر نقطه مهر پای اگر بنشاریم  
 و اشرفی سمرقندی<sup>۱</sup> گفته است<sup>۱</sup> « [بیت] »  
 شاهان جو دلت در صف تدبیر آینه<sup>۲</sup> ...  
 تیغ تو جهان گرفت و آری شک نیست  
 و دیگری گفته [است] « [بیت] »  
 بر کس جو بدوستی رقم توان زد  
 [جز آینه روی هم می توان دید  
 و کمال [اسمعیل] گفته است<sup>۱</sup> «  
 در رزم جو کوس تو با آواز آمد  
 تیغ تو بقطع و فصل (کار) دشمن  
 (و یکی از) صاحب طبعان نسابور گفته است<sup>۱</sup> « [بیت] »  
 کی دست دهد وصل جو تو دل بندی  
 ای در بن هر موی من از تو مهری  
 در راه یگانگی قدم توان زد  
 زو نیز چه فایده جو دم توان زد  
 [بیت] «  
 نصرت با او بطبع دم ساز آمد  
 هر جای کی رفت سرخ رو باز آمد  
 (و یکی از) صاحب طبعان نسابور گفته است<sup>۱</sup> « [بیت] »  
 الا<sup>۳</sup> بهزار حبله هر یکجندی  
 وی با سر هر موی توام بیوندی

### مزدوج

شعریست کی بناء آن بر ابیات مستقل مصرع باشد [و شعراء] عجم آنرا مثنوی خوانند<sup>۵</sup> از بهر آنک هر یک<sup>۱</sup> را (f. 106) دو قافیت لازم است<sup>۷</sup> فردوسی<sup>۶</sup> گفته است<sup>۱</sup> «  
 (( شعر ))

جهان را نباید سپردن بید  
 جنین است باذافره<sup>۸</sup> داذکر  
 کسی کو بوذباک و یزدان برست  
 کی هر چند بذ کردن آسان بود  
 جویی ریج باشی<sup>۹</sup> و پا کیزه رای  
 و این نوع در قصص [مطلوب] و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معین متعبر باشد  
 استعمال کنند<sup>۹</sup>

۱- ذ- کوید ۲- و فی الاصل: جوز؟ ۳- ذ- هر جا که برفت ۴- ذ- و نیشابوری کوید  
 ۵- ذ- خواند ۶- ذ- هریت را ۷- م- افزوده، چنانکه ۸- م- باذاور؟ ۹- م- کوید؟

— ۹۰ —  
مصرع

یفتی باشد کی هروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیت متفق اند<sup>۱</sup> جنانك بلفرج  
گفته است<sup>۲</sup> [بیت<sup>۳</sup>]

ترتیب ملك وقاعده حلم و رسم داد . عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد  
کی حروف قافیت هردو مصرع الف و ذال است و وزن هردو فاعلان است از بحر  
مضارع اخرب بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان<sup>۴</sup> و بیش ازین گفته ایم کی در قاصید  
بارسی<sup>۵</sup> تصریح مطالع لازمست و هر قصبیده کی مطلع آن مصرع نباشد اگر چه دراز بود  
آنها قطعه خوانند و اسم قصبیده بر آن اطلاق نکنند<sup>۶</sup> و [همچنین] در رباعیات تصریح  
بیت اول لازم داشته اند تا فرق باشد میان آن و مقطعات دیگر و در مثنویات جنانك  
گفته ایم<sup>۷</sup> بحکم آنك بناه آن برایات مفرده است در جمله قصه (ف. ۱۷۵) تصریح لازمست  
و باشد که بك قصبیده را چند مطلع کنند چون از صفتی بصفتی دیگر نقل کنند و از  
جمله شعر اخاقانی بذین شیوه مولع [ تر ] بوده است<sup>۸</sup> و چند قصبیده بسیار مطالع گفته  
جنانك گفته است<sup>۹</sup> [شعر]

جون آه عاشق آمدنصبح آتشین منبر سیماب آتشین زد در باذبان اخضر  
و هم درین قصبیده گفته است<sup>۱۰</sup> [شعر]

در آبگون قنص بین طاووس آتشین بر کز پر کشافن او آفاق کشت<sup>۱۱</sup> زیور  
و گفته است<sup>۱۱</sup> [شعر]

صحن<sup>۱۲</sup> ارم ندیدی در باغ شاه بنکر حصن حرم<sup>۱۳</sup> ندیدی بر قصر شاه بکنکر  
و گفته است<sup>۱۴</sup> [شعر]

ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور بکشای غنچه لب بسر ای غنه تر<sup>۱۵</sup>  
و باشد کی در نقل از نسب بمدح<sup>۱۶</sup> مطلع نو<sup>۱۷</sup> کند جنانك انوری گفته است

۱- ذ- باقدم - آید - ۲- ذ- ابوالفرج کوید - م- بلرج کوید - ۳- م- شعر - ۴- ذ- فارسی  
۵- م- اطلاع نکند ؟ ۶- ذ- گفته شد - ۷- م- اند ؟ ۸- ذ- و قاصید ذ و مطالع گفته خاقانی  
کوید ۹- ذ- و مطلع دیگر کوید ۱۰- ذ- راست ۱۱- ذ- و هم در قصبیده کوید مطلع سوم  
۱۲- فی الاصل و فی نسخه - ۲- صبح و فی نسخه - ذ- و مجمع النصاب ج ۱: صحن کا هو الظاهر  
۱۳- فی نسخه المطبوعه و - ۲- حرم و فی ذ- و نسخ خطی دیوان خاقانی، حرم ۱۴- ذ- و مطلع  
چهارم کوید ۱۵- فی الاصل و فی نسخه المطبوعه و - ذ- غنه بی پر ۲- م- غنه تر ۱۶- م- مدح ؟  
۱۷- و فی الاصل سو (۲) ذ- سو گند کند ؟ - ۲- نو کند

**(شعر)**

مست شبانه بوقم افتاده بینی بخبر . صحرانلاغ! خوش کی طبریکو فتاد

و بعد از نعلی لطیف گفته است<sup>۹</sup> :

**(شعر)**

ای در ضمان عدل تو معمور بحرور . وی در مسیر کلک تو اسرار نفع و ضرر  
و باشد کی ابتدای قصیده بمدح کند و بر غزل ختم کند و آنرا مطلع تازه

**(شعر)**

آرد<sup>۱۰</sup> جنانک فلکی<sup>۱۱</sup> شروانی<sup>۱۲</sup> گفته است<sup>۱۳</sup> .  
سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم . جهان جود و معانی<sup>۱۴</sup> جراح دونه آدم  
و در آخر قصیده گفته است<sup>۱۵</sup> :

**(شعر)**

کجا شد آنک مرا جان بدو شندی خوش و خرم<sup>۱۶</sup>

که<sup>۱۷</sup> تا شد اولد و چشم تباه شد ز نم<sup>۱۸</sup> و خم

(ف. ۱۷۵) مطلق

آنست که ضرب و عروض آن در حروف مختلف باشند<sup>۱۹</sup> جنانک رضی پشاپوری<sup>۲۰</sup> گفته

**(شعر)**

است

زهی سرفرازی کی<sup>۲۱</sup> با پایکام<sup>۲۲</sup> . میسر نشد جرخ را دستیاری<sup>۲۳</sup>

کی اگر چه وزن عروض [و] ضرب این بیت<sup>۲۴</sup> ، فعولن است حروف آن مختلف

است ، و بیاید دانست کی چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی اقتاد چون فعولن در

بحر متقارب و<sup>۲۵</sup> مفاعیلن در بحر هزج و فاعلاتن در بحر رمل و مستفعلن در بحر رجز

بهیج وجه در تصریح و غیر تصریح روا نباشد کی جزو اصلی متغیر شود جنانک درین

بیت باز نمودیم<sup>۲۶</sup> کی چون قافیت آن فعولن است لابد عروض آن لازم آمد<sup>۲۷</sup> کی

فعولن باشد و در عروض و ضرب هیچ بیت از ابیات این قطعه نشاید کی جزوی دیگر

۱ - ذو نطق ۲ - ذو بعد نطق مطلع دیگر آورده ۳ - ذ - مطلق ۴ - فی الاصل و فی م - ارند  
۵ - م - ملکی ؛ ۶ - ذ - کوید ۷ - فی الاصل ، معالی ؛ ۸ - ذ - خورم ؛ ۹ - و فی الاصل  
۱۰ - کی ؛ ۱۱ - نسخه ذ - که در فراق اولد و چشم تباه شد ز نم و نم و در حاشیه نسخه ذ - است -  
تباه شد دل و چشم ز فرقتش ز نم و نم - م - که تا شد اولد و چشم تباه شد ز نم و نم - نسخه  
مطلوبه - که با بعد اولد و ۱۱ - م - باشد ۱۲ - ولی نسخه خدا بخش م : رضی و فی الاصل ،  
رضی الله ۱۳ - ذ - پایان کلامت - م - با پایکام ؛ ۱۴ - م - دست بلزی ۱۵ - م - اگر چه  
وزن عروض آن بیت ۱۶ - م - و در مفاعیلن ۱۷ - ذ - باز نمود ۱۸ - م - آید

جز فعلون بیارند<sup>۱</sup> و اگر بناه قافیت بر جزوی فرعی نهند جنانک همو<sup>۲</sup> گفته  
[است] [د شعر]

ایا بافشاء شریعت کی هست ز اوصاف تو قاصر افکار من  
کی چون بناه ضرب این شعر بر فعل نهاد کی محذوف فعلون است در تصریح لازم  
باشد<sup>۳</sup> کی عروض آن هم فعل باشد و [در] ضمیر تصریح روا باشد کی فعل آید جنانک  
هم درین بیت کی وزن عروض آن فعلون فعلون فعلون است و وزن ضرب آن فعلون  
فعلون فعلون فعل<sup>۴</sup> و در اشعاربارسی<sup>۵</sup> بناه<sup>۶</sup> اتفاق و اختلاف ضروب و اعاریض بر  
اجزاء اصلی و فرعی است و جناس است کی در اشعار تازی کی مفاعیلن از ضروب طویل  
است و نشاید کی (f. 171) جز (در) تصریح آنرا عروض سازند و فعلاتن از ضروب  
کامل است و نشاید کی جز در تصریح آنرا عروض سازند و فع<sup>۱</sup> از ضروب متقارب  
است [و] نشاید کی جز در تصریح آنرا عروض سازند بل کی در شعربارسی<sup>۲</sup> بیشتر اجزا  
کی ضرب شعری تولد نبوذ همان جزو عروض آن شعر تواند بوذ در تصریح و غیر تصریح  
و اختلاف بسیار در اعاریض جایز می دارند جنانک حفاف<sup>۳</sup> [شاعر] گفته است  
[شعر]

هر شب بر آید از دو بنا کوشی خورشید<sup>۴</sup> و کل کرته در آغوش  
بر مفعول فاعلات مفاعیلن و مفاعیلن جزو اصلی این بحرست و جزو عروض و ضرب  
این وزن مفاعیلن است و بنا برین نهاده [است] باز<sup>۵</sup> می گوید [شعر]  
رخسار او ز باغ سمن دزدید<sup>۶</sup> آنک<sup>۷</sup> همی برد دوسیه بوشش  
بر مفعول فاعلات مفاعیلان و جزو سالم را با جزو مسبغ عروض ساخته است و  
[هم اینجا] می گوید [شعر]  
با عشق او صبوری کتواند<sup>۸</sup> با جرخ بر شده که کند کوشش<sup>۹</sup>

۱-۲- نازند ؟ ۲- وفی الاصل همجو ۳-۲- است ۴- ذ- فارسی ۵-۲- م- (که  
بنا و ۵- که در اینجا زائد و غیر لازم است ۶- نسخه - ذ- در متن فعلون؛ است و در حاشیه فتح تصحیح  
شده است و پس از آن افزوده : که ۷- کنا فی الاصل ؟ و فی نسخه خدا بخش ، خلف ۲- ذ-  
خلف ۲- حقائق ۲-۸- خورشید ۹- ذ- و باز ۱۰-۲- دودمد ۱۱-۲- کی تواند؟  
۱۲- از قافیه آوردن «کوشش» را با «آغوش» و «سه بوشش» معلوم میشود که مقابل ضمیر «ش»  
در کلام فصیح مکسور است و در حواشی باب الالباب نیز اشاره بهین مطلب نموده ایم بناست این  
رباعی که در جلد اول باب الالباب ص ۲۷۷ مذکور است دوخم هه شب درد در افزایش بود  
کرین شدم از هجر تو و جایش بود وین طرفه که با این هم معنی شب دوش بانست شبا شب آسایش بود

بر مفعول فاعلاتن مفعولن و جزو سالم و جزو مسنیع و جزو اخرم هم عروض ساخته است<sup>۱</sup> و ازین جهت من درین تألیف تعرض ضروب و اعارض هر بحر نکرده‌ام اگرچه بعضی عروضیان عجم در تألیقات خویش<sup>۲</sup> آورده اند کی هزج را چندین عروض است و چندین ضرب و همچنین سایر بحور را ضروب و اعارض تعیین کرده و همانا آن شخص ابیات<sup>۳</sup> هر بحر بر شمرده است و هر جزو کی (f. ۱۷۱) در عروض بینی دبنماست آنرا عروض آن ضرب نهاده و میان ضروب و اعارض اشعار عجم هیچ فرق نیست و بجزو و لایعوزی کی در جمع<sup>۴</sup> میان ضربی و عروضی افتد بناه آن بر سلامت و مزاحفت جزوست و این معنی سایر اجزاء بیترا شامل است تا اگر بناه شعری بر اجزاء سالم نهند چنانکه مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا<sup>۵</sup> فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بیتهای دیگر (تفسیر) - هیچ یک از آن اجزا روا نباشد و نشاید کی در بیت دیگر مفاعیل مفاعیل مفاعیلن یا فاعلات فاعلات فاعلاتن بیارذ بخلاف اشعار تازی کی اگر بناه طویل بر فاعولن مفاعیلن فاعولن مفاعیلن نهاد در بیتا دیگر شاید کی فاعولن مفاعیلن فاعولن مفاعیلن<sup>۶</sup> بیارذ و لکن ضربها\*

۱ - این مناقض است با آنچه در ص ۳۱۰ گفت که چون بناه قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد بیچ وجه در تصریح و غیر تصریح روا باشد که جزو اصلی متبصر شود نه در عروض و نه در ضرب ۲ - ذ - خود ۳ - ۲ - ابیات ؟ ۴ - ۲ - ۴ - ۲ - ۵ - ۲ - ۶ - ۲ - فاعولن ۷ - در تمام نسخ ثلاثه مفاعیلن است و فاضل علامه آقای قزوینی در تصحیح کتاب مفاطن را غلط پنداشته و «مفاعیلن» ننموده‌اند و ظاهراً همان مفاطن که مطابق نسخه اصل و ذ، و م - است انب است چه مقصود مصنف در اینجا بیان دومطلب است: یکی فرق اشعار تازی و پارسی در اتفاق و اختلاف اجزاء غیر عروض و ضربت که کوید «اگر در اشعار فارسی بناه آن بر اجزاء سالم نهند تغییر هیچیک از اجزاء روا نباشد بخلاف اشعار تازی که اختلاف جایز است مثلاً در بحر طویل اگر بناه قصیده بر فاعولن مفاعیلن فاعولن مفاعیلن باشد شاید که در ابیات دیگر قصیده فاعولن مفاعیلن فاعولن مفاعیلن آید و فاعولن صدر اتم و فاعولن حشو مقبوض شود و این اختلاف را که در عربی روا داشته اند در فارسی جایز ندارند و دیگر فرق اشعار تازی و پارسی در اختلاف و اتفاق جزو عروض و ضربت که کوید: در شعر پارسی ضروب و اعارض یکسان اند یعنی اگر ضرب صحیح است عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض مزاحف باید و لکن در اشعار عربی اگر بناه عروض آن بر جزو سالم باشد در بیت دیگر شاید که تغییر یابد چنانکه در بحر طویل اگر عروض بیت اول قصیده مفاعیلن باشد در ابیات دیگر عروض باید مفاعیلن آید چه بحر طویل عروض آن جزو تصریح همیشه مقبوض است یعنی اگر عروض بیت اول برای تصریح مفاعیلن آید در سایر ابیات عروض آن مفاعیلن جایز نیست و باید مفاطن باشد برای آنکه بحر طویل را یک ضرب پیش بیست و ذکر فاعولن مفاعیلن فاعولن مفاعیلن برای بیان این هر دو مقصود است که جزو اختلاف ارکان صدر و ابتدا و حشو و اجزاء عروض و ضرب در اشعار تازی باشد و اگر مفاعیلن جای مفاطن باشد مقصود ثانی از آن بر نیاید و استدراک بعد که کوید: «و لکن ضربها باید کی از مفاعیلن بنگردد بی مورد و با تحلیل بعد که کوید: از بهر آنکه عروض طویل مفاطن پیش نیست مناسب نباشد



باید که از مفاعیلن بترکند<sup>۱</sup> از بهر آنکه عروض طویل مفاعیلن بیش نیست و ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعیلن و فعولن و در شعر پارسی<sup>۲</sup> ضروب و اعراض یکسان اند<sup>۳</sup> یعنی اگر ضرب صحیح است عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض مزاحف باید<sup>۴</sup> و چون مطلع شعری موهم باشد بتصریح و مقفی آید آنرا تجمیع خوانند و بیت را - مجتمع گویند چنانکه [ شاعر گفته است  
( شهر )

بسحرگاهان ناکاه بمن<sup>۴</sup> باز نسیم بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال  
کی قافیه نسیم موهم است بدانکه قافیه دیگر مثل نعیم و مقیم و مانند آن آید و  
نجان آمد بیت القصیده

آنست کی نخست (f. 172) شاعر را معنی در خاطر آید و آنرا نظم کند و بناء قصیده بر آن نهد و ممکن باشد کی [ در ] قصیده بهتر از آن بیت بسیار افتد و عامه شعرا بیت القصیده آنرا خوانند کی بهترین ابیات قصیده بوزن المثنیة فی الاقواب<sup>۵</sup> آنک قول اول<sup>۶</sup> هوست ترستا چنانکه شرف (الدین) شفروه گفته است (شهر)

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع جون قضا جیره و جو جرخ مطاع  
تا آنجا کی گفت<sup>۱</sup>

کر نکردم وداع معذورم نیست بر مگیان طواف وداع  
جون خواسته است کی عذر تخلف<sup>۲</sup> از وداع مخدوم بذین عبارت خواهد کی  
نیست بر مگیان طواف وداع

بناء شعر بر عین نهاد بس بیت القصیده این شعر این<sup>۳</sup> بیت است [ (والله اعلم) ]  
لفظ و معما<sup>۴</sup>

لفظ آنست کی معنی از معانی در کسوت عبارتی مشکل متشابه بطریق - ژوال  
بیرسند<sup>۱</sup> و ازین جهت در خراسان آنرا جیست آن خوانند و این صنعت جون عذب و

۱ - یعنی در قوافی يك قصیده که بناء قافیه آن بر مفاعیلن است و الا تناقض خواهد داشت با آنچه  
میکوید که ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعیلن و فعولن - ذ - نکردد ۲ - ذ - فارسی  
۳ - م - آید ۴ - و فی الاصل « بین آن » انظر ص ۲۲۵ ۵ - م - قول او ؟ ۶ - م - افزوده ،  
شعر ۷ - م - بخلف ؟ ۸ - م - آن ۹ - مکنذا هو مکتوب فی الاصل بالالف فی جمیع المواضع  
والصواب کتابه بالباء ای « متی » ۱۰ - م - برسند

مطبوع افتد و اوصاف آن لزروی معنی با مقصود مناسبتی دارد و بحسب الفاظ دراز  
نگردد و از تشبیهات کاذب و استعارات بیدور بود بسندیده باشد و تشبیه<sup>۱</sup> خاطر را  
بشاید جنانک معزی<sup>۲</sup> در (صفت) قلم تشبیه<sup>۳</sup> قصبیدی<sup>۴</sup> ساخته است اگر چه سخت  
ظاهرست (لفظ<sup>۵</sup>)

چه بیکرست ز تیر سبهر یافته<sup>۱</sup> تیر      بشکل تیر و بندو ملک راست گفته جو تیر  
کجا بگرید در کالبد بخندد جان      کجا بنالد در آسمان بنازد تیر  
زادرات<sup>۲</sup> جواهر نشان دهنبسرشک      ز مشکلات ضمائر خبر دهد بصیر  
(f. ۱۷۲) هر آنج طبع بر اندیشد او کند<sup>۳</sup> تألیف      هر آنج وهم فراز آرد او کند تفسیر

و خاقانی در کبوتران برنده گفته است اگر چه سخت درازست (لفظ<sup>۴</sup>)  
مصور چیست آن حصنی نکو بندیش و به بنکر<sup>۵</sup>

نه در بیدا ز بام او نه بیدا بام او از در  
شده در ذات او فکرت جو رای ابلهان عاجز  
جنان کنندر صفات او دل دانا شود مضطر  
تو کویی رزمگاهستی زهر سوئی رسد<sup>۱</sup> فوجی  
یکی لرزان ز بیم جان یکی دل شاذ و بازی کر  
یکی بنداری از صنعت مکر جرخیست کرده  
یکی کویی ز استاذی برون خواهد شد از جنبر  
یکی را طبلسان بینی بسان فرش بو قلمون  
یکی از بهرمان<sup>۲</sup> دارد ردها و کسوت و افسر  
یکی همچون زن زالی زهرم شوی در خجلت<sup>۳</sup>  
روان گفته بهر جایی بیای اندر کشان جانر

---

۱ - تشبیه تیز و تند کردن ذهن ۲ - ذ - ذ - در تشبیه قصبیدی صفت قلم ۳ - ذ - م - م - سر  
۴ - م - تافته سر ۵ - م - ز بادرات ؟ ۶ - م - آن کند ۷ - وفی الاصل : تلونیش و ۸  
بنکر . و فی نسخه خدا بخش « مصور چیست آن حسن بندیش بام و بر بیکر » و در نسخه ذ - نکو  
بندیش و خوش بنکر و بطن العاقی ( ۹ ) در روی کله خوش نوشته شده و در نسخه مطبوعه «  
پیوندیش و نه بیکر ۸ - م - زهر سو میرسد ۹ - بهرمان نوعی از پافته ابریشمی هفت رنگ  
بسیار لطیف ( بهرمان ) و فی نسخه خدا بخش « کهرمان ۱۰ - م - زن زالی زهرم شوی در خجلت  
نسخه مطبوعه : از خجلت

و قیبا اندری ایشان به شباری<sup>۱</sup> جو بد مستان  
 یکی رمعی بدست اندر کزو نسبت کند شگر<sup>۲</sup>  
 بلند از پست بر تازند بی تریب از آن گونه  
 خیال اختر ارینی بروز اندر هوایی مر<sup>۳</sup>  
 فروذ آیند و بر کردند کرد عرض گاه<sup>۴</sup> خود  
 همی جویند بی تاخیر کام دل ز یکد بکر (۱۰۱۷۳)  
 یکی نالنده<sup>۵</sup> بی علت یکی در جنک بی آلت  
 یکی در بند بی زلت یکی بی رود خنیا کر  
 یکی همچون زحل تاری دوم چون مشتری روشن  
 سوّم مریخ کون<sup>۶</sup> رنگش چهارم زهره از هر<sup>۷</sup>  
 هوا از صورت هر يك<sup>۷</sup> جو دعوت خانه مانی  
 زمین از سایه هر يك<sup>۷</sup> جو صنعت خانه آزر  
 بسا بیر و جوان بینی از ایشان خرم<sup>۸</sup> و شاذان  
 بسا سیمین بران بینی از ایشان کشته سیمین بر<sup>۹</sup>  
 کشنده يك بيك بیکر<sup>۱۰</sup> ز بهر زهت و شادی  
 بییش خسرو عادل صف اندر صف پر اندر پر  
 و دیگری گفته است در کپان<sup>۱۱</sup> ((لفظ ۱۲))  
 چیست نه شلوارونه بیراهنش  
 راست کوبیند هر چه کوبینی زبان  
 [و] دیگری گفته است در مقراض ((لفظ ۱۳))  
 چیست کندر دهان بی دندانش  
 هر چه افتاد ریز ریز<sup>۱۳</sup> کند

۱ - ذ - در حاشیه، زه شباری ۲ - ذ - مسکرو و در باتشید تانی صیغول یعنی رو باه تیر انداز و  
 خاریت بزرگ که بقدر دوك تیرها در بدن دارد و می اندازد (برهان) ۳ - ۲ - خیال اختران  
 یعنی بروز اندر هوایی مر - ذ - اختران ۴ - ۲ - هر سه گاه ۵ - ۲ - نالنده ۶ - ذ - چارم  
 بیان زهره از هر ۷ - ذ - ایشان ۸ - ذ - خورم ۹ - کدافی الاصل (۲) و در نسخه خدا بخش این پیشرا  
 ندارد ۱۰ - ۲ - يك بيك بیکر ۱۱ - کپان همچو قپان که ترازی بزرگی است که يك کله دارد  
 (برهان) . و فی نسخه خدا بخش دلکن ۱۲ - ذ - اندر کپان ۱۲ - ۲ - شمر ۱۳ - ۲ - زیر زیر؟

چون زدی در دو چشم او انگشت  
و دیگری گفته [ است ] در کوزه آب

[[ لغز (۱) ]]

لبتی جیست نغز و خاک مزاج  
دست بر سر نهاده بنداری  
کی بآیست از جهان خرسند  
بسر خویش می خورد سوکند<sup>۲</sup>

و لغز در اصل لغت بر کرد آمدن چیزی است از سمت راست و الغاز راههای کثر  
مژست و لغیزا سوراخ موش دشتی است کی بر و ریب<sup>۴</sup> خانه اصل<sup>۵</sup> ببرد و چند راه  
مختلف بیرون برد تا از مضیق طلب صیادان بسوی بیرون جهذ و این جنس سخن را  
از بهر آن لغز خواندند کی صرف معنی است از سمت فهم راست و بعضی مردم آنرا لغز  
خوانند بضم لام و غین و در دیوان الادب آنرا در باب فعل آورده است بضم فا و فتح عین.  
و ممّا آست کی اسمی یا معنی را بنوعی از غوامض حساب یا بجزیی از قلب و تصحیف  
و غیر آن از انواع تعمیم آنرا بوشیذه کردند<sup>۶</sup> تا جز باندیشه تمام و فکر<sup>۷</sup> بسیار برسر  
آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت [ جنانک در نام ]<sup>۸</sup> مسمود گفته اند  
[[ معما (۱) ]]

جو نامش بپرسیدم از ناز<sup>۹</sup> زوذ  
بتازی بدانستم آن رمز او<sup>۱۰</sup>  
آنج از لب دلبران ستانی بستم  
جمع آوری آن حروف را هر دو بهم<sup>۱۲</sup>  
و بلفرج<sup>۱۴</sup> گفته است در<sup>۱۵</sup> عبدالرحمن  
[[ معما (۱) ]]

۱- م- شعر ۲- ذ- بآیست م- بآیست دو ۳- ذ- م- مانند نسخه اصل دو بیت را که مثال  
معنی باسم بوسید است در اینجا آورده ۴- و ریب جو مهب همچو ارب کج و معرف و برکی  
قیقاج گویند (برهان) ۵- ذ- اصلی ۶- م- کردند ۷- ذ- فکرت ۸- ذ- افزوده، و در  
۹- م- یار ۱۰- ذ- را ۱۱- ذ- افزوده: گوید ۱۲- م- آن حروفها را بقلم؟  
۱۳- م- شمره صنم- این دو بیت را در نسخه اصل و (ذ و م) در ذیل امثله لغز بعد از لغز کوزه  
آب نوشته بود و واضح است که مثال معنی است نه لغز لهندا ما آنرا از صفحه سابق اینجا نقل دادیم  
و در نسخه خدا بخش اصلا این دو بیت را ندارد ۱۴- ذ- و ابوالفرج ۱۵- م- افزوده، اسم

سورنی «کنندو»<sup>۱</sup> ، يك آيت را کرد بايد همی بسی تکرار  
 آخر نام نست اول آن ای نکو سیرت نکو کردار (f. ۱۱۶)  
 آخر نام تو ترا بدهاد اول نام تو جو من بسیار  
 و دیگری [گفته است] در [اسم] رشید<sup>۲</sup> [بطریق نسبت  
 (معما<sup>۳</sup>)]

نام یارم چار حرفست ای برادر<sup>۴</sup> از ره نسبت بگویم کر ° بدانی  
 حرف رابع<sup>۵</sup> خمس<sup>۶</sup> عشر حرف اول حرف ناک ثلث<sup>۷</sup> عشر حرف ثانی  
 [و] دیگری گفته است در [اسم] ستیک [ (معما<sup>۳</sup>) ]

نام بتم آن مه طرازی هفتست بیارسی و تازی

[و] دیگری گفته است<sup>۸</sup> ، در (اسم) بیبیک (معما<sup>۳</sup>)

نام آن بت می<sup>۹</sup> بگویم روشنت کر ندانی رنج من کرد ذهبا

دو دوهریک بادهی ترکیب کن آنکهی با بیست ضم کن جمله را

### متکلف (و) مطبوع

عامه مردم بندارند کی شعر متکلف علی الاطلاق آن باشد کی بر وزنی مشکل و  
 از احیف کران گفته باشند یا کلمات آن زور بر هم بسته باشد و معانی آن بدشواری  
 فراهم آورده و این ظن خطاست از بهر آنک جمله مصنوعات شعر و مستبدعات نظم کی  
 در فصول متقدم بر شعر دیم و آنرا از مستحسنات صنعت<sup>۱۰</sup> نهاد از قبیل متکلفات اشعارست  
 کی جز بامعان نظر و ادمان<sup>۱۱</sup> فکر مثل آن دست ندهد و مانند آن میسر نشود<sup>۱۲</sup> اما  
 اگر شاعری التزام کند کی چند معنی مختلف در شعری اندک بیارد (یا) چند اسم  
 متغایر در نظمی بر شمار ذبا خواهد کی شعری غریب و<sup>۱۳</sup> نظمی مشکل امتحان طبع  
 خویش را یا افهام<sup>۱۴</sup> یکی از اهل دعوی را بگوید و در ضمن آن چیزی از قلب و  
 نصیحت<sup>۱۵</sup> استعمال (f. ۱۱۶) [(د کند [و]) [حروف عطل بامنقوط لازم دارد هر آینه از  
 نوع تصفی<sup>۱۶</sup> خالی نباشد چنانک نظنزی گفته است

- 
- ۱- ذ- را کران ۲- ذ- افزوده گوید ۳- م- شعر ۴- ذ- چار حرفست ای برادر نام یارم  
 ۵- ذ- تا بدانی ۶- م- اربدانی ۷- م- ومن گفته ام ۸- م- من ۹- م- صحبت ۱۰-  
 ۹- ادمان همواره کاربرد کردن ۱۰- ذ- افزوده و ۱۱- ذ- یا ۱۲- افهام خاموش  
 کرداین بن حجت و خصومت ۱۳- ذ- م- افزوده و ۱۴- نسخه چاپی: نصف - م- نسبی

تو بر بران دین بر برحون خریز بس در بر خود بین خور کردن از بر<sup>۱</sup>  
 چون خواسته است کی چندین تجنیسات ناخوش مکرر کرداند لابد خوش نیابد  
 و دیگری<sup>۲</sup> گفته است<sup>۳</sup> ، [ بیت ۲ ]

زین جنبش شاه جرخ فرزین رفتار دورم چو رخ از رخ ز رخ فرخ یار  
 دل زاسب<sup>۴</sup> طرب بیازد و بیل غمت شه مات بجاق خواسته بر نطق قمار  
 چون التزام کرده است کی جمله کالای شطرنج در دو بیت بیازد لاجرم چندین<sup>۵</sup>  
 رخ بر هم افتاده است و نطنزی گفته است

تا زحل را هست چون هرمزد<sup>۶</sup> و چون بهرام و تیر  
 مهر و ناهید و قمر را جمله بر کردون<sup>۷</sup> بیوت  
 تا حمل تا نور<sup>۸</sup> و جوزا باشد و خرجنگ و شیر  
 خوشه و میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت  
 تا بهفت افلاک بر آن هفت را باشد مسیر  
 تا بوذ بر ضد ایشان<sup>۹</sup> این دو و ده را نبوت  
 عمر باذت ثابت و نامت بنیکوئی روان  
 وین<sup>۱۰</sup> همه بیشت کنندند همچو من بنده قنوت  
 و [ از جنس صناعات شهری ] همو<sup>۱۱</sup> گفته است<sup>۱۲</sup>  
 (( شهر ))

تیر مژگان کمان ابرو سمن بر سنک دل

باز سیرت کبک رفتار آب تن آتش رخان

۱ - کذا فی الاصل (؟) ذ - تو بر بران دین بر برحون خریز بس در بر خود بین خور کردن از بر ؟  
 ۲ - نو بر بران دین برز چون خریز بس در خور خود بین خود کردن از بر ؟ و در نسخه خدا  
 بخش اصلا این بیت را ندارد و تصحیح این بیت برای من بهیچ وجه مبسر نشد ۲ - ذ - کوید  
 ۳ - شعر ۴ - م - زاسب و در نسخه مطبوعه و ذ ، دل راست - چون شاعر خواسته است تمام  
 اجزای شطرنج را جمع نماید - کله زاسب صحیح است ۵ - ذ - م چندین و در نسخه مطبوعه  
 چند بر رخ ۶ - و فی الاصل ، هرمز ۷ - و فی الاصل ، کردن ۸ - م - با نور ۹ - ذ - م -  
 ایشان - نسخه مطبوعه ، آن هفت ۱۰ - و فی الاصل ، وزین ۱۱ - ذ ، م - کوید

خوب ظاهر زشت باطن زهر کین با زهر مهر

نیک وعد<sup>۱</sup> بد کنش فربه سرین لاغر میان

برق خنده برف دندان کثر زلفین<sup>۲</sup> راست قد

مه جبین شب کِسوان حنظل سفن شیرین زبان

(f. 175) چون خواسته است کی چندین صناعات مستحسن از تشبیه راست و تطابق

درست و تقابل نیکو و تنسیق صفات در [ دو ] سه بیت جمع کند هر آینه مطبوع تر<sup>۳</sup>

ازین نیاید و از جنس مقلوبات همو<sup>۴</sup> گفته است<sup>۴</sup> ،

با خسرو نو نور سخای یاری ده (ما) مهدی رای

هر مصراع<sup>۵</sup> بهمان لفظ [ و معنی ] مقلوب [ بر می ] توان خواند [ و ] دیگری

گفته [ است ] (بیت<sup>۶</sup>)

رامشش درمان دردش کرم یار رای مرگش درد نامردش شمار<sup>۷</sup>

و هر مصراع قلب دیگری است و مقلوب نظم<sup>۸</sup> دیگری گفته است

(مقلوب<sup>۹</sup>)

با من اکنون عتاب دارد دلبر خرمن خرمن ز زلف بارذ عنبر

و مقلوبش<sup>۱</sup>

دلبر دارد عتاب اکنون با من عنبر بارذ ز زلف خرمن خرمن

و مقلوب کلمه دیگری (ی) گفته است ((مقلوب<sup>۱۱</sup>))

روز زورست راز زار مکو کنج جنکست رای یار مزن

و مقلوب بهض کلمه رشید<sup>۱۰</sup> گفته است<sup>۱۰</sup> (مقلوب<sup>۱</sup>)

۱- م - وعده ۲- درحاشیه صفحه ۳- زلف کرم ۴- ۲- ۳- هتر ۴- ۴- ۵- کوید - م - افزوده

شمر ۵- ۶- افزوده : را ۶- م - شمر ۷- و فی الاصل رامشش درمان دردش کرم یار

رای مرگش رای نامردش شمار بنابر این علاوه بر آنکه این بیت هیچ معنی ندارد در یکی از مصراعین

ظلمی است یعنی یا « دردش » در مصراع اول باید « یارش » خوانده شود یا « رای » در مصراع

دوم باید « درد » خوانده شود و الا غرض یعنی قلب بعمل نمی آید . و در نسخه خدا بخش بجای

بیت متن این بیت را دارد رامش مرد کنج باری و قوت تو قوی را بجنک در شمار و در

نسخه مولوی ، رامشش درمان یرش کرم یار یار مرگش رای نامردش شمار و در این بیت کلمه یار

مصراع ثانی غلط و « رای » باید صحیح باشد تا مثال مقلوب را شاید و متن مطابق نسخه - ۳ - اصلاح شد

۸- م - منظم ۹- ۳ ، م - افزوده : این است و در نسخه - م - اضافه نموده : شمر ۱۰- ۴ - کوید

از آن جاذوازه دو چشم سیاه دلم جاودانه برنج و عناست  
و دیگری گفته است (شعر)

جزوی و کلی از دو برون نیست هر چه هست جزوی همه تو بخشی کلی همه خدای  
من از خدا و از تو بخوام همی کنون تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبا  
و از جنس تصحیف دیگری گفته است  
[ تصحیف<sup>۱</sup> ]

حرّ و محبتی و کلی کلبان بدر یا<sup>۲</sup> مرد نیکی<sup>۳</sup> و نکوساز در سفر  
تصحیفش (f.175)  
خرّ و مغنتی و کلی کلبان<sup>۴</sup> بدر نامرد بنکی<sup>۵</sup> و نکوساز در سفر  
و از جنس حروف مقطع<sup>۶</sup> بیت<sup>۷</sup>  
زار و زردم ز درد آن دل دار درد دل دار زرد دارد وزار  
و از جنس حروف عطل<sup>۸</sup> مجیر (بیلقانی) گفته است<sup>۹</sup>  
(شعر)

که کرد کار کرم مردوار در عالم	که کرد اساس ممالک ممهّد و محکم
عماد عالم عدل و سوار ساعد ملک	اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علوّ عطارد علوم مهر عطا	سماک رمح <sup>۱۰</sup> اسد حمله <sup>۱۱</sup> و هلال علم
سرور اهل مکارم هلاک <sup>۱۲</sup> عمر عدو	سرملوک و دلارام ملک و اصل حکم
محمد اسم عمر عدل و کام او در دهر	ملوک <sup>۱۳</sup> وار در آور در رسم عدل و کرم
کلام او همه سحر حلال در هر حال	مراد او همه اعطاء مال در هر دم
دل مطهر او هم دم کلام علوم	در مکرّم او مورد صلاح اوم
رسوم عادل او کرده حکم عالم رد	سموم حمله او کرده کام اعدا کم
هم او هم دل او دار عدل را معمار	هم او هم در (او) در دهر را مرم
مدام طالع مسعود کرده حاصل او	همه رسوم مکارم همه علوّ هم

۱- م- شعر ۲- و فی نسخه خدا بخش. تا- ذ- یامرد ۳- م- نیکی ۴- م- کلبان؟  
۵- ذ- ننکی- م- تنکی ۶- ذ- مقطع دیگری گوید- م- مقطع نسخه مطبوعه: مقطع ۷-  
ذ- شعر ۸- م- ممطل ۹- ذ- گوید ۱۰- در نسخه- ذ- رامج ۱۱- نسخه مطبوعه  
حله هلال ۱۲- نسخه مطبوعه: هلال ۱۳- ذ- در حاشیه رسول بجای ملوک آورده



و يك كلمه عطل و يك كلمه منقوط<sup>۱</sup>

( شعر )

زین عالم شد او بیخشن مال تیغ او زینت ممالک شد

و يك حرف مهمل و يك حرف منقوط

( شعر )

غمزه شوخ آن صنم خسته بهجر جان من

و از متکلفات اشعار یکی آنست که کلمات تازی کی در محاورات باری (کویان) غریب باشد یا کلمات فهلوی کی در لغت دری مهجور الاستعمال باشد در آن بکار دارند<sup>۲</sup> چنانکه منوچهری گفته است

( شعر ) (f. 176)

غرابا مزین بیشتر زین نعینقا	که مهجور کردی مرا از عشیقا
نعیق تو بسیار و مارا عشیقی	نبایدیک دوست چندین نعینقا
ایارسم اطلال <sup>۲</sup> معشوق وافی	شدی زیر سنک زمانه سعینقا
عذیره برفت از تو و کرد منزل	بمقراة سقط اللوی <sup>۴</sup> و عقینقا
خوشا منزلا خرم <sup>۵</sup> جایگاها	کی آنجاست (آن) سروبالا رفینقا
بوذ سرو در باغ و دارذبت من	همی بر سر سرو باغی انینقا
ایا لهف نفسی کی این عشق <sup>۱</sup> بامن	جنین خانکی کشت و جونین عقینقا
ز خواب هوی کشت بیدار هر کس	نخواهم شدن من ز خوابش مفینقا
بذآن شب کی معشوق (من) مرتحل شد	دلی داشتم نا صبور و قلبینقا
فلک جون بیابان و مه <sup>۷</sup> جون مسافر	منازل منازل مجرّه طربینقا
بریزم بذآن کشتی کوه لنکر	مکانی بعید و فلانی سعینقا

و معزی<sup>۶</sup> گفته است<sup>۸</sup> ، ( شعر )

نه در درکش ضربان کم شود ز ضرب سیوف نه بادش خفقان ضم شود ز خفق بنود  
و [ آنچه ازین جنس بر ] انوری<sup>۸</sup> [ گرفته اند اینست<sup>۹</sup> ]

---

۱- ۲- افزوده، دیگری گفته است ۲- ذ- برند ۲- و فی الاصل و فی ذ: اطلاق ۴-  
ذ- بقراط سقط لوی ۲- ۴- بقراة سقط لوی ۵- ذ- منزلا خورما - ۴- خرما منزلا - ۶-  
۲- این مشوه ۷- ۴- بمن ۸- ذ- کوید ۹- ۴- و آنچه بر انوری گرفته اند از این جنس این است

« شهر »

چون اصطکاک فرغ هوا بر سیل صوت داد از ره صماخ دماغ مرا خیر  
و [استعمال] فهلوی غریب (بیت ۱)

دارد هم کس بتا باندازه خویش در خابه خود بنده و آزاد و خدیش

خدیش کذبانو خانه باشد و در لغت دری غریب است، و فی الجملة شعر مطبوع آن باشد کی نثری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن درست (۱:۱۷۸) و معانی لطیف و الفاظ عذب بود و حروف [و] کلمات آن برهم اقتاده و بلفظ کلمات او مشغول<sup>۲</sup> نبود و تجنیسات آن متکرر و صناعات آن متکلف نباشد و بناء آن بر مشهورات لغت دری صحیح بود و از غرایب لغة الفرس و مصطلحات هرولایت باک باشد و کلمات عربی کی در محاورات باری کویان نیاید در آن مستعمل نبوذ<sup>۳</sup> و از<sup>۴</sup> حروف<sup>۵</sup> زواید و حشو های قبیح کی جهت<sup>۶</sup> انبارش بیت استعمال کنند و از تغییرات الفاظ کی قده ضرورت شهر را در اشعار خویش جایز داشته اند خالی باشد تا بشنونن آسان و بگفتن<sup>۷</sup> دشوار بوذ جنانک انوری در قصیده می گویند (شهر)

ای دل ار قومی نکرند از تو باذ اندر رحیل

عیب نبوذ ز آنک از اطوار نسناسند<sup>۱</sup> ناس

تا خذاوندی جو مجدد دولت و دین بلحسن

حق شناس بندگان باشد برو<sup>۲</sup> او را شناس

آنک از کنه کمالش قاصرست ادراک عقل

راست جوانان کز کمال عقل ادراک حواس

آنک با جودش سبکساری نیاید ز انتظار

و آنک با بذلش کران باری نیاید از سباس

یابد از بک التفاتش ملک استغنا نیاز

همچنان کز کیمیا تر کیمب زر یابد نحاس

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-۱۲۷۲-۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-۱۲۷۷-۱۲۷۸-۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-۱۲۸۵-۱۲۸۶-۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-۱۲۹۱-۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-۱۳۰۲-۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳-۱۳۱۴-۱۳۱۵-۱۳۱۶-۱۳۱۷-۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰-۱۳۲۱-۱۳۲۲-۱۳۲۳-۱۳۲۴-۱۳۲۵-۱۳۲۶-۱۳۲۷-۱۳۲۸-۱۳۲۹-۱۳۳۰-۱۳۳۱-۱۳۳۲-۱۳۳۳-۱۳۳۴-۱۳۳۵-۱۳۳۶-۱۳۳۷-۱۳۳۸-۱۳۳۹-۱۳۴۰-۱۳۴۱-۱۳۴۲-۱۳۴۳-۱۳۴۴-۱۳۴۵-۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹-۱۳۵۰-۱۳۵۱-۱۳۵۲-۱۳۵۳-۱۳۵۴-۱۳۵۵-۱۳۵۶-۱۳۵۷-۱۳۵۸-۱۳۵۹-۱۳۶۰-۱۳۶۱-۱۳۶۲-۱۳۶۳-۱۳۶۴-۱۳۶۵-۱۳۶۶-۱۳۶۷-۱۳۶۸-۱۳۶۹-۱۳۷۰-۱۳۷۱-۱۳۷۲-۱۳۷۳-۱۳۷۴-۱۳۷۵-۱۳۷۶-۱۳۷۷-۱۳۷۸-۱۳۷۹-۱۳۸۰-۱۳۸۱-۱۳۸۲-۱۳۸۳-۱۳۸۴-۱۳۸۵-۱۳۸۶-۱۳۸۷-۱۳۸۸-۱۳۸۹-۱۳۹۰-۱۳۹۱-۱۳۹۲-۱۳۹۳-۱۳۹۴-۱۳۹۵-۱۳۹۶-۱۳۹۷-۱۳۹۸-۱۳۹۹-۱۴۰۰-۱۴۰۱-۱۴۰۲-۱۴۰۳-۱۴۰۴-۱۴۰۵-۱۴۰۶-۱۴۰۷-۱۴۰۸-۱۴۰۹-۱۴۱۰-۱۴۱۱-۱۴۱۲-۱۴۱۳-۱۴۱۴-۱۴۱۵-۱۴۱۶-۱۴۱۷-۱۴۱۸-۱۴۱۹-۱۴۲۰-۱۴۲۱-۱۴۲۲-۱۴۲۳-۱۴۲۴-۱۴۲۵-۱۴۲۶-۱۴۲۷-۱۴۲۸-۱۴۲۹-۱۴۳۰-۱۴۳۱-۱۴۳۲-۱۴۳۳-۱۴۳۴-۱۴۳۵-۱۴۳۶-۱۴۳۷-۱۴۳۸-۱۴۳۹-۱۴۴۰-۱۴۴۱-۱۴۴۲-۱۴۴۳-۱۴۴۴-۱۴۴۵-۱۴۴۶-۱۴۴۷-۱۴۴۸-۱۴۴۹-۱۴۵۰-۱۴۵۱-۱۴۵۲-۱۴۵۳-۱۴۵۴-۱۴۵۵-۱۴۵۶-۱۴۵۷-۱۴۵۸-۱۴۵۹-۱۴۶۰-۱۴۶۱-۱۴۶۲-۱۴۶۳-۱۴۶۴-۱۴۶۵-۱۴۶۶-۱۴۶۷-۱۴۶۸-۱۴۶۹-۱۴۷۰-۱۴۷۱-۱۴۷۲-۱۴۷۳-۱۴۷۴-۱۴۷۵-۱۴۷۶-۱۴۷۷-۱۴۷۸-۱۴۷۹-۱۴۸۰-۱۴۸۱-۱۴۸۲-۱۴۸۳-۱۴۸۴-۱۴۸۵-۱۴۸۶-۱۴۸۷-۱۴۸۸-۱۴۸۹-۱۴۹۰-۱۴۹۱-۱۴۹۲-۱۴۹۳-۱۴۹۴-۱۴۹۵-۱۴۹۶-۱۴۹۷-۱۴۹۸-۱۴۹۹-۱۵۰۰-۱۵۰۱-۱۵۰۲-۱۵

خواستم کفتن کی دست و طبع او بحرست و کان  
عقل ( کفت ) این مدح باشد نیز با من هم بلباس  
دست او را ابر جون خوانی<sup>۱</sup> و آنرا<sup>۱</sup> ساعقه  
طبع او را کان جرا کوی<sup>۲</sup> و آنجا احتباس  
دهر و دوران در نهاد خویش از آن عالی تر اند  
کز سر نهمت منجمشان بپیماید بطاس  
در لباس سایه و نور زمان عقلش بدید  
کفت با خود ای عجب نعم البدن بش اللباس  
ای نداده خرج جودت تن درین سوی شمار  
وای نهاده دخل جهات بای از آن سوی قیاس  
ای برسم خدمت از آغاز دوران<sup>۳</sup> داشته  
طاسم قدر ترا هندوی هفتم جرخ باس  
عالم قدرت مجسم نیست ورنه<sup>۴</sup> باشدی  
الدرون سطح<sup>۵</sup> او بیرون عالم را مماس  
بر تو حاجت نیست کس را عرشه<sup>۶</sup> گردن احتیاج  
ز آنک باشد از همه کس التماس<sup>۷</sup> التماس  
ختم شد بر تو سفا جوانک برهن<sup>۸</sup> شاعری<sup>۹</sup>  
وین سخن فر روی کردون هم بگویم بی هراس  
دور نبود کین زمان بروفق این دعوی کی رلت  
در دماغش خود شهادت را همی کردد<sup>۱۰</sup> عطاس  
شاعری دانی کذا مین قوم کردند آنک بود  
ابتدایشان امرؤ القیس انتهاشان بو فراس  
(۱۱) و آنک من بنده همی بردازم اکنون ساحری است  
سامری ککو تا بیابد کوشمال لاماس

---

۱- ۲- و او را ۲- ۳- التماسات ؟ ۳- ذ- شد سخن و در حاشیه ( شاعری ) تصحیح شده  
۴- ذ- در مبالغه در یکشاید شهادت را عطاس و در حاشیه ( در دماغش ) دارد

از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی<sup>۱</sup> طبع  
 «وزجه روید<sup>۲</sup> پرزبر جامه<sup>۱</sup>» ز ناجسی لاس<sup>۲</sup>  
 تا کی باشد این سخن کالباس احدی الرّاحتین  
 بادی اندر راحتی کانرا نباشد بیم باس  
 دامن بغت تو باک از کرد آس آسمان  
 وز جفای آسمان خصم تو سرکردان جو آس  
 بی سبیده دم شب خذلان بد خواست جنانک

تا بصبح حشر می گویند<sup>۳</sup> أحادُ أمُّ سدّاس  
 و [هم برین قافیت] سیّد<sup>۲</sup> حسن [غزنوی] «گفته است<sup>۴</sup>» [(شهر)]

زهی علو محلت برون ز حدّ قیاس	بناء دولت و دین را متین نهاده اساس
کشاده مهر تو جون ابر چشمهای امید	کشیده کین تو جون برق دشمنهای هراس
مضاء رای تو جون کوه ز ظفر بنمود	خرنبدید <sup>۵</sup> کی از برق جون جهدالماس
بحق کزید ترا روزگار بر همه خلق	غلط نکرد زهی روزگار مرد شناس
بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا	بشیشه <sup>۱</sup> نهی این آبکینه رنگ خراس
موافقان را باست نمالذ و چه عجب	در آسیای فلک سنبله نکرد آس
بپیش خلق تو نرکس چه باذ بیماید	بذان کی بر کف سیمین نهاد زرین طاس
ز خلق و خلق تو هر لحظه مژده می برسد	بیارگاه دل از شاه راه بنج حواس
مدان <sup>۶</sup> کی گفته بنخسبذ درین زمانه ولیک	ز عدل تست که باری شدت در فرناس <sup>۸</sup>

(فرناس از کلمات غریب لفة الفرس است<sup>۹</sup>)

بزرگوارا در بند قومی اقدام (f.178) عدو جو کشت فضولی<sup>۱۰</sup> حقیر تر گردد  
 کی تعبیه<sup>۱۱</sup> است کمی در فزونی آماس  
 کی نقد رایج شان هست محضر افلاس

۱ - ذ - وز چه باشد پر ز بر دیا ۲ - لاس ابریشم باک نشه و در فرهنگ انجمن آرای ناصری  
 همین بیت برای این معنی شاهد آورده شده ۳ - م - افزوده : اشرف ۴ - ذ - گوید ۵ - و فی  
 الاصل : ندید ۶ - در حاشیه نسخه ذ - ز شیشه تصحیح شده ۷ - مهبدان ۸ - م - فریاس ؟  
 ۹ - بعضی نیم خواب یا خواب آنک (برهان) و در حاشیه نسخه ذ نوشته فرناس غافل و نادان طبع بود  
 و معنی اول در اینجا مناسب است ۱۰ - کتا فی الاصل و فی ذ، م ۱۱ - و فی الاصل ، جنبه

نه نطق و همه منطلق فروش چون طوطی  
 سیه کر و دوزبان و (ر) کیک چون خامه  
 کناه کردن هر خس بنان همی نرسد<sup>۲</sup>  
 چو مه کی توزی بکدازد<sup>۳</sup> و جد منت  
 تویاک زاده مبادا<sup>۴</sup> از آن گروه نه ای  
 همیشه تا که نماید قمر ز سبزه جرخ  
 دل حسود تو نالان و مضطرب باذا  
 و همو<sup>۵</sup> گفته است<sup>۸</sup>

[(شعر)]

جان را ز عارض و لب اوشیر و شکرست  
 هم دل (که وصال) جو با عنبرست مشک  
 آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش<sup>۱۰</sup> است  
 در دیده اشک هست ولکن لبالبست  
 آن آشنا و شی کی خیالست نام او  
 نجانا خوش است تحفه باغ بتان و لیک  
 عالم نکر کی کویی خان<sup>۱۲</sup> منقش است  
 آن غنچه نیست طوطی سبز شکر لبست  
 لاله جو مجمری که هم از مجمر است عود  
 (f. 178) نابرسر خیال تو چشم کلاب ریخت  
 کویم رسد بکوش تو آمم جو کوشوار  
 در خون من شدست یکایک دو چشم تو  
 دل برده می و قصد بیجان می کنی هنوز  
 دست از جفا بدار کی در آب غرقه شد  
 آن خسروی کی روز سخاروی دولتست

نه مردم و همه مردم بهاد چون شناس<sup>۱</sup>  
 سیدگار و دوروی و ضعیف چون قرطاس  
 کی عنبر خواهد و خواهد کی در دهن دیو اس<sup>۲</sup>  
 ز ما هتاب<sup>۳</sup> جهان را عوض دهد کرباس  
 کی منع و بذل تو باشد نتیجه و سواس  
 کهی جو زربین خرمن کهی جو سیمین داس  
 ز تیر حادثه مانند سینه<sup>۴</sup> بر جاس<sup>۷</sup>

دل را از طره و خطا و مشک و عنبرست<sup>۱</sup>  
 هم جان که فراق جو در شیر شکرست  
 نقل امیدم آن شکر پسته بیکرست  
 در سینه درد هست ولکن سراسرست  
 در موج همچو<sup>۱۱</sup> دبنده من آشنا و درست  
 نوباوه جمال ترا آب دیکرست  
 بستان نکر کی کویی خلد و صورت  
 وان روزه نیست شاهد نفر سمن برست  
 نمی<sup>۱۳</sup> چو بادیه که هم از بادیه ساغرست  
 با آتش فراق دلم خوش جو مجمرست  
 آری رسد ولکن<sup>۱۴</sup> چون حلقه بر درست  
 لبهای تو میان من و چشم داورست  
 با این همه کی دارم این نیز درخورستا  
 چشم حسن کی خاک کف شاه صفدرستا  
 وان صفدری کی روز و غایت لشکرست

۱- ذ- شناس ؟ ۲- م- نرسد ؟ ۳- ریواس یعنی ربا و نفاق و مکر و فریب و افسوس است (برهان) ۴- م- بکدازد ؟ ۵- م- ز ماه تات ؟ ۶- هنا هو الظاهر (؟) و فی الاصل ساذا و فی نسخه ذ- م- مبادا و در نسخه های : نهاد ۷- یعنی آماجگاه و نشانه تیر (برهان) ، ۸- ذ- کوید ۹- ذ- افقراست ۱۰- م- مفرس ؟ ۱۱- در حاشیه ذ- اب بجای دهجو ، نوشته شده است ۱۲- م- جان ۱۳- م- نه و این بیت در نسخه اصل موجود نیست ۱۴- ذ- ولکن

خورشید فتح و نصرت محمود غازی آن  
والا معز دولت خسرو شه شجاع  
آینه در مقابل رایش معطل است  
آن آب رنگ تیغش در کف جو آتش است  
ای دل امیذ بند کی در بزم حاتم است  
از مهر او صحیفه جانها منقش است  
روی سبهر طالع او را شمر از آنک  
بیشتر<sup>۲</sup> ابیات [ این اشعار ] و آنج در فصل تفویف نبشته<sup>۴</sup> آمد [ه است ] مطبوعست  
و نیکو تألیف و با کیزه الفاظ و لطیف معانی مستوی طرز متناسب نسج خالی از عیوب

---

۱ - ذ - در حاشیه در بجای «دین» نوشته ۲ - و فی الاصل ، پیامبر ۳ - ذ - افزوده ، این

۴ - ذ - نوشته

## خاتمه کتاب

(۱۰۱۳) [و] چون باتمام<sup>۱</sup> این فصل از اصل کتاب فارغ شدیم و از عهده هر دو قسم عروض و قوافی که در مقدمه آن التزام رفته بود تقصی کرد آنرا برین خاتمه کی فاتحه « حقیقت علم<sup>۲</sup> » و واسطه عقد این صناعت است ختم کنیم و برین وصیت مرشد باآخر رسانیم [ ان شاء الله تعالی

### [ فصل ]

بدانك شعر را ادواتیست<sup>۳</sup> و شاعری را مقدماتی کی می آن هیچ کس را لقب شاعری تزیید و بر هیچ شعر<sup>۴</sup> نام نیک درست نیاید اما ادوات شعر کلمات<sup>۵</sup> صحیح و الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف<sup>۶</sup> است کی چون در قالب اوزان مقبول ریزند<sup>۷</sup> و در سلك ابیات مطبوع کشند آنرا شعر نیک خوانند و تمام صنعت جز باستکمال آلات<sup>۸</sup> و ادوات آن دست ندهد و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبیند<sup>۹</sup> و اما مقدمات شاعری آنست کی مرد بر مفردات لغتی کی بر آن شعر خواهد گفت و قوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آنرا مستحضر شود<sup>۱۰</sup> و مذاهب شعراء مفلح و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوک مناہج نظم بشناسد و سنت و طریقت ایشان در نعوت و صفات و درجات و مخاطبات و فنون تعریضات و تعریحات و قواین تشبیہات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مقالات و وجوه مجازات و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بداند و بر طرفی از حکم و امثال و شطری از تواریخ و احوال ملوک متقدم و حکماء سالف واقف گردد و معانی لطیف از ضعیف فرق کند و بر حسن مطلع و لطف مقطع هر شعر مطلع شود تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصفه نظم نشاند و در سرید سخن از معانی سرد و تشبیہات (۱۰۱۳) کاذب و اشارات مجهول و ایما آن مشکل و ابهامات ناخوشی و تجنیسات متکرر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلفات تهیل و تقدیم تأخیرات<sup>۱۱</sup> نادل بسند مجتنب باشد و در همه ابواب

۱ - و فی الاصل : و چون تمام ۲ - و چون تمام ۳ - و فی الاصل : و چون تمام ۴ - و فی الاصل : و چون تمام ۵ - و فی الاصل : و چون تمام ۶ - و فی الاصل : و چون تمام ۷ - و فی الاصل : و چون تمام ۸ - و فی الاصل : و چون تمام ۹ - و فی الاصل : و چون تمام ۱۰ - و فی الاصل : و چون تمام ۱۱ - و فی الاصل : و چون تمام

از قدر حاجت بطرفی افراط و تفریط بیرون نرود و از ما لابد نگاهد و در ما لایعنی  
 نیزایزد و بیش از آنک در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان در بند اول  
 مختصری در علم عروض و قوافی بر خواند تا بر بحور قدیم و حدیث واقف شود و اوزان  
 خوش از ناخوش فرق کند و یجوز و لایجوز از احیف بداند و صحیح ابیات  
 از سقیم بشناسد و قوافی<sup>۱</sup> اصلی از معمول تمییز کند و آنکه سرمایه‌ی نیک از کفته‌های  
 مطبوع و مصنوع استاذان این صنعت و با کیزه کوبان این فن بدست آرد و از قصاید و  
 مقطعات درست ترکیب عذب الفاظ لطیف معانی نیکو مطلع بسندیده مقطع شیرین مخلص  
 از دوا این مشهور معروف و اشعار مستمذّب مستحسن در فنون مختلف و انواع متفرّق<sup>۲</sup>  
 طرفی تمام یاد گیرد و جوامع همت بر مطالعه<sup>۳</sup> و مذاکره آن کمارد و بیعت و استقرا  
 بر دقایق حقایق مصنوعات آن واقف گردد تا آن معانی<sup>۴</sup> در دل او رسوخ یابد و آن  
 الفاظ در ذهن او قرار گیرد و آن عبارات ملکه زبان او شود و مجموع آن ماده طبع  
 و مایه خاطر او گردد پس چون قریحت او در کار آید و سکر<sup>۵</sup> طبع او کشانده شود فواید  
 آن اشعار روی نماید و نتایج آن محفوظات بدید آید آنکه شعر او چون چشمه‌ی (۱۵۰)  
 زلال باشد کی مدد از رودهای بزرگ و جویهای عمیق دارد و چون معجون خوش بوی  
 آید کی روایح آن مشام ارواح را معطر گرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشود و باید  
 کی چون ابتداء شعری کند و آغاز نظمی نهذ نخست نثر آنرا بیش خاطر آرد و معانی  
 آن بر صحیفه دل نگارد و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن شعر اختیار  
 کند و از قوافی آنج ممکن گردد و خاطر بدان مسامحت کند بر ورقی نویسد و هر چه  
 از آن سهل و درست باشد و در آن وزن جای گیرد و متمکن آید انتخاب کند و شایگان و  
 معمول را بدان راه ندهد و در نظم ابیات بسیاق سخن و ترتیب معانی التفات نماید تا  
 جمله قصیده را بر سبیل مسوده تعلیق زند و کیف ما اتفق بگوید و بنویسد و اگر اتفاق  
 افتد کی قافیتی در معنی بکار برده باشد و بیستی مشغول کرده بعد از آن معنی بهتر  
 روی نماید و بیستی از آن عذب تر دست دهد و آن قافیت درین بیت متمکن تر آید نقل  
 کند بس اگر بیت اول حاجت باشد آنرا قافیتی دیگر طلبد و اگر نه ترك آن آرد<sup>۱</sup> و

۱- ذ- افزوده معمول از ۲-۲-م-مصرف ۳-۲-م-مطالع ۴- ذ- معنی ۵- ذ- و شکر؟  
 و سکر بکسر سین سد و بند آب و غیر آن است ۶- ذ- کرد



چون ابیات بسیار شد و معانی تمام کشت جمله را مرّة بعد اخیری از سر اتفاق<sup>۱</sup> بازخواند و در نقد و تنقیح آن مبالغت نماید و میان ابیات تلفیق کند<sup>۲</sup> و هر یک را بموضع خویش باز برد و تقدیم تأخیر<sup>۳</sup> از آن زایل کرد اند تا معانی از یکدیگر کسسته نشود و ابیات از یکدیگر بیگانه ننمایند و بهمه وجوه توافق [ابیات و] مصاریع و تطابق الفاظ و معانی لازم دارد جی بسیار باشد کی دو مصراع یادویت با یکدیگر از راه<sup>۴</sup> (f. ۱۰۵) معنی متناسب نیاید و بدان سبب رونق شعر باطل گردد جنانک [شاعر گفته است]

(شعر)

در جام اوست چشمه حیوان از آن کرو دین بر قرار و قاعده ملک محکمست  
و مصراع اول لایق دوم نیست و این معنی در رباعیات بیشتر افتد کی شاعر را معنی خوش در خاطر آید و بیشتر جنان بود کی آنرا بیت آخر سازد<sup>۵</sup> پس اولی<sup>۶</sup> بدان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب<sup>۱</sup> معنی غافل باشد<sup>۷</sup> جنانک رضی نیسابوری گفته است<sup>۸</sup>،

بیت<sup>۹</sup>

هر دم ز تو دل بادم سردی بوذست وز جام نوجرعه‌ی و مردی<sup>۱۰</sup> بوذست  
معدورم اگر دوسری داذم (۱) زآنک آن درد سرم از سر دردی بوذست  
کی نخست بیت آخرین گفته است و آنکه بیت اول را بدان الحاق کرده و مصراع دوم از بیت اول لایق معنی بیت نیفتاده است و عطف آن بر مصراع اول نیکو نیامده<sup>۱۱</sup>  
و چنانک وزیر بونصری<sup>۱۱</sup> کندری گفته است (شعر)

بی آنکه بکس رسید زوری از ما یا کشت پریشان دل موری از ما  
ناگاه بر آورد بدین رسوائی شوریده سر زلف تو شوری از ما  
که مقصود بیت دوم بوده است و بیت اول تمام شعر را بدان الحاق کرده است لاجرم تناسبی مختل دارد بجهت آنکه شوری که از سر زلف بار خیزد نه تشبیه ظلمی و آزار دلی باشد الا آنکه مکر اندیشیده است که بی آنکه من دلی را پیا کننده کردم سر زلف تو دل مرا پرا کننده کرد و این معنی در مفازلت و عشقبازی عتبی رکبک است<sup>۱۲</sup> و

۱ - ذ - ایقان - ۲ - اتفاق ۳ - ۲ - م - دهد ۳ - کدافی الاصل بدون افهام الواو بین الکلین

ذ - و تأخیر ۴ - فی الاصل و م از یکدیگر و از راه معنی ۲ و متن مطابق نسخه ذ - تصحیح

شد ۵ - قدسی بیت اولین ۶ - ۹ - م - تجارب ۷ - ذ - ماند ۸ - ذ - کوبید ۹ - م - شعر

۱۰ - کدافی الاصل و فی نسخ خدا بخش - مذ ۱۱ - کدا و الظاهر بونصر ۱۲ - از (و چنانک

تا رکبک است) نقط در نسخه آقای مولوی است

در قوافی اولی جنان باشد کی تمییز آن بر معنی مهتم دارد بس معنی را بدان الحاق کنند  
و بر آن بندد تا متمکن آید و هیچ کس را تغییر آن ممکن نکرده جنانک انوری گفته است  
[[ شعر ]]

بر سیل - ژال مطلب ای	دوش با آسمان همی کفتم
روی سوی نو کردو کفناوی	کی مدار حیات عالم کبست
هیج دانی کی می جگویی می <sup>۱</sup>	(f. 181) کفتم این را دلیل باید کفتم
و من الماء کل شیء حی	میر آبست و حق همی کوید

و هیچ شاعر يك قافیت را ازین شعر بدبکری مناسب تبدیل نتواند کرد و اگر نظم  
ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن بندد روا بود<sup>۲</sup> کی جنان متمکن نیاید و تغییر و  
تبدیل آن ممکن بود جنانک دبکری<sup>۳</sup> گفته است<sup>۴</sup>  
[[ بیت<sup>۵</sup> ]]

غمهای تو از تنم بنکذاشت اثر	سودای تو تا در سر من ساخت مقر
جز آرزوی روی تو ای زیبا خور	و کنون <sup>۶</sup> در دل آرزو [ی] هیچم نیست
(تواند)	و اگر کسی خواهد کی این قوافی را بدبکری خوشتر از آن تبدیل کند
(بیت <sup>۷</sup> )	جنانک کوید

غمهای تو از تنم بر آورد دمار	سودای تو تا در سر من ساخت قرار
جز آرزوی روی تو ای زیبا یار	و کنون <sup>۶</sup> در دل آرزو [ی] هیچم نیست

و همچنین باید کی در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوّق بجای آرد تا اگر لفظی  
ریک افتد عذبی ( بجای) آن بنهد و اگر معنی قاصر یابد تمام کند و درین باب چون  
نقاش جیره دست باشد کی در تقاسیم نقوش و تداویر شاخ و<sup>۱</sup> بر کها هر کلی بر طرفی  
نشانند و هر شاخ بسویی بیرون برزد و در رنگ آمیزی هر صیغ<sup>۷</sup> جای خرج کند و هر  
رنگ بکلی دهد آجا کی رنگ سیر لائق<sup>۸</sup> آید نیم سیر (f. 181) صرف نکند و آجا کی صیغ  
روش یابد تار یک بکار نبرد و چون جوهری استاذ باشد کی بحسن تألیف و تناسب ترکیب

---

۱ - در حاشیه نسخه ذ بدل این بیت را چنین نوشته کفتم این را دلیل می باید کفتم دانی که می جگویی  
می ۲ - ذ - شاید ۳ - ذ - کوید ۴ - ذ - بجای بیت ثانی شعر - م - در هر دو : شعر - ۵ -  
کذا کان مکتوباً فی الاصل و - م - بحذف الالف - ذ - و اکنون ۶ - (و) فقط در - ذ - است  
۷ - م - صنع ؟ ۸ - م - و نسخه مطبوعه کلمه « لائق » را ندارد

رونق عقد خویش بیفزاید و بتفاوت تلفیق و بی ترتیبی نظم آب مروارید خویش نبرد و باید کی در افانین سخن و اسالیب شعر چون نسیب و تشبیب و مدح و ذم و آفرین و نقرین و شکر و شکایت و قصه و حکایت و سؤال و جواب و عتاب و استعتاب<sup>۱</sup> و تمتع و تواضع و تأبیه و تشامح<sup>۲</sup> و ذکر دیار و رسوم و وصف آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح ریاخ و امطار و تشبیه لیل و نهار و نعت اسب و سلاح و حکایت جنک و مصاف و فن<sup>۳</sup> تهنائی و تعازی از طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول ننماید و در نقل از معنی بمعنی و تحویل از فنی بفتی خروجی لطیف و شروعی مستحسن واجب داند و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقی الامکان بکوشد ملوک و سلاطین را جز باوصاف باذشاهانه جنانک در فصل اغراق بیان<sup>۴</sup> کرده آندست<sup>۵</sup> ستاید وزرا و امرارا باوابد تیغ و قلم و طبل و علم مدح کنند سادات و علمارا بعرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل و غزارت علم و تراحت<sup>۶</sup> عرض و نباهت قدر ستاید زهاد و عباد را بتبذل و انابت و توجه حضرت عزت صفت کند اوساط الناس را بر مراتب نازل عوام<sup>۷</sup> فرو نیارد عوام<sup>۸</sup> را از پایه خویش بسیار بر نکند اید خطاب هر یک فراخور منصب و لایق مرتبت او کند و هر معنی را (۱:۱۱۳) در زی<sup>۹</sup> لفظی مطابق و لباس عبارتی موافق بیرون آرد چی کسوت عبارات متمدد است و صور معانی (مختلف) و همچنانک زنا صاحب جمال در بعضی ملابص خوبتر نماید و کشیزک بیش بها در بعضی معارض خریذار (کیر) آید هر معنی را الفاظی بود کی در آن مقبول تر افتد و عبارتی باشد<sup>۱۰</sup> کی بدان لطیف تر نماید و درین باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و ناموزون برابر جنانک کوبند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاد او را در تیمار (داشت) شخصی از معارف آن ولایت وصیت فرمود و در آن مبالغت تمام نمود عامل بر موجب فرمان دیوان<sup>۱۱</sup> عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و بالتماس او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سبیل عمل بروی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه بوی باز گذاشت بس بسعایت شریبران و نیمه بذکوبیان خاطر عامل از وی آزرده گشت و وحشتی از جانبین بدید آمد و آن شخص بقوت استظهاری کی بعنایت دیوان<sup>۱۲</sup> داشت بدان التفات ننمود

۱-۲- تمتع و تواضع و تأبیه و تشامح ۲-۳- م- افزوده، و ۳- ذ- کردیم ۴- ذ- و نزهت ۵- خریدار گیرینی مشتری گیرنده که زود بفروش رسد که هر ب رایج و نافع مقابل کاسه گوید (برهان) ۶- ذ- بود ۷- م- افزوده، وجود ۸- ذ- افزوده، عزیز

آترا وزنی تنهاذ<sup>۱</sup> تا بررور آیام آن آزار کینهی تمام شد و عداوتی بزرگ کشت عامل آن شغل از وی فرو کشود و در محاسبت<sup>۲</sup> او مناقشت پیش آورد روزی آن معروف با عامل در محاکات آواز بلند کرد و سخن سخت گفتا عامل بتأدیب او اشارت کرد از اطراف بنو دستها دراز شد و مشت و جوب روان کشت و او آن ضربات مختلف یکی بر مقل او آمد در حال جان تسلیم کرد عامل از کرده (f. ۱۱۵) بشیمان کشت و از خشم<sup>۳</sup> دیوان اندیشمند شد زرها در خرج انداخت و بقراین<sup>۴</sup> خلیفه التجا ساخت و دست تضرع در دامن مقربان حضرت زذ و بهریک ازیشان چیزی نوشت تا باشد کی یکی ازیشان بوجهی جمیل آن حال<sup>۵</sup> بمقام عرض رساند و عذراو در آن اقدام تقدیم کند و غرامت آن جریمت را بر مال قرار دهد و بعقوبت غضب دیوان عزیز مأخوذ نکرده هیچ آفرینده را یارای آن ندید کی در آن باب قدم پیش نهد و آن التماس را دست بر سینه زند و همکنان متفق بوذند کی اکر این حال بمسامع مبارک رسذبی شك بقتل عامل فرمان دهد و هیچ کس را (مجال) شفاعت نباشد عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت جون قلق و اضطراب او بدید و عجز و اضطرار او مشاهده کرد گفت مخدوم را چندین اندیشه بغاطر راه نباید داد و این حادثه را چندین عظیم نباید نهاد کی من در اثناء خدمتی کی بدیوان نویسیم<sup>۶</sup> و در خلال تذکره کی بحضرت فرستیم این حال را کسوت عبارتی بوشانم و عرض این واقعه بوجهی<sup>۷</sup> در قلم آرام کی بر تو هیچ تاوان نباشد و در استرضاء خلیفه بچندین تکلف و تضرع احتیاج نیفتد آنکه قلم برداشت و مصالحی کی بوذ باز نمود جون سیاق سخن بدین حکایت رسید گفت وَأَمَّا فَلَانٌ فَأَتَيْنَتْهُ فَأَسْتَفْوَيْتُهُ فَأَذْبَنُهُ فَوَافَقَ الْأَدَبَ الْأَجْلَ يَعْنِي حال فلان معروف جنان بوذ کی او را امین بعضی از اموال دیوان ساختم و خابن یافتم ادبش کردم تأدیب من با اجل او موافق افتاد جون آن مکتوب بحضرت رسید و آن حال (f. ۱۱۵) محلّ عرض یافت لذت بلاغت این عبارت و لطف موقع این عذر نکذاشت کی بهیچ وجه نابره غضبی در باطن خلیفه اشتعال کیرذ یا تغییر خاطری بضمیر او راه یابد عامل سر آزاد از آن ورطه بیرون آمد و رایگان از آن خطر خلاص یافت و در شعر ازین جنس بسیار بوذه است کی بیک بیت عظیم امور ساخته شده است و رقاب عقول

۱ - و فی الاصل : نهاد ۲ - م - نجات ؟ ۳ - م - حشم ؟ ۴ - فراین جمع قربان است ضمّه وفتح قاف و آن بعضی جلس و همنشین مخصوص پادشاهست ۵ - م - حال ؟ ۶ - م - نومه ؟ ۷ - ذ - م - بوجهی نسخه مطبوعه بوجهی

در ربعةٔ نسخبر آمده و ضفاین<sup>۱</sup> موروث بمودت و محبت بدل شده و بر عکس بسی بوده  
 است کی يك<sup>۲</sup> بیت موجب اثارت<sup>۳</sup> قتنهای بزرگ شده است؛ و سبب اراقت<sup>۴</sup> خونهای  
 خطر کشته جنانك شاعر<sup>۵</sup> گفته است<sup>۶</sup> ( ( شعر ) )

بیتی شود مرد با کینه نرم      بجوشد بیستی دگر خون زتن  
 بسادل کی کشت از بی شعر رام      بسا سر کی بیرید نظم سخن

### فصل

و نباید کی هیچ عاقل صاحب<sup>۱</sup> مروت مادم خویش [ (را) ] کی بطلمعی شعر<sup>۲</sup> بوی  
 آورده باشد از جائزه می محروم گذارد و باندك و بسیار در مقابلهٔ مدح باوی احسانی نکند  
 کی از حسین [ (بن) ] علی [ رضی الله عنهما<sup>۳</sup> ] نقل است کی روزی شاعری (را) عطایی  
 جزیل داد یکی از حاضران مجلس گفت سُبْحَانَ اللَّهِ أَنْعَطَى رَجُلًا يَمِينِي<sup>۴</sup> الرَّحْمَنُ وَيَقُولُ  
 الْبُهْتَانَ قَالَ يَا مَهْدًا خَيْرٌ مَا بَدَلَكُ بِهِ مِنْ مَالِكٍ مَا وَجَّهْتُ بِهِ رِضْكَ وَ إِنِّ مِنْ أَهْلِآءِ الْخَيْرِ أَنْفَاءَ الْوَسْطِ  
 یعنی بهترین بذلی کی از مال خویش کنی آن باشد کی عرض خویش را بدان از بد  
 گفت خلق در نگاه داشت آری و از جمله خواست و طالب به افتاد خویش یکی است کی  
 از شرور بیرهیزی (ف: ۱۱۵) و خود را در معرض آن نیاری<sup>۵</sup> و در بن باب مؤیدی<sup>۶</sup> [ شاعر  
 قطعه ی ]<sup>۷</sup> گفته است<sup>۸</sup> ( ( شعر ) )

نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد      کی نظم شعر عطایی است از مهیمن فرد  
 اگر بنازد شاعر بدان شکفت مدار      کی بایکاه جنانش خدای روزی کرد  
 مدیح او برساند سر یکی بسها      هجاء او ز سر دیگری بر آرد کرد  
 اگر چه نثر بود خوب خویشتر کردد      جو شاعرش بمبارات خوش<sup>۹</sup> بنظم آورد  
 بشمر شاد شود مرد لهور روز نشاط      بشمر فخر کند مرد جنگ روز نبرد<sup>۱۰</sup>  
 کسی کی شاعر خطی فروه کشد بروی<sup>۱۱</sup>      ز خویشتمن تواند بهیج حبله سترد  
 بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیج      درو مبیح اگر بخردی وزیرك مرد

۱ - وفی الاصل و ذ، ظناین و ضفاین جمع ضفن یعنی کینه است ۲- ۲- م- يك ۳- اثارت - بر  
 انگبختن ۴- ۲- اراقت؟ و اراقت، ریختن ۵- ذ- کوید ۶- ۲- افزوده، سخن ۷- ذ-  
 شمری ۸- ۲- کرم الله وجهها ۹- وفی الاصل: یعطی ۱۰- کذا فی الاصل وفی نسخه  
 ذ- ۲- ؟ ۱۱- ذ- خود ۱۲- ذ- بشمر شاد شود مرد دروم روز نشاط بشمر فخر کنند مرد  
 رزم گاه نبرد ۱۳- ذ- کشید برو

دیگری گفته است

بشمر کردد جاوید نام مردم نیک      بشمر در بشکوهند هرزه کاران را  
 که تا بنیکی رغبت نمای کردد مرد      زبد بریده شود میل هوشیاران را<sup>۱</sup>  
 و هم ازین جهت نباید کی هیچ عالم خوبشتم دار بر رد و عیب هر شاعر دلبری کند  
 و در رکاکت لفظ و سخافت معنی آن با او دم زند الا کی وائق باشد بانگ آن شاعر سخن  
 او را محض شفقت و عین به آموزی<sup>۲</sup> خواهد شناخت و از آن مستفید و مستر شد خواهد  
 بود<sup>۳</sup> چی درین عهد هیچ صنعت مستحف تر<sup>۴</sup> و هیچ حرفت مبتذل تر از شعر و شاعری  
 نیست برای آنک<sup>۵</sup> هر پیشه کی از آن که مثر<sup>۶</sup> نباشد و هر صنعت کی از آن (f. ۱۰۱) پیر  
 آموز تر<sup>۷</sup> نبود تا<sup>۸</sup> مرد مدتی بر مزاولت<sup>۹</sup> آن مداومت نمی نماید<sup>۱۰</sup> و در آن مهارتی  
 کی استاذان آن صنعت بیسندند<sup>۱۱</sup> حاصل نمی کنند<sup>۱۲</sup> بدعوی آن بیرون نمی آید<sup>۱۱</sup> و  
 کرده و ساخته خویش بمن یزید عرض نمی رز<sup>۱۲</sup> الا شعر کی هر کس کی سخن موزون  
 از ناموزون بشناخت و قصیده می چند کثر مثر یاد گرفت و از دوسه دیوان چند قصیده  
 در مطالعه آورد بشاعری سر بر می آرد و خود را بمجرد نظم عاری از تهنذیب الفاظ  
 و تقریب معانی شاعر می بندارد و چون جاهلی شیفته طبع خویش<sup>۱۳</sup> و معتقد شعر خویش  
 شد<sup>۱۴</sup> بهیچ وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعر او با او تقریر نتوان کرد  
 و حاصل ارشاد و نصیحت او<sup>۱۵</sup> جز آن نباشد کی از کوینده بر نچد و سخن او را بهانه بغل  
 و نشان حسد او شمارد<sup>۱۶</sup> و روا باشد<sup>۱۶</sup> کی از آن غصه بپهوده گفتن در آید و هجو  
 نیز آغاز نهد<sup>۱۷</sup> چنانک مرا با فقیهی افتاد کی ببخار<sup>۱۸</sup> در سنه احدی و ستمایه بخدمت  
 من رغبت نمود و پنج شش سال او را نیکو بداشتم و او بیوسته شعر<sup>۱۹</sup> بدگفتی (و مردم  
 بر وی خندیدندی) تا بعد از چند سال چون بر عزم عراق بمرو رسیدم روزی بر دیوار  
 سرایی کی آنجا<sup>۲۰</sup> نزول کرده بوذم نوشته دیدم

۱ - این ۳ سطر را فقط نسخه م دارد ۲ - کذا فی سخ خدا بخش م - ذ - وفی الاصل : به امروزی  
 ۳ - ذ - شد ۴ - وفی الاصل : مسخبر ( کذا ) و در نسخه مطبوعه مستحقر تر تصحیح شده ۵ -  
 نسخه مطبوعه : برانک ؟ ۶ - م - لستر ۷ - کذا فی الاصل ؟ و در نسخه خدا بخش این جمله را ندارد  
 ۸ - م - مردم مدتی بر موازلت ؟ - ذ - مرده ۹ - ذ - نایند ۱۰ - وفی الاصل : بشده - م -  
 بیسندند ۱۱ - ذ - نمی کنند ۱۲ - ذ - نمی برند ۱۳ - م - افزوده : شد ۱۴ - م - گشت  
 ۱۵ - ذ - افزوده : او ۱۶ - ذ - و شاید ۱۷ - ذ - کند ۱۸ - ذ - در بخارا بسته ۱۹ -  
 نسخه مطبوعه شعر ندارد ۲۰ - م - دیواری ؟ سرایی که در آنجا

بیت<sup>۱</sup>

دنيا بمراد رانده کبير اخرجه<sup>۲</sup> صننامه<sup>۳</sup> عمر خوانده کبير اخرجه<sup>۲</sup>  
 برسبيل طبيبت اورا کفتم اين بيت جه معنی دارد و هاء اخرجه عايد بکيست و فاعل اخرج<sup>۲</sup>  
 کيست کفت نفر گفته است و حقيقت بيان کرده است يعنی هر مراد کی<sup>۴</sup> داری یافته کبير  
 (f. 184) و دبر سالهازيسته کبير هم عاقبه الامر اجل در رسد و مرد را از دنيا بيرون برذ  
 فاعل اخرج اجل است و ضمير عايد بمر دست کی بتقدير درين بيت لازمست و تقدير  
 بيت جنانست کی ای مرد دنيا بمراد رانده کبير آنکاه می کويذ اخرجه<sup>۲</sup> يعنی اجل  
 بيايد و اورا بيرون برذ جمعی کی حاضر بوذند برتفسير بيت و تقرير نحو او بخنديدند بس  
 کفت شك نيست کی اخرجه<sup>۲</sup> نيک نمنشاده است می بيايست کی فاعل آن ظاهر تر از اين بوذی  
 من بيتی بکوبم بهتر از اين و ديگر روز بيامذ و کفت بيتی سخت نيکو کفتم و بيت اين بوذ

بیت<sup>۵</sup>

شادی ز دلم برابکان اخرجه<sup>۶</sup> چون سوذی نيست بر زبان اخرجه<sup>۶</sup>  
 چون لشکر غم ولايت دل بکرفت اوسلطانت بيک<sup>۷</sup> زمان اخرجه<sup>۶</sup>  
 برين بيت نيز<sup>۷</sup> زمانی بخنديديم و تحسینی جند کرديم بعد از آن اتفاق افتاد کی  
 روز پنج شنبه روزه می داشتم و نزد بيک فرود شدن<sup>۸</sup> آفتاب بر سر سجاده بذکری مشغول  
 بوذم بيامذ و کفت دو بيتی بهتر از آن در ادخله<sup>۹</sup> و اخرجه<sup>۶</sup> گفته ام بشنو  
 ✽ و بيت اين بود

عیش و طرب و نشاط چون ادخله در دل چون بود خود کمنون ادخله  
 صحراي دلم چو لشکر عشق کرفت غم اخرج شادی فزون ادخله ✽

من از سر رفتی<sup>۱۰</sup> کی در آن وقت داشتم کفتم ای خواجه امام تو مردی سليم القلبی

۱ - ذم - شعر ۲ - يعنی اخرجه . چون در کتابت فارسي تا قرن هفتم و هشتم فرقی مابين جيم  
 فارسی و عربي نمی گذاردند و هر دو را بيک نقطه می نوشتند و شايد كاتب مذ الف آخر را  
 نيز فراموش کرده بوده يا آنکه مذ را نيز در آن عصر می نوشته اند لهذا بر سبيل صيبت و تسخير  
 قبه مصنف آنرا « اخرجه » ماضي از باب افعال از خروج خوانده و قبه ساده لوح بزر توجهات بارد  
 براي فاعل و مفعول اخرج نموده است ۳ - ذ - اخرجه ۴ - م - افزوده : در دل ۵ - م - شعر  
 ۶ - کذا في الاصل و في نسخة ذ - و ليتأمل الوزن ۷ - م - هر ۲ ۸ - ذمفرورتن ۹ -  
 اين سه سطر فقط در نسخه آقای مولوی است ۱۰ - م - وقتی ؟

و بر من حقوق خدمت ثابت کرده ای نمی بسندم کی تو علم شعر<sup>۱</sup> نادانستم شعر کوی آنج می کوی نیک نیست و ما و دیگران بر تو می خندیم و خود را وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو و دیگر شعر مگو برخاست و گفت هلائیک آمد دیگر تکویم و بس از آن در هجو من آمد و با مردمانی کی دانستی<sup>۲</sup> کی بامن نکویند می گفت الا آنک آن جماعت بیوسته می گفتند کی ای خواجه امام ترا مسلم است خصمان خود را جو<sup>۳</sup> ر<sup>۴</sup> کو کردن من روزی (f. 183) برسیدم کی این چه اصطلاح است مگر شعری گفته است و یکی را<sup>۵</sup> ر<sup>۶</sup> کو کرده گفتند نه اما می کویذ من با هر که مناظره کنم از من کم آید و بدلیل و حجّت قاطع اورا خوار و ذلیل گردانم چون ر<sup>۷</sup> کوی حیض تا در سنه<sup>۸</sup> سبع عشره<sup>۹</sup> کی بر<sup>۱۰</sup> ری رسیدیم اورا آنجا بکوذکی نظر افتاد و بیوسته چیزی بوی دانی و از من بجهت وی چیزی ستدی (مگر) بعضی<sup>۱۱</sup> اشعار خویش بر سفینه<sup>۱۲</sup> کی بجهت او کرده بود می نوشت و<sup>۱۳</sup> بعد از « بنج شش ماه » در ری<sup>۱۴</sup> وفات کرد آن کوذک بطلب مراعاتی کی بیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بود بیش من می آمد روزی گفت خواجه امام حق نعمت تو نشناخته بود و ترا بد بسیار گفته [ است ] و هجوها کرده و بر سفینه<sup>۱۵</sup> من نوشته گفتم سفینه بیار تا بنکرم گفت بر اندری بزرگ دارم آن سفینه باوی است و بهمدان رفته است اما خطکی از آن او دارم بیارم و آن کمترین هجوی است ( کی گفته است ) کاغذ بستدم دیدم بر آن نوشته

( شعر )

شمس قیس از حسد مرا دی گفت	شعر تو نیک نیست بیش مکوی
خواستم گفتنش <sup>۱</sup> کی ای خر طبع	کس جو تو نیست عیب مردم کوی
دعوی شعر می کنی <sup>۲</sup> و عروض	بهر از شعر من دو بیت بکوی
ورنه بس کن ز عیب شعر کسی	کو <sup>۳</sup> بهجوت جنان کند جو <sup>۴</sup> ر <sup>۵</sup> کوی

و در زیر ر<sup>۶</sup> کوی نوشته کی یعنی ر<sup>۷</sup> کوی حیض مستحاضکان و بهتر ازین چهار قافیه کوی هر یک بمعنی جون توان آورد لعنت بر (f. 183) حاسدان و جاهلان باذ من جون این خط بدیدم بدانستم کی آنج در مرو آن جماعت می گفتند ای خواجه ( امام ) ترا

۱- کله (شعر) فقط در ذاست ۲- ذ- دانست ۳- م- و یکی بار؟ ۴- ذ- افزوده، و ستاه

۵- ذ- افزوده، از ۶- ذ- افزوده، و خواجه امام ۷- م- یک دوسال ۸- م- کتتش؟

۹- م- ک ۱۰- ذ- ک



مسلم است خصمانرا جو<sup>۱</sup> رو کردن این کلمات بوفه است کی بریشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده کی بهر وقت پیش من می گفتند و<sup>۲</sup> فایده نصیحتی کی از روی شفقت با او گفته ام این بود کی هجو [ و دشنام ] من در عراق و خراسان بر گوشه سفینها مثبت مانده است و مع ذلك از روی انصاف چون انواع سخنان مردم همچون اصناف و طبقات خلق مختلف و متفاوت است بعضی نیکو<sup>۳</sup> بعضی زشت بعضی نیک بعضی بد بعضی ملیح بعضی بارد و همه در تداول خلق می آید و در استعمالات مردم بر کار می شود چنانک<sup>۴</sup> بذلهی ناخوش و مضحک می سرد [ باشد کی ] در مجلس بزرگی چنان بر کار نشیند و قابل آن از آن منفعتی یابد کی بسیار بذلهای خوش و مضاحک شیرین ده یک آن بخورد نبیند و چنانک حرارهای<sup>۵</sup> مخنثان کی بارگت لفظ و خست معنی در بعضی مجالس چندان طرب در مردم بدیدمی آرد کی بسیار قولهای بدیع و ترانههای لطیف بدیدنیارد و چون حال برین<sup>۶</sup> جملت است سخن کسی را رد کردن و او را در روی (او) بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دورست و در شرع مکارم اخلاق<sup>۷</sup> محظور اما اگر کسی خواهد کی در فن شعر بدرجه کمال رسد و سخن چنان آراید کی بسند<sup>۸</sup> ارباب طبع باشد باید کی جهد کند تا نثر و نظم او بالفاظ با کیزه و معانی لطیف آراسته آید و چنانک بصور معانی بدیع در کسوت الفاظ (f. 108) یک سر فرو نیارد بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریفته نشود<sup>۹</sup> چی معنی بی<sup>۱۰</sup> عبارت هیچ طراوت ندارد و عبارت بی معنی بهیچ نشاید و ابوالهذیل (علاؤ) <sup>۱۱</sup> چون سخنی شنودی [ بی ] معنی لطیف

۱- ذ- چون ؟ ۲- ذ- بجای (و) الفرض ۳- ذ- افزوده : و ۴- ذ- افزوده ، گاه باشد که ۵- کذا فی الاصل و فی نسخه ذ- حواری و این کله در تاریخ سلجوقیه مستی بر اراحة الصدور که در حدود سنه ۶۰۰ هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده است ، در وقعه احمد بن عطاش رئیس ملاحظه دزد کوه که سلطان محمد بن ملکشاه او را اسیر کرده فرمود تا در کوجهای اصفهان تشهر کردند و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتاعای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بر وی می افکندند گوید . . . با انواع تار و خاشاک و سرگین و بشکل و مختان حراره کنان در یش با طبل و دهل و دف و میکفتند حراره . عطاش . عالی . جان من . عطاش عالی . میان سر هلالی . ترا بز چکارو ) ( متخبات راحة الصدور بقلم پرفسور ادوارد برون در روزنامه انجمن هایبونی آسیائی منطقه لندن سنه ۱۹۰۲ صفحه ۶۰۹ ) و از فراین معلوم میشود که مقصود از این کله اشعار سخنی است که مختان و مسرگران و هوائ الناس در کوجها و مجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران « تصنیف » گویند . و محتمل است خراجه با خاه معجه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه یا غیر آن از گلو بیرون آید چه مسرگران و سفا اشعار سغب خود را بدین آواز خوانند ۶- ذ- بدین ۷- ذ- مکارم الاخلاق ۸- ذ- پسندیده ۹- و فی الاصل ، شود ۱۰- م- ک عبارت ؟ ۱۱- و فی الاصل . خلاف

گفتی<sup>۱</sup>، « هَذَا كَلَامٌ فَارَعٍ » از روی بر سینند کی چه معنی دارد کلام فارغ گفت  
 الفاظ اوغیه معانی است و معانی<sup>۲</sup> او بس هر سخن که درو معنی لطیف نباشد کی  
 طباع اهل تمییز را « بدان میل بود<sup>۳</sup> » همچنان باشد کی وعائی خالی و فارغ دروی  
 هیچ متاع نبودن باید کی بهیچ حال در اول و هلت بر گفته<sup>۴</sup> و برداخته خویش<sup>۵</sup> اعتماد  
 نکند و نا آنرا مره<sup>۶</sup> بعد اخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض ندارد و  
 خطا و صواب آن ازیشان بطریق استرشاد نشنود و ایشان بصحت<sup>۷</sup> نظم و قبول وزن  
 و درستی قافیت و عنویت الفاظ و لطافت معانی ان<sup>۸</sup> حکم نکنند<sup>۹</sup> آنرا بر منصفه<sup>۱۰</sup> عرض  
 عا<sup>۱۱</sup> مه نشانند و در معرض بسند و نابسند هر کس نیارد و جون صاحب هنری بمعرفت  
 شعر شهرت یافت و بنزدیک نحاریر سخن وران بنقد شعر محکوم علیه شد و مشارالیه  
 کشت سخن او را در رد<sup>۱۲</sup> و قبول هر لفظ و معنی کی کویذ نفس<sup>۱۳</sup> صریح شناسد و او را  
 [ در آن ] مجتهدی مصیب داند و هر چه کویذ از وی حجتی قاطع و علتی واضح نطلبد  
 کی بسیار چیزها بود کی بذوق در توان یافت و از آن عبارت توان کرد جنانک ابرهیم  
 موصلی می کویذ روزی محمّد امین مرا از دو شعر پیرسید کی کدام بهتر است و هر دو  
 بهم نزدیک بود<sup>۱۴</sup> (۴:۱۰۰) الا آنک در یکی اطفی بنوق در می یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم  
 کرد کفتم این شعر بهتر است امین گفت وجه ترجیح این بر آن چیست کفتم این يك  
 بلطفی مخصوص است کی طبع بر آن کواهی میدهد و زبان از آن تعبیر نمی تواند<sup>۱۵</sup> گفت  
 راست می کویی کی گاه گاه دو اسب می افتد کی هر چه نشان<sup>۱۶</sup> فراهت<sup>۱۷</sup> است در هر دو  
 می یابیم و دو کنیزك می آرند کی هر چه اوصاف حسن و جمال است در هر دو مشاهده  
 میکنیم و جون آنرا بنفحاس حافق می نمایم اسبی را بر دیگری ترجیح می نهد و کنیز کی  
 را بر دیگری مزیت می دهد و جون از وی<sup>۱۸</sup> وجه رجحان و مزیت این بر آن می طلبیم  
 آنچه بکثرت در بت و طول ممارست از مزاولت بیع و شراء<sup>۱۹</sup> دو اب<sup>۲۰</sup> و ارقا بذوق یافته است  
 در عبارت نمی تواند آورد<sup>۲۱</sup> و باید<sup>۲۲</sup> داست کی نقد شعر و معرفت ریک و ورصین و غغ<sup>۲۳</sup>  
 و سمن آن بشعر نیک گفتن تعلق ندارد و بسیار شاعر باشد کی شعر نیکو کویذ و نقد شعر

۱- ۲- سخن می معنی بشنیدی گفتی ۲- ذ- بشاید و میل بیان کنند ۳- ۲- بر گرفته ؟  
 ۴- ذ- خود ۵- ۲- نصیحت ؟ ۶- ۲- معنی آن نسخه مطبوعه : معانی او ۷- و فی الاصل ؛  
 بکنند ۸- ۲- بعضی ؟ ۹- ذ- کرد ۱۰- نسخه مطبوعه : بشأن ۱۱- ۲- افزوده ؛ اسب  
 ۱۲- نسخه مطبوعه (وی) ندارد ۱۳- ذ- و باید ۱۴- ۲- یابد

جنانك باید تواند<sup>۱</sup> و بسیار ناقد شعر باشد کی شعر نيك تواند گفت و یکی<sup>۲</sup> از فضلا و امرای کلام [ (را) ] برسیدند چرا شعر نمی گوئی گفت از بهر آنك جنانك می خواهم کی آید نمی آید و آنچه [ فراز ] می آید نمی خواهم و بیشتر شعرا بر آن باشند کی نقد شعر شاعران<sup>۳</sup> مجید توانند کرد و جز ایشان را نرسد کی در رد و عیب آن سخن گوید و این غلط است از بهر آنك مثل<sup>۴</sup> شاعر در نظم سخن همچون استاذ نساچ است کی جامهای متقوم بافد و نقوش مختلف و شاخ برکهای لطیف و کرارهای<sup>۵</sup> (f. ۱۱۸) دقیق و دوالهای<sup>۶</sup> شیرین در آن بذبذ آرد اما قیمت آن جز سمساران<sup>۷</sup> و بزازان کی جامهای بیش بها از هر نوع و متاع هر ولایت بردست ایشان بسیار گذشته باشد نتوانند کرد و جز ایشان ندانند کی لایق خزانه پادشاه و شایسته کسوت هر نوع از طبقات بزرگان کدام باشد و هیچ کس جولاه را نکوید کی بهای این جامه بکن و جولاه اگر بهای جامه خویش کند از حساب برسمان و ابرسم<sup>۸</sup> و زر رشته<sup>۹</sup> و روزگار عمل خویش در نتواند گذشت و لطف جامه و شیرینی و زیبایی آن نتواند دانست الا<sup>۱۰</sup> کی بزازی کرده باشد و جامه شناس شده بس قول او<sup>۱۱</sup> اگر بشنوند بجهت بزازی و سمساری<sup>۱۲</sup> شنوند نه از روی جولاهگی و جامه بافی جی<sup>۱۳</sup> هر کس کی چیزی را بر هیأت اجتماعی ببندد و مستعمل آن بر آن هیأت بوزنه باشد جودت و رداوت آن بهتر از بردارنده<sup>۱۴</sup> آن داند کی بترکیب مفردات آن آنرا از قوت بفعل آورده باشد و نیز شاعر نظم سخن بشهوت طبع خویش کند و شعر بر وفق<sup>۱۵</sup> حاجت و لایق صورت واقعه<sup>۱۶</sup> گوید و ناقد اختیار آن<sup>۱۷</sup> برای نیکویی لفظ و معنی کند و فرق بسیارست میان آنچه بشهوت و خوش آمد طلبند و آنچه برای نیکویی و ستودگی خواهند شعر فرزند شاعرست چون بینی چند گفت هر چگونه کی آمد اگر چه داند کی کمتر از ابیات دیگر افتاده است از خویشتم نیابذ کی گفته و برداخته خویش را باطل کند و بزرگان گفته اند *التره ففتون بقله و شمره و ائبه* یعنی مرد فتنه و مغرور

۱- ذ- نماد ۲- م- ذ- و یکی را ۳- نسخه مطبوعه، میل ۴- کما فی الاصل. و بر فرض صحت نسخه «گرایش» یعنی «گرار» باید باشد و گرار یعنی نقش باریک و کم رنگ قاشان و صورتان است که اول می کشند بجهت اندام و اسلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز میهند (برهان) - ذ- کرارها ۵- کما فی الاصل ۶- وفی الاصل: ساران ۷- ذ- و ابرسم ۸- وفی الاصل رس- ذ- زرشه ۹- م- فولش ۱۰- وفی الاصل، ساری ۱۱- م- که ۱۲- کما فی الاصل و فی نسخه ذ- م- و لطفه: پردازنده ۱۳- م- وقت؟ ۱۴- ذ- افزوده خوش ۱۵- و در نسخه مطبوعه، اختیارات خویش

عقل خویش (f. ۱۱۷) و شعر خویش ~~خویش~~ خوش باشد و بیسند<sup>۱</sup> عقل و شعر و فرزند خویش مبتلی<sup>۲</sup> بود<sup>۳</sup> اما ناقد را دل نرسد بر شعر دیگران کی نه او خاطر سوزانیده است در نظم و ترتیب الفاظ و معانی آن بس هر چه نیکو باشد اختیار کند و هر چه رکیک باشد بگذارد جی شاعر در نظم خویش<sup>۴</sup> طالب خوش آمد باشد<sup>۵</sup> و ناقد جوینده به آمد بود<sup>۶</sup>

### فصل

و نباید کی شاعر با خود تصور کند کی شعر موضع اضطراست و متقدمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده اند و لحنها در شعر خویش بکار داشته جی اقتدا بنیکو کویان نیکو آید نه بید کویان و نیز باید کی شعر شاعر را غارت نکند و معانی ایشان بتغییر اوزان و اختلاف (الفاظ) در شعر خویش بکار نبرد کی ملک مردم بتصرف فاسد ~~تسلک~~ نپذیرد و سخن دیگران بر خویش بستن دلالت [بر] فضل نکند و بیاید دانست کی سرفات شعر چهار نوع است اشجال و سلخ و المام و نقل

### اما التحال

سخن دیگری بر خویش بستن است و آن جنان باشد کی کسی شعر دیگری را مکاره بگیرد و شعر خویش سازد بی تفسیری و تصرفی در لفظ و معنی آن یا بتصرفی اندک (جنانک) بیتی بیکانه بمیان آن در آرد یا تخلص بگرداند جنانک سنایی<sup>۷</sup> گفته است<sup>۸</sup> «  
 [(شعر)]

کرد رخت صاف ز دست لشکر دیو و بری	ملك سليمان تراست <sup>۹</sup> کم مکن انكشتری
برده خوبی بساز امشب و بیرون خرام	زهره زهره بسوزان رخ چون ششتری <sup>۱۰</sup>
(f. ۱۱۸) کفر مگن شدی بامد جزع تو	گر نزدی امل تو موکب بیغمبری <sup>۱۱</sup>
عشق تو آورد خوی خستن بی مرهمی	هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری
هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنک	بر سر بازار نیز <del>سکور</del> بود مشتری
عقل در دل بگرفت عشق تو گفت اندر آئی	صدر سرای آن تن تا کر بحرم تنگری

۱- م- بیسند؟ ۲- وفی الاصل وفی نسخه ذ، مبتلا ۳- ذ- طلب خوش آمد کند ۴- م- باشد

۵- فقط م افزوده، کسی ۶- ذ- گوید ۷- ذ- م- مشتری و در حاشیه نسخه - ذ-

۸- ششتری ۹- دارد ۱۰- وفی الاصل، بیغمبری

چون ز تو دل بر نخورد باری بر آب کار  
 خسرو خسرو نسب<sup>۲</sup> سلطان بهرام شاه  
 گشت سنائی بمشقی<sup>۳</sup> بنده درگاه او  
 « و همچنین<sup>۱</sup> عمادی گفته است [ و بینی چند بر آن زیادت آورده و مخلص بشاه  
 مازندران کرده (شهر) ]

کرد رخت صف زدست لشکر دیو و بری  
 برده خوبی بساز امشب و بیرون خرام  
 صلح جدا کن ز جنگ زانک نه نیکو بود  
 عشق تو هم چون فلک خرمن شانی بداد  
 (f. ۱۰۸b) کفر ممکن شدی بامدد جزع تو  
 عشق تو آورد راه<sup>۱۱</sup> خستن بی مرهمی  
 هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنک  
 عقل در دل بگرفت عشق تو کفت اندر آئی  
 زلف تو بر دوش تو کفت بکوش دلم  
 کفت دل من بندو زور و زو یافه<sup>۱۲</sup> مکوی  
 کر چه ز حد در گذشت در جمن باغ عشق  
 باشم کستاخ وار با تو کی لاشی کند  
 حسن تو جاوید [باد] تا کی زسودای تو  
 چون ز تو کس بر نخورد باری بر آب کار  
 شاه فرامر ز راد<sup>۱۳</sup> دولت و دین را عماد

خدمت خسرو کزین ناتوز خود<sup>۱</sup> بر خوری  
 آنک جو بهرام هست خاک<sup>۲</sup> درش مشتری  
 زانک مرور است و بس خوی ثنا<sup>۳</sup> بروری  
 « و همچنین<sup>۱</sup> عمادی گفته است [ و بینی چند بر آن زیادت آورده و مخلص بشاه  
 مازندران کرده (شهر) ]

ملك سلیمان تراست کم مکن انكشتری  
 زهره زهره بسوز زانرخ چون ششتری  
 دستكه شبسه كر بايكه كازری<sup>۸</sup>  
 صدكس را يك كری<sup>۹</sup> يك كس را صد كری  
 كر نزدی لعل تو موكب بینمبری<sup>۱۰</sup>  
 هجر تو آورد رسم كشتن بی داوری  
 بر سر بازار تیز ككور بوذ مشتری  
 صدر سرای آن تست كر بحرم تنگری  
 هم بخوری ای فضول هم دكران را بری  
 مرد بدوزخ روذ بر طمع مهتری  
 صبر مرا فریبی رحم ترا لاغری  
 صد كنه این سری يك نظر آن سری  
 طبع عمادی بسحر ختم كند شاعری  
 خدمت خسرو کزین ناتوز خود بر خوری  
 خسرو مازندران مایه نيك اختری

۱ - ذ - تو ؟ ۲ - وفي الاصل : تست ؟ ۳ - م - يك ۴ - م - بشعق ؟ ۵ - وفي الاصل  
 و - ذ - سنا ۶ - ذ - افزوده ، و همین آیات بابتی چند دیگر ۷ - م - مشتری ۸ - در نسخه  
 اصل در حاشیه مقابل این بیت و بیت بعد نوشته « زیادت » یعنی این دو بیت زیاد است و باید برداشت  
 شود و ما متن را تغییر ندادیم ( مراد از زیادت آن است که عمادی این دو بیت را از خود بر اشتهار  
 سنائی افزوده چنانکه در نسخه ذ - در مقابل آیاتی که از سنائی است « مکرر » نوشته شده )  
 ۹ - کذا فی الاصل . و محتمل است مقصود کر باشد و آن بضم کاف و تشدید راه کلی است مراهل  
 عراق را برای یبانه جو کونتم و غیر آن ۱۰ - وفي الاصل : وفي نسخه - ذینامبری ۱۱ - م - سرای  
 ۱۲ - م - باوه ۱۳ - م - زاد

و هر دو در يك عصر بوفه<sup>۱</sup> معلوم نيست كي سابق كناامت (f. ۱۰۸) و خاصب كنام  
و [جنانك] معزى گفته است. (شعر)

۱. كرجه بجفا دست بر آوردستى      بردارم دست تافروز آرى دست  
و رافعى ازو برده [است و گفته (شعر)]

زین بس بخنداى صنم عشوه<sup>۱</sup> برست      بردارم دست تا فرود آرى دست  
و [همجنین] معزى گفته [است «شعر»]

توانر حركايش بدبینه دشمن      همان كند كي زمرد بدبینه افعى  
۲ ادیب [صابر] ازو برده [است و گفته  
(شعر)]

بصبر من صنما آن لب جو بشد تو      همان كند كي زمرد بدبینه افعى  
و بلفرج [رونى] گفته [است (شعر)]

گفته با زایران صریر درش      مرجبا مرجبا در آى در آى  
و انورى ازو برده [(است) و گفته  
(شعر)]

گفته با جمله زوار صریر در تو      مرجبا بر نكذرخواجه فرود آى و در آى  
و فرخنى گفته [است (شعر)]

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد  
خون برون آید بجای خوى عدورا از مسام  
و ظهیر ازو برده [است و گفته (شعر)]

بذ اندیش را از تف قهر تو      بجای عرق خون چكد<sup>۲</sup> از مسام  
و معزى<sup>۳</sup> گفته است<sup>۴</sup> ، (شعر)

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر      کوهر بگان خویش نیارذ بسی بها  
(f. ۱۰۹) و انورى از وی<sup>۵</sup> غارت کرده [است و گفته (شعر)]

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم      بگان خویش درون بی بها بود کوهر

۱-۲- عشق ۲- ذافزوده ؛ و ۳- ذ-م-ن- چكد و درنسخه چاپی خلد ۴- ذ- کوید

۵- ذ- اورا-م- ازو

و بلفرج<sup>۱</sup> گفته است [شعر]

از خواب کران فتنه سبک بر نکند سر تا دینه حزم تو بود روشن و بیدار

و ظهیر ازو برده [است و گفته (شعر)]

جاودان فتنه سر از خواب فنا بر نارد تا در آفاق جو حزم تو بود بیداری

و اما سلخ

یوست باز کردن است و در شعر این نوع سرفه جنان باشد کی معنی و [لفظ] فرا

گیرد و ترکیب الفاظ [آن] بگرداند و بروجهی دیگر ادا کند جنانک رود کی گفته

است<sup>۲</sup> (شعر)

هر که نامخت از گذشت<sup>۳</sup> روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

بوشکور<sup>۴</sup> ازو برده [است] و گفته

(شعر)

مگر بیش بنشاندت روزگار کی به زو نیابی تو آموزگار

و رود کی گفته است (شعر)

ریش و سبلت همی خضاب کنی خوبستن را همی عذاب کنی

ابوطاهر خسروانی ازو برده (است) و گفته (شعر)

عجب آید مرا ز مردم میر کی همی ریش را خضاب کند

بخضاب از اجل همی نرهد خوبستن را همی عذاب کند

و معزی گفته است (شعر)

یستم دو تانه از بی آن شد که عشق تو باری پرو نهاد<sup>۵</sup> ز اندیشه و عنا

کم شد دلم زدست و بخاک اندر او افتاد<sup>۶</sup> کردم ز بهر جستن او پشت را دوتا

و دیگری ازو برده [است و گفته (شعر)]

گفتی که دو تا چرا شود قامت مرد زیرا که ز کوهر جوانی شد فرد

و انرا که بیوفتاد جیزی از دست پشت از بی جستنش دوتا باید کرد

۱ - ذ - و ابوالفرج ۲ - ذ - کوید ۳ - ذ - گذشته ۴ - ذ - و ابوشکور ۵ - ذ - کند

۶ - در اینجا از نسخه اصل بقدر يك ورق سقط شده است و آنچه در بین دو قلاب است

از نسخه آقای ذکاء اللک و آقای مولوی است ۷ - ذ - نهاد پرزاندت ۸ - ن - اندرون فتاد

و مسعود سعد (سلمان) گفته است [شعر]

کمان از غم آن نیروار قامت تو      وزیو مرا همه در دو غمت قسمت تو تیر  
مرا نشانه تیر فراق کرد و هکرز      کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر

و تابیدی رازی از برده است و گفته [شعر]

کردی تن من کمان بیازی بازی      از بسکه درو تو تیر مژگان سازی  
ترکان همه تیر از کمان اندازند      پس چون که تو تیر در کمان اندازی

و اما المام

فصد کردن و نزدیک شدنست بجیزی و در سرقات شعر آنست که معنیی فرا گیرد  
و بصبارتی دیگر و وجهی دیگر بکار آرد چنانک ازرقی گفته است ((بیت<sup>۱</sup>))

صدف زبیم یلان در شود<sup>۲</sup> بکام بهنک      زخون برنک یواقیت رنک کرده لآل

(یعنی لآلی<sup>۳</sup> پاه از برای ضرورت شعر انداخته است<sup>۴</sup>) و انوری ازو برده

[است] و نیکوتر [ازو] گفته ((بیت<sup>۱</sup>))

قهر نو کر طلا به بدریا کشد<sup>۵</sup> شود      در در صمیم حلق صدف دانه انار  
و شهاب مؤید<sup>۶</sup> نسفی گفته است ((بیت<sup>۱</sup>))

همی بالید<sup>۷</sup> خون از حلقه تنک زره بیرون      بر آن کونه که آب نار بالائی بیرویزن  
ظہیر ازو برده است و (به<sup>۸</sup> ازو) گفته ((بیت<sup>۱</sup>))

نوئی که بر تن خصم تو درع دادی      ز زخم تیغ<sup>۹</sup> تو بیرویزی بود خون بیز  
و معزی گفته است ((بیت<sup>۱</sup>))

جو بنوشت بر لوح نام ترا      فرو ایستاد از نوشتن قلم  
همی گفت زین پس چه دادم نوشت      جو جزوی و کلی<sup>۱۰</sup> نوشتم بهم

انوری ((این)) معنی [را] ازو برده است و نیکو گفته<sup>۱۱</sup> ((بیت))

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد      آسمان راه<sup>۱۲</sup> نظیرت بزد اندر تحصیل  
خود وجود چو نوئی بارد کر ممنع است      ورنه نی<sup>۱۳</sup> فیض کستست و نه فیاض بخیل

۱-۲-۳ شعر ۲-۲-۲- درجه ۲-۲- ذ- و یا انداخته است ضرورت شعر را ۴- ذ ۴، ۴، ن- برد

۵- ذ- مؤید در نسخه چایی مؤید؟ ۶- ۲- ابتدا یالید بوده و بعد یالود تصحیح شده ۷- ذ

و بهتر ۸- ذ- تیر ۹- ذ- کلی و جزوی ۱۰- ۲- افزوده: گفته است و نیکو تروجی

بکار برده و انصاف که سخت نیکوست ۱۱- ذ- ذ- رای ۱۲- ۲- ۴



واما نقل

آنست که ﴿ در این باب ﴾<sup>۱</sup> شاعر معنی [شاعری] دیگر<sup>۲</sup> بگیرد و از بابی بیابی دیگر<sup>۳</sup> برد و در آن پرده<sup>۴</sup> بیرون آرد چنانکه مختاری گفته است

(( بیت ° ))

کجا شد آن زقبائی<sup>۱</sup> درینده دوخته چتر کنون بیابند چترش درید و دوخت قبا  
رضی<sup>۲</sup> نیشابوری بیاب<sup>۳</sup> مدح برده است و گفته<sup>۴</sup> (( بیت ° ))

بزم خدمت درگاه تو بهر طرفی بسا ملوک که از تاج می نهند<sup>۱</sup> کمر  
و چنانکه [دیگری] گفته است<sup>۲</sup> ﴿ در (باب شکایت [از] روزگار) ﴾<sup>۳</sup>  
(( شعر ))

(f.105) بر تخت زر آرد آنهم از روز فلک کوه همچو نکیس ساده بود یا کننده<sup>۱</sup>  
رضی نیشابوری<sup>۲</sup> بیاب مدح<sup>۳</sup> نقل کرده (است) و گفته (( شعر ))

هر آنک خاتم مدح تو کرد در انکشت سر از در بجه زرین برون کند چو نکیس  
و غضایری گفته است (( شعر ))

صواب کرد کی بیذات کرد هر دو جهان یگانه ایزد داذار بی نظیر و همال  
و کرنه هردو ببخشیدنی<sup>۱۴</sup> بگاہ عطا امید بنده نماندی بایزد متعال  
<sup>۱۵</sup> رضی نیشابوری آنرا نقلی نیکو کرده است و ترک ادب<sup>۱۶</sup> او<sup>۱۷</sup> از آن بینداخته<sup>۱۸</sup> [و گفته]  
( شعر )

بموج بحر و بفیض سحاب و تابش ماه مکن نگاه و مجنبان سخات را<sup>۱۷</sup> زنجیر  
کی دسترس<sup>۱۸</sup> بدو کون است و او وجود درشورد بهیج وجه بشش نایب این متاع حقیر

۱ - از نسخه چایی افتاده ۲ - م - شاعری دیگری ۳ - ذ - کسی دیگر ۴ - م - لفظ (دیگر)  
را مکرر آورده ۵ - ذ - افزوده دیگری ۶ - م - شعر ۶ - م - قبا ۷ - م - افزوده  
الدین ۸ - ذ - م - بافتن ۹ - م - افزوده است ۱۰ - ذ - زنده ۱۱ - ذ - اند ۱۲ -  
م - یا کننده بود - ن - ناکنده ۱۳ - م - بدح ۱۴ - کذا فی نسخه خدا بخش و هو الصواب .  
و فی الأصل « ببخشیدی » و استعمال این هیئت یعنی « کردنی » در موقع شرطه مغایب در قدیم  
متداول بوده است . در تذکره الأولیاء شیخ عطار مسطور است ( طبع متر نیکسون ص ۴۲ ) « تو  
اگر امروز حرب کردنی اسیر شدی ... و چون گوشت خوک بغوردنی کثرت کردندی » و در موضع  
دیگر گوید ( ص ۱۱۶ ) « اگر دیوانه بودی طهارت نکردنی » و در جای دیگر گوید ( ص ۱۸۴ ) « اگر  
تو چنان بوذنی که بایستی او ترا آن توانستی گفت » و غیر ذلک « ذ ببخشیدی ۱۵ - ذ - افزوده و  
۱۶ - ذ - او را - م - او را انداخته ۱۷ - فی نسخه خدا بخش سخاتش و فی الاصل سحاب را و فی  
نسختی - ذ - و - م - سخات را ۱۸ - فی نسخه خدا بخش دست او و فی الاصل و ذ - م - دسترس

و جنانك شاعری گفته است **[(شعر)]**

در عشق تو هم واقعهٔ مجنونم<sup>۱</sup> یعنی ز شمار عاقلان بیرون  
زین غصه که با من جو الف راست نه‌ای بیوسته جو واو در میان خون  
دیگری این عمل بلفظ جان نقل کرده است و گفته **(بیت<sup>۱</sup>)**

از خط تو دینده را کهرسای کنم وز لفظ تو نطق را شکر جای کنم  
هر حرفی را ز نامهٔ میمونت مانند الف میان جان جای کنم

**(f. ۱۰۰۵)** و از نقلهای نادر آنست کی رودکی گفته است **(شعر)**

اگر<sup>۱</sup> کل آرد بار آن رخان او نشکفت هر آینه جو همه می خورد کل آردبار  
دقیقی آنرا بر همان وزن و قافیه نقلی لایق کرده است **[(و گفته)]**  
**(شعر)**

اگر<sup>۲</sup> سر آرد بار آن سنان او نشکفت هر آینه جو همه خون خورد سر آردبار

و ارباب معانی گفته اند چون شاعری را معنیی دست دهد و آنرا کسوت عبارتی  
ناخوش بوشاند و بلفظی را یک ادا کند و دیگری همان معنی فرا گیرد و بلفظی خوش  
و عمارتی بسندیده بیرون آرد او بدان اولی گردد و آن معنی ملك او گردد و للأوّل  
فضل السبق<sup>۲</sup> جنانك رودکی<sup>۳</sup> گفته است **[(شعر)]**

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهایی

یعنی با صد هزار مردم تو فردی بهتر و دانش در میان ایشان و بی صد هزار مردم  
تو بسیاری و گویی بجای صد هزار مردمی و اگر چه معنی نیکوست عبارتت را یک  
است و عنصری از وی برده است و گفته **[(شعر)]**

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست و اگر چه با او باشد همه جهان تنهاست

**(f. ۱۰۹۱)** و بیت عنصری اگر چه در آن بسطی کرده است نیکوتر و عذب تر<sup>۴</sup> از بیت  
رودکی **[(است)]** [با و جازت آن بس این معنی ملك عنصری شد و رودکی را فضل سبق  
ماند و همچنانك در بیت معزی و نقل انوری گفته ایم

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد

و اگر شاعر دوم معنی شاعر اول را تمهی یارد<sup>۱</sup> کی بدان رونق معنی بیفزاید و

۱- ذ-م-۲- شعر ۲- م- برارد ۳- ذ- افزوده، باید ۴- ذ- کوبد ۵- ذ- افزوده،

است ۶- م- یارد؟

کسوت عبارتی بلیغ تر و عذیبت‌تر از آن نباشد<sup>۱</sup> او دزد معنی باشد و احسان اولین را

بوذ جنانك در بیتا بلقرج و انوری گفته ایم

گفته با جمله زوآر سریر در نو

و در بیت معزی و بیت انوری گفته ایم<sup>۲</sup>

بشهر خویش درون بی خطر بوذ مردم

کی ابن سرقة محض است و ملک<sup>۳</sup> اولینان راست

### فصل

و بیایذ دانست کی شاعر در جودت شعر خویش بیشتر علوم و آداب محتاج باشد<sup>۴</sup>

و (بذین جهت) [باید] کی مستطرف بوذ و از هر باب چیز کی داند تا اگر بآیراد

معنی کی فن<sup>۵</sup> او نباشد محتاج شود آوردن آن بروی دشوار نشود و چیزی نکوبد کی

مردم استدلال کنند بدان کی او آن<sup>۶</sup> معنی [است] نداسته<sup>۱</sup> جنانك معزی گفته

[است] (شعر)

سزد کر بشنود توحید یزدان هر آن مؤمن کی باشد او<sup>۷</sup> مسلمان

کی چون باشد مسلمان مردم مؤمن دلش بکشاید از توحید یزدان

و مؤمن نباشد کی<sup>۸</sup> مسلمان نبود اما مسلمان باشد ای مؤمن نبود [کی] اگر

فرقی نهند میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد<sup>۹</sup> آنکاه اسلام چی ایمان تصدیق و باور

داشتن خدا و رسول است<sup>۱۰</sup> و اسلام کردن نهان احکام خدا و رسول را و منه قوله تعالی

قَالَ الْأَعْرَابُ آمَّا قَدْ لَمْ نُؤْمِنُوا وَلَا كُنَّا قَوْلُوا أَسْلَمْنَا وَجَنَانِكِ انوری گفته

است (شعر)

کیوان موافقان ترا کر جگر خوردن سرین جرخ را جگر جدی<sup>۱۱</sup> مسته باد

و مسته عبارت است از طعمه<sup>۱۲</sup> مرغ شکاری کی بوقت حاجت بذیشان دهند و کر کسی

نه از جمله شکره<sup>۱۳</sup> مسته خوارست و ازین جهت این بیت بروی گرفته اند اینست مهمانی

۱- ذ- یوشاند؟ ۲- افزوده: شعر ۳- م- و معنی ۴- ذ- بود ۵- م- این

۶- ذ- را نداد ۷- افزوده: است ۷- ذ- م- او باشد ۸- م- افزوده: او ۹- ذ-

افزوده: است ۱۰- ذ- را بجای است ۱۱- م- خورش ۱۲- ذ- سکره

کی در فن شاعری لازم باشد دانستن و آمیزش کی اگر صاحب طبعی این جمع را در مطالعه دارد و بهر باب کی دست ندادسته از سر آن در تکفرد بمقتی اندک در سخن وری تشرافاً و نظماً تخریجی تمام یابد و بر استعمال الفاظ و معانی بلیغ لطیف قادر گردد ان شاء الله تعالی و الحمد لله رب العالمین و الصلوة <sup>۱</sup> [(والتسلم)] علی <sup>۲</sup> [(خیر خلقه و مظهر حقّه)] محمد و آله <sup>۳</sup> [(الطیبین)] الطاهرین الأکرمین <sup>۴</sup> [(الأخیار و سلم تسلیماً کثیراً دایماً)]



# فهرست اسمااء الرجال

۲۶۱،۲۶۰،۲۴۶،۲۴۳،۲۴۲،۲۳۹  
 ۲۷۲،۲۷۰،۲۶۸،۲۶۷،۲۶۵،۲۶۳  
 ۳۰۶،۳۰۴،۳۰۲،۳۰۱،۲۷۹،۲۷۶  
 ۳۴۴،۳۴۲،۳۴۰،۳۲۲،۳۲۱،۳۰۹  
 ۳۴۷،۳۴۶  
 بار بجهرمی ۱۵۰  
 بزرجمهر قسیمی ۱۳۵  
 ابوبکر بن سعد بن زنگی ۹  
 بلحسن ، محمدالدین ۲۴۴  
 بلطرح روزی ۲۲۷،۱۹۸،۱۷۶،۱۵۶  
 ۲۶۹،۲۶۵،۲۵۷،۲۵۶،۲۳۶،۲۳۲  
 ۳۱۶،۳۰۹،۳۰۱،۲۸۳،۲۸۲،۲۷۲  
 ۳۴۷،۳۴۳،۳۴۲  
 بلعباس امامی ۱۷۸  
 بلعالی رازی ۳۰۲،۲۸۳،۲۲۲  
 بلعالی نجاس اصفهانی (ح) ۳۰۳  
 بندار رازی ۱۳۰،۱۲۹،۹۴  
 بهرامشاه غزنوی ، سلطان ۳۴۱  
 بهرام گور ۱۵۰،۱۴۹،۱۴۸  
 بهرامی سرخسی ۲۲۴،۱۴۱،۱۲۵  
 برون ، ادوارد (ح) ۲۴۴،۲۲۵،۱۹۵  
 ۲۶۰،۲۵۹  
 تاییدی رازی ۳۴۴  
 تکش خوارزمشاه ۲۳۶  
 جهرم بن فطمان ۱۴۸  
 جلال الدین عضد (ح) ۳۰۷  
 جمال الدین محمد [بن] عبدالرزاق [اصفهانی]  
 ۲۹۵،۲۵۸،۲۳۸  
 جمشید ۳۰۳  
 جوهری (ح) ۱۰۹  
 حافظ شیرازی (ح) ۳۰۷  
 حاتم ۳۲۶

آدم (ابوالبشر) ۲۹۶،۲۳۳،۱۴۸،۸۰  
 ۳۰۱،۲۹۹،۲۹۸  
 ذوبادین زرادستان حکیم ۱۵۰،۱۴۹  
 پزر (بت تراش) ۳۱۵  
 اصف ۱۸۱  
 آنجی شاعر ۱۸۲  
 ابراهیم موصلی ۳۲۸  
 ابن فقیهی (کاتب نسخه ذ) (ح) ۳۰۷،۲۸۸  
 اثیر [الدین] اخسیکتی ۲۲۶،۲۲۸  
 احمد - رجوع بمحمد شود -  
 احمد بن عطاش ۳۳۷  
 احمد [بن] منصور، امیر ۱۹۶  
 اخفش نحوی ، ابوالحسن - ۲۷  
 ادیب صابر ۳۴۲،۲۸۶،۱۸۹  
 اردوان ۲۴۸  
 ازرقی شاعر ۲۲۵،۲۲۱،۲۱۷،۲۱۵،۱۷۶  
 ۲۶۰،۲۵۹،۲۵۸،۲۵۷،۲۴۰،۲۳۷  
 ۳۰۳،۳۰۱،۲۷۵،۲۷۴،۲۶۷،۲۶۱  
 ۳۴۴  
 اسکندر رومی ۲۶۷،۲۵۰،۱۷۱  
 اسماعیل اصفهانی رجوع کن بکمال الدین  
 اشرف ، سید ۳۰۰  
 اشرفی سمرقندی ۳۰۸  
 اعشی قیس ۲۲۶  
 الب غازی ۲۷۸  
 امرؤ القیس ۳۲۳  
 اندلسی (ح) ۱۰۹  
 انوری شاعر ۱۰۵،۱۰۴،۱۰۰،۸۲،۸۱  
 ۱۲۷،۱۲۵،۱۲۴،۱۲۱،۱۱۸،۱۱۷  
 ۱۶۵،۱۶۴،۱۶۱،۱۵۹،۱۵۷،۱۳۲  
 ۱۸۰،۱۷۹،۱۷۸،۱۷۷،۱۷۱،۱۶۹  
 ۱۹۹،۱۹۷،۱۹۵،۱۹۳،۱۹۲،۱۸۷  
 ۲۳۸،۲۳۷،۲۳۱،۲۲۱،۲۱۸،۲۰۴

رائسی شاعر ۳۴۲،۲۳۲  
ربیعنی [ابوالعباس] ۲۲۹  
رشید الدین وطواط ۲۱۶،۱۷۶،۱۸  
۲۵۴،۲۵۲،۲۵۱،۲۵۰،۲۴۶،۲۲۱  
۲۸۵،۲۸۳،۲۸۰،۲۶۱،۲۵۶،۲۵۵  
۳۱۹،۲۹۵  
رشیدی سمرقندی ۲۸۸  
رساخان نائینی (ح) ۱۴۹  
رسی الدین نساپوری ۲۴۹،۲۴۲،۱۶۳  
-۴۵۰،۳۲۹،۳۱۰،۳۰۵  
روح الله (عیسی) ۳۰۰،۸۳  
رودکی شاعر ۱۲۸،۱۲۴،۱۱۲،۸۴،۸۲  
۲۲۵،۲۲۴،۱۹۳،۱۸۹،۱۷۵،۱۳۴  
۳۴۶،۳۴۳،۲۶۶،۲۲۶  
زجاج نحوی ۳۸  
زینتی شاعر ۲۸۶  
سامری ۳۲۳  
سعد بن زبکی، انابک - ۳۰۲،۷  
سعد الملك ۲۹۵،۲۸۹  
سعید بن عبدالله ۲۳۹  
سالموقیان ۲۱۷،۱۷۶  
سلطان ملك بن سلطان مسعود عزموی ۱۹۶  
سلفر بن نکش (سلمون نکش؟) ۳  
سلمان ساوسی (ح) ۳۰۷  
بوسلیک [گرگامی] ۲۳۰،۲۱۴  
سلیمان بن عبدالملك ۲۶۵  
سلیمان بن ناصر ۱۱۵  
سلیمان نبی (علیه السلام) ۲۱۸،۱۹۵،۱۸۱  
۳۴۰،۲۴۰،۲۳۶  
سنائی شاعر ۲۲۶،۲۲۵،۱۹۳،۱۸۵،۱۶۳  
۲۴۱،۳۴۰،۲۷۹،۲۳۷،۲۳۰،۲۲۹  
سوزنی ۲۱۹  
سیمویه ۲۲۲  
سبف الدین عبدالعزیز ۳۰۵  
سیلی نساپوری ۲۸۴  
شاپور ۱۴۸

حسن غزنوی، سعید ۲۴۹،۱۷۰،۱۶۲  
۳۲۵،۳۲۴،۲۴۲  
حسن قطان، خواجه امام ۸۶  
ابوالحسن اخفش نحوی رجوع باخفش شود  
بوالحسن اورمزدی ۱۲۵،۱۰۷،۱۰۶  
۱۲۶  
حسین بن علی (علیه السلام) ۳۳۳  
حطاف شاعر؟ یاخفاف یاخفاق؟ ۳۱۱  
حکیم بن احوص سندی، ابوحنس ۱۵۰  
۱۵۱  
حماد بن ابی لیلی ۱۴۹  
حمیدکازرونی ۱۲۴  
حمید الدین الموهری ۲۱۹  
حیدر ۲۲۶،۱۰۴  
خاقانی شاعر ۱۹۸،۱۷۶،۱۵۸،۱۵۴  
۲۵۸،۲۵۱،۲۴۰،۲۳۰،۲۲۹،۲۲۶  
۳۱۴،۳۰۹،۲۵۹  
جدابخش (ح) ۲۷۹،۲۵۶،۱۱۸،۶،۴  
۳۱۸،۳۱۶،۳۱۵،۲۹۸،۲۸۱،۲۷۸  
۳۲۹،۳۲۰،۳۱۹  
غرشیدی ۱۰۹،۲۲  
حسرو پرویز ۱۵۰  
حسروشاه [غزنوی] ۳۲۶  
خسروی شاعر ۲۰۴،۱۳۵  
حصص (علیه السلام) ۲۲۶  
حلیل بن احمد نحوی ۵۵،۳۵،۳۰،۳۰  
۸۵،۶۹،۶۸  
حواحو (ح) ۲۸۸  
دارا ۲۴۸  
دختر کعب اشاعر ۱۱۲  
دخوبه - مستشرق (ح) ۲۲۹  
دقیقی شاعر ۳۱۴،۲۰۴،۱۸۰،۱۱۹  
۲۴۶  
بودلف، ملك ۲۶۵  
دیلی شاعر ۱۹۰  
ذکاء الملك، فروغی (ح) ۳۴۳،۳۵





ابومسلم بشاری از تحول شعراء عجم ۲۰۲  
 مسیح بن مریم (علیه السلام) ۲۹۶  
 مصطفی (صلم) ۳۰۰، ۲۷۹، ۲۲۹، ۷، ۲  
 مظفری (ح) ۲۵۶  
 معروفی شاعر ۲۳۰، ۲۲۰، ۱۸۲، ۱۰۰  
 معزی شاعر ۲۳۶، ۲۲۸، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۸۹  
 ، ۲۶۲، ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۰  
 ، ۲۸۷، ۲۸۴، ۲۷۶، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۶۷  
 ، ۲۴۴، ۳۴۲، ۲۲۱، ۳۱۴، ۲۰۳، ۲۸۸  
 ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۴  
 ملقا بادی ۱۹۹  
 منجیک ترمذی ۲۸۱، ۲۷۸، ۲۶۲  
 منذر بن عمرو بن عدی لخمی ۱۴۸  
 منصور ۳۰۱  
 منصور فرغانی، قاصی ۲۲۸  
 منصور منطقی ۲۵۱، ۲۳۰  
 منوچهری شاعر ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۲۶، ۱۹۴  
 ۳۱۲، ۲۸۷  
 موسی نبی (علیه السلام) ۳۰۰، ۲۳۹  
 مؤید نسفی، شهاب ۳۴۴  
 مؤیدی ۳۳۳  
 مولوی (جلال الدین بلخی) ۱۷۳  
 مولوی (ح) ۳۴۲، ۳۳۵، ۳۲۹، ۳۱۹، ۱۳۲  
 مهستی دبیر ۲۵۶، ۱۸۶  
 نصر بن محمد، مجیر الدین ۱۶۳  
 نصر حاجب ۲۹۵، ۲۹۴  
 ابونصر فارابی ۱۵۰  
 بونصری کندری ؟ ۳۲۹  
 نظنزی ۳۱۸، ۳۱۷، ۲۸۳، ۲۵۶  
 نظام الملك طوسی ۲۱۳، ۱۹۴  
 نظامی کنبه ۱۳۰، ۶۰  
 نعمان بن منذر بن عمر بن منذر بن عمر بن  
 عدی ۱۴۹  
 نوح نبی (علیه السلام) ۲۴۰  
 نوشیروان ۲۳۲، ۱۲  
 نیکلسون، مستشرق (ح) ۲۴۵، ۲۳۸

نسائی شاعر ۲۵۸، ۲۲۸  
 کسری ۲۳۹  
 کلیم عمران (موسی) ۲۹۶  
 کمال [الدین] اسمعیل اصفهانی ۱۷۶، ۱۷۱  
 ، ۳۰۱، ۲۶۹، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۴۱، ۱۹۷  
 ۳۰۸  
 کیقباد ۲۴۸  
 لامعی گرگانی ۲۸۷، ۲۷۰  
 لؤلؤی ۲۸۶  
 لیلی ۲۲۷  
 مانی ۳۱۵  
 مبارکشاه غوری، فخرالدین ۲۸۵  
 متنبی ۲۳۹  
 مجدالدین بلحسن ۳۲۲  
 مجنون بنی عامر ۳۰۴، ۲۲۷  
 مجیر [الدین ییلقانی] ۳۲۰، ۱۷۳  
 مجیر الدین (مدوح رضی نيسابوری) ۲۴۹  
 محمد اسفندیاری ۲۴۴  
 محمد امین (خلیفه) ۳۳۸  
 محمد بن تکتش خوارزمشاه سلطان ۳۲۶، ۳  
 محمد رسول الله (صلم) ۱۵۰، ۱۷، ۷، ۲، ۱  
 ۳۴۸، ۲۲۰، ۲۹۶، ۲۶۵  
 محمد بن قیس، شمس الدین (مصنف کتاب)  
 ۲۴۱  
 محمد بن ملکشاه ۳۳۷  
 محمد عوفی (ح) ۳۰۵، ۲۶۰، ۲۴۴  
 محمود غزنوی، سلطان ۳۲۶، ۲۶۳  
 محمود قمری (قمری) امیر - ۲۸۴  
 مختاری [غزنوی] ۳۰۲، ۲۷۴، ۲۶۷  
 ۲۴۵  
 مریم (عذراء) ۱۷۲، ۸۰  
 مسعود سعد سلمان ۱۹۶، ۱۹۰، ۱۰۲، ۱۶  
 ۳۴۴، ۲۸۵، ۲۵۶، ۲۵۱، ۲۳۱، ۲۲۰  
 مسعود ۳۱۶  
 مسعود غزنوی، سلطان ۲۳۲، ۱۹۶

زردگرد بن شاپور ۱۴۹۰:۱۴۸  
حرب بن قسطن ۱۴۷  
یوسف مروزی ۲۷۰  
یوسف نجار ۲۴۰

هایل ۱۴۸  
هدایت (ح) ۲۵۹  
ابوالهذیل ملاف ۳۲۷  
باقوت ۱۵

## فهرست الاماکن والقبائل

ترکستان ۱۸۰'۱۷۷	ابجاز ۶
جزیره ۱۴۹	اخسیکت ۲۱۹
جیحون ۲۸۸'۶'۵	اذریبجان (اذربایجان) ۲۲۴'۶
حجاز ۱۵	اران ۲۲۴'۶
حرمین شریفین ۱۲	ارس ۶
حیره ۱۴۹	اسلامبول ۴
خاور ۲۶۷	اصفهان ۱۴۹'۶
خراسان ۳۳۷'۲۰۰'۸۶'۶'۴'۲	اورامن ۱۲۹
خسروانی (لحن) ۱۵۰	اورامنان (یعنی ملحونات فهلویات) ۱۴۲'۷۷
خطا ۲۵۲	اهواز ۲۲۰
خلیج پارس ۱۵	ایاصوفیا ۱۱'۶'۴
خوارزم ۲۸۷'۶'۴'۲	باب‌الابواب ۶
خورنق ۱۴۹	باختر ۲۶۷
خوزستان ۲۲۰	بحرین ۱۵
خیبر ۱۰۴	بخارا ۳۳۴
دزکوه ۳۳۷	بزده ۶
دمیاط ۲۲۰	بصره ۱۵
دیرکجین ۱۴۹	بنداد ۲۲۰
راغزاد (نام‌موضعی یادهمقانی در فرغانه) ۲۱۹	بلغ ۱۶۶'۵
ری ۳۲۶'۱۴۹'۷'۴	بیلقان ۶
زمین عرب ۱۵	پارس ۲۹۸'۷
زنکان ۱۳۱'۷۸	پاریس ۲۲۵
زنکبار ۱۸۰'۱۶۹	پهلوی (زبان) ۱۴۹'۱۲۲'۱۲۹
ساره ۲۹۸	تازیک ۵
سدیر ۱۴۹	تار ۷'۵
سریل ۱۷۲	ترک ۱۴۰'۱۳۸'۵
سریانی (زبان) ۱۴۸	

کازرون ۱۹۱	سندسمرقند ۱۵۰
کاشان ۱۷۳	سمرقند ۱۷۴'۱۵۰
کرج ۶	سوری (زبان) ۱۹۴
کشمیر ۲۷۳	شروان ۱۰۴
کیش ۱۵	شیراز ۱۷
کنجه ۶	طهران ۲۵۹'۱۹۴
لندن ۲۳۷	عبری (زبان) ۱۹۴
مازندران ۳۴۱'۳۴۴	عتایه ۲۲۰
ماوراءالنهر ۱۶۶'۵	عراق ۲۴۴'۱۳۱'۱۲۹'۷۹'۱۶'۷'۴'۳
مرو ۳۲۶'۳۲۴	۳۴۱'۳۲۷'۳۳۴
مصر ۲۲۰	عمان ۱۵
نیشابور ۳۰۸	غزنین ۱۶۶'۸۳
نورد ۱۹۱	فارس ۱۳۱'۱۷'۱۵
ویکل ۱۷۳	فرزین ۱۷
همدان ۳۳۶'۱۳۱	فرغانیان ۲۱۹
هند ۱۵	هلوی ۳۲۲'۳۲۱'۱۳۳'۱۳۰'۱۲۸'۲۲
هندبار ۱۸۰	فتلویات ۱۳۱'۱۳۰'۱۲۹'۸۰'۷۸'۷۷'۲۲
هندستان ۱۸۰	۱۳۲'
هندوان ۳۶	قتا (یعنی خطا) ۲۰۱
یاوج ۲۶۷	قامات ۱۵

# فهرست الكتب

- قلموس ۸  
قرآن ۲۵۱'۲۵۰'۱۸۵'۲۵۲'۱۲  
الكافی فی العروضین والقوافی (لشمس الدین  
محمد بن قیس) ۱۲۱  
كشف اللغات ۲۵۸  
کلیله و دمنه (لنصر الله بن عبد الحمید) ۱۶  
لباب الالباب ۲۶۰'۲۵۹'۲۲۸'۲۲۵'۱۹۵  
۳۰۵'۲۸۱'۲۶۹  
لسان القلم (لمبد القهار بن اسحق الملقب  
بالشرف) ۱۷۴'۱۶۶  
مجمع الفصحاء ۲۶۷'۲۶۰'۲۵۹'۲۵۶'۱۹۰  
۳۰۹'۳۰۵'۳۰۳'۲۸۹'۲۸۸'۲۷۰  
مرزبان نامه ۲۲۰  
المعجم فی معاییر اشعار المعجم (لشمس الدین  
محمد بن قیس) ۱۷۴'۱۵۸'۱۴۷'۱۹  
المعرب فی معاییر اشعار العرب (له أيضاً)  
۱۶۲  
معیار الاشعار (لنصیر الدین طوسی) ۵۴'۴۴  
۱۰۶'۹۱۰۵۸  
منتهی الارب ۹  
وبس ورامین (فخری کرگانی) ۱۳۰'۶۰
- اقرب الموارد ۱۹۴  
برهان [قاطم] ۲۲۴'۳۱۶'۳۱۰'۲۵۸'۳۳'۲  
۳۳۹'۳۲۵  
تاریخ طبرستان (لابن اسفندیار) ۲۴۴  
تذکره الاولیا (لشیخ فرید الدین عطار)  
۳۴۵'۲۳۸  
ترجمه قاموس ۱۴  
حدائق السحر (لرشید الدین و طواط) ۱۸  
خسرو شیرین نظامی ۱۳۱'۱۳۰'۶۰  
دیوان الادب ۲۱۶  
دیوان خاقانی ۳۰۹  
دیوان ازرقی ۲۵۹'۲۲۵  
دیوان انوری ۲۶۹'۲۴۶'۱۹۳  
دیوان فرخی ۲۵۹  
ذیل قوامیس عرب ازدزی ۲۲۰  
راحة الصدور ۳۳۷  
رساله قافیه زیار تکاهی ۲۲۸  
شاهنامه فردوسی ۱۳۳  
شمس اللغات ۲۵۹'۲۵۸  
غایة العروضین (لیهرامی السرخسی) ۱۴۱  
فرهنگ انجمن آرای ناصری ۱۷۳'۱۵۳  
۳۲۴'۲۷۹'۲۶۸'۲۶۳

# فهرست الابواب والفصول

صفحه	صفحه
۴۶	۲
فصل ، در بعضی از احیاف دیگر	دیباجه کتاب
باب چهارم	قسم اول
در ذکر بحور بانزده گانه و دوایر	در فن عروض و آن چهار بابست
۵۰	۱۹
خمسه و تقطیم ابیات	باب اول
فصل ، در علت وضع بحور در پنج دایره	در معنی عروض و شرح ارکان آن
۵۶	۲۰
فقط	و ذکر مصطلحات این علم
۵۷	۲۴
فصل ، در بحور خمسه عرب	فصل، در اوتاد و اسباب و فواصل
۵۸	۲۸
ابیات طویل	فصل، در انحصار ارکان عروضی در
۵۸	سبب و وتد و فاصله
ابیات مدید	باب دوم
۵۹	۳۰
ابیات بسیط	در افاعیل عروض
۵۹	باب سوم
ابیات وافر	در تغییرات و زحافات
۶۱	۳۲
ابیات کامل	فصل، در ازاحیاف اشعار عجم
۶۶	۳۵
فصل، در بعضی تقسیمات باطل مدعیان عروض	ازاحیاف مفاعیلین
فصل ، در ذکر بعضی از بحور مستحدثه	ازاحیاف فاعلانین
و ابطال آن	۳۷
۶۸	۴۰
فصل، در نقش دوایر اربعه اشعار عجم	ازاحیاف فاع لانین
۶۹	۴۰
فصل ، در تقطیم شعر	ازاحیاف مستعلنین
۷۱	۴۱
دایره اول مؤنثه و بحور آن سه است	ازاحیاف مستفعل لن
۷۶	۴۲
بحر هزج	ازاحیاف مفعولات
۷۶	۴۳
فصل ، در وزن رباعی	ازاحیاف فحولین
۸۳	۴۴
شعره اخرب	منشعبات مفاعیلین
۸۷	۴۵
شعره اخرم	منشعبات فاعلانین
۸۸	۴۵
بحر رجز	منشعبات فاع لانین
۹۵	۴۵
بحر رمل	منشعبات مستعلنین
۹۹	۴۵
دایره دوم مختومه و بحور آن چهار است	منشعبات مستفعل لن
۱۰۳	۴۵
بحر منسرح	منشعبات مفعولات
۱۱۰	۴۶
بحر مصارع	منشعبات فحولین
۱۱۵	
بحر مقتضب	
۱۱۶	
بحر مجتث	
۱۲۱	
دایره سوم مختزعه و بحور آن پنج است	
۱۲۱	
بحر سریع	

صفحه		صفحه	
۱۵۵	حرف قدا و دها	۱۲۲	بحر فریب
۱۵۵	حرف تعظیم و تعجب	۱۲۳	بحر قریب
۱۵۵	حرف نسبت	۱۲۶	بحر خلیف
۱۵۵	حرف تخصیص	۱۲۸	بحر مشا کل
۱۵۵	حرف شکل و هیات	۱۳۲	دایرة چهارم متلفه و بحور آن دو است
۱۵۶	حرف جمع	۱۳۲	بحر متقارب
۱۵۶	حرف اشباع	۱۳۴	بحر متدارك
۱۶۰	حرف بی	۱۳۵	فصل ، در بحور مستحلت تخیل
۱۶۱	حرف تی و زواید آن دو است	۱۳۶	بحر صریح
۱۶۱	حرف اصناف و ضمیر	۱۳۷	بحر کبیر
۱۶۱	حرف رابطه و اثبات	۱۳۸	بحر بدیل
۱۶۲	حرف نی	۱۳۸	بحر قلب
۱۶۲	حرف جیم	۱۳۹	بحر حمید
۱۶۲	حرف تصغیر	۱۳۹	بحر صنیر
۱۶۴	حرف حی	۱۳۹	بحر اسم
۱۶۴	حرف خی	۱۴۰	بحر سلیم
۱۶۴	حرف دال و زواید آن دو است	۱۴۱	بحر حمیم
۱۶۴	حرف نعت	۱۴۲	فصل ، در فک اجزاء بحور از یکدیگر
۱۶۴	حرف رابطه و جمع	۱۴۳	دایرة مؤنثه
۱۶۵	حرف ذال و زواید آن سه است	۱۴۳	دایرة مختله
۱۶۵	حرف مضارع	۱۴۴	دایرة منترعه
۱۶۵	حرف ضمیر	۱۴۵	دایرة متلفه
۱۶۵	حرف دعا		
۱۶۶	حرف ری و زواید آن ده است		
۱۶۶	حرف فاعل	۱۴۶	قسم دوم در علم قافیت و نقد شعر و آن شی بابست
۱۶۷	حرف حرفت و صناعت		
۱۶۷	حرف مصدر	۱۴۷	باب اول در معنی شعر و قافیت
۱۶۷	حرف شکل و شه		
۱۶۷	حرف تفضیل		
۱۶۷	حرف لیاقت	۱۵۳	در حروف قافیت و آن نه است
۱۶۸	حرف صحابت	۱۵۳	حروف روی
۱۶۸	حرف میل و شهوت	۱۵۴	حرف الف و زواید آن هشت است
۱۶۸	حرف مغرس و منبت	۱۵۴	حرف فاعل و صفت

۱۸۵	هـاء تخصیص	۱۶۸	حرف صفت
۱۸۵	هـاء صفت	۱۶۹	حرف زی
۱۸۵	هـاء فاعل	۱۶۹	حرف لمب
۱۸۵	هـاء لیاقت و نسبت	۱۷۰	حرف مین
۱۸۷	حرف ی و زواید آن پنج است	۱۷۰	حرف شکل و هیأت
۱۸۷	حرف ضمیر و رابطه	۱۷۰	حرف شین و زواید آن دو است
۱۸۷	حرف نکره	۱۷۰	حرف مشابهت
۱۸۷	حرف شرط و جزا	۱۷۰	حرف مصدر و ضمیر
۱۸۸	حرف نسبت	۱۷۲	صـاد و ضـاد و طـا و ظـا و عـین و قـاف
۱۸۸	حرف لیاقت و لروم	۱۷۲	غـین و فـاء
۱۹۰	حرف ردف	۱۷۲	حرف کاف و زواید آن سه است
۱۹۱	شـمـر مُرْدَف	۱۷۲	حرف تصغیر
۱۹۴	حرف قید	۱۷۲	حرف بدل
۱۹۵	شـمـر مُرْدَف	۱۷۲	حرف صفت
۱۹۸	حرف تأسیس	۱۷۲	حرف لام
۱۹۹	حرف دخیل	۱۷۲	حرف میم و زواید آن سه است
۱۹۹	حرف وصل	۱۷۲	حرف اصافت و ضمیر
۲۰۱	حرف خروج	۱۷۴	حرف عدد
۲۰۲	حرف مزید	۱۷۴	حرف تلوّن
۲۰۲	حرف نایر	۱۱۵	حرف نون و زواید آن هشت است
	<b>باب سوم</b>		حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت و توقیت
۲۰۳	در حرکات حروفه فیت و آن شش است	۱۷۵	حرف ظرف
۲۰۳	رَسّ	۱۷۵	حرف نسبت و تکریر اعداد
۲۰۳	اشباع	۱۷۷	حرف حفظ و حراست
۲۰۳	حذو	۱۷۷	حرف مصدر
۲۰۴	توجیه	۱۷۷	حرف وضوح
۲۰۵	منجری	۱۷۷	حرف مشابهت
۲۰۵	نفاذ	۱۷۷	حرف تخصیص
	<b>باب چهارم</b>		حرف واو و زواید آن دو است
۲۰۶	در حدود قوامی و آن پنج است	۱۸۲	حرف تصغیر
۲۰۶	متکافس	۱۸۲	واو بیان ضمه
۲۰۶	متراکب	۱۸۳	حرف هی
۲۰۶	متدارک		

صفحه		صفحه	
۲۰۲	رد الصدر الى العجز	۲۰۷	ملواتر
۲۰۳	تجنیس ناقص	۲۰۷	مترادف
۲۰۳	تجنیس زائد	۲۰۸	فصل ، در اصناف قوافی
۲۰۳	تجنیس مرکب	۲۰۸	روی مقید
۲۰۳	تجنیس مزدوج	۲۰۸	روی مطلق
۲۰۴	تکریر		
۲۰۵	تجنیس مطرف		
۲۰۵	شبه اشتقاق		
۲۰۵	تجنیس خط	۲۱۳	در هیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در کلام منظوم افتد
۲۰۶	مطابحه	۲۱۳	افواء
۲۰۷	تشبیه	۲۱۳	اککاء
۲۰۷	تشبیه صریح	۲۱۴	اسناد
۲۱۰	تشبیه کنایات	۲۱۴	ابطاء
۲۱۱	تشبیه مشروط	۲۱۷	مناقضه
۲۱۱	تشبیه معکوس	۲۱۸	تصمیم
۲۱۲	تشبیه مضمیر	۲۲۲	ارسال المثل
۲۱۲	تشبیه تسویت	۲۲۲	تحلیم
۲۱۲	تشبیه تمصیل		عدول از جاده صواب و آن چند نوع
۲۱۳	جم و تفریق	۲۲۲	است ، نوع اول
۲۱۴	ایهام	۲۲۴	زیادات
۲۱۴	ایضال	۲۲۹	حذوف
۲۱۴	القاء	۲۴۰	تغییر الفاظ از منهج صواب
۲۱۵	تکمیل	۲۴۲	خطاهای معنوی
۲۱۵	اغراق	۲۴۵	نوع دوم
۲۷۰	استعارت	۲۴۸	نوع سوم
۲۷۳	تمثیل	۲۴۱	نوع چهارم
۲۷۴	ارداف		
۲۷۴	تبیین و تفسیر		
۲۷۶	تقسیم		
۲۷۶	توسیم	۲۴۵	تلفوف
۲۷۷	تسهیم	۲۵۰	ترصیح
۲۷۸	استطراد	۲۵۱	موازنه
۲۷۸	تفریم	۲۵۱	تجنیس
۲۷۹	تلمیح	۲۵۱	تجنیس تام

### باب پنجم

در هیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که

در کلام منظوم افتد

افواء

اککاء

اسناد

ابطاء

مناقضه

تصمیم

ارسال المثل

تحلیم

عدول از جاده صواب و آن چند نوع

است ، نوع اول

زیادات

حذوف

تغییر الفاظ از منهج صواب

خطاهای معنوی

نوع دوم

نوع سوم

نوع چهارم

### باب ششم

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات

مستحسن که در نظم و نثر بکار دارند

تلفوف

ترصیح

موازنه

تجنیس

تجنیس تام



صفحه		صفحه	
۳۰۶	غزل	۲۷۹	ابجاز
۳۰۷	رباعی	۲۷۹	مساوات
۳۰۸	مزدوح	۲۸۰	بسط
۳۰۹	مصرع	۲۸۰	اعتراض
۳۱۰	مقہی	۲۸۰	حشو مایح
۳۱۳	مجمع	۲۸۱	حشومتوسط
۳۱۳	بیت القصیده	۲۸۱	حشوقبیح
۳۱۳	لغز و معنی	۲۸۱	التفات
۳۱۷	متکلف و مطبوع	۲۸۲	تدارک
	خاتمه کتاب	۲۸۲	تأکید المدح بماً يشبه الذمّ
	فصل ، در ادوات شعر و مقدمات	۲۸۲	تقابل
۳۲۷	شاعری	۲۸۴	مراعاة النظیر
۳۳۳	فصل ، در معروف نکردن شاعر را	۲۸۴	إغناء
۳۴۰	فصل ، در سرفات شعر و آن چهار است	۲۸۵	تنسیق صفات
۳۴۰	انتحال	۲۸۶	سیاقه الأعداد
۳۴۳	سلیخ	۲۸۷	تسمیط
۳۴۴	إلمام	۲۸۸	توشیح
۳۴۵	هفل	۲۹۵	ترجیح
	فصل ، در لغز و اطلاع شاعر از غالب		حسن مطلع و مقطع و لطف تحاص و ادب
۳۴۷	علوم و آداب فی العماء	۳۰۲	طلب
		۳۰۴	نسب و تشبیب



برای اینکه حواشی استاد معظم آقای قزوینی معلوم باشد صفحه و نمره انحواشی را

ذیلاً ذکر مینماید

صفحه	ردیف	تفاوت	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده	ردیف	تفاوت	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده	صفحه
۱	۱	+	(مصنف سهوی جزئی - تا - ص ۱۷۴ است)	۵۴	۶	ماحب انكدر نسخه خدا بخش نسخه کتابخانه ایاصوفیه در اسلامبول موجود است	۱
۲	۲	-	(اصل نسخه تا معلوم میشود)	۵۸	۸	وفی نسخه ایاصوفیه : مجمله	۱۹-۲۲
۴	۳	+		۵۹	۹		۴
۴	۴	-		۶۰	۱۰	وفی الاصل : تا	۴-۱۲
۵	۵	+		۶۱	۷		۳
۵	۶	-	اصل نسخه عوض الخ	۶۲	۷	وفی الاصل : عمار	۶
۵	۷	+	اصل نسخه (مخترق مقصور) دارد و آن غلط است	۷۶	۸	وفی الاصل : ذافر	۷
۵	۸	+	از (احتمال دارد الخ	۷۸	۲	کذافی الاصل و قومه (بر فرض صحت نسخه) جمع الخ	۸
۵	۱۰	+	وفی الاصل : فاعلات فی المواسم وهو سهو ظاهر	۹۱	۱۲	وفی الاصل : مساطحه	۱۰
۶	۱۴	+		۱۰۴	۸	وفی الاصل : عنادید	۱۴
۶	۱۶	+		۱۰۴	۹	وفی الاصل : تبسم	۱۶
۶	۳	+	اصل نسخه متعلق دارد و این غلط است	۱۰۵	۱۱	وفی الاصل : طلال و مصاب	۳
۶	۱۲	+	اصل نسخه متعلق دارد و این غلط است	۱۰۶	۱۱	کذا (اصح الاصل) و شایسته (بعد الاصل) یا (خدا لاسر) و نحو آن باشد	۱۲
۶	۱۴	+	اصل نسخه متعلق دارد و این غلط است	۱۰۹	۲	وفی الاصل تهییت معاهد	۱۴
۶	۱۷	+	بجهت آنکه اگر چه قطعه به سلطان لوزنتون کرد ولی درین صورت کلمه مطوی او خواهد بود	۱۱۰	۱۱	هذا هو الطاهر و فی نسخه الخ کذا (راجع) فی نسخه خدا بخش و ایاصوفیه و الطاهر «رافه»	۱۷
۸	۱۸	+	(در اصل نسخه تا تغییر ندادیم)	۱۱۲	۱۰-۲		۱۸
۸	۱۱	+	وفی الاصل : ترکان ( زفر یعنی دهان )	۱۱۴	۷	هذا هو الطاهر و فی نسخه خدا بخش و ایاصوفیه : منا کبر	۱۱
۱۱	۱۲	-	(از کذافی الاصل تا آخر)	۱۱۵	۲	کذافی نسخه خدا بخش و ایاصوفیه؟	۱۲
۱۳	۱۳	-		۱۱۸	۱۵		۱۳-۲
۳۱	۳	-		۱۲۵	۱۲-۸-۴		۳۱
۴۴	۲	-		۱۲۹	۱۰	( تا دوازده می شمرد )	۴۴
۴۶	۲	-		۱۳۶	۲	( از اصح همده تا انداخته است )	۴۶
۴۷	۹	-		۱۳۶	۴-۳		۴۷
۵۲	۱۶	-	کذا فاعلات فی الاصل الطاهر باع لان	۱۳۷	۳	( اشتقاق قیاسی تا از آن نیامده است )	۵۲

اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده	شماره	شماره	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده	شماره	شماره
کذا فی الاصل ولیتامل الوزن	-	۴۲۰۰	کذا (مخبون) فی الاصل و الصحيح مطوی	+	۴۱۳۹
وفی الاصل : صواب	+	۱۲۲۰۳	کذا (فاحلات) فی الاصل و الظاهر فاع لات	+	۳۱۴۴
کذا (جهان) فی الاصل و الظاهر سه	+	۷۲۱۱		+	۶۱۴۴
کذا (سه) فی الاصل و الظاهر جهان	+	۹۲۱۲		-	۵۱۵۱
کذا (و هو گفته است ازرقی گفته است) فی الاصل	+	۲۲۱۵	کذا (و حدان) فی الاصل و الظاهر : وحدت	+	۱۶۱۵۱
کذا فی الاصل ولیتامل الوزن	+	۱۶۲۲۰		+	۱۶۱۵۴
	+	۱۴۲۲۱	کذا (در حریت) و الظاهر د در یکتیت جایزست ، یا در هر نسخه یکی جایزست یا نحو آن	+	۱۶۱۵۷
	-	۲۲۲۴		-	۱۶۱۵۹
	-	۴۲۲۵		+	۱۱۶۶
	+	۵۲۲۵	کذا (تدبیر بمهراند) و الظاهر مافی دیوان الانوری . تدبیر بمهی رااد	+	۱۲۱۶۶
	-	۷-۶۲۲۵	کذا (اصل) و لمه وصل	+	۹۱۶۲
	+	۲۲۲۶		+	۲۱۶۵
	-	۱۰۲۲۶	کذا (شاید) و الظاهر نشاید	+	۳۱۶۵
	+	۱۲۲۲۷	کذا و مقصود ازین کلام معلوم نیست و ظاهر آنست که اصل عبارت اینطور بوده :	+	۵۱۶۷
و فی الاصل : طبع	+	۶۲۲۸	و مستمند و در دمند هم شاید از بهر عدم ظهور ترکیب در مستمند	-	۹۱۶۸
	-	۷-۵-۳۲۲۸		-	۱۲-۱۱-۱۷۴
	-	۱۰۰-۹-۶۲۲۹		+	۸-۴-۱۷۸
	-	۶۲۳۰		+	۱۴-۱۷۹
	-	۶۲۳۱		-	۷-۱۸۰
	-	۶۲۳۲	(حاشیه ۱۲ تا کذا)	+	۴-۱۸۵
مذاهب الظاهر و فی الاصل : باشد	+	۱۲۲۳۲	وفی الاصل : تمام منا هو الظاهر (شراب) المطابق لدیوان الانوری و فی الاصل : سماع	+	۵-۱۸۵
کذا (ولیکن) فی الاصل و الظاهر : لیک	+	۱۲۲۳۴		+	۱۲-۱۸۶
	-	۳۲۳۴		-	۹-۱۹۱
کذا (مرفگان) فی الاصل و الوزن منکسر فاسد	+	۱۵-۱۴-۲۳۵	کذا (طایفه) فی الاصل یعنی تلخه	+	۱۴-۱۹۳
	+	۱۲۳۶		-	۱۱-۱۹۵
	-	۸۲۳۷		+	۱۳-۴-۱۹۶
	+	۷۲۳۸		-	
	-	۸۲۳۸			

ردیف	توضیح	ردیف	توضیح	ردیف	توضیح
۱۲۳۹	+	۳۲۶۹	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده	+	۱۲۳۹
۲۲۴۰	-	۵۲۷۰		-	۲۲۴۰
۵۲۴۰	+	۶۲۷۰	کذا (سبک بازی) فی الاصل و یحتمل : سبک باری	+	۵۲۴۰
۱۳-۸۲۴۲	-	۱۰۷۲۷۰		-	۱۳-۸۲۴۲
۸۲۴۴	+	۲۲۷۲	کذا فی الاصل و فی الح	+	۸۲۴۴
۱۹۲۴۵	-	۳۲۷۲		-	۱۹۲۴۵
۸۲۴۶	+		کذا (کنند) فی الاصل	+	۸۲۴۶
۶۲۴۹	+	۱۲۷۴	کذا فی الاصل (باشم) و لعل	+	۶۲۴۹
۶۲۵۰	-	۱۲۲۷۶	الصواب (باشیم) لاقامة الوزن	-	۶۲۵۰
۱۲۲۵۰	-	۱۳۲۷۶	کذا فی الاصل (تا بظلمستقیم)	-	۱۲۲۵۰
۲۲۵۱	+		کذا (نیک، بیک) فی الاصل ؟	+	۲۲۵۱
۲۲۵۲	+	۱۲۷۷	کذا (ازدها) فی الاصل الخ	+	۲۲۵۲
۱۲۵۴	+	۵۲۷۷	کذا (طلخ) فی الاصل	+	۱۲۵۴
۵۲۵۵	+	۲۲۷۸	کذا فی الاصل	+	۵۲۵۵
۲۲۵۶	-	۵۲۷۸		-	۲۲۵۶
۴۲۵۶	+	۹۲۷۸	کذا فی الاصل (طلخ)	+	۴۲۵۶
۶۲۵۶	+	۱۲۸۱		+	۶۲۵۶
۱۲-۱۲۲۵۶	-	۴۲۸۳		-	۱۲-۱۲۲۵۶
۲۲۵۸	+	۱۱۲۸۳	کذا (طلخ) فی الاصل	+	۲۲۵۸
۷۲۵۸	+		کذا (سیر) فی الاصل و الظاهر : « زره »	+	۷۲۵۸
۸-۱۲۵۹	-	۵۲۸۴		-	۸-۱۲۵۹
۴۲۵۹	+	۱۲۲۸۴	کذا (قمر) فی الاصل و لعله قمری	+	۴۲۵۹
۲۲۶۰	+	۱۱۲۸۵	کذا فی الاصل و کما یظهر من هنا کلمه او کلمتان بقدر استعاره کما یظهر من قطع بیت	+	۲۲۶۰
۱۱۲۶۰	-	۲۲۸۶		-	۱۱۲۶۰
۱۴۲۶۰	+	۹۲۸۷	کذا فی لباب الالباب و فی الاصل	+	۱۴۲۶۰
۵۲۶۲	+	۱۰۲۸۹	بزد (کذا ؟)	+	۵۲۶۲
۲۲۲۶۶	-	۴۲۹۰	کذا (طلخ) فی الاصل	-	۲۲۲۶۶
۱۰۲۶۷	-	۳۰۲-۱۲۹۱		-	۱۰۲۶۷
۱۲۶۸	-	۴۲۹۱		-	۱۲۶۸
۱۰۲۶۸	-	۲۲۹۵		-	۱۰۲۶۸
	-	۱۲۹۷	(از) فی الاصل: (تا) موجود است	-	۱۰۲۶۸

اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده	شماره خط	شماره صفحه	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده	شماره خط	شماره صفحه
	-	۷-۲۳۲۵		+	۰۲۲۹۷
	+	۶۳۲۵		-	۵۲۹۷
	-			+	۵۲۹۸
	-	۲۳۲۶		-	۱۲۹۹
	+	۱۰-۱۳۲۷		+	۲۲۹۹
	+	۳۳۲۹		-	۷-۴۳۰۰
کذا فی الاصل والظاهر و با بکدیگر از راه معنی	+	۴۳۲۹		+	۵۲۰۲
	+	۱۰۳۲۹		-	۶۳۰۳
	+	۵۳۳۰		+	۷-۴۳۰۵
	-	۵۳۳۱		-	۱۱-۸۳۰۵
	-	۴-۱۳۳۲		+	۱۰۳۰۵
	-	۱۳۳۳		+	۶۳۰۶
	-	۹۳۳۳		-	۹۳۰۷
	-	۱۰۳۳۳	هذا هو الطاهر وفي الاصل : مع	+	۲۳۰۸
	+	۴-۲۳۳۴		-	۱۵۳۰۹
	+		کذا (ارند) فی الاصل والظاهر		۱۷۳۰۹
	-	۱۰-۷۳۳۴	« آرد »		۴۳۱۰
	-	۲۳۳۵	کذا (معانی) فی الاصل و معنی یکی از این دو کلمه باید چیز دیگر باشد چه تکرار است		۷۳۱۰
	-	۶۳۳۵	فی الاصل		
	-	۱۱-۹۰۳۳۷	۱۸۸ (کی) انظر ص ۱۸۸	+	۹۳۱۰
	-	۷۳۳۸	کذا فی نسخه خدا بخش و طاهر انقصود رسی	+	۱۲۳۱۰
	-	۶-۵-۴۳۳۹	الدس یشاوروی است و فی الاصل رسی الله		
هذا هو الطاهر وفي الاصل : رسته	-	۸۳۳۹		-	۱۲-۷-۲۳۱۱
	-	۱۰۳۳۹		-	۱۳۱۲
	-	۱۲۳۳۹	هذا (مفاعیان) هو الطاهر و	+	۷۳۱۲
وفي الاصل : اختیاران	-	۱۵۳۳۹	فی الاصل : مفاعیان		
	-	۲۳۴۰		-	۹-۴-۱۳۱۳
	-	۸۳۴۰		-	۹-۷۳۱۴
	-	۲۳۴۱		-	۱۱-۹-۲۳۱۵
	-	۱۰-۵۰۳۴۱		-	۱۳-۴۳۱۶
	-	۹-۸۳۴۱		+	۱۳۱۸
	+			-	۱۰-۷-۶۳۱۸
	+	۶۳۴۳		+	۷۳۱۹
	+	۱۴۳۴۵		-	۲۳۲۰
کذا (سخاش را) فی نسخه	+	۱۷۳۴۵		+	۲۳۲۱
خدا بخش و فی الاصل : صاحبها	+			-	۶۳۲۲
کذا (دست او) فی نسخه خدا	+	۱۸۳۴۵		-	۹-۵۰۳۲۴
بخش و فی الاصل : دست رس	+			+	۱۰۳۲۴

از خوانندگان محترم تقاضا میشود که قبلاً اغلاط کتاب را از روی این غلطنامه

اصلاح و بعد مطالعه فرمایند

ص. طر.	غلط	ص. طر.	ص. طر.	غلط	ص. طر.
۹	خبر	۷	۴۲	خبر	۱
۶	المودة	۱۱	۴۲	المودة	۲
۵	تمیز	۱۴	۴۲	تعییر	۳
۳	آخر حاشیه	در نسخه آستانه	۴۳	برای دانس و فهمیدن	۳
۴	نیطت اویچه	که انرا	۴۴	بیت سه شده اویچه	۴
۵	و فی نسخه	صل	۴۵	وهی نسخه	۵
۸	از سح - م	م - ۸	۴۷	(در چند ورد دیگر هم این عدد تکرار شده و در همه جا باید اصلاح شود)	۵
۲	بری	ری	۴۸	اهوانا	۶
۴۸	(بیر) رائد است	چایی نیز	۴۸	واقص	۶
ع - و باشد	ار	ع - و باشد	۴۹	طلال	۶
این - و در نسخه	این	این - در نسخه	۵۱	بیت	۷
۱۳ - د - ان	ان	۱۲ - د - ان (۲)	۵۶	چنانچه	۱۰
سطور	کلمات	کلمات	۶۱	سبیل	۱۲
نسخه اصل ۱۰۱ و جای آن در نسخه چهارم امروده (۱) را در اصل - برات	از نسخه جای افتاده	از نسخه جای افتاده	۶۵	بر افزولین	۱۲
۱۳ - د -	۱۳ -	۱۳ -	۶۸	وهو نثر	۱۵
بعضی	و بعضی	و بعضی	۶۸	ترفا	۱۵
قصدا	تمندا	تمندا	۷۰	زفح	۱۶
روی	دوی	دوی	۷۱	مفتین	۱۶
باحت	باحت	باحت	۷۵	نسیم	۱۶
هموده اند	هموده	هموده	۹۷	ونسجه چایی حلقه	۱۸
جحف	جحف	جحف	۹۹	احزا	۲۰
صلن	صلن	صلن	۹۹	۸ - افروده	۲۴
افروده شده است	افروده است	افروده است	۹۹	مستفان	۲۶
هر چند صاحب	هر چند در	هر چند در	۹۹	مرض	۲۷
(مقصور)	(مقصور)	(مقصور)	۱۱۱	و سکون	۲۸
آ - فاع ؟	آ - فاع	آ - فاع	۱۱۳	و سکون	۲۸
المنس و نسخه چایی این کلمه را مقاد	الدین	الدین	۱۱۴	پارسی در	۳۲
جهانیان	مغنیان	مغنیان	۱۱۷	فرودریده	۲۶
برخ	برخ	برخ	۱۱۸	رلا	۳۷
				منغ	۳۹
				بدان	۳۹

ح - علامت حاشیه است

صحيح	غلط	م. سطر	م. سطر	م. سطر	صحيح	م. سطر
گزیده	گزیده	۲۴۷	۲۴۷	فهاویات	مهریات	۲۴۷
(زائد است)	مزی گوید	۲۴۲	۲۴۲	جرانی	جرایی	۱۰۱۳۳
از بدانج	از بدانج	۲۵۶	۲۵۶	متین	متین	۱۳۶
چند	چندین	۲۵۸	۲۵۸	بیکدیگر	بیکدیگر	۵۱۴۷
بسیاری	بسیاری که	۲۵۸	۲۵۸	قولا	قولا	۱۳۱۵۷
گوید	وید	۲۶۱	۲۶۱	گویند	گویند	۶-۵۱۷۲
استخوانهای	استخوان	۲۶۸	۲۶۸	باء فارسی	باء فارسی	۲۷۱۷۴
بخت	بخت	۲۷۰	۲۷۰	چهارم از	چهارم از	۱۶۱۹۱
اغوال	وعوال	۲۷۲	۲۷۲	صلحه ۱۹۲	صلحه ۲۲۳	۲۰۱۹۵
۳ - ذ - در	۲ - در	۲۷۵	۲۷۵	ص ۱۹۱ و ۱۹۲	ص ۲۲۶ و ۲۲۷	۲۰۹۶
نه حناك - این	نه حناك این	۲۷۸	۲۷۸	کی متدل و در صفحه	کی متدل	۲۰۳
با کیز کی	ماز کیز کی	۲۷۹	۲۷۹	چاپی ( کی ) ندارد	[ ( خروج و ) ]	۱۸۲۰۰
محلّی	مذخالی	۲۸۱	۲۸۱	در پلورکی باید افزوده شود ( از تمام نسخ استفاده است )	:	۲۰۰
در متن ایراد نشد	حذف شد	۲۸۸	۲۸۸	ذ	حاشیه پنج سطر	۲۰۰
هموار	هموار ۲	۲۸۹	۲۸۹	راجع به صفحه ۲۱۱ ( و در اینجا زائد است )	اول است	۲۱۰
زاحرار ۲	زاحرار	۲۸۹	۲۸۹	سه ( حشبه صده تل	سه	۲۱۱
نهره	شهره	۲۹۹	۲۹۹	راجع باشد است )	( است )	۲۱۴
کلیدان	کلید آن	۲۹۹	۲۹۹	در حاشیه افزوده شود ( است ) در نسخه چاپی است	و دو	۲۱۸
ولباب	و در لباب	۳۰۵	۳۰۵	و در	نماند	۲۲۰
( زائد است )	و خود نیز	۳۰۷	۳۰۷	و در	و بکسر	۲۲۲
صرب	ضربت	۳۱۱	۳۱۱	نماز	رود کی	۲۲۵
شعر	شهر	۳۲۱	۳۲۱	و بکسر	۲ - ذ - این	۲۲۷
نویسم	نویسیم	۳۲۲	۳۲۲	رود کی	۲ - ذ - این	۲۲۸
۶ - م - نویسم	۶ - نویسه؟	۳۲۲	۳۲۲	۲ - این	زبار تکاهی	۲۲۸
بیهوده	بیهوده	۳۳۴	۳۳۴	زبار تکاهی : طلس	( استان )	۲۲۸
افزوده او نسخه	افزوده : او	۳۳۴	۳۳۴	( استان قدس )	بیتکلف	۲۳۲
چاپی و م - او - ندارد	بیکویی	۳۳۹	۳۳۹	بیتکلف	ذ - باشد اما	۲۳۳
نیکویی	بیکویی	۳۳۹	۳۳۹	دستشامل بود در نسخه چاپی	( ص ۲۶۵ )	۲۳۵
کنند	کنند	۳۴۳	۳۴۳	میب شد	در نسخه اصل	۲۳۶
				( ص ۲۲۲ )	م. الاصل	۲۴۰
				در نسخه اصل	و گفته است ۱۴	۲۴۰
				( گفته است ۶ )		۲۴۰
				افزوده شود ۶ - د - گوید		۲۴۰





**AL-MU'JAM FĪ MA'YĀ  
ASHARĪ L-AJAM**

**A TREATISE ON THE PROSODY AND POETIC  
ART OF THE IRANIANS**

**BY**

**SHAMSU 'D-DĪN MUHAMMAD IBN  
QAYS AR-RĀZĪ**

**EDITED, WITH INTRODUCTION AND INDICES,**

**BY**

**MUHAMMAD IBN ABDU 'L-WAHHĀB OF QAZVIN**

**AND**

**MODARRIS - RAZAVI**

**EDITED BY**

**MUHAMMAD RAMAZANI**

**KHAYAR. BOOKSELLER**

**Teheran**

**1935**

---

**Emp. Madjless**

